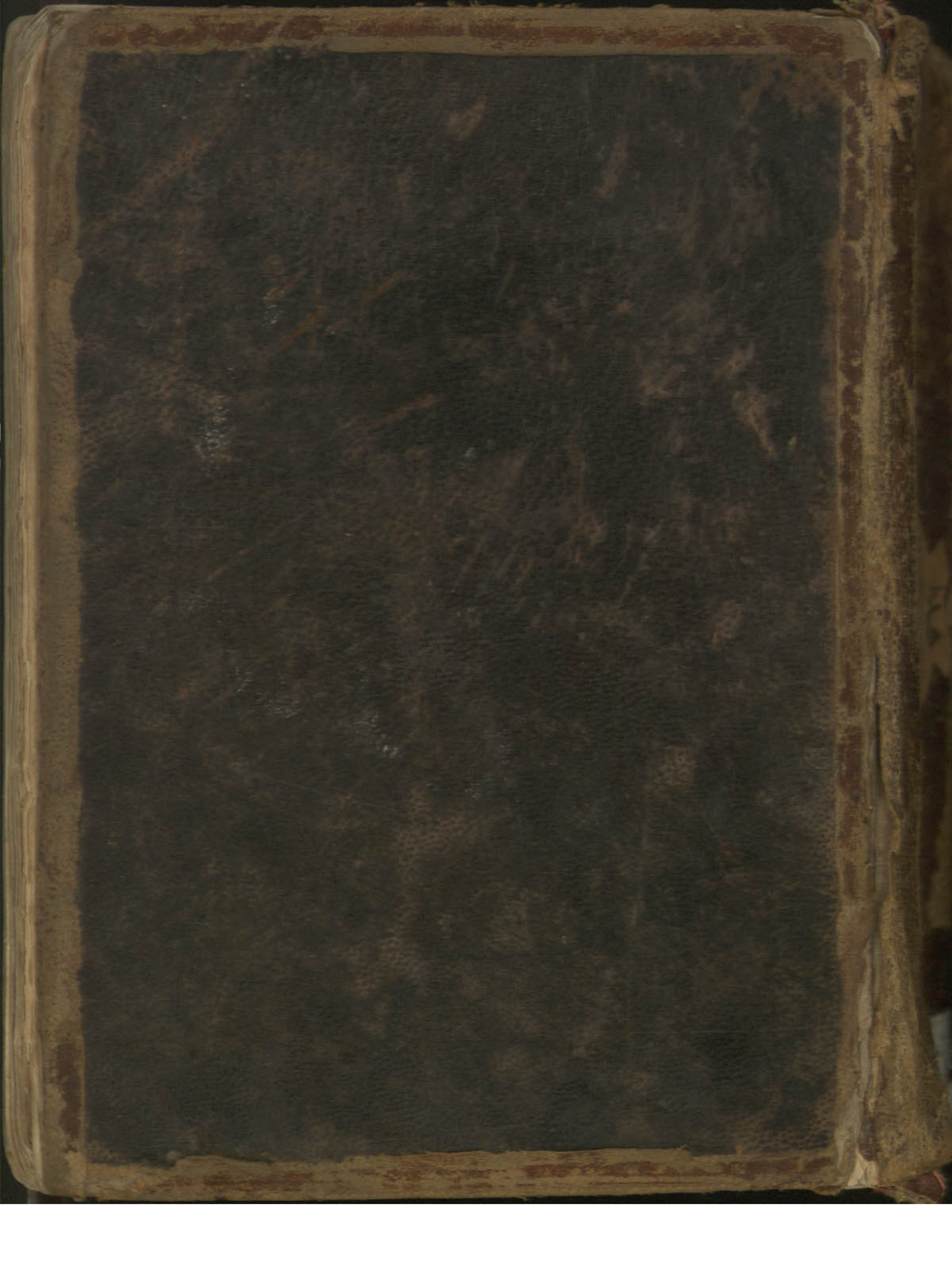




کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۹۰۳۸
کتاب محرق القلوب
مؤلف ملا مهدی نراقی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۴۸۷۶



محرق القلوب

اما تا بیان اخبار

محرق القلوب

محرق القلوب ملا مهدی نراقی

۱۲

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نقتی

حمد و سپاس بی نهایت تحفهٔ بارگاه حکیمی است جلت عظمته که خاکدان دنیا
را ... این عاریت سرا را دار بلیت و غم و محل مصیبت و الم اهل ولا نمود
و ... انبیا و مرسلین و فرقهٔ اولیا و مقربین را در آن بانواع مصایب و رزایا
... و نسیم بهجت و نعیم جنت را نامزد بلاکشان امت و محنت کشان
... عالی همت ساخت و سرداران راه محبت و جان فشانان طریق مودت را ...
و ... سینه اش از زخم محبت ...
و شکر و ستایش بی غایت هدیه درگاه کریمی است ... کرا ابواب هموم و غموم
... مسند عزت و متمکنان ... مفتوح کرده ...
این سبب ... ایمان ... کافه ارباب
ایمان را وسیله دعوت خوان غم و بلا ... بار داد ...
مصطفی بواسطهٔ صلای ... ابواب خلوتخانهٔ انس گشاد ...
... هوس ... عالم ...
طریق عشق ... بساط قرب ... بلا ...
بی انتها و تحیت افزون از حد و احصا بر روان سید انبیا و خاتم اصفیا و آل
و اقربای او که ثابت قدمان معرکهٔ صبر و بلا و متمکنان بساط توکل و رضا اند صلوات الله

علیه و علیهم اجمعین اما بعد چنین گوید مشتاق سعادت جاودانی مهدی بن
ابی ذر نراقی عامله الله بخفایا الالطاف ... که چون از
اخبار صادقین و آثار ائمهٔ راشدین صلوات الله علیهم اجمعین بصحت پیوسته
که ... بلایا و مصایب پیشوایان راه دین و استماع ...
اهل بیت سید المرسلین ... بمقتضای آن ...
العالمین باعث اجر جمیل است و ثواب جزیل ... قربات و اشرف سعادات
و از این جهت این طریقه انیقه در میان سلف و خلف فرقهٔ ناجیه ...
شیعه اثنی عشریه ... استمرار داشته و علما و محدثین
امامیه رضوان الله علیهم اجمعین کتب و رسایل بزبان عربی و فارسی در جمیع اخبار
و حکایات بلایا و مصایب ایشان نموده اما ... مقصود
و مطلوب ... و بدین سبب ...
... بعضی ... اخبار امامیه
بسیاری از حکایات و روایات عامیه و بعضی در غایت اختصار ...
... و بعضی در نهایت اطناب ... حکایاتی که اصلا ...
مقصود و مطلوب نه و با وجود این جمیع از الکن اشعار عربی و فارسی ...
سیما ... صادر شد ... این ضعیف ...
خاطر می رسید که کتابی ... مذکوره و جامع ... باشد

این کتاب ... ابن ... ابن علی ابن ... ابن ابی طالب ابن عبد المطلب ابن هاشم ابن عبد مناف

تعزیه باشد تألیف نماید ولیکن بسبب عوایق زمان و بوایق دوران این امر در عرصه
تعویق و نسیان بود تا اینکه از مجلس سامی و محفل نامی عالیجاهی که صیت داد و عدلش
در نواحی و اطراف مشهور است و آوازهٔ عطا و بذلش در السنه و افواه مذکور
شیوهٔ جوانمردی و فتوتش در نزد اهل آفاق در غایت اشتهار و مجموع رحم و مروتش
در نزد اهل انصاف کالشمس فی انصاف النهار آفتاب معدلتش بر فرق خاص و عام
تابان و ظل مرحمتش بر تارک اعالی و ادانی پاینده آستان معالی بنیانش ملجأ مظلومان و مصداق
و بلد امین دار الامان است و دعای دوام دولت ابدی آیتش در دهان کافهٔ
درویشان و دوستان ورد زبان بنوعی بذلش رعیت را بر رویه سان اجتماع حاصل
بوعید بأسش لحمهٔ ثبات النعش و در تفرقه شامل در زمان اختیارش باد با
صفوهٔ عقد مواخات بسته و در دوران اقبال اتش کوک بالهویه رشتهٔ معادات
گسسته صاحب اخلاق عالیه و جامع اوصاف متعالیه منبع فیض احسان مخزن جود
امتنان اعنی خان عظیم الشأن و ملازم فرامین سید الثقلین جان
ادام الله الاحباب بدوام اقباله و انجح بالحسنی جمیع آماله خطاب مستطاب در رسید
باید کتابی مشتمل بر اخبار و حکایات مصایب اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله
زیرا که فایدهٔ آن از فواید سایر کتب اهم است و اجر و ثواب آن اتم
اداء حقوق ذوی الحقوق این بی بضاعت این امر را قبول نمود و امیدوارست
و شنیدن آن ثواب برد نکار دو چند آنکه بایشان عاید شود

زیرا که مثلا همچنانکه زحمات و ریاضات بدن که خلاف مقتضیات نفس اوست
اثر معاصی که از مستلذات نفس اوست از نفس او دفع می کند همچنانکه مذکور شد
سابق حضرت کوه شده میتواند شد که آثار بدی که از معاصی فرزند بهم رسیده است
از نفس فرزند هم دفع کند زیرا که ریاضات و تعذیب بدن همچنانکه باعث
تألم نفس بدن و خلاف خواهش اوست و بانجهت اثری که از خواهش نفس او
بهم رسیده است بعد از مقاومت دفع میکند همچنین باعث تألم نفس فرزند
رحیم و خلاف خواهش نفس اوست پس باعث کفاره ذنوب و دفع آثار بد از
نفس او هم می شود و مؤید این است آنچه از اخبار رسیده که حضرت صاحب الامر
اولاد قتلهٔ حضرت امام حسین را خواهد کشت از جهت طلب کردن خون آنحضرت
زیرا که اولاد قاتلان آنحضرت باعمال بد آباء خود راضی و خشنود بودند چون
این جهاد متفق علیه ثابت شد بدانکه برین فاعل مجاهد بود و همچنانکه امام حسین
را شهید کرد میتوانست که او را شهید نکند و مطیع و منقاد او شود و حق او را
بادا کند لیکن بسبب سوء اختیار مرتکب این عمل شنیع شد و امام حسین چون
طالب اعلی مراتب سعادات بود و طالب مجاهده و ریاضت بود در راه خدا
که قابلیت داشته باشد که دفع آثار شیعیان او را آثار بد از جمیع نفوس متحد با او
یعنی نفوس شیعیان و دوستان او کند و سبب توانند شد از برای رسیدن شفاعت
کبری که مقتضی استخلاص همه محبان و موالیان باشد و چون از اعظم مجاهدات

و اصعب ریاضات که باعث اعظم درجات و مقتضی بهشت برین رسیدن باینجه خود
شد جان باختن است در راه خدا در احقاق حق و ازهاق باطل لهذا آنحضرت
راضی شد تا باین مرتبه از بلا و باشد و بدون شهادت وصول باین مرتبه ممکن
نبود زیرا که دفع کدورات معاصی امت و شفاعت ایشان موقوف بر حزن تام
ایشانست همچنانکه مذکور شد و باین سبب حضرت پیغمبر هم از خدا سؤال نکرده که
آن بلا را از او دفع کند و خدا هم قاتلان او را مجبور بر عدم قتل او نکرده بجهت خود
و بجهت محبان خلق کرده هر یک از امام حسین و قاتلان او و لازم نمی آید که
قاتلان او تقصیری نداشته باشند زیرا که ایشان قادر بودند که آن الم را باو
نرسانند و حق او را که میگویند قبول کنند و هر چند این مقوله که فنا مناسب وضع این
کتاب نیست لیکن چون بعضی ضعفاء العقول در امثال این مقامات در بعضی اوقات
تشکیک میکنند و این باعث ضعف یقین و سبب قلت رقت ایشان می شود
ناچار مجملی کلمه در این باب مذکور نمودیم تا دوستان و شیعیان خاندان اهل
بیت تحقیق بدانند که هر که تألم و حزن او در این مصیبت زیادتر و گریه و زاری او
در این محنت افزونتر بهتر اتحاد او بسید الشهدا بیشتر و وصولش بشفاعت عظمی
نزدیکتر است مجلس اول بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله
الذی منّ علی عباده بارسال السفراء المقربین و نجّاهم من الضلالة و الغوایة
بارشاد الانبیاء المکرمین ثم فضّلنا علی الامم الماضیة و القرون الخالیة

بان جعلنا من امة سید المرسلین و فخر الاولین و الآخرین و صیرنا من
اشیاع امیر المؤمنین و یعسوب المسلمین و اتباع اولاده الغر المیامین
و الائمة المنتجبین و نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
شهادة تجعلنا من اهل السعادة و الیقین و یسلکنا فی سلک السابقین
الاولین و نشهد ان محمدا عبده المصطفی و رسوله المجتبی صلی الله
علیه و آله صلوة تنور قلوب المحبین و تملأ السموات و الارضین و
نشهد ان ذریته و عترته خلفاء الله علی العالمین و حججه علی الخلق اجمعین
اللهم صل علی رسولک الذی جد فی تبلیغ الاوامر و النواهی و سعی فی تبلیغ
الاحکام کما هی و نصب نفسه لاعلاء کلمتک و جاهد فی سبیلک
مع ادانی القربی من احبتک فتحمل من الامة الغویة ما تحمل من المصائب
و المحن و نال من العصابة ما نال من النوائب و الفتن فقوم منهم بالعداوة
العلانیة علیه یهجمون و قوم اسنانه الشریفة یکسرون و هو مع ذلک
یقول اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون و قد جری علی ذلک حتی اشتاق
الی لقائک و قرب له الرحیل الی جنابک فاجزه اللهم عنا افضل
الجزاء و صل و سلم علیه و علی آله النجباء الاتقیاء الذین ثبتت
اقدامهم فی معارک الصبر و البلاء و تمکنوا علی بساط التوکل و الرضاء
عظم الله اجورنا بمصابنا بسید الکونین و نور العالمین و ضیاء الخافقین

وقبلة الحرمين فخر البطحاء والحرم وحجة الله على العرب والعجم واشرف
ولد آدم والقمر الطالع من صفا وزمزم صفي الله وحبيبه وخليل الله
ونجيبه المؤيد من عند الله ابي القاسم محمد ابن عبد الله رزقنا
الله شفاعته العظمى يوم القيمة الكبرى وادخلنا تحت لوائه الاعظم
وجعلنا من حزبه المعظم ای برادران بدانید که بلا متوجه ارباب ولاست
وجفا لازم اصحاب اجتبا تعب ومحنت پاداش کرامت واصطفاست
ومعاف بودن از رنج ومصیبت از علامات بی بختی وشقاوتست
او احب نصیب علیه البلاء هر که خدا او را دوست دارد دریای اندوه
دارد باران بلا از ابر محنت وعنا بر او ریزان شود وشادی وراحت
از وی گریزان گردد هر تحفهٔ مصیبتی که قوی تر است بجانب انبیا فرستاده اند
وهر دردی از محنت که صعب تر است بر روی زمین اصفیا واولیا گشاده
اند . پیر خوان غم چو عالم را صلا زدند . اول صلا بسلسلهٔ انبیا زدند
نوبت باولیا چو رسید آسمان طپید . زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند
پس آتشی ز اخگر الماس ریزها . افروختند و بر حسن مجتبی زدند . پس
ضربتی کزان جگر مصطفی درید . بر حلق تشنه خلف مرتضی زدند . وانگه
سرادقی که ملائک محرمش نبود . کندند از مدینه ودر کربلا زدند . وز
تیشهٔ ستیزه در آن دشت کوفیان . بس نخلها ز گلشن آل عبا زدند

اهل حرم دریده گریبان گشوده مو . فریاد بر در حرم کبریا زدند . روح الامین نهاده
بر زانو سر حجاب . تاریک شد ز دیدن او چشم آفتاب . و مخفی نیست که هیچ یک از محرمان
خلوتخانهٔ قدس وباریافتگان انجمن انس که در مقام قرب نشسته اند غم ومصیبت او بیشتر
البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل بلا ومحنت پیغمبران
دلسوزتر وصعبتر است از بلایا ومحن سایر مردمان و بعد از آن بلاهای اوصیای
پیغمبران ومحنت خلفای ایشان عظیمتر وبیشتر است از بلاهای سایر امت وبعد
از آن مصایب دوستان خدا وخلص مومنان صعبتر است از مصایب ضعفاء الایمان
وازین جهت سید عالم ومهتر وبهتر بنی آدم فرموده اند که ما اوذی نبی مثل ما اوذیت
یعنی قدر بلا واذیت که در راه خدا بمن رسید بهیچ پیغمبری نرسید از وقتی که آن
عالیجناب بدار وجود آمد تا حینی که ازین سراچهٔ فانی رحلت فرمود همیشه مبتلی
بمصایب وبلا بود در حینی که در شکم مادر بود پدرش از دنیا رحلت نموده بود در
یتیمی گرفتار شد وچون بشش سالگی رسید مادرش نیز وفات کرد وچون هشت ساله
شد جدش عبد المطلب که متوجه امور ومتکفل مهمات او بود از دنیا رحلت نمود
وتا بیست وپنج سالگی شبانی میکرد وبا وجود بی یاوری وبیکسی مامور بدعوت شد
وچون در صدد دعوت برآمد جمیع خلایق در صدد عداوت ودشمنی وی برآمدند
زیرا که آنچه آنحضرت مردم را بآن میخواند مخالف طریقه وآیین جمیع بود لهذا جمیع
فرق انام از یهود ونصاری ومجوس وبت پرست وآتش پرست وملاحده ودهریه

وطبیعیه چه از عرب وچه از عجم در مقام اذیت وضرر آنحضرت برآمدند وانواع
بی ادبی ومشقت نسبت بوی بعمل آوردند بعضی او را ساحر گفتند وبرخی او را کاذب
خواندند وجمعی ویرا نسبت بجنون دادند وطایفهٔ او را بکهانت منسوب ساختند
وتا مدت متمادی بغیر علی ابن ابی طالب ع وخدیجه خاتون رضی الله عنها احدی دیگر
بوی نگروید وتابع دین او نشد بلکه در دین وآیین وی هر سه شخص منفرد بودند
وسایر مردم در مقام طعن وسب ایشان بودند واز کفار مکه غایت ضرر ومشقت
بآنحضرت رسید در میان دو همسایه خانه داشت که بدترین دشمنان بودند یکی ابو لهب
ودیگری عقبه ابن ابی معیط شب وروز در ایذای آنحضرت سعی نمودندی وآنچه
توانستند از مشقت بوی رسانیدندی وام جمیل حمالة الحطب زن دست بریده
ابو لهب خار وخسک جمع کردی وبر سر راه وی ریختی وحضرت چون بنماز بیرون رفتی
انها را بر میگرفت وبطریق ملامت میفرمود این چه نوع همسایگیست که با من میکنند
شخصی گوید در بازار عکاظ می دیدم که میگفت قولوا لا اله الا الله تفلحوا ای کوشید
بغیر از ذات مقدس الهی معبودی دیگر که سزاوار پرستش باشد نیست تا رستگار
شوید وشخصی از عقب وی میرفت ومیگفت سخن این کذاب را نشنوید وسنگ براه
می زد چنانکه عقب او را خون آلوده کرده بود پرسیدم این دو شخص کیستند گفتند
داعی اول محمد است ومکذب ثانی عمش ابو لهب است وچند بار کفار قریش بر سر
آنحضرت ریختند که او را بقتل رسانند ودر مرتبه که برسر وی ریختند ملعونی ردای

مبارك آنجناب را بگرفت وبگردن وی پیچید بنوعی که راه نفس بروی تنگ شد
وروزی ابو جهل لعین با جمعی از سفها وملاعین در موضعی از بستان بر سر آن
حضرت ریختند وویرا غایت اذیت وآزار رسانیدند تا آنکه رخسارهٔ مبارکش
بخاک مالیدند وانقدر بوی زدند که از پیشانی منورش خون جاری شد و
اکثر مردم مکه از آن فعل شنیع مطلع شدند در آن وقت حمزه بشکار رفته بود و ابو
طالب بشعب خود رفته بود از برای چرانیدن گوسفندان ووقتی که حمزه سه روز
در کوه وصحرا گشته بود وشکاری بدست وی نیامده گرسنه وتشنه وخشم آلوده بود
وارد مکه شد کنیزی از عبد الله جدعان آنجا حاضر بود چون حمزه را دید
گفت ای حمزه میدانی با برادرزادهٔ تو چه کردند وبا وجود این تو را شکار بچه
کار آید واین عار را تو بکجا بری حمزه از سخن آن کنیزک متغیر شد وبخانه آمد وچون
بسیار گرسنه بود طعام طلبید زنش طعامی حاضر نمود وچون حمزه نگاه بوی کرد او را
گریان دید حمزه گفت چرا گریانی زن گفت یا اباعماره چرا نگریم وحال آنکه آنچه با نور
دیدهٔ برادر تو کردند کسی بهیچ یتیمی از یتیمان وضعیفی از ضعیفان روا نداشته اند
ابو جهل وجمعی از سفها بر سر وی ریختند وانقدر بروی زدند که از پیشانی مبارکش
خون جاری شد وصورت او را بخاک مالیدند نه تو حاضر بودی ونه عمش ابو
طالب حمزه که این را شنید گریان شد وبرخاست بطلب حضرت بیرون رفت او را
در مسجد الحرام نشان دادند چون حمزه داخل مسجد الحرام شد دید حضرت در پیش

خانه کعبه نشسته و سر بر زانوی نهاده حمزه گفت السلام علیک یا ابن اخی ای برادر
زاده چرا مهمومی حضرت آه سرد از دل پر درد بر آورده و آب از دیده فرو ریخت
و گفت چگونه ای عمو کسی که نه پدر دارد و نه مادر دارد و نه عمی دارد و نه برادر دارد و نه
خویشی یاری و نه غمگساری و مددکاری نه یاوری و نه تیماری و نه ناصری
و غمخواری حمزه که این سخنان را از آن حضرت شنید گریان شد و از جهت انتقام
بجانب ابوجهل روان شد و در موضعی ابوجهل بود که با جمعی از اعاظم و اشراف قریش
نشسته بود چون بوی رسید باو گفت ای ناکس دون چرا برادر زاده مرا اذیت
رسانیدی و بوی دشنام دادی و کمانی در دست داشت چنان بر سر وی زد بنحوی
که سر وی بشکست و خون از آن جاری شد و بالجمله [illegible] ایذا و مشقت از کفار
نسبت بآنحضرت رسید که پایان ندارد و بعد از آنکه مأمور بجهاد شد جمیع
کرد و حروب و غزوات نسبت بآن فخر کائنات رسید از آن جمله در جنگ احد
چهار نفر از کفار با یکدیگر معاهده نمودند که آن عالیجناب را بقتل رسانند
آنگه هزیمت بلشکر اسلام افتاد و هر یک از مسلمین در گوشه افتادند سید عالم
با قلیلی از اصحاب در گوشه ایستاده که آن سنگدلان بیرحم فرصت غنیمت شمرده
یکبار بر آنحضرت حمله کردند و او را سنگباران نمودند یکی از آن سنگها بر
پیشانی نورانی آنحضرت آمد و بغایت مجروح گشت بنحوی که خون از آن جاری شد
و بمحاسن مبارکش فرو ریخت و حضرت آن را بردای مبارک پاک میکرد و نمیگذاشت

و نمی

بر زمین چکد و میفرمود اگر قطره از آن بر زمین رسد هر آینه عذاب شدید بر اهل
زمین نازل میشود و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون بار خدایا این
قوم را هدایت کن که ایشان جاهلند و آنچه میکنند از راه نادانی است و ملعونی
سنگی بر بازوی آنحضرت زد و آن را مجروح ساخت و ملعونی دیگر سنگی بر لب
دندان آنحضرت زد که لب مبارکش شکافته شد و بعضی از دندانهای مبارک
او شکسته شدند و یکی از آنها بیرون افتاد در این محل ملعونی شمشیری حواله
آنحضرت کرد خواجه عالم از شمشیر وی احتراز کرده در مغاکی افتاده رخسار
تابان وی از نظر احباء و اشرار پنهان گشت روز روشن در نظر دوستان چون
شب مظلم تیره و تار شد و آنچنان بملعون را مظنون شد که آن حضرت از
دار دنیا بدار السرور انتقال نمود لهذا قوم خود را مژده دادند که کار محمد را
ساختیم ابلیس پر تلبیس این سخن را از زبان ایشان فرا گرفته آواز بر آورد
که الا ان محمدا قد قتل آگاه باشید که محمد کشته شد و آواز ابلیس بهمه جا
رسید و در یک لحظه این خبر وحشت اثر در میان دوست و دشمن انتشار
یافت و حضرت بعد از زمانی از آن مغاک بیرون آمد بجانب شعب توجه
نمود و اول کسی که باو ملحق شد جناب امیر المؤمنین ع بود و بعد از آن جمعی
دیگر از اصحاب بوی پیوستند اما چون آوازه قتل آنحضرت بمدینه رسید
هیچ زن قرشیه و هاشمیه نماند الا که آواز بگریه بلند کردند و محمدا

حجرات طهارت قصد احد کردند فاطمه در پس حجره ایستاده بود که شخصی
از اهل مدینه از یکی منهزمان پرسید که خبر چیست او در جواب گفت چه
می پرسی از خبری که زبان از بیان آن لال است فاطمه از استماع این سخن
سیلاب اشک از دیدها روان ساخت و باندیشه دور و دراز افتاد
که ناگاه دیگری گفت ای مسلمانان خدا شما را اجر دهد بشهادت پیغمبر شما
فاطمه چون این سخن بشنید بیهوش شد و بر روی در افتاد جمعی از زنان که
آنجا بودند آب بر روی مبارک او زدند تا بهوش آمد و فریاد بر کشید که
وا ابتاه آهی میزد که احدی را طاقت استماع آن نبود و ناله میکرد که هیچکس
یارای شنیدن آن نداشت پس چادر عصمت بر سر افکند و از دروازه مدینه
بیرون آمد و در نهایت ضعف و بیقوتی بود جسم شریفش نحیف و رخساره
مبارکش زرد بود تا ناگاه زنی از بنی دینار رسید چون فاطمه را باین حالت دید
گفت ای دختر خیر البشر بکجا میروی گفت میخواهم بنزد پدرم روم اما قوت رفتار
ندارم آن زن گفت ای سیدة النساء تو در اینجا توقف کن تا من بروم و برای تو
خبری بیاورم چه اگر پدر بزرگوارت را باین حالت ببینی تحمل نتوانی کرد
پس فاطمه در سایه دیواری با دل بیقراری قرار گرفت و بآن زن گفت چون نظرت
بجمال پدرم افتد سلام من مستمند را بوی برسان و حال مرا باو بیان کن که
ملاحظه میکنی بخدمتش عرض رسان پس آن زن رو بلشکرگاه نهاد فاطمه اشک

حسرت

حسرت از جویبار دیدگان بر رخساره مبارک جاری بود و میگفت ای پدر چرا
بغربت آوردی و درد غریبی و داغ یتیمی بر جگرم نهادی ای دریغا که مادرم
خدیجه زنده بودی تا درد غریبی و یتیمی مرا ادراک کردی و زخم تنهائی و بیکسی مرا
مرهم گذاشتی اما آن زن زینبیه رو بلشکرگاه رفت و هر که را میدید خبر
سرور عالم از وی میپرسید و آن زنی برادری و پدری و شوهری داشت که هر سه در ملازمت
پیغمبر بجهاد رفته بودند قضا را چون بلشکرگاه رسید کشته را دید افتاده
چون ملاحظه کرد برادرش بود که بدرجه شهادت رسیده و آنجا در خاک
و خون غلطیده دیده بر هم گذاشت و بگذشت و با خود میگفت حرام است بر من
دیدن روی او تا روی پیغمبر خدا را نه بینم چون چند قدم دیگر راه رفت پدر خود را دید
که در میان خاک و خون افتاده و جان بجان آفرین داده از وی نیز گذشت و چون
قدمی چند رفت شوهرش را دید که با تن مجروح در میان خاک و خون افتاده و هنوز
رمقی از حیات داشت چون مادر را دید گفت ای جان در خوش آمدی که مشتاق دیدن
تو بودم زمانی پیش من بنشین و ساعتی مرا در بر گیر تا گفتار تو بشنوم و دیدار
ترا ببینم آن زن گفت ای جان مادر و ای عزیز مادر و ای شهید مادر
مادر در هجران تو گریانست و از آتش فراق تو بریانست اما دختر رسول خدا را بجائی
نشانیده ام و باستعلام حال پدر بزرگوارش آمده ام و من هنوز از سید عالم خبر
ندارم و فاطمه انتظار میکشد معذورم دار که فرصت نشستن ندارم پس آن مؤمنه

صالحه پسر را بگذاشت و بیامد تا پای کوه احد در محلی رسید که سید عالم از شعب
بیرون آمده بود و در پای علم استاده و صحابه گرداگرد وی صف کشیده زن پیش
آمد و سلام کرد و در قدم فخر کاینات افتاد و گفت یا رسول الله پدر و پسر
برادر و جد و قبیله و تمامی عشیره من فدای تو باد سلام فاطمه آورده‌ام و حالت
او را بحضرت تو عرض میکنم و تمامی قصه فاطمه را بموقف عرض رسانید حضرت فرمود
باز گرد و بشارت حیات من او را برسان و بی انتظار او را بنزد من آور آن زن باز
گشت و مژده سلامتی سید عالم را بفاطمه رسانید و گفت عجب است که پدر ترا دیدم
در زیر علم استاده و صحابه گرداگرد وی فوج فوج فاطمه گفت مرا به پدر رسان
و آنچه خواهی مژدگانی از من بستان زن او را پیش گرفته بنزد پیغمبر ص برد و چون خواجه
عالم فاطمه را دید قدم چند پیش باز رفت و او را در کنار گرفت و بنواخت و فاطمه
بسیار گریست و حضرت وی را تسلی داد پس فاطمه بخدمت پدر عرض کرد که ای پدر بزرگوار
من این زن را مژدگانی قبول کرده‌ام که بوی دهم حضرت با زن گفت ای زن از فاطمه
چه توقع داری آن زن گفت یا رسول الله چشم آن دارم که فردای قیامت مرا دست
گیرد و امید آن دارم که در عرصات محشر مرا فراموش نکند حضرت فاطمه گفت یا
رسول الله گواه باش که فردای قیامت من بی او قدم در بهشت نگذارم تا آن زن
از شادی بگریست و گفت یا رسول الله اجازت فرمای که برگشته بخود روم که غریب
و بیکس‌اند حضرت او را اجازت داد و اعظم مصایب و بلاهای آنحضرت وقایعی است

بعد از

که بعد از فوت آنحضرت واقع شد از حکایت غصب خلافت و برهم زدن دین
آنحضرت و شهادت هر یک از اهل بیت امامت و خانواده وصایت و خلافت
و سایر ظلمها و ستمهای منافقان بر ذریه آن عالیشان و حضرت روح الامین
هر جزئی از جزئیات آنها را بعرض آنحضرت رسانیده بود و داغ این مصایب
را بر خاطر مبارک او نهاده بود در حدیث صحیح از حضرت صادق ع وارد است
که چون حضرت بمعراج رفت از پروردگار عالمیان باو وحی رسید که ترا مبتلا
می‌سازم و امتحان میکنم در سه چیز تا بدانم که صبر تو در چه مرتبه است اول
آنکه خود و عیال خود را گرسنه داری و محتاجان امت را بر خود و عیال خود ترجیح
دهی حضرت پیغمبر ص گفت راضیم یا رب توفیق صبر از تو طلب میکنم دوم آنکه بر
تکذیب امت و ایذای ایشان صبر و تحمل نمائی و با کافران جهاد کنی و جان خود
را در راه من بذل نمائی حضرت اظهار تسلیم و انقیاد و طلب توفیق صبر و شکیبائی نمود
سیم آنکه بعد از تو باهل بیت تو مصایب و محنتهای بسیار خواهد رسید و باید
تو بجمیع اینها راضی و شاکر باشی اما برادرت علی را بعد از تو اول اذیت بسیار
خواهند رسانید و او را از حق خود محروم خواهند کرد و ریسمان در گردن او خواهند
بست و او را از خانه بیرون خواهند کشید و بعد از آن او را بظلم و ستم شهید
خواهند کرد و در محراب عبادت سر او را بتیغ بیدریغ از تن جدا خواهند نمود اما
دختر تو فاطمه بعد از تو مظلوم خواهد شد و او را از میراث تو محروم خواهند

کرد و حق وی را غصب خواهند نمود و بی‌رخصت وی داخل خانه او خواهند شد
و مذلت و خواری باو خواهند رسانید و کسی یاری وی نخواهد کرد و در
شکم او خواهند زد بنحوی که فرزندی که در شکم وی باشد ساقط شود و از
شدت آن ضرب شهید شود و اما دو فرزند تو حسن و حسین یکی را که حسن باشد
بزهر شهید خواهند کرد و دیگری را که حسین باشد بدیار غربت خواهند
طلبید و او را مانند گوسفند سر خواهند برید و فرزندان او و برادران و
برادرزادگان و یاران او را در برابر او خواهند کشت و خیمه او را غارت
خواهند کرد و حرمت وی را ضایع خواهند نمود و اهل بیت او را باسیری خواهند
برد و آنچنان مصیبتی بوی رسد که بر مظلومی او جمیع اهل آسمانها و زمینها
خواهند گریست پیغمبر ص گفت انا لله و انا الیه راجعون خدایا حکم ترا تسلیم
کردم و بقضای تو راضی شدم و توفیق صبر از تو میطلبم پس خدای تعالی فرمود
اما برادر تو پس جزای وی نزد من آنست که در روز قیامت کلید بهشت و
دوزخ را بوی بسپارم که هر که را خواهد داخل بهشت کند و هر که را خواهد داخل
دوزخ کند و در قیامت چندان اختیاری باو دهم که هر که بقدر ذره محبت
او را داشته باشد از جهنم بیرون آورد و داخل بهشت کند و حوض کوثر را
باو واگذارم که دوستان خود را از آن آب دهد و دشمنان خود را از آن
منع کند و محبت او را بر خلایق غالب گردانم و اما دختر ترا در روز قیامت

در روز

در زیر عرش خود بدارم و او را ندا دهم که ترا حاکم کردم بر خلق خود پس هر که ستم در حق
تو و فرزندان تو کرده است آنچه خواهی در حق وی حکم کن و اما دو سبط تو و دو
فرزند دختر مظلومه تو پس در روز قیامت عرش خود را بایشان زینت دهم و
انتقام از اعدا بایشان کرامت کنم که بخاطر احدی خطور نکرده باشد و زیارت
کنندگان ایشان را گرامی دارم زیرا که زیارت کنندگان ایشان زیارت کنندگان
تواند و زیارت کنندگان تو زیارت کنندگان من اند و بر من لازم است که
زیارت کنندگان خود را گرامی دارم و چون بر مجملی از ابتلاء سید انبیاء در دار دنیا
اطلاع یافتی پس بدانکه اعظم مصایب امت و بزرگترین محنتهای پیروان حضرت
رسالت فوت آنحضرت است و چه مصیبتی از برای عالمیان بزرگتر از مفارقت آن
روح روان عالم تواند بود و کدام محنت از جهت آدمیان بمهاجرت آن حیات
و جان بنی آدم قیاس توان نمود پس بر همه امت لازم است که بر فراق وی بگریند
ای دوستان محمد رسل گریه سر کنید ⁂ آبی ز دیده بر رخ و خاکی بسر کنید ⁂ جیب زمین
ز تیغهٔ اهل وه بر درید ⁂ وز موج گریه دامن افلاک تر کنید ⁂ چون دور دون آتشی
بر اهل بیت خود رسید ⁂ ما نیز شب بپاس مصیبت بسر کنید ⁂ دل را بچاک تیغ ستم در
بر و کنید ⁂ جان را بیاد ملک عدم هم سفر کنید ⁂ در زیر بار غصه بکاهید همچو کاه
وز آه رخنه در جگر ملک کنید ⁂ هر شب کنید دامن روز سفید را ⁂ از خاک تیره سیاه کنید
بغرق بحر کنید ⁂ هر بوستان که بود نهال تو آب را ⁂ از زهر چشمه سار جگر بارور

و گریستن بر هجران سید آخر الزمان تخصیص بایشان نداد بلکه مقربان ملاء
اعلی و ساکنان عالم بالا و لوح و قلم و جن و ملک و ارض و فلک و آفتاب تابان و ماه
درخشان و ثابت و سیار و جبال و بحار و وحوش و صحرا و مرغان هوا و ماهیان
دریا همه درین تعزیت گریان و در فراق سید انبیا بریان ای زهجرانت زمین و
آسمان بگریسته سینه و دل خون شده روح و روان بگریسته کی فکان چون
قالبند تو چه جانی لاجرم در عزای تو تمام کان و فکان بگریسته آدم و نوح و
خلیل و موسی و عیسی هم در عزای سید آخر زمان بگریسته و از بعضی صحابه مروی است
که حبشی که پیغمبر آخر الزمان بگریید آتش دوزخ نه بیند پس بر همه عاشقان
لازم و محتم که بر فوت آن چشم و چراغ عالمیان زار زار بگریند و نالهای زار زار
افکار بر آورند تا نام ایشان در زمره عاشقان آن عالی‌شان ثبت شود و در روز
درماندگی و بیکسی بشفاعت او از عذاب قیامت آزاد و رستگار شوند و کیفیت
وفات آنحضرت بر سبیل تحقیق آنکه چون در سال دهم از هجرت حضرت روح الامین بانزال
سوره فتح فرود آمد حضرت رسول ذو الجلال از مضمون آن سوره استشمام رایحه
انتقال بروضه وصال نمود و لهذا بمسجد رفته بمنبر بر آمد و بعد از خطبه فرمود ایها
الناس فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد در میان شما چگونه زندگانی
کرد شما در جواب چه خواهید گفت همگی بیکدفعه آواز بلند کردند که گواهی میدهیم
دادگاه داری رسالت و امانت نمودی و آنچه شرط ارشاد و نصیحت بود بعمل آوردی

یحی

پس حضرت انگشت سبابه بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد
و گفت اللهم اشهد اللهم اشهد بار خدایا گواه باش و در همان سال بمکه
رفت و حج وداع را بعمل آورد و در حین مراجعت مامور شد که حضرت امیر
المؤمنین را خلیفه خود کند لهذا چون بمنزل غدیر خم رسید آنحضرت را وصی
جانشین خود نموده تاکید بلیغ و نص صریح بخلافت وی نمود و فرمود ای مردم
گویا مرا بعالم بقا خوانده اند و من در دو امر عظیم در میان شما میگذارم یکی قرآن
و دیگری اهل بیت خود بمیدانم بعد از من با آن دو امر چگونه سلوک خواهید کرد
و آن دو امر از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند بعضی از
اکابر گفته اند حضرت رسول همه امت را بحوض کوثر وعده میداد و بعضی از
ایشان جگر گوشه او را با لب تشنه و کشته در صحرای غربت باز نمودند و
کوزه شربت شهادت چشانیدند امام حسین و جد و پدر وی را تشنه داد
عرصات محشر آب خواهند داد و بی انصافان ماکس او را آب ندادند تا از تشنگی
هلاک شد ایقتل ظمآنا حسین بکربلا و فی کل عضو من انامله بحر ای آیا
کشته می‌شود حسین در کربلا با لب تشنه و حال آنکه در هر انگشتی از وی دریائیست
از آب فوالهف نفسی للحسین و ما جنی علیه غداة الطف فی حربة الشمر
ای واویلاه از آنچه بر حسین روی داد در کربلا از شمشیر شمر بحیا سنان
سنان خارق منه فی الحشا و صارم شمر فی الورید له سمر نیزه سنان ابن انس

اعضای او را پاره پاره نموده و شمشیر شمر ذی الجوشن حلقوم او را برید یحی
علیه العاصفات ذیولها و من نسج ایدی الصافنات له طمر بادهای صبا
و شمال بر جسد او دامن کشان میگذرد و از نجاهای سم ستوران بر بدن او جامه
بافته شده فیالک مقتولا لأبکت السماء دما فمغبر وجه الارض بالدم محمر
ای کشته که در مصیبت تو آسمان خون گریست و روی زمین از خون تو سرخ شد
ملابسه فی الحرب حمر من الدما و هن غداة الحشر من سندس خضر
لباس او در حین جهاد از خون او سرخ شده بود و حال آنکه لباس او در قیامت
از سندس سبز خواهد بود ولهفی لزین العابدین و قد سری اسیرا علیلا
لا یفک له الاسر آه از زین العابدین که با وجود بیماری و رنجوری او را
اسیر کردند و هر چند زاری میکرد کسی بفریاد وی نمیرسید و آل رسول الله
تسبی نساؤهم و من حولهن الستر یهتک و الخدر زنان اهل بیت پیغمبر را اسیر
کردند و پردهای ایشان را دریدند و خیمهای ایشان را آتش زدند سبایا با کوار
المطایا حواسر یلاحظهن العبد فی الناس و الحر اهل بیت رسول اسیر بودند
که برهنه بر شتران سوار بودند و بنده و آزاد ملاحظه ایشان می نمودند
فویل یزید من عذاب جهنم اذا اقبلت فی الحشر فاطمة الطهر ملابسها ثوب
من السم اسود و آخر قان من دم السبط محمر وای بر یزید در روزی که فاطمه
بعرصات محشر در آید و بر یک کتف جامه باشد که از زهر سیاه باشد و بر کتف

دیگر

دیگر جامه باشد که از خون سرخ باشد تنادی و ابصار الانام شواخص و فی
کل قلب من مهابتها ذعر صیحه خواهد زد بنحوی که اهل عرصات از آواز او
خایف خواهند شد و حدقهای ایشان بگردش و دلهای ایشان بلرزش خواهد آمد
اما چون حضرت از حجة الوداع مراجعت نمود بمدینه آمد مصمم سفر آخرت شد
و اکثر اوقات اصحاب را بتقوی و پرهیزکاری و خوف از عذاب الهی وصیت
می نمود بنحوی که خواص اصحاب از کلمات آنعالیجناب استشمام رایحه وداع می
نمودند و گاهی تصریح بقرب ایام فراق می نمودند و یکماه پیش از وفات خواص
صحابه را بخانه طلبید و چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد قطرات عبرات از
دیده بارید و فرمود مرحبا بکم خوش آمدید جمعکم الله خدا از تفرق شما را
جمع کند و از اختلاف محفوظ دارد حفظکم الله خدا شما را در دنیا و عقبی محافظت
کند حیاکم الله خدا شما را تحیت گوید جبرکم الله خدا از شکستگیهای شما را
درست کند رزقکم الله از رحمت خود شما را روزی دهد نصرکم الله شما
را در همه احوال یاری کند رحمکم الله خدا شما را رحمت کند رفعکم الله
مرتبه شما را بلند کند وفقکم الله حضرت پروردگار شما را توفیق عنایت کند
هداکم الله جناب آفرینکار شما را در راه راست مستقیم بدارد قبلکم الله
اعمال شما را مقبول درگاه خود کند اواکم الله شما را در پناه لطف و فضل
خود جای دهد وقاکم الله شما را از همه آفات نگهدارد سلمکم الله از

جمیع آفات و عاهات شما را بسلامت دارد پس فرمود رفتن من از میان شما
نزدیک شده پس وصیت میکنم شما را بتقوی و پرهیزکاری و می ترسانم شما را
از عقاب الهی و شما را بخدا می سپارم و حق تعالی را بر شما خلیفه خود میگردانم
اصحاب را چون مفهوم شد که سید عالم ایشان را وداع میکند یکبار همگی
بگریه افتادند و گفتند یا رسول الله وقت رحلت شما کی خواهد بود حضرت
فرمود هنگام فراق نزدیک رسیده پس فرمود ای حاضران باید سلام مرا
برسانید بآن جماعتی از یاران من که غایب اند و هر کس که پیروی دین من
کند تا روز قیامت او را بسلام من مخصوص سازید پس اصحاب بمنازل خود
معاودت نمودند و حضرت منتظر امر الهی بود و چون ماه صفر سال یازدهم از
هجرت در رسید آن حضرت را صداعی عارض شد و بعد از رفع آن حالت مامور
شد که بقبرستان بقیع رود و از برای اهل آن مقبره استغفار کند پس حضرت
دست امیرالمؤمنین را گرفت و با بعضی دیگر از خواص صحابه بقبرستان بقیع رفتند
و زمانی طویل در آنجا مکث نموده از برای اهل آن مقبره دعا و استغفار نمود
راوی گوید حضرت اینقدر استغفار و طلب آمرزش از برای اهل آن مقبره نمود که
من آرزو کردم که کاشکی از اهل آن مقبره می بودم پس روی بحضرت امیر کرده فرمود
یا علی جبرئیل در هر سالی یکمرتبه تمامی قرآن را بر من عرض میکرد و امسال دو مرتبه
بر من عرض نمود و جمیع خزاین دنیا و همیشه بودن در آن بر من عرض کرد و گفت

پروردگار

پروردگار تو را مخیر ساخته میان اختیار همیشه بودن در دنیا و همه خزاین او
و اختیار بهشت و لقای پروردگار و من اختیار لقای الهی کردم پس حضرت
بمنزل شریف معاودت نمود و تب شدید وی را عارض شد و بر بستر بیماری
خوابید و اصحاب در گرد وی جمع شدند پس عمار یاسر عرض کرد که پدر و
مادرم فدای تو باد شما را که غسل خواهد داد حضرت فرمود چون مرا وفات
در رسد باید از مردان اهل بیت من آنکه نزدیکتر است بمن مرا غسل دهد
و در همین جامه که پوشیده ام مرا کفن کند بعضی از یاران عرض کردند که بر شما
نماز که خواهد کرد حضرت گریان شد و گفت بدانید که چون مرا غسل دهید
و جنازه مرا بر کنار قبر بگذارید اول کسی که بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار
خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد و بعد
از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با گروهی بسیار و حضرات ملائکه بر من نماز کنند
و بعد از آن ملک الموت با طائفه از فرشتگان بر من نماز کنند پس ملائکه که بعرش
الهی احاطه کرده اند نماز کنند بعد از آن ساکنان هر آسمانی بترتیب بر من نماز
کنند بعد از آن مردان اهل بیت من بر من نماز کنند آنگاه زنان ایشان پس اصحاب
و یاران فوج فوج در آیند و بر من نماز کنند پس مرض حضرت اشتداد یافت و اصحاب
بمنازل خود معاودت نمودند و زوجات مطهرات در نزد حضرت جمع شدند
حضرت نگاهی بایشان کرد و فرمود اینک انا علی آمن فرد الی خواهم بود امهات

مؤمنین از سخن وی گریان شدند پس حضرت گفت حبیب دل من فاطمه را بخوانید
چون حضرت فاطمه داخل شد پیغمبر فرمود مرحبا یا بنیتی خوش آمدی ای فرزند
ارجمند من پس او را در پهلوی خود جای داد و تلطف و تفقد بسیار نسبت
بوی بعمل آورده پس بطریق اخفا سخنی بوی فرمود حضرت فاطمه گریان شد باز
آهسته بگوش وی سخنی گفت جناب فاطمه خندان و شادمان شد عایشه
بفاطمه گفت ای دختر خیر البشر امر غریبی از شما مشاهده نمودم از سرگوشی اول
شما را چنان محزون یافتم که وصف نتوان نمود و از سرگوشی دوم شما را بنحوی فرحناک
دیدم که شرح نتوان کرد حضرت فاطمه گفت ای عایشه چه دانی اول پدر بزرگوارم
بمن گفت که ای دختر شوق من بعالم قدس بنهایت رسیده و مفارقت من از شما
نزدیک گردیده و در این ایام شما را وداع خواهم نمود پس صحبت مرا غنیمت شمارید
و از من در این دو سه یوم دوری مکن من از این خبر وحشت اثر گریان شدم و در
مرتبه دوم بمن گفت ای فاطمه دوری دیده مغموم مشو تو زود بمن ملحق خواهی
شد و اول کسی که از اهل بیت من بمن خواهد رسید تو خواهی بود و در روضه
رضوان سیده زنان اهل ایمان خواهی بود من از این خبر فرحناک شدم آنحضرت
بیماری شدید او را اشتداد یافت مهاجر و انصار پریشان حال شدند و در خانها
آرام نداشتند و روز و شب سراسیمه و سرگردان گرد مسجد نبوی میگشتند و می
گریستند و میگفتند نمیدانیم حال ما بجا دکان بعد از پیغمبر چون خواهد بود

پس چون

چون حضرت از حالت ایشان مطلع شد با وجود شدت الم عمامه مبارک بر سر بست و تکیه
بر دوش حضرت امیر و فضل بن عباس نموده بتکلف بمسجد آمد و بپایه اول منبر
بنشست و مردم بر وی جمع شدند پس خطبه مشتمل بر حمد الهی خواند پس گفت ای یاران
می بینم که از میان شما رفته ام و چون از شما جدا شوم مرا فراموش نکنید و بعد
از من جدا نشوید و رعایت و احترام اهل بیت مرا بجای آورید و از گفته ایشان
تخلف نورزید و هر یک از مهاجر و انصار را در باره دیگری سفارش نمود پس فرمود
ایها الناس من چگونه پیغمبری بودم شما را در راه خدا جهاد نمودم و دندان مرا
شکستند و رخساره مرا خون آلود نمودند و رنج و بلا کشیدم و از سفهاء و جاهلان
قوم خود مشقتهای عظیم کشیدم و بر گرسنگی صبر نمودم و فقراء امت را بر خود و بر اهل بیت
ایثار نمودم همگی بیکدفعه گفتند نعم الرسول انت نیکو پیغمبری بودی در راه خدا
صبر نمودی و جهاد کردی و ما را بحق هدایت نمودی و از بدیها باز داشتی فجزاک
الله عنا خیرا حق تعالی ترا از ما جزای خیر دهد پس فرمود حق تعالی قسم بذات مقدس
خود یاد نموده که از ظلم هیچ ظالمی نگذرد و حق احدی را از نزد دیگری نگذارد پس شما را
بخدا سوگند میدهم که هر کس من وی را آزرده باشم برخیزد مرا قصاص کند و هر که حقی
در نزد من داشته باشد برخیزد و حق خود را از من باز ستاند که میخواهم پاک و طیب
و بی مظلمه عباد بحضرت اعلا ملاقات نمایم و در حضور انبیا و ملائکه در قیامت
قصاص بر من لازم نیاید مردم بیکدفعه گفتند حاشا و کلا یا رسول الله که از شما

ظلم و جوری نسبت با من واقع شده باشد و کیست که بر شما حق داشته باشد بلکه
شما بر همه امت حق دارید حضرت باز آن سخن را مکرر نمود و چون مبالغه کرد سواده
ابن قیس برخواست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله اگر مبالغه نمی
نمودید هرگز اظهار نمیکردم ولیکن چون مبالغه نمودید ترسیدم که اگر نگویم عاصی
باشم در هنگامی که از طایف می آمدید من باستقبال شما بیرون آمدم و شما بر ناقه
عضبا سوار بودید و عصای ممشوق در دست داشتید و چون عصا را بلند کردید
که بر ناقه زنید بر کتف من آمد و الم بسیار از آن بمن رسید اکنون قصاص از تو میطلبم
حضرت فرمود جزاک الله خیراً خدا ترا جزای نیک دهد ای سواده که این خصومت
را با آخرت نینداختی که من قصاص در دنیا دوستتر دارم از قصاص آخرت که در
حضور ملائکه مقربین و انبیای مرسلین باشد پس حضرت بلال را فرمود که عصای
ممشوق در نزد فاطمه است برو و آنرا گرفته بیاور بلال متوجه خانهٔ فاطمه شد
و باواز بلند در میان مدینه ندا میکرد که کیست که خود را بمعرض قصاص در آورد
پیش از آنکه داوری او بقیامت افتد و چون بدر خانهٔ فاطمه رسید باواز
بلند گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة حضرت خیر النساء جواب سلام وی باز
داد و استفسار احوال نمود بلال گفت بدست عصای ممشوق را میطلبد فاطمه گفت
ای بلال پدرم بیمار است و تب دارد کی طاقت سوار شدن و عصا بدست گرفتن
دارد بلال گفت ای سیدة النساء بدرستیکه پیغمبر آمده و اهل دین و دنیا را وداع

یاز

بازپسین میفرماید و میفرماید هر که را بر من حقی هست از من مطالبه کند و تمامی
احوال را بوقت عرض رسانید حضرت فاطمه گفت که حکایت وداع را شنیده
خروش و فغان بر آورده و گفت زهی غم و اندوه برای فاطمه ای پدر بعد از تو
حال بیچارگان و درماندگان بکجا خواهد رسید و پناه بکه خواهند برد ای حبیب
خدا ای محبوب قلوب فقرا پس فرمود ای بلال ترا بخدا قسم میدهم که آن شخص را
بگوی که بپدرم رحم کند که رنجور و ضعیف است پس بلال عصا را گرفته بمسجد رفت
و حضرت فاطمه حسن و حسین را طلبید و گفت ای جانان مادر جد شما در مسجد است
و در محل وداع میفرماید و از مردم خواهش میکند که هر که را بر وی حقی باشد از وی
مطالبه کند و شخصی برخواسته که مرا تازیانه زده میخواهم عوض آنرا بزنم شما
بروید و بعوض او هر یک قبول کنید که صد تازیانه بخورید که جد شما بیمار است
و طاقت تازیانه ندارد حسنین علیهما السلام روی بمسجد نهادند اما چون
بلال عصا را بمسجد آورد و مردم را نظر بر آن عصا افتاد همگی بیکبار بفغان و زاری
در آمدند و اصحاب صدا گریه بلند کردند پس حضرت متوجه سواده شده گفت
ای سواده بگیر و عصا را بردار و بنحوی که زده ام چون سواده عصا را برداشت
و نزدیک حضرت رفت در آن وقت غلغله از مردم بر آمد و هر یک از صحابه
نزد سواده می آمدند و میگفتند ای سواده بعوض یک تازیانه ده تازیانه
بما زن که پیغمبر خدا بیمار و رنجور است و غم و اندوه ما را زیاده مساز و

ای مصیبت را بر دلهای دوستداران حضرت ایشان اعنی دوستداران خاندان منفرمود
تازیانه بر شما زدن از برای من چه فایده دارد قصاص بر من واجب است در حق
امام حسن و امام حسین گریان و نالان و خروشان با موهای پریشان بمسجد در
آمدند و خود را بر روی جد بزرگوار افکندند و گفتند ای سواده هر یک از ما
صد تازیانه بزن و متعرض جد ما مشو که بدن او رنجور است و طاقت تازیانه ندارد
حضرت ایشان را در بر گرفت و گفت جانان جد تازیانه که من زده باشم چگونه قصاص را
از شما بکشد پس حضرت فرمود ای سواده قصاص کن سواده گفت پدر و مادرم فدای
شما باد یا رسول الله آن روز که شما تازیانه بر من زدید کتف من برهنه بود اکنون
خواهم که شما نیز کتف خود را برهنه کنید حضرت دست فرا کرد و رداء مبارک را
از دوش افکنده پیراهن محترم را از بدن مکرم دور کرد فغان و خروش اهل مسجد و
غلغلهٔ صحابه برخواست اما چون سواده را نظر بکتف مبارک آنحضرت افتاد
برجست و مهر نبوت را بوسید و روی خود را بر بدن مطهر آنحضرت ولادا بی البشر
مالید و گفت یا رسول دست سواده بریده باد که تازیانه بر شما زند غرض من قصاص
نبود بلکه مقصود من آن بود که مهر نبوت را ببوسم و بر بدن مبارک شما دست مالیده ام
که شنیده ام فرموده اید من مس جلدی لم تمسه النار هر که پوست بدن مرا مس
نماید آتش دوزخ او را مس ننماید و چون وقت رحلت شما نزدیک رسیده
می ترسم که من از این فیض محروم شوم حضرت ویرا دعا کرد و از منبر فرود آمده بمنزل

شریف

شریف رجوع نمود و تا چند روز که آزار وی شدت نداشت در وقت هر نمازی
بلال بدر حجره حضرت آمدی و اعلام نمودی و حضرت بمسجد رفتی و با مردم نماز
گذاردی و چون مرض آنحضرت شدت نمود دیگر نتوانست بنماز جماعت حاضر
شود وقت نماز صبح بود که بلال بدر حجرهٔ رسول الله آمد و گفت الصلوة
یا رسول الله حضرت چون طاقت بیرون رفتن نداشت فرمود که بلال بگو بلغت یا
رحمک الله رسانیدی ای بلال خدا ترا رحمت کند بلال آنکه دوباره ندا نمود
نمود بار گفت الصلوة یا رسول الله سید عالم جامه از تن دور کرد و بار دوم
رسانیدی ای بلال خدایت مزد دهاد بلال چون یافت که آنحضرت طاقت بیرون
آمدن ندارد گریان شد و گفت وا غوثاه وا مصیبتاه انکسر ظهری و انقطع
رجائی پشت من شکسته شد و رشتهٔ امید من بریده شد خواجهٔ عالم
ترک نماز جماعت کرد قد خربت المدینة یرید ان یخرج منها صاحب السکینة
مدینه خراب شد زیرا که صاحب سکینه ارادهٔ مهاجرت از آن دارد
آه چه بودی که من پیش از این بمردمی و این حال را بر حبیب مالک متعال
نگردمی و از گریه و ناله بلال اصحاب همگی گریان شدند و فریاد و فغان از
ایشان بلند شد و حضرت در آن وقت با پیروردگار در مناجات بود ام سلمه
میگوید من در آن وقت در گوشه ایستاده بودم و مشاهده می نمودم که حضرت
آهسته سخنانی چند به پروردگار عرض میکرد چون گوش فرا داشتم شنیدم که

میگویید الهی امت مرا از آتش دوزخ نجات ده و حساب قیامت بر ایشان
سهل و آسان کن ام سلمه گوید که من عرض کردم یا رسول الله حالت شما چگونه
است حضرت فرمود ای ام سلمه نزدیک شده است که دیگر آواز مرا نشنوی
در آن اثنا حضرت امیرالمؤمنین ع در داخل شد و گفت یا رسول الله در واقعه
دیدم که زرهی پوشیده بودم ناگاه آن زره از تن من افتاد و من بی زره ماندم
حضرت فرمود یا علی آن زره که پناه تو بود من بودم و من از تو مفارقت خواهم کرد
و تو بی پناه خواهی ماند و از عقب حضرت امیر فاطمه داخل شد و گفت یا رسول الله
در واقعه دیدم که ورق مصحف در دست دارم و آن را تلاوت میکنم ناگاه
آن ورق از نظر من غایب شد حضرت فرمود ای فرزند آن ورق مصحف منم
که در این زودی از چشم تو پنهان خواهم شد و دیگر مرا نخواهی دید در آن اثنا
حسن و حسین علیهما السلام در آمدند و گفتند ای جد بزرگوار هر یک از ما
خواب دیدیم که تختی در هوا میرفت و ما سر و پای برهنه در زیر آن تخت میرفتیم
حضرت فرمود ای نور دیدگان آن تخت جنازه من است که بر دارند و شما
با دیدهای گریان و گیسوهای پریشان و سرهای برهنه و رخسارهای غبار آلوده
در زیر آن بروید از شنیدن حضرت از آن واقعها فغان و خروش از اهل بیت بر آمد
پس حضرت رسول متوجه حضرت امیر ع شد و گفت یا علی نزدیک من آی که
هنگام وداع است و دست فاطمه را گرفته بسینه خود چسبانید و بیهوش شد دیگر

دست

دست حضرت امیر را گرفت و امام حسن و امام حسین را در پیش روی خود نشانید و
بدیده حسرت در ایشان می نگریست و قطرات عبرات از دیده مبارک می بارید
و هر یکی را در بر می گرفت و روی او را می بوسید و با وی وداع می نمود و آواز
الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق از زمین باسمان رسید هنگام
وداع و الفراق است امروز باد درد و فراق اتفاقست امروز ای دیده حال
وصل دیدی بکشید خونبار که نوبت فراقست امروز دلها را آتش است که جانها
همیرود سیل بخون ز دیده گریان همیرود پس دست فاطمه را بدست علی
داد و گفت یا علی این امانت خدا و رسول خدا است نزد تو و من وی را بتو سپردم
تو باید حرمت خدا و حرمت مرا در باره او رعایت کنی پس اشاره بجانب
حسنین کرد و فرمود یا علی باید این دو طفل را که بعد از من یتیم خواهند شد
دلجوئی کنی و نگذاری که دل شکسته و افسرده خاطر شوند از سخنان آنحضرت
حضرت امیر و فاطمه و حسنین گریان شدند و صدا بناله بلند کردند حضرت فاطمه
گفت ای پدر بزرگوار دل مرا پاره پاره کردی و جگر مرا سوختی بعد از تو کی حامی
فرزندانت خواهد بود و حضرت امام حسن و امام حسین رویهای خود را
بر پای مبارک آنحضرت میمالیدند و قدمهای عرش پیمای آن سید ابرار را
می بوسیدند پس حضرت گفت ای فاطمه از گریه باز ایست بخدائی که مرا بحق بر خلق
فرستاده که از گریه و ناله تو و فرزندانت آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست

بگریه و فغان آمده از پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله ص پروردگار
عالم ترا سلام می رساند و میفرماید حال خود را چگونه می یابی حضرت گفت ای برادر
خود را غمگین و محزون می یابم و این سؤال و جواب سه روز قبل از وفات آن
حضرت بود و در روز دوم و سیم نیز جبرئیل نازل شد و همان سؤال و جواب در
میان او و سید عالم واقع شد و در روز سیم که روز وفات آنحضرت بود حق تعالی
ملک الموت را فرمود که بزمین رو و نزد حبیب من و بی رخصتی از آنحضرت بی اذن او بر
وی در آئی و بی رضای او قبض روح او ننمائی پس ملک الموت با هزار هزار ملک از
اعوان و انصار خود بزمین فرود آمدند و ملک الموت بصورت اعرابی متمثل
شده بدر خانه پیغمبر آمده و گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و
برکاته ای اهل بیت نبوت مردی غریبم و از راه دور آمده ام دستوری دهید
که داخل شوم در آن وقت حضرت فاطمه بر بالین پیغمبر ص نشسته بود فرمود حال
وقت ملاقات پیغمبر نیست زیرا که آنحضرت بحال خود مشغول است عذر از ما
مکث نمود و باز اذن طلبید باز همان جواب را شنید نوبت سیم اذن طلبید بآوازی
که هر که در آن خانه بود از هیبت آن آواز بلرزید در آن وقت حضرت دیده
مبارک گشود و فرمود شما را چه می شود حضرت فاطمه گفت یا رسول الله شخصی
اعرابی بصورت عجیبی و آوازی مهیب بیرون ایستاده اذن دخول می طلبد
حضرت پیغمبر ص فرمود ای فاطمه او را می شناسی فاطمه عرض کرد نه بلکه خدا و رسول

او میدانند

او میدانند حضرت فرمود یا فاطمه هو قاطع اللذات و مفرق الجماعات شکننده
لذاتست و جدا کننده جماعات یتیم کننده اطفال است و بیوه کننده زنان
است که بی کلید در گشاید و بی حربه جان رباید اگر در بروی او ببندی از دیوار
در آید و هرجا که در آید دود از آن دودمان بر آرد ای فاطمه این عزرائیل
است که بقبض روح پدر تو آمده است پیش از من از کسی رخصت نطلبیده
و بعد از من از احدی اذن نخواهد طلبید حرمت آستانه تو نگاه میدارد
و برای کرامت و عزت پدرت اذن می طلبد و اگر نه اذن خواستن داب وی
نیست در را بگشائید و او را اذن دخول دهید فاطمه که این را شنید گفت
وا مصیبتاه و خربت المدینة ای دریغ که مدینه خراب شد صاحب سکینه
از اینجا عزم سفر دارد پس اهل بیت در را گشودند و ملک الموت در آمد و
گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت گفت و علیک السلام و رحمة الله
پس عزرائیل بقدم ادب در خدمت آن فخر عجم و عرب ایستاد و بعرض رسانید
که حق تعالی ترا سلام میرساند و مرا امر نموده که قبض روح مقدس ترا نکنم
مگر باذن تو حضرت فرمود چون چنین ماموری بخواهم روح مرا قبض نکنی تا
جبرئیل بیاید ملک الموت گفت فرمان بردارم و باسمان رجوع نمود حضرت
پیغمبر ص فاطمه را طلبید و دست وی را گرفته بسینه خود گذاشت و زمانی
طویل چشم مبارک برهم نهاد چنانکه گمان شد که روح اقدس وی از بدن

مقدس مفارقت نموده فاطمه سر پیش برد و گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید
گریان گریان گفت ای جان پدر بجانم فدای تو باد بجانب من نظری کن و با من
سخنی گوی که نزدیکست جان از تنم مفارقت کند ای پدر بزرگوار اگر بعد از
تو مرا غمی باشد با که گویم و اگر فرزندان مرا آرزوئی باشد از که طلبند ما بی تو چگونه
صبر نمائیم ای پناه درماندگان و امید بی کسان و مونس غریبان و نوازنده
یتیمان حضرت دیده بگشاد و گفت ای دختر گریه مکن که از گریه تو حمله عرش
و ساکنان عالم اعلی میگریند و حضرت بدست مبارک اشک از رخساره فاطمه
پاک میکرد و میگفت بار خدایا او را در مصیبت من صبری کرامت کن پس حضرت
فاطمه گفت ای پدر در روز قیامت ترا کجا طلبم حضرت فرمود در آنجا که حساب
خلایق را کنند فاطمه گفت اگر ترا در آنجا نبینم کجا جویم فرمود در مقام محمود که
خدای تعالی وعده داده است که در آنجا گناهکاران امت را شفاعت کنم فاطمه گفت
اگر آنجا نیز ترا نبینم چکنم فرمود مرا بر لب صراط طلب کن در هنگامی که امت از
صراط گذرند و من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست و میکائیل در جانب
چپ من باشند و سایر ملائکه در پیش رو و عقب من ایستاده باشند و همه
گاه بدرگاه تضرع نمایند و گویند رب سلم رب سلم بار خدایا امت محمد را
بسلامت از صراط بگذران و حساب بر ایشان آسان کن پس حضرت بفاطمه گفت
حسن و حسین را حاضر کن فاطمه کس بجانب ایشان فرستاد که بتعجیل بیایند

ایشان

ایشان گفتند وا ویلاه هرگز ما را جد و مادر باین شتاب نطلبیده بودند پس
گریان و نالان بسرعت تمام دوان بخدمت سید الانام شدند و بنحوی در رفتن
سرعت می نمودند که عمامها از سر ایشان بیفتاد و با سرهای برهنه و گیسوان پریشان
و چشمهای خون فشان در بازار مدینه میرفتند و هر که ایشان را با آن حالت میدید
خروش و فغان بر میکشید و چون بخدمت جد بزرگوار رسیدند سلام کردند
و زاری کنان و خود را بر سینه آنحضرت انداختند و حضرت امیر
اراده نمود که ایشان را دور کند حضرت رسول فرمود یا علی بگذار که این دو گل
بوستان خود را ببویم و وداع کنم که ایشان بعد از من مظلوم خواهند بود و بزهر و ستم
و تیغ جفا شهید خواهند شد و سه مرتبه فرمود لعنت خدا بر کسی باد که بر ایشان
ستم کند و حضرت ایشان را در بر کشید و رویهای ایشان را می بوسید و دست مبارک
بر سر ایشان می کشید و حضرت امام حسن روی خود را بر روی مبارک آنحضرت
گذاشت و امام حسین سر خود را بر سینه منور آنجناب نهاده و زار زار میگریستند
و در مفارقت آن مخدوم اهل آسمان و زمین محبوب ملائکه مقربین مینالیدند
و آنحضرت از روی لطف در ایشان می نگریست و آهسته میگفت دریغ از رویهای
شما که بعد از من گرد یتیمی بر آن می نشیند و افسوس از مویهای شما که بغبار غریبی
آلوده خواهد شد نمیدانم بعد از من جفا کاران امت با شما چه خواهند کرد
و بعد از من حال شما بکجا خواهد رسید پس در باب احترام و رعایت شاهزادگان

وصیت فرمود و گفت ایشان مظلومان اهل بیت من اند چه ظلمها که از جفا کاران
امت با ایشان رسد و چه مصیبتها که بر ایشان واقع شود و چون گریه حسنین بلند
شد جمعی از اصحاب که بر در حجره بودند از گریه ایشان بگریه در آمدند و چون آواز
گریه ایشان بگوش حضرت رسید او نیز بگریست امه سلمه عرض کرد که یا رسول الله
سبب گریه شما چیست حضرت فرمود گریه من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امت
که نمیدانم بعد از من حال ایشان بکجا خواهد رسید اما در وقتی که حق تعالی ملک
الموت را بزمین فرستاد رضوان خازن بهشت را امر کرد که برای روح حبیب ما بهشت
را آراسته کن و بحور العین وحی شد که خود را زینت کنند و بیارایند که روح صفی ما
میرسد و بمالک دوزخ امر شد که آتش دوزخ را فرو نشان و درهای جهنم را ببند
که روح برگزیده ما بنزد ما می آید و فرشتگان هفت آسمان و ملائکه عرش و کرسی
و جمیع ساکنان صوامع ملکوت و متوطنان حظایر جبروت خطاب در رسید که روح حبیب ما
بعالم بالا می خرامد و همگی از جهت استقبال او برخیزید و صف در صف بایستید
جبرئیل را امر کرد برو نزد حبیب من و ویرا بشارت رسان و چون جبرئیل روانه
زمین شد در راه بملک الموت برخورد که از خدمت حضرت رجوع نموده بود جبرئیل
از وی استفسار حال حضرت رسول نمود عزرائیل گفت که از من سؤال نمود که قبض
روح او را بکنم تا ترا ملاقات نماید پس جبرئیل شتابان و گریان بنزد حضرت آمد
و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود و علیک السلام و رحمة الله

ای

ای برادر در چنین حالتی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا رسول الله بغم تو مشغول
بودم و حال از برای تو بشارتها آورده ام حضرت فرمود آن بشارتها کدام است
جبرئیل گفت ان النیران قد اخمدت آتش دوزخ فرو نشانیده شد
و الجنان قد زخرفت و بهشت پاکیزه سرشت را بیاراسته اند و حور العین قد
تزینت و حور العین بزیب و زینت و زیور محلی شده و الملائکة قد صفت
لقدوم روحک و طوایف فرشتگان صفها بکشیده اند از برای رسیدن روح
مقدس تو حضرت فرمود ای برادر این بشارتها بسی نیکوست ولیکن مرا بشارتی
رسان که دلم بدان خرم شود و چشم بدان روشن گردد جبرئیل گفت ای حبیب خدا
و ای اکلیل مفارق انبیا بهشت حرام است بر جمیع پیغمبران و امت ایشان تا
زمانی که تو و امت تو داخل آن شوند حضرت فرمود ای امین حضرت رب العالمین
و ای محرم اسرار انبیا و مرسلین مرا مژده بهتر و بشارتی نیکوتر رسان جبرئیل
گفت ای فخر انبیا و ای سرور اصفیا چنان مقرر گشته که فردای قیامت اول
کسی که تاج شفاعت بر فرق همایونش نهند و اول شفیعی که شفاعتش بدرجه
قبول رسد تو باشی حضرت فرمود ای سفیر وحی الهی و ای مبلغ اوامر و نواهی
نویدی بمن رسان که گرد کدورت از خاطرم بزداید و عقده ملال از دلم
بگشاید و خبری بمن ده که دیده ام را نوری دهد و جانم را سروری آورد
حضرت روح الامین گفت ای مقتدای کل و ای سید انبیا و رسل بیان کن که

کیستی در فکر چیستی حضرت گفت ای برادر همیشه غم و اندوه من برای امت بوده
در دنیو وقت بهشتی از بهشتی در غم ایشانم جبرئیل گفت یا رسول الله ولسوف
یعطیک ربک فترضی ای سید دل خوش دار که فردای قیامت حضرت عزت
انقدر از امت تو بتو بخشد که راضی شوی حضرت فرمود حال خوشدل شدم و
غموم و هموم از من زایل شد زهی شفقت و مرحمت که کاران امت که در آن وقت
که هیچ بیدردی در فکر فرزند نمی باشد آن رحمت عالمیان همه بشارتهای عالیه و
نویدهای عظیمه را سهل انگاشته و در فکر آمرزش و بخشش ایشان بوده بیحال
من و جان جمیع عاصیان امت فدای روح مقدس او باد و حق تعالی از قبل ما گنه
کاران بآن سرور پیغمبران جزای نیک دهاد و آنچه از اخبار و آثار مستفاد می شود
این مرحمت و شفقت در جنب آنچه آن ذات انور مسند نبوت در روز قیامت
در عرصه گاه محشر و ندامت در باره عاصیان امت بعمل خواهد آورد بسیار
سهل است چنانکه مرویست که فردای قیامت بآن سید اولین و آخرین خطاب رسد
که یا احمد امت خود را بعرصه گاه قیامت از سید آخر الزمان امت خود را در یک
مقام جمع کن و اهل حیا و نیکان ایشان را جدا کن و بمقام عرض آور در خطاب آید
که این ابا تو را باقی امت تو کجا اند خواجه عالم گوید در موقف خود ایستاده اند
خطاب آید که ایشان را بموقف حساب از حضرت بیایند و قومی را جدا کن که از
اعمال صالحه ایشان کمتر از اعمال سیئه ایشان نباشد و بمقام عرض آور در خطاب آید

که یا محمد

که یا محمد عالمان و مطیعان را آوردی فاین العاصون عاصیان کجا اند سید رسل گوید
در مقام حیرت ایستاده اند خطاب آید که برو و ایشان را بیار سید عالم گریان گریان
برود و عاصیان را در پیش کند و بمقام عرض آورد و در میان ایشان بآن سید خطاب
در رسد که تخ تخ عنهم یا محمد ای محمد از میان ایشان دور شو که من با ایشان کار دارم
و باید عذاب ایشان را فرو گیرد سید عالم یک گام پیکتر رود گام دیگر پیش گذارد
خطاب آید که تخ تخ عنهم یا احمد ای احمد از میان ایشان دور شو آن وقت غریو
عاصیان بعرش برود گاه رسد پس حضرت در گام از میان ایشان دور شود و بلند
گام دیگر برگیرد و در میان ایشان داخل شود در مرتبه سیم خطاب قهر آمیز در رسد
که یا احمد تخ تخ عنهم ای احمد از ایشان دور شو سید در آن وقت گریان شود و
دست بر دارد و گوید الهی انک وعدت ان لا تفضح امتی یا بخدا یا تو عهد کردی
که امت مرا رسوا نکنی در آن وقت دریای رحمت واسعه بجنبش آید و خطاب در رسد
که ای حبیب من هرگاه تو اینقدر در باره امت اهتمام داری من این گروه عاصیان را
بتو بخشیدم اما چون جناب سید المرسلین از بشارت حضرت روح الامین از
جانب امت مطمئن شد جبرئیل گفت ای برادر نزدیک من آی که ملک الموت گوید
با آنچه مامور است قیام نماید جبرئیل گریان شد و گفت این آخرین آمدن من است
بزمین و دیگر مرا بزمین و اهل آن حاجتی نیست پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت
ایستاد و میکائیل در جانب چپ وی ایستاد و سر مبارک او در سینه حضرت امیر

المؤمنین بود و عزرائیل در پیش روی آنحضرت ایستاده و مشغول قبض روح مطهر آن
مقتدای عالمیان شد و جبرئیل بملک الموت گفت ای عزرائیل وصیت الهی را در باب
قبض روح حضرت رسالت پناهی بخاطر رسان و رفق و ملاطفت را دست بر مدار
چون عزرائیل متوجه شد حضرت دست مبارک را بلند نموده میفرمود بالرفیق الاعلی
تا گاه دست مقدسش مایل شد و فرود آمد و بعالم وصال ارتحال و با علی علیین انتقال
نمود رفت آن طاوس عرشی سوی عرش چون رسید اندر مشامش بوی عرش
در آن وقت غلغله در مدینه افتاد که وصف نتوان نمود و آسمان در آن وقت
بگرید و زمین بلرزه در آمد و ناله و فغان ملایکه و جنیان بگوش رسید
از داغ این عزا همه چیز است گو خون سوزد غم از بلای دل ز دل بجای غم
کردم حلال هر چه بمن کرده بود دل خود را شهید ساخته در کربلای غم تا در
فضای عیش کنی جلوه سرخ رو بنشین سیاه پوش بماتم سرای غم بیگانگان عجال
تو گو نشیند زاد زاد ای وای بی تو کیست توی آشنای غم و از حضرت امیر المؤمنین مرویست
که در آن وقت خانه پیغمبر و اطراف آن از صدای ملایکه پوشیده بود گروهی
بالا میرفتند و گروهی بزیر می آمدند و می شنیدم صداهای ایشان را که بر آنحضرت صلوات
میفرستادند تا جسد مطهر او را دفن کردیم اما چون حضرت امیر المؤمنین حضرت
رسول را بنحوی که وصیت کرده بود غسل داد و کفن کرد جامه را از روی مبارک او
دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه طیب و پاکیزه بودی در حیات

و بعد

در وفات حضرت خیر النسا فاطمه زهرا صلوات الله علیها

و بعد از موت ای بهترین پیغمبران مصیبت تو چندان عظیم شد که تسلی فرماید
مصیبت دیگران شد و ماتم تو چنان عام شد که همه خلق صاحب مصیبت اند و اگر نه
آن بودی که مرا امر کردی بصبر هر آینه آبهای سر خود را در مصیبت تو فرو می ریختم
و در مصیبت تو اهر گریه دراز میکردم و جراحت مفارقت ترا مداوا نمی نمودم
آه حزن و مهاجرت تو برطرف شدنی نیست پدر و مادرم فدای تو باد
یاد کن مرا نزد پروردگار خود و مرا از خاطر خود محو مکن دارن پس در روی آن
آنحضرت در افتاد و روی مبارکش را بوسید و آنحضرت از سینه پدر در بر کشید
و جامه بر روی وی کشید

مجلس دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ابتلی بالمحن و المصایب عباده الاکرمین النجباء
وامتحن بالفتن و النوائب اولیائه المکرمین الاتقیاء عظم اعاظم
النبیین وافاخم المرسلین باعظم الاحزان و البلاء وکرم کبراء المتقین
وعظماء الصالحین باشد الاشجان والعناء عطف جنود الغموم الی
مدن افاضل المقربین الاصفیاء وصرف وجوه جیوش الهموم الی بلاد
اکابر المقدسین الاذکیاء الخلق ازمة خیول عساکر الآلام الی مساکن
الکرام البررة السفراء و ترک اعنة مراکب فوارس الاسقام الی مواطن
اولی القربی السعداء والصلوة علی اشرف اهل الابتلاء وباعث ایجاد
الاشیاء ابی القاسم محمد بن عبد الله علیه صلوات الله رب الارض

والسماء وعلى آله المعصومين المظلومين الممتحنين بعظايم الكروب من البداية
الى الانتهاء والمجتهدين فى طاعة ربهم فى الشدة والرخاء والراضين
بقضاء الله والصابرين فى البأساء والضراء صلوات الله عليهم ما دامت
الخضراء على الغبراء ولعنة الله على من عاداهم من ابناء الكفرة الاشقياء
ومن ظلمهم من اولاد الفجرة الادعيا آه ماتم سراست هر که ماه ماتم است
عيش وطرب حرام شد آرى محرم است برداشت باز نخله خون راه
کربلا زان داغها که بجگر خلق عالم است عيسى بباد داده حيات از
غم على آتش براى فاطمه در جان مريم است واحسرتاه چه مصيبت و بلا
که بعد از نسل انبيا بعترت عليه وى رسيد وچه محنت وغم که بعد
از آن فخر اصفيا به ذريه طيبه او روى داده مصنفات عامه وخاصه
را نظرى کن که بدانى که بر ايشان چها رسيده وکتب تواريخ وسير را ملاحظه
نما تا بيابى که آسمان کين بکار ان چه مصيبتها کشيده فياليت شعرى هل
توازى مصيبة مصيبتكم يا اهل بيت محمد اى اهل بيت محمد مصطفى
کاش مى دانستم که مى تواند شد که مصيبتى در عالم روى دهد که مقابل
مصيبت شما باشد رزيتم رزءاً لا يطيق حملها سماء ولا ارض
ولا كل جلمد اى اهل بيت رسول الله شما مصايب وبلاهاى چند کشيده ان
شده ايد که آسمان و زمين وکوهها طاقت برداشتن آن ندارند

فلک

فلک را جان از اين ماتم بسوزد ملک را هم جگر زين غم بسوزد بد انسان
آتشى کرده فروزان که از يک شعله اش عالم بسوزد ان مصائب
اهل بيت الرسول عظيم آرى مصيبت آل محمد بزرگ مصيبتى است
ومحنت خانواده احمد عجب محنتى فرحم الله من يبكيهم ونصح
عليهم پس خدا رحمت کند کسى را که بر ايشان بگريد و نوحه وزارى
نمايد حضرت صادق عليه السلام ميفرمايد نفس المهموم لظلمنا
تسبيح هر که مهموم ومغموم شود بسبب ظلمى که برما واقع شده بعدد
هر نفسى که کشد ثواب تسبيحى در نامه عملش نوشته شود وهمه لنا
عبادة وغم را نده براى ما عبادت است وباز ميفرمايد که هرکه
از شيعيان ما که در مصيبت ما بگريد وقطره اشکى از ديده اش بيرون
آيد بسبب حقى که از ما ضايع شده يا ظلمى که برما واقع گرديده حق تعالى
او را در بهشت خلد جاى دهد آرى روز ازل که نامه رحمت نوشته اند
خاص از براى اهل مصيبت نوشته اند از خون زخمهاى جگرپاره رسول
منشور سرخ روى امت نوشته اند در هر ولايت آنچه خلايق کشيده اند
از درد وغم بنام ولايت نوشته اند امروز روز ناله بگردون رساندن است
امروز روز گريه بجيحون رساندن است ومخفى نماناد که از جمله حکاياتى
که باعث اندوه وملال قلوب محبان خاندان است حکايت وفات حضرت

بتول عذرا فاطمه زهراست ومجملى بر خى زمناقب ومفاخر آن سيدة
النسا وپاره از حکايات مشقت وحسرت ومحنت وزحمت او در دار دنيا
در اين اوراق ثبت مى نمايم وبعد از آن کيفيت وفات او را ذکر ميکنيم از سلمان
فارسى رضى الله عنه مرويست که روزى بخانه فاطمه رفتم ديدم آنحضرت دستاس
ميکرد الله وجوى که در دستدار او بود آرد مى نمود وخون از دستهاى مبارک او
جارى بود بنوعى که عمود دستاس خون آلوده شده بود وفضه خادمه
آنحضرت در گوشه نشسته بود وامام حسين که در آن وقت کودک بود در
ميگريست واز گرسنگى بخود مى پيچيد من که آن حالت را مشاهده نمودم متغير
شدم وگفتم اى دختر رسول خدا دستهاى شما زخم شده وحال آنکه فضه
حاضر است چرا دستاس را باو وا نميگذارى آنحضرت گفت اى سلمان پدرم
قرار داده که يکروز خدمت خانه با من باشد ويکروز با فضه وامروز نوبت
من است گفتم اى دختر خير البشر من نيز از جمله خدمتکاران وبندگان شما ام
فى مابينکه دستاس بگردانم يا حسين را مشغول نمايم واو را از گريه باز دارم
آنحضرت فرمود تو جو را آرد کن که من تسکين حسين ميدهم پس من قدرى جو
آرد کردم که وقت نماز در آمد بمسجد رفتم وباپيغمبر نماز بجا آوردم وچون از نماز
فارغ شدم وصورت حال را باحضرت امير نقل کردم آنحضرت بسيار گريست
وبخانه رفت بعد از زمانى مسرور وخوشحال وخندان مراجعت نمود حضرت رسول

سبب

سبب سرور وتبسم او را پرسيد گفت چون بخانه رفتم ديدم فاطمه در خواب است
وحسين بر روى سينه او بخواب رفته وآسيا از پيش خود بدور گرديد
ميکرد حضرت رسول فرمود يا على مگر نميدانى که خدا را فرشتگانى هست در زمين
که شغل ايشان خدمت محمد واهل بيت اوست ونيز مرويست که حضرت مرتضى عليه السلام
در پى جواز شخص يهودى قرض کرد وچادر حضرت فاطمه را که از پشم بود
بعنوان رهن در نزد او گذاشت ويهودى آن چادر مبارک را در حجره
گذاشت وچون شب درآمد زن آن يهودى داخل آن حجره شد ديد نورى
از آنجا ساطع شده بنوعى که همه آن حجره را روشن نموده است آن زن
تعجب نموده شتابان بنزد شوهر خود آمد وصورت حال را بيان نمود يهودى
فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه در آن حجره گذاشته است چون آن
سخن را از زن شنيد برخاسته داخل آن حجره شد ديد که چادر فاطمه مانند خورشيد
تابان وماه درخشان است ونورى عظيم از آن ساطع است وبآسمان سر مى کشد
يهودى که آن حال را ديد بنزد اقرباى خود رفت وايشان را اخبار نمود وزن او نيز
خويشان خود را خبر نموده هشتاد کس از يهود آمده آن حالت را مشاهده نمودند
وهمگى شهادتين بر زبان جارى نموده مسلمان شدند واز امام امين مرويست که
روزى از روزهاى تابستان که در نهايت گرمى بود پيغمبر بزيارت حضرت فاطمه رفتم ديدم آن
حضرت در مصلاى خود بخواب رفته وکفى در نزديک کف او سبحه او را ميگرداند و تسبيح

و آنچه پس می‌کنند و دستاس از پیش خود میگردد و چو خود می‌شود و گهواره حسین
می‌جنبانند و می‌جنبد من که این حالت را ملاحظه نمودم به تعجیل بخدمت پیغمبر صلعم رفتم
و صورت حال را بموقف عرض رسانیدم حضرت فرمود ای ام ایمن بدان که فاطمه صائمه است
و با وجود گرسنگی و تشنگی خود را بزحمت آسیا و تسبیح و ذکر حق جل و علا افکنده بود و چون
تعب و مشقت او بنهایت رسید پروردگار خواب بر او گماشت از آنکه با سایل و ملکی
موکل نمود که چو خود دکند که فرزندان او بیقوت نباشند و ملکی دیگر موکل نمود که گهواره
حسین ع را حرکت دهد که او گریه نکند و ملکی دیگر را او کرد که در نزدیک دست او تسبیح
پروردگار کند و ثواب آن از فاطمه باشد ام ایمن گوید گفتم یا رسول الله آن سه ملک که
بودند حضرت تبسمی فرمود و گفت ای ام ایمن ملائکه دستاس کشنده جبرئیل بود و گهواره
جنباننده میکائیل و تسبیح کننده اسرافیل و نیز مرویست که روزی اعرابی از بنی سلیم نزد
حضرت رسول صلعم آمد و مسلمان شد و چون بسیار فقیر بود حضرت رسول متوجه اصحاب
شد و گفت کیست که این اعرابی را عمامه دهد حضرت امیرالمؤمنین ع عمامه از فرق مبارک
خود برداشت و باو داد پس گفت که کیست که او را ناقه دهد سعد بن عباده بوی ناقه داد
پس گفت کیست که وی را توشه دهد سلمان برخواست و گفت من از جهت وی تحصیل توشه
میکنم پس سلمان برخواست و بدر خانه فاطمه آمد و صورت حال را بعرض وی رسانید
حضرت خیر النسا گفت ای سلمان قسم بخدائی که پدر مرا براستی بخلق فرستاده که امروز سه روز
است که من و حسن و حسین چیزی نخورده ایم و حسنین از شدت گرسنگی میلرزند

و قدرت بر چیزی نداریم اما این سایل را از در خانه خود رد نمیکنیم بگیر ای
سلمان این چادر را و نزد شمعون یهودی برو و بگو دختر محمد ع میگوید یکصاع
خرما و یکصاع جو بقرض بده و این چادر در نزد تو گرو باشد تا وقتی خرما و جو
برد کنم سلمان چادر را نزد شمعون یهودی برد و پیغام حضرت بتول را بوی
رسانید چون شمعون آن سخن را شنید گریان شد و دست بر دست میزد و گفت
یا سلمان والله هذا هو الزهد فی الدنیا اینست زهد در دنیا بخدا قسم که محمد
پیغمبریست که موسی بن عمران از وی خبر داده اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله پس مسلمان شد و بخانه خود رفته صاعی خرما و صاعی جو
آورده بسلمان داد و سلمان آن را نزد حضرت فاطمه آورد فاطمه آن جو را بدست
مبارک خود آرد کرد و پخت و نزد سلمان آورده گفت این را با خرما ببر نزد
پدرم تا که با اعرابی دهد سلمان گفت ای دختر رسول الله یک قرص نان از برای
حسنین بردار که ایشان از گرسنگی میلرزند و بر زمین میغلطند حضرت فاطمه گفت
این طعامی است که من آن را در راه خدا داده ام چیزی از آن برنمیدارم پس سلمان
آن نان و خرما را نزد پیغمبر صلعم آورد حضرت فرمود این را از کجا تحصیل کردی گفت
از منزل فاطمه حضرت آن را با عرابی داد و چون سه روز بود که آنحضرت نیز طعامی
نخورده بود برخواست و بخانه فاطمه رفت با امید آنکه در آنجا طعامی تناول کند
چون نظر آنحضرت بر فاطمه افتاده دید رخساره شریفش زرد شده و چشمان

فرو رفته و از ضعف قدرت بر حرکت ندارد سید عالم که آن حالت را از دختر
برگزیده خود مشاهده نمود محزون شد و گفت ای فاطمه این چه حالتی است
در تو مشاهده میکنم و سبب آن چیست گفت ای پدر بزرگوار امروز سه روز است
که طعامی تناول نکرده ایم و حسنین از شدت گرسنگی مضطرب و لرزان اند
حضرت که این را شنید نزد حسنین آمد و ایشان را برداشته یکی را بر ران راست خود
نشانید و دیگری را بر ران چپ و فاطمه را در پیش روی خود نشانید و دست در گردن
وی کرد و حضرت مرتضی علی داخل شد و در عقب پیغمبر صلعم نشست حضرت رسول صلعم
دست دیگر خود را در گردن وی کرد و روی خود بجانب آسمان کرد و گفت الهی و
سیدی و مولای هؤلاء اهل بیتی اذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا
ای پروردگار و آقای من ایشان اهل بیت من اند دور کن از ایشان هر معصیتی را
و پاکیزه گردان ایشان را از رجس ظاهری و باطنی پس حضرت خیر النسا صلوات الله
علیها برخواست و بمصلای خود در رفت و دو رکعت نماز بجا آورد و دو دستهای خود را
بجانب آسمان بلند کرد و گفت الهی و سیدی هذا محمد نبیک و هذا علی ابن عم
نبیک و هذان الحسن والحسین سبطا نبیک انزل علیهم مائدة کما انزلتها
علی بنی اسرائیل ای پروردگار اینست محمد پیغمبر تو و اینست علی پسر عم پیغمبر تو
و اینک حسن و حسین دو فرزند پیغمبر تو اند بار خدایا فرو فرست بر ایشان مائده
همچنانکه بر بنی اسرائیل فرو فرستادی هنوز دعای وی تمام نشده بود که کاسه

مملو از طعام که بوی آن از مشک و عنبر بهتر بود در نزد وی حاضر شد حضرت فاطمه
آن را برداشته نزد پدر آورد حضرت رسول صلعم با اهل بیت از آن طعام تناول
نمودند و پیغمبر صلعم فرمود که حمد مر خدای را که عطا فرمود بدختر من آنچه عطا کرده
بود بمریم دختر عمران و نیز مرویست که روزی حضرت پیغمبر صلعم بخانه فاطمه آمد
و از وی پرسید که چگونه میگذرانی گفت ای پدر سه روز است که من و علی و فرزندان
هیچ از طعام دنیا نچشیده ایم بلکه بوئی از مطعومات نشنیده ایم حضرت دست
برآورد و گفت بار خدایا بر محمد و اهل بیت وی روزی فرو فرست همچنانکه فرو
فرستادی بمریم دختر عمران بعد از آن گفت ای فاطمه در حجره خود در آی و نگاه
کن که چه می بینی فاطمه روان شد و حسن و حسین از عقب مادر رفتند دیدند
کاسه مکلل بانواع جواهر و در آن ثرید و قطعه گوشت بر بالای آن نهاده و از آن
بوئی بهتر از بوی مشک و عنبر ساطع بود فاطمه آن کاسه را برداشته و نزد پدر
آورد حضرت فرمود تناول کنید بنام خدای محمد صلعم پس نبی و داماد و دختر و هر دو
فرزند از آن طعام تناول فرمودند و نیز وارد شده که روزی حضرت رسول صلعم
بخانه فاطمه در آمد او را دید نشسته ملول و محزون و میگرید از روی بی سببی
ای دختر باعث بر گریه چیست گفت یا رسول الله بی سبب حکایت نه بطریق شکایت
میگویم سه روز است که در خانه ما طعام بهم نرسیده و حسن و حسین از
گرسنگی بیطاقت شده اند و از شدت جوع گریان شدند و من و علی نیز از گرسنگی

ایشان گرسنه شدیم وامروز ساعتی قبل ازین از ایشان سخنی شنیده‌ام که دلم بسوخت
وطاقتم طاق شد وعالم بر چشمم تیره وتار گردید گفتند ای مادر آیا هیچ کودکی
چنین گرسنه باشد که ما گرسنه‌ایم وهیچ طفلی باشد که بجوی نعمت والم جوع
کشد که ما میکشیم ای پدر بچه گونه اگر شبی در مناجات باشد او نیز خود خواهد
گستاخی کند سید عالم فرمود ای فرزندان حق تعالی گستاخی شما را دوست میدارد
پس فاطمه بمصلای خود رفت ودو رکعت نماز ادا کرد ودست نیاز بدرگاه بی
نیاز برداشته گفت بار خدایا تو میدانی که زنان اعقاب پیغمبران قوت وقدرت
نیست وطاقت وقوتی که پدرم بر گرسنگی دارد مرا نیست یا مولا قوت ده یا ازین
زحمت راحت بخش این بگفت وبیهوش شد ناگاه حضرت روح الامین در رسید
وگفت یا رسول الله بخیز وفاطمه را دریاب که نالهٔ او فرشتگان را در خروش
آورده سید عالم آمد فاطمه را دید بیهوش افتاده در بالای سر وی نشست
وسر وی را از زمین برداشت ودر کنار خود نهاد چون رایحهٔ عنبر فام سید
الانام غنام خیر الناس رسید با هوش آمده برخواست ودر نزد پدر بایستاد وسر
در پیش افکند حضرت رسالت مآب دست مبارک بر سینه وی نهاد وگفت
بار خدایا ویرا از گرسنگی ایمن گردان فاطمه فرمود که بعد از آن من هرگز خود را
گرسنه ندیدم ونیز مرویست که هر وقت پیغمبر از سفری می‌آمد اول بخانه
فاطمه میرفت وبعد از آن بحجرات زوجات مطهرات میرفت وبنا بر وقتی بسفری

رفته

رفته بود فاطمه دو گوشواره ودو خلخال نقره وقلاده از جهت خود ساخته
بود وپرده نیز مهیا نموده وبر در حجرهٔ خود آویخته چون حضرت از آن سفر
معاودت نمود بخانه فاطمه رفت واصحاب بر در خانه ایستادند چون حضرت
را نظر بر آن پرده وخلخالها وگوشوارها ودو گلوبند افتاد غضبناک شد
ودر نزد فاطمه مکث نکرد وباوی تکلم ننمود وبرگشت وغضب آلوده داخل
مسجد شد ودر نزد منبر نشست واصحاب غضب آنحضرت را دریافتند وهیچ
یک جرأت تکلم با آنحضرت ننمودند چون حضرت فاطمه آن سلوک را از پدر
مشاهده نمود دانست که باعث ساختن خلخال وگوشواره وقلاده وپرده است
همه را باز کند وبشخصی داد وگفت اینها را بنزد پدرم ببر وبگو دخترت
میگوید اینها را در راه خدا تصدق کن چون آن شخص آنها را بخدمت پیغمبر آورد
وپیغام فاطمه را بوی رسانید حضرت مسرور وخوشحال شد وسه مرتبه فرمود
فعلت فداها ابوها کرد آنچه من میخواستم پدرش فدای او باد بعد از آن
فرمودند دنیا بر محمد واهل بیت او حرام است وصحت پیوسته که وقتی پیغمبر
بخانه فاطمه در آمد دید آنحضرت قلاده از طلا در گردن مبارک کرده
چون حضرت آن را مشاهده نمود خشمناک شد وگفت ای فاطمه سزاوار است که تو
دختر محمد باشی ولباس جبابره در بر تو باشد حضرت خیر الناس آن قلاده را
پاره کرد وفروخت واز بهای آن بنده خرید ودر راه خدا آزاد کرد وازو در

غفاری مرویست که روزی بنزد پیغمبر رفتم در وقت استیلای او بمرض الموت
فرمود ای اباذر طلب کن دخترم فاطمه را من شتابان بدر خانهٔ فاطمه رفتم
وگفتم ای سیدهٔ زنان پدرت ترا می‌طلبد آنحضرت چادر پوشید واز خانه
بیرون آمد وبنزد پدر رفت چون بآنحضرت داخل شد ونظر وی بر پدر افتاد
بر روی پای وی افتاد وزار زار میگریست وحضرت رسول نیز از گریه وی
گریان شد وفرمود لا تبکی فداک ابوک فانت اول من تلحقین بی مظلومه
معصومه گریه مکن پدرت فدای تو باد تو اول کسی خواهی بود از اهل بیت
من که بمن ملحق خواهی شد در حالتی که مظلومه ومحرومه از حق خود باشی وتو
اول کسی خواهی بود که در کنار حوض کوثر وارد بر من خواهی شد در حینی که آب
خواهم داد شیعیان ودوستان ترا ومنع خواهم نمود از آن دشمنان ترا فاطمه
گفت ای پدر اگر ترا در حوض کوثر ملاقات نکنم کجا ترا بیابم حضرت گفت در نزد
میزان مرا طلب کن گفت اگر نیابم گفت در نزد صراط در حینی که استاده باشم
وگویم رب سلم رب سلم شیعهٔ علی ای خدا بسلامت بگذران بسلامت
بگذران شیعیان علی را از صراط اما منزلة حضرت خیر الناس در قیامت وآنچه
پروردگار باو کرامت خواهد فرمود از مراتب عالیهٔ جنت وشفاعت
عاصیان امت از آن بالاتر است که احدی از مقربین بآن رسیده باشند
از ابن عباس مرویست که روزی پیغمبر نشسته بود وعلی وفاطمه وحسنین علیهم

السلام

السلام در نزد وی حاضر بودند سید عالم بایشان نگاهی کرد وگفت بار خدایا
تو میدانی که ایشان اهل بیت من اند وبهترین خلایقند در نزد من پس تو دوست
دار هر که ایشان را دوست دارد ودشمن دار هر که ایشان را دشمن دارد پس متوجه
حضرت امیر المؤمنین شد وگفت یا علی توئی پیشوای امت من وخلیفه ووصی من
وتوئی در قیامت قاید اهل ایمان ببهشت جاودان وگویا می‌بینم دخترم فاطمه
را که در روز قیامت سوار ناقهٔ از نور شده وهفتاد هزار ملایکه در پیش
روی وی باشند وهفتاد هزار از جانب راست او وهفتاد هزار از جانب چپ وی
وهفتاد هزار از عقب وی وباین طریق در بهشت آورده وزمام ناقهٔ وی را
بجانب جنت کشند ودر هر جا از عرصهٔ محشر زنان مؤمنه باشند باو ملحق
شوند تا همه زنان مؤمنه در جنب وی داخل شوند وهمگی را داخل بهشت کند
پس هر زنی که نماز پنجگانه را بجا آورده وماه رمضان را روزه بدارد وزکوة مال
خود را بدهد وهر گاه استطاعت حج بهم رساند بزیارت خانهٔ خدا رود و
اطاعت شوهر خود را بکند وعلی بن ابی طالب را دوست دارد البته بشفاعت فاطمه
داخل بهشت شود پس گفت یا علی فاطمه نور دیده وسرور سینهٔ من است راحت جان
من است ومیوهٔ جنان واو اول کسی است از اهل بیت من که بمن ملحق خواهد شد
یا علی بعد از من با او نیکوئی کن ودو فرزند وی حسن وحسین را که دو گل گلستان
من ودو ریحان بوستان من اند وایشانند آقایان جوانان اهل بهشت بالله

بنحوی که سمع و بصر خود را محافظت میکنی ایشان را محافظت نمائی و نیز مرویست که حضرت
پیغمبر بفاطمه فرمود که چون روز قیامت شود حق تعالی جبرئیل را با هفتاد هزار
فرشته بسوی تو خواهد فرستاد و بر سر قبر تو هفت قبه از نور برای تو خواهند
آورد و بعد از آن اسرافیل خواهد آمد و سه حله از نور برای تو خواهد آورد
و اسرافیل بر سر قبر تو خواهد استاد و خواهد گفت یا فاطمة بنت محمد صلی الله علیه
قومی الی محشرک ای فاطمه دختر محمد برخیز و بعرصه گاه محشر خرام پس تو از
قبر برخواهی خواست در نهایت اطمینان و حله‌های بهشت را که اسرافیل از جهت
تو آورده خواهی پوشید پس ملکی که نام او زوقائیل باشد خواهد آمد و ناقه
از نور از برای تو خواهد آورد که زمام آن از مروارید تر باشد و بر پشت آن
محفه از طلا باشد پس تو بر آن سوار خواهی شد و زوقائیل زمام آن را خواهد کشید
و در پیش روی تو هفتاد هزار ملک روانه شوند که لواهای تسبیح در دست
داشته باشند و چون قدری راه بروی هفتاد هزار حور العین باستقبال تو
آیند که بر سر ایشان تاجهای جواهر باشد که مرصع بزبرجد سبز باشد و در دست
هر یک مجمره از نور باشد که بی آتش رایحه عود و عنبر از آن ساطع باشد و باز
هفتاد هزار حوری با آن هیئت از جانب راست تو روانه شوند و چون قدری
دیگر راه طی نمائی مریم دختر عمران با هفتاد هزار حور العین باستقبال تو آیند
و بر تو سلام کنند و از جانب چپ تو روانه شوند و چون مقداری دیگر مسافت

طی کنی مادرت خدیجه کبری با هفتاد هزار ملک که در دست ایشان لواهای
تکبیر باشد باستقبال تو آیند و با تو روانه شوند و چون نزدیک بعرصه‌گاه
محشر رسی حوا و آسیه بنت مزاحم با هفتاد هزار حور العین باستقبال تو آیند
و با تو روانه شوند و چون بمحشر رسی از زیر عرش الهی ندائی در رسد که غضوا
ابصارکم حتی یجوز فاطمة الصدیقة ای اهل عرصات دیدها بپوشید که
فاطمه صدیقه میگذرد پس در آن وقت همه خلایق دیدها خواهند پوشید
و هیچکس ترا نخواهد دید مگر حضرت ابراهیم خلیل الرحمن و شوهرت علی
ابن ابی طالب پس از برای تو منبری از نور نصب خواهند نمود که هفت پایه
داشته باشد و در میان پایها فرشتگان صف صف ایستاده و در دست
علمهای نور داشته باشند و از یمین و یسار منبر حور العین صف زده باشند
و حوا و آسیه از طرف چپ تو استاده باشند و چون بر بالای منبر آئی
حضرت روح الامین از جانب رب العالمین بنزد تو آید و گوید ای فاطمه
حاجت خود را طلب کن تو گوئی یا رب ارنی الحسن و الحسین ای خدا حسن و حسین
را بمن نما که ایشان را ببینم ناگاه ایشان در نزد تو حاضر شوند و حسین سر بریده
خود را در دست داشته باشد و خون از حلقوم وی جاری باشد و گوید
یا رب خذ لی الیوم حقی خدایا امروز داد مرا بگیر تو در آن وقت صیحه خواهی
زد و دریای غضب الهی بحرکت آید و ملائکه همگی بناله و فغان آیند و

بلند کنند و جهنم بخروش آید و آتش از آن بیرون آید و قاتلان حسین و اولاد
ایشان را بچیند پس جبرئیل بنزد تو آید و گوید دیگر حاجتی داری طلب کن تو
گوئی یا رب شیعتی خدایا شیعیان مرا رحم کن خطاب رسد که قد غفرت لهم
ایشان را آمرزیدم دیگر گوئی یا رب شیعة ولدی بارخدایا شیعیان فرزندم
مرا رحم کن خطاب رسد که ایشان را نیز آمرزیدم باز خواهی گفت یا رب شیعة
شیعتی بارخدایا پیروان شیعیان مرا ببخش خطاب رسد که ای فاطمه روانه
بهشت شو و هر که پناه بتو آورد و دست در دامن محبت تو زند با تو داخل
بهشت شود پس تو با شیعیان شوهرت علی و شیعیان و دوستان فرزندانت
در نهایت اطمینان روانه بهشت شوید و چون بدر بهشت رسید دوازده هزار
حور العین باستقبال شما آیند که همگی بر ناقهای نور سوار باشند و بدست هر یک
حوریه از نور باشد و مهار آن ناقها از مروارید تر باشد و جهاز آنها از یاقوت
سرخ باشد و چون داخل بهشت شوید از دم و شما اهل بهشت بیکدیگر بشارت
دهند و نیز از حضرت رسول صلی الله علیه مرویست که چون روز قیامت شود جبرئیل از
برای فاطمه ناقه از ناقهای بهشت بیاورد که مهار آن از مروارید تر باشد
و جهاز او از مرجان بود و پهلوهای آن بدیبای بهشت مزین باشد و فاطمه
بر آن سوار شود و چون روانه شود صد هزار ملک از جانب راست او و
صد هزار از جانب چپ او و صد هزار از پیش روی او روانه شوند و چون

بدر بهشت رسد بعقب خود نگاه کند خطاب رسد که ای فاطمه باعث التفات
تو چیست گوید پروردگارا میخواهم امروز قدر و منزلت من معلوم شود خطاب رسد
که ای دختر حبیب من برگرد و هر که ذره محبت تو یا فرزندان تو در دل او باشد
دست او را بگیر و با خود داخل بهشت کن پس حضرت فاطمه برگردد و در عرصات
محشر جمیع شیعیان و دوستان خود را بچیند همچنانکه مرغ دانه بچیند و با ایشان
راه بهشت پیش گیرند و چون بدر بهشت رسند شیعیان و دوستان بعقب خود
نظر کنند خطاب رسد که ای دوستان من باعث التفات شما چیست گویند بار خدایا
میخواهیم امروز قدر و منزلت ما معلوم شود خطاب در رسد که ای دوستان
من برگردید و هر که بجهت خاطر فاطمه شما را دوست داشته یا گرسنه از شما را
سیر کرده یا تشنه از شما را شربت آبی داده یا برهنه از شما را پوشانیده
یا منع غیبت یکی را کرده دست او را بگیرید و با خود داخل بهشت کنید و حضرت
امام محمد باقر فرمودند که در آن روز کسی باقی نمی‌ماند که داخل بهشت شود
مگر شکاک و منافق و کافر و مرویست که چون فاطمه داخل بهشت شود باو خطاب
رسد که ای دختر حبیب من هزار سال قبل از ایجاد آسمان و زمین من بعظمت و
جلال خود قسم یاد نمودم که دوستان تو و دوستان شوهر تو و دوستان فرزندان
ترا عذاب نکنم و چون مجملی از مناقب و مفاخر آن سیده زنان دانستی بدانکه
سن شریف آن مظلومه هجده سال و هفتاد و پنج روز بود و آن معصومه

در جمیع این مدت بمشقت و زحمت و بلیه و محنت گرفتار بود و بعضی از حالات
او از اخبار مذکوره معلوم شد و در طفولیت مادر او خدیجه از سرای رفت
و آن مظلومه بداغ و فراق مادر گرفتار شد و مرویست که چون خدیجه را هنگام
وفات در رسید بخواجهٔ عالم عرض کرد که یا رسول الله در نزد من بنشین که
با شما وداع بازپسین نمایم و دیدار آخرین شما را ببینم و از جمال جهان آرایت
توشه بردارم که عمری در خدمت تو بسر برده ام و حال ناکام از شما مفارقت می
کنم حضرت بر بالین وی نشست خدیجه گفت یا رسول الله چند وصیت دارم
اول آنکه چون فاطمهٔ من هنوز زسرانجامی نداده گشت و بعد از من یتیم می ماند
من او را بشما سپردم باید او را نیکو داری و دست شفقت از سر او بر نداری وصیت
دوم آنکه اگر در خدمت تو تقصیری کرده باشم مرا بحل کنی و از من راضی شوی وصیت
سیم آنکه در روز قیامت مرا بازجوئی و در نزد حق تعالی مرا شفاعت کنی حضرت پیغمبر
گریان شد و گفت ای خدیجه اما در خصوص فاطمه بدانکه او پارهٔ جگر من است
و چگونه می توانم شد که من در حق وی کوتاهی نمایم و اما در خصوص راضی شدن من
از تو من همیشه از تو راضی بوده ام و حاشا که از تو تقصیری بوجود آمده باشد بغیر
نیکوئی و هواداری از تو دیگر چیزی ندیده ام و در قیامت خاطر جمع دار که
بهشت مشتاق دیدار تو است و چون فاطمه مادر را باین حال مشاهده نمود فریاد
برکشید و زار زار بگریست و دست در آغوش وی کرد و در بر وی مادر میمالید

و بر مفارقت

و بر مفارقت وی می نالید پس خدیجه گفت یا رسول الله کلمهٔ دیگر دارم که می
خواهم آنرا بعرض شما رسانم و حیا مانع است میخواهم با فاطمه بگویم تا بعرض شما
رساند سید عالم گریان از سر بالین وی برخواست و خدیجه فاطمه را بنزد
خود خواند و گفت ای دختر پدرت را بگوی که مادرم میگوید التماس دارم که چون
مرا وفات در رسد ردای مبارک خود را که در وقت نزول وحی بر فرق همایون
می افکندی کفن من کنید شاید ببرکت آن حق تعالی بر من رحم کند و مرا بیامرزد
فاطمه بخدمت پدر بزرگوار آمد و سخن مادر را بموقف عرض رسانید حضرت
فخر کاینات گریان شد و ردای مبارک بفاطمه داد و گفت برو بمادرت بگو
تا دل او خوش شود فی الحال حضرت روح الامین از جانب رب العالمین در رسید
و گفت ای سید حق تعالی سلام میرساند و میگوید تو ردای خود را نگاه دار که
خدیجه آنچه داشت در راه ما فدا کرد کفن او با ماست و کفن وی را از بهشت
بفرستیم و او را برحمت و مغفرت خود بپوشانیم و فی الحال حق تعالی کفن او را از بهشت
فرستاد مجملا آن مظلومه در طفولیت بی مادر بود و از الم مفارقت مادر دایم
محزون و گریان بود و بعد از تزویج او بجناب امیر المؤمنین بزحمت و مشقت
گرفتار شد و اعظم مصایب او مصیبتی بود که بعد از وفات پدر بزرگوار او رسید
که با وجود گرفتاری او بهجران پدر منافقان امت آتش بدر خانهٔ او افروختند
و در بر شکم او زدند و طفل او را سقط نمودند همچنانکه در مجلس بعد مذکور

خواهد شد و آن معصومه بعد از پدر هفتاد و پنج روز حیات داشت و کار
او در این مدت گریه و ناله بود و کسی او را در این مدت خندان ندید بلکه
شب و روز گریه کردی و بسوز دل نالیدی و گریهٔ او بمرتبه رسید که اهل مدینه
از آن به تنگ آمدند و گفتند ای دختر رسول الله شب گریه کن و روز خموش
باش تا ما را آسایشی باشد یا روز گریه کن و شب آرام گیر تا ما را شب آرامی باشد
و از حضرت امام جعفر ع مرویست که گریه کنندگان در عالم که کسی زیاده از ایشان
نگریسته پنج تن بودند اول آدم که از مفارقت بهشت آنقدر بگریست که از دو رخسارهٔ
مبارکش از بسیاری جریان اشک دو نهر از جراحت بهم رسید دوم حضرت یعقوب
که از مفارقت یوسف چندان گریست که چشمش سفید شد سیم حضرت یوسف که
در زندان آنقدر از مفارقت پدر گریست که زندانیان از گریهٔ او بفریاد آمدند
و گفتند یا شب گریه کن و روز ساکت باش یا روز گریه کن و شب را بخموشی بگذران
شاید ما را در یکی از این دو وقت آسایشی باشد و آخر الامر از جهت او غرفهٔ
ترتیب دادند که بآنجا میرفت و میگریست چهارم حضرت فاطمه که بعد از وفات
پدر از مفارقت او چندان گریست که اهل مدینه بوی پیغام نمودند که ای دختر
سید المرسلین گریهٔ تو ما را آزار میرساند و ما بسبب آن در رنج و تعب هستیم
بعد از آن بمقابر شهدا می رفت و میگریست پنجم حضرت امام زین العابدین
که بعد از وقایع کربلا و مصایب آن دشت محنت و بلا چهل سال گریست همیشه

بگریست

بگریست و در این مدت هیچ بار طعام برای وی نیاوردندی مگر چندان بگریستی
که آن طعام در آب چشم مبارکش غرق شدی و روزی یکی از خدمتکاران بوی
گفت یا ابن رسول الله جانم فدای تو باد چند میگریی می ترسم از بسیاری گریه
هلاک شوی فرمود هرگاه صحرای کربلا و احوال غریبان آن بادیه رنج و عنا را
بیاد می آورم و تصور میکنم که پدرم را با برادران و اعمام و خویشان و دوستان در
حضور من شهید کردند دیگر خود را از گریه ضبط نمی توانم نمود و اگر بقدر آنچه
که بر دل من است بگویم کسی را طاقت شنیدن آن نباشد و مرویست که چون حضرت
پیغمبر را دفن کردند حضرت فاطمه ع بر روی قبر او افتاد و قبر را در بر کشید و گفت
ماذا علی من شم تربة احمد ° ان لا یشم مدی الزمان غوالیا ° یعنی کسیکه خاک
قبر احمد را بوئید دیگر چه احتیاج ببوئیدن مشک دارد صبت علی مصائب
لو انها ° صبت علی الایام صرن لیالیا ° ریخته شد بر من مصیبتی چند که اگر بر
روزها ریخته شود هر آینه شبها می شدند و چون از سر قبر مراجعت فرمودند
همهٔ زنان مدینه در گرد وی جمع شدند پس گفت انا لله و انا الیه راجعون
انقطع عنا خبر السماء منقطع شد از ما خبر آسمان آه آه اغبر آفاق البلاد و
کورت شمس النهار و اظلم العصران آفاق تیره و تار شد و خورشید جهانتاب
غروب نمود و روز نورانی بر عالمیان تاریک شد والارض من بعد النبی حزینة
اسفا علیه کثیرة الرجفان و زمین از مصیبت پیغمبر محزون و غمین و از درد

او همیشه در لوذ نشسته فلیبکها شرق البلاد وغربها ولیبکها مصر و کل عمان
باید بگویید بر سنگ اهل شرق و مغرب و مصر و یمن نفسی فداء لك ما لی اسلك ما علا
ما و سنه دك وساده تا لو سنان جانم فدای تو باد چه دور دار از تو که مایل شد
و از استقامت باز ماند و چه رخ نمود تو که در خوابگاه تو را خواباندند پس حضرت
امیر بخانه آمد و گفت ای فاطمه امروز در مدینه قیامت است اگر خواهی من از تو راضی
باشم از خود را بگریستن ... روز خاموش باش و چون شب در آید صبر کن تا مردمان
بیارامند آنگاه بر تربت منور پدر رو و زیارت کن حضرت فاطمه چنان کرد
و چون شب در آمد و قدری از آن گذشت که مردم بیارامیدند حضرت امیر بخانه در آمد
دید که فاطمه بیهوش افتاده زمانی صبر کرد تا بهوش آمد چون نظرش بر حضرت مرتضی
علی ع افتاد گفت یا ابا الحسن اکنون دستوری هست تا بیرون آیم حضرت امیر گفت بیرون
آی اما باواز بلند گریه مکن حضرت خیر النسا چون خواست که برخیزد بیفتاد حضرت امیر
دستش را گرفت و او را بسر روضهٔ مقدسه آورد چون فاطمه را نظر بر آن مرقد منور
افتاد بنالید و گفت ما لك والتراب این گوهر پاك را با حضرت مالك چه کار پس خود را
بر آن قبر منور افکند و روی مبارك بر آن میمالید و زار زار می نالید و چندان
گریست که بیهوش شد و چون بهوش آمد حضرت امیر او را بخانه آورد و آن مظلومه
شروع بگریه و زاری کرد و شب و روز میگریست که گاهی بیهوش می شد و می افتاد
زنان بنی هاشم آب بر رخسارهٔ او می افشاندند و او را بهوش می آوردند و چون متذکر

ساعت

ساعات و اوقات می شد که حضرت بخانه فاطمه می آمد حزن و اندوهش زیاد می شد
و گاهی بروی حسن نگاه میکرد و ساعتی برخسارهٔ حسین می نگریست و میگفت این
ابو کما النبی چه شد پدر شما پیغمبر خدا چه شد آنکه شما را بدوش میکشید
و نمیگذاشت بر روی زمین راه روید القصه گریه و زاری آن مظلومه
بحدی رسید که اهل مدینه از گریهٔ او ملول شدند و بحضرت امیر شکایت
نمودند و آن حضرت نزد وی آمده گفت ای دختر خیر البشر مشایخ مدینه از
گریهٔ تو بامان آمده اند و میگویند یا شب گریه کن یا روز فاطمه گفت یا ابا الحسن
چه اندك خواهد بود ماندن من در میان ایشان و در این چند روز من همگی را
وداع خواهم کرد بخدا سوگند که شب و روز خواهم گریست تا به پدر ملحق شوم
پس حضرت امیر المؤمنین در بقیع از جهت وی خانه ساخت و آن را بیت الاحزان
نام کرد و چون صبح می شد فاطمه حسنین را برمیداشت و بآنجا می رفت و تا شام
در آنجا میگریست و چون شام در میرسید حضرت امیر بآنجا میرفت و ایشان را بخانه
می برد و هفتاد و پنج روز که آن مظلومه بعد از پدر در حیات بود در کمال
اضطراب و بیتابی میگذشت و از حضرت امیر المؤمنین مرویست که حضرت رسول را در
پیراهنی که در بدن مقدسش بود غسل دادم و چون او را کفن کردم آن پیراهن را
برداشته حفظ نمودم و حضرت فاطمه مکرر میگفت که آن پیراهن را بمن نما چون
پیراهن را بوی دادم آن را بوئید و مدهوش شد و بعد از آن آن پیراهن را پنهان

داشته پنهان کردم و دیگر باو ننمودم و در روایتی رسیده که بعد از رحلت پیغمبر ص
بلال موذن آن حضرت از گفتن اذان باز ایستاد و میگفت بعد از رسول الله ص
از برای کسی اذان نمیگویم حضرت فاطمه روزی گفت میخواهم صدای موذن
پدرم را بشنوم حضرت امیر بلال را طلبید و او را امر باذان نمود چون بلال شروع
نموده الله اکبر گفت حضرت فاطمه ایام پدر را بیاد آورد و بگریه در آمد و چون گفت
اشهد ان محمدا رسول الله فاطمه فریاد زد و بیهوش شد و مردم گمان کردند
از دنیا مفارقت نموده مردم بانگ بر بلال زدند که ساکت شو که فاطمه دختر رسول
خدا از شنیدن اذان تو از دنیا مفارقت کرد بلال ساکت شد و چون حضرت فاطمه
بهوش آمد فرمود که ای بلال اذان را تمام کن بلال عذر خواست و بمنزل خود رجوع نمود
اما چون مدت هفتاد و چهار روز از وفات رسول الله ص گذشت و شب هفتاد و
پنجم در رسید خبر ارتحال بعالم بقا بالهام ملاء اعلی بحضرت بتول عذرا رسید
لهذا چون صبح شد حضرت فاطمه قدری آرد خمیر کرد تا نان بپزد و مقداری گل تر
ساخت تا سر فرزندان بشوید و ساز شستن جامه های فرزندان خود کرد در آن اثنا
حضرت مرتضی علی بخانه در آمد دید حضرت خیر النسا در یك وقت متوجه سه امر شده
از آن تعجب نمود و گفت ای خاتون قیامت و ای بانوی حجلهٔ کرامت و ای ستیدهٔ زنان
و ای دختر پیغمبر آخر الزمان ای عروس کم جهاز و ای بانوی سراپردهٔ اعزاز ای نهال
روضهٔ عصمت و ای سرو صحن حدیقهٔ عفت ای شکوفهٔ احمدی و ای ضلعت محمدی

وای

وای مادر سبطین و ای فرزند رسول ثقلین ای پارهٔ تن مصطفی و ای مریم کبری
ای زهرهٔ زهرا و ای بتول عذرا در مدتی که با تو بوده ام هرگز ندیده ام که تو در
یکی زمان متوجه دو کار شوی امروز می بینم که به سه کار اشتغال داری نمیدانم
در این چه حکمت است حضرت خیر النسا گفت ای مخزن اسرار اولیا شنیده قطرات عبرات از
رخسارهٔ مبارك جاری کرد و گفت ای شاه ولایت و ای زینندهٔ مسند خلافت ای
شهسوار عرصهٔ لا فتی و ای تاجدار سورهٔ هل اتی ای ولی حضرت پروردگار و ای
ابن عم و وصی سید مختار ای خطیب منبر سلونی و ای وارث حجت هادونی ای شفیع
عاصیان امت و ای محرم اسرار شافع قیامت ای شکوفهٔ باغ ابوطالب و ای ملقب
بلقب اسد الله الغالب ای مظهر عجایب و غرایب و ای امام مشارق و مغارب
هذا فراق بینی و بینك ایام وصال بسر آمد و روز فراق در رسید زمان مواصلت
گذشت و هنگام مهاجرت در رسید ای پسر عم دوش بخواب دیدم که پدرم در قصری
از مروارید سفید نشسته بود و چون نظرش بر من افتاد فریاد بر آورد که بیا ای فاطمه
تو کجایی که از مفارقت دلم سوخته و تنم گداخته گفت ای فاطمه من اینك از
شوق لقای تو طاقتم بسر آمده و دیگر تاب مفارقت ندارم و زمان فراق
بحد گذشت و اینك منتظر توام حال وقت است که از این محنت آباد دنیا بعشرت
سرای عالم اعلی آیی و زمان آن شده که قفس بدن در هم شکنی و دل از علایق
دنیا بر کنی و روی بعالم قدس آوری ای جان پدر بسیار مشتاق توام چه کنی

تا فردا شب نزد ما باشی و چون از خواب بیدار شدم اشتیاق آن عالم بر من
غلبه کرده و میل آمد در آخر این روز یا در اول شب از دنیا رحلت خواهم کرد
لهذا از تو خبر کرده ام که از آن پیشتر که چون فوت اتو بمصیبت من کرفتار باشی فر
زندان کرسنه نباشند و جامهٔ ایشان را می خواهم بشویم جهت آنکه بعد از من
غمیدانم که جامهٔ یتیمان من که شوید و رضای دل ایشان که جوید و کلاتی کرده ام
که سر ایشان را بشویم و موی ایشان را شانه کنم که معلوم نیست که بعد از من کیسوان
ایشان را که شانه کند و که غبار از موی ایشان افشاند آه فاطمه بی تو انست موی
ایشان را غبار آلوده و کیسوان عنبرین دلاویز ایشان را شانه ناکرده بیند چگونه
می توانست دید که بدنهای منور ایشان پاره پاره در خاک افتاده و موهای
مجعد معنبر ایشان بخون آغشته و سرهای مطهر ایشان بر نوک نیزه ها برفته
چه نالهای زار که از دل افکار فاطمه در مصیبت فرزندان برکزیدهٔ خویش بر آمد
و چه اشکها از جویبار دیدهٔ پور خسارهٔ وی جاری شده از کی داغی که
کرده سر کریبان فاطمه صد چشمه خون کشاد زنگان فاطمه حوران جو
زلف خویش پریشان و در همند تا دیده اند حال پریشان فاطمه روید بر
شعله کیاه بهانغم در خاک یثرب از تف افغان فاطمه از غم دوستان
علی زهر محکید دین تلخی که ریخته بجان فاطمه کردیده روز خلق زدود بلا
سیاه از ابتلای شمع شبستان فاطمه یعقوب بهر یوسف ار واسفا کند

کو

کو بکند ز به کلبهٔ احزان فاطمه اما چون حضرت مرتضی علی این سخنان را شنیدند
نالهٔ سوزناک از دل بر کشیدند و آب حسرت از دیده فرو ریخت و کفت انا
لله و انا الیه راجعون و فرمود ای دختر خیر البشر من هنوز از داغ فراق
پدرت نیاسوده ام که نوبت مفارقت تو رسید و داغی دیکر بر بالای آن
داغ پدید آمد ای فاطمه چه بسیار کران می نماید بر من فراق تو و پناه می کیرم
بخدا از اندوه این مصیبت و بلا فاطمه کفت یا علی در آن مصیبت صبر کردی
در این محنت نیز صبر پیش کیر که بغیر از صبر علاجی نیست و کویا در آن وقت زبان
شاه ولایت بمضمون این مقال مترنم بود صبر است علاج هجر دانم اما چکنم
نمیتوانم در آن وقت ضعف بر حضرت فاطمه غالب شده بود و با وجود این
جامهای حسنین را می شست و عبرت در ایشان می نکریست و آه از دل می کشید و
میکریست و میکفت غمیدانم که بعد از من حال شما چکونه خواهد بود و سرانجام
کار شما بکجا خواهد رسید حسنین از سخنان مادر کریان شدند حضرت
خیر النسا از شنیدن کریهٔ ایشان بیتاب شده فرمود ای جانان مادر سعی
بقبرستان بقیع روید و مادر خود را دعا کنید ایشان برفتند و حضرت
فاطمه بر بستر بیماری خوابید و با اسماء بنت عمیس کفت طعامی از برای حسنین
مهیا کن و چون ایشان از کورستان بر کردند ایشان را در فلان موضع بنشان
و طعام نزد ایشان حاضر کن بخورند و مکذار بنزد من آیند و مرا باینحالت

مشاهده کنند و بعد از زمانی شاهزادکان داخل شدند اسما بنحوی که حضرت
خیر النسا با فرموده بود ایشان را بنشانید و طعام را در پیش ایشان حاضر
ساخت شاهزادکان فرمودند ای اسما تو هرکز دیدی که مابی مادر طعام
تناول نمائیم هرکز بی او ما را اکل و شرب خوشکوار نیست این را کفتند و طعام
را کذاشته و برخواسته بحجرهٔ مادر آمدند چون فاطمه ایشان را دید بحضرت
امیر کفت زمانی ایشان را بر روضهٔ پدرم فرست که مرا باینحالت نه بینند
حضرت امیر با ایشان فرمود ای جانان پدر زمانی بزیارت جد خود روید
و مادر خود را دعا کنید که بسیار رنجوراست ایشان بفرمودهٔ پدر بجانب
مرقد جد بزرکوار خود روان شدند و حضرت فاطمه کفت یا علی نزد من آی
و بنشین که نفسم بشمار افتاده و هنکام وداع رسید حضرت امیر کفت ای
سیدة النساء طاقت شنیدن این مقال و یارای دیدن این حال نیست
حضرت فاطمه کفت ای پسر عم امری روداده که از آن کزیری نیست و مصیبتی
رخ نموده که از آن چاره نه زمانی بنشین و سر مرا در کنار کیر و سخن مرا
کوش کن که از عمر چندانی نمانده حضرت مرتضی علی کریان کریان بنشست
و سر فاطمه را در کنار کرفت فاطمه از ضعف دیده بر هم نهاد و بیهوش
شد و رخسارهٔ مبارکش زرد شد حضرت امیر از ملاحظهٔ حالت او مضطرب
و پریشان شد و کمان کرد که مکر از دنیا رحلت نموده در آن دو تن مبارک

خود

خود از آن اخت و عمامه از فرق همایون افکند و کفت یا زهرا جواب بشنید
کفت یا بنت محمد المصطفی با من سخنی نکفت کفت یا بنت من حمل الزکوة فی
طرف ردائه و بذلها علی الفقراء ای دختر کسی که طلا و نقره را بطرف ردای
خود می بست و بفقرا میداد باز فاطمه جوابی نکفت این بار اضطراب آن
حضرت بیشتر شد و سیلاب اشک از دیدهای او جاری شد و کفت
یا بنت من صلی بالملائکة فی السماء ای دختر آنکسی که در آسمان ملائکه
با او نماز کردند منم ابن عم مهجور محزون تو ساعتی با من تکلم کن و قطرهای
اشک آنحضرت مانند قطرات باران بر رخسارهٔ فاطمه ریخت در آن
وقت حضرت خیر النسا دیده باز کرد و بر روی حضرت امیر نکاه کرد او را
کریان دید کفت یا علی وقت وصیت است نه هنکام کریستن زیرا که از
عمرم چیزی باقی نمانده حضرت امیر فرمود ای دختر خیر البشر هر وصیتی
داری بیان کن کفت یا علی چند وصیت دارم اول آنکه اکر در خدمت
تو تقصیری کرده باشم یا امری از من صادر شده باشد که از آن غباری
بخاطر مبارک شما رسیده باشد عفو کنی و مرا بحل نمائی حضرت امیر کریان
کریان کفت ای بضعهٔ احمدی و ای بضاعت محمدی حاشا و کلا که از شما
چیزی صادر شده باشد که باعث ملال خاطر من باشد سوای نیکو کاری
و وفاداری و ملاطفت و دلداری دیکر از شما چیزی ندیده ام همیشه

خواهش و رضای مرا بر خواهش خود اختیار نموده وصیت دیگر بفرمای گفت وصیت دوم آنست که فرزندان مرا عزیز داری و دلجوئی ایشان کنی و نگذاری که بعد از من غباری بخاطر ایشان نشیند و اگر کسی خاطر ایشان صادر شود معذور داری و بجهت خاطر من درگذری سیم اگر پای از زیارت من باز نگیری و مرا از خاطر خود فراموش نکنی که من با تو بوده ام و با تو انس گرفته ام و حال ناکام از تو دوری می نمایم و طاقت مفارقت تو ندارم چهارم آنکه در همان ساعتی از شب وفات نمایم مرا دفن کنی و نگذاری که احدی از دشمنان خدا را چشم بر جنازه من افتد و بر من نماز کنند پنجم آنکه چون مردان را از زنان چاره نیست تو بعد از من امامه دختر خواهرم زینب را بعقد خود در آوری که او از برای فرزندان من مثل من است حضرت امیرالمؤمنین از سخنان فاطمه گریان شد و آه و فریاد از نهاد مبارکش برآمد و گفت ای فاطمه بوصایای تو قیام نمایم اما من نیز وصایای چند بتو دارم که باید بشنوی فاطمه گفت بگو یا علی گفت اول آنکه اگر در خدمت تو تقصیری کرده باشم یا امری که خلاف خواهش شما باشد از من صادر شده باشد عفو نمائی دوم آنکه چون بنزد پدرت رسی سلام من فراق رسیده هجران کشیده بوی رسانی و آنچه از امت او بمن رسیده بموقف عرض رسانی سیم اگر شکایتی از من با آنحضرت نکنی و اگر از جانب من زحمت و مشقتی بتو رسیده باشد

آنرا نادیده انگاری حضرت فاطمه گفت یا علی حاشا و کلا که از شما چیزی دیده باشم که باعث شکایت باشد در این مدت که در خدمت شما بوده ام از قول و فعل چیزی از شما صادر نشده که باعث ملال دل من باشد حقا که در ایام مواصلت بغیر از جوانمردی و نیکوئی و فتوت دیگر چیزی از شما ندیده ام ایشان در این سخن بودند که ناگاه فغان و خروش حسن و حسین برآمد و صدای واویلاه و وامصیبتاه بلند کردند و گفتند ای پدر بزرگوار ای دری بعد گنجینه علم رسول خدا در را بگشای تا مادر را باز ببینیم و با او وداع آخرین کنیم حضرت امیر برخواست و در حجره را گشود و شاهزادگان را داخل کرده و گفت ای جانان پدر زود داخل شوید که مادر شما در این وقت از دنیا رحلت میکند گفتند ای پدر بزرگوار چون بسر روضه جد خود رسیدیم آوازی بگوش ما رسید که ابراهیم خلیل میگوید که یتیمان زهرا آمدند و اسمعیل ذبیح میگوید که شفیعان روز جزا آمدند و محمد حبیب خدا میفرماید که جگرگوشگان ما آمدند و چون بسر روضه رسیدیم و سلام کردیم از مرقد منور او از جد خود شنیدیم که میفرماید ای نور دیدگان باز گردید و با مادر خود وداع بازپسین نمائید و دیدار او را دریابید که در این روز از دنیا رحلت خواهد نمود و ما باستقبال او آمده ایم و جمعی از انبیا و مرسلین و گروهی از ملائکه مقربین با ما همراهند پس با تعجیل

برگشته بخانه آمدیم پس داخل حجره شدند و خود را در دست و پای مادر افکندند و روی خود را بر پای مادر میمالیدند و میگفتند ای مادر ای دختر خیر البشر دیده بگشا و در روی ما نظری کن و بیتیمان خود التفاتی نما ای مادر با ما سخن گو که جان ما از بدن مفارقت میکند حضرت فاطمه چون آواز ایشان را شنید دیده باز کرده دست گشوده ایشان را در بر گرفت و گفت ای مظلومان مادر وای غریبان مادر نوای بیکسان مادر نمیدانم که بعد از من با شما چه خواهند کرد جفاکاران امت با شما چه خواهند کرد پس حضرت اسما را طلبید و سفارش ایشانرا بجا آورد و سفارش همگی را بمرتضی علی ع نمود و همگی را بدست او سپرد پس حضرت امیر و حسنین بروضه رسول الله رفتند و حضرت فاطمه اسما را طلبید و در خصوص تجهیز و تغسیل خود بعضی سفارشات بوی نمود و گفت زمانی بیرون رو و مرا تنها گذار که با پروردگار خود مناجات کنم و رازهای خود را با وی باز گویم اسما بیرون رفت و ساعتی صبر کرد دیگر طاقت نیاورده داخل حجره شد شنید که فاطمه میگرید و میگوید الهی بحرمت پدرم محمد مصطفی و بشوقی که بدیدار من دارد و بسوز دل شوهرم علی مرتضی که در فراق من میگرید و مینالد و باندوه و خونی که حسن و حسین در مصیبت من خواهند داشت و بفریاد دختران نارسیده من و غم و غصه که در ماتم من بایشان خواهد رسید که عاصیان امت پدرم را بیامرزی و از تقصیرات ایشان درگذری و بر ایشان رحمت کنی در اینوقت اسما

گریان

گریان شد آواز گریه او بگوش فاطمه رسید بوی گفت ای اسما بتو گفتم که زمانی مرا تنها گذار الحال بیرون رو و ساعتی صبر نما بعد از آن مرا بخوان اگر اجابت کردم فبها و الا بدان که بنزد پدر خود رفته ام حضرت امیر را طلب کن اسما از خانه بیرون رفته بعد از زمانی داخل شد و گفت یا سیدة النساء جوابی نشنید دیگر باره گفت ای دختر سید انبیا باز جوابی نیامد پس گفت یا بنت محمد المصطفی ای دختر محمد مصطفی و یا بنت اکرم من حملته النساء ای دختر نیکوترین کسی که زنان او را زائیده و یا بنت خیر من وطئ الحصا ای دختر بهترین کسانی که بر روی زمین راه رفته اند و یا بنت من کان من ربه قاب قوسین او ادنی ای دختر کسی که به پروردگار خود بمقام قاب قوسین رسیده باز جواب نیامد اسما بنزد وی رفت و جامه از روی مبارکش کشیده دید که روح مقدسش بروضه جنت پرواز نموده اسما از پای در آمد و روی خود را بر پای مبارکش میمالید و زار زار می نالید و میگفت ای بتول عذرا وای قرة عین رسول الله چون بنزد پدرت رسی سلام مرا بوی برسان در این اثنا حضرت امام حسن و امام حسین داخل شدند و گفتند ای اسما حال مادر ما چگونه است اسما طاقت نیاورده مقنعه از سر کشید و گفت ای نور دیدگان مصطفی مادر شما از کلبه فنا بروضه بقا انتقال نمود حضرت امام حسن خود را بر روی مادر افکند و روی مبارکش را می بوسید و گریان گریان میگفت ای مادر مهربان با من سخن

کوشش آن کند دوم از جسد مفارقت نماید وحضرت امام حسین بر پای مبارکش افتاد
وکف پای مبارک را می بوسید وگریان ونالان همی گفت ای مادر من فرزند تو حسین سخنی
بگوی پیش از آنکه دلم شکافته شود واندر پی مفارقت کنم پس عمامه از سر افکندند
وبا گیسوهای پریشان وگریان ونالان روی بمسجد نهادند وهر کدام از اهل مدینه ایشانرا
بآنحالت میدید خروش وفغان بر می آورد وحضرت امیر با اشراف واعیان صحابه در
مسجد نشسته بودند که آواز گریه حسنین بلند شد صحابه از جا برخواسته باستقبال
ایشان شتافتند وگفتند ای مخدوم زادگان شما را چه رسیده وباعث گریه شما چیست
وچون از آن خبر وحشت اثر مطلع شدند بگریه وزاری در آمده ومصیبت حضرت
رسول الله تازه کردند وحضرت امیر المؤمنین از اطلاع آن واقعه بیهوش شده بر روی
در افتاد صحابه آب بر روی مبارکش افشاندند تا بهوش آمد وبا حسنین روانه خانه
شدند وجمیع مردان وزنان بنی هاشم گریان وافغان کنان متوجه خانه آن بهترین
عالمیان شدند وچون حضرت امیر وحسنین داخل حجره شدند بربالین آن مستوره
زنان نشستند وآغاز گریه وزاری نمودند وحضرت امیر بحسنین نظر میکرد ومیگفت
ای یتیمان محمد در مصیبت جد شما خود را تسلی میدادم بشما امید داشتم حال خود را بکه
تسلی دهم پس روی مبارک او را گشود در حوالی سر مبارکش رقعه دید که بر آن نوشته
بسم الله الرحمن الرحیم اینست آنچه فاطمه دختر رسول خدا بآن وصیت نموده گواهی
میدهد بوحدانیت خدا وبرسالت سید انبیا وبآنکه بهشت ودوزخ حق است ودر دنیا

ومعاد شکی نیست یا علی منم دختر محمد که خدای تعالی مرا بتو تزویج نموده که در دنیا و
آخرت زوجه تو باشم وهیچکس از من نزدیکتر از تو نیست پس مرا غسل ده وکفن کن و
نماز کن ودر شب دفن کن واستودعك الله واقرأ علیك وعلی اولادك السلام ومن
ترا بخدا سپاردم وسلام من بر تو وبر فرزندان تو باد پس حضرت امیر بنحوی که وصیت
نموده او را غسل داد وکفن کرد وبراو نماز کرد وچون جنازه او را بنزد قبر برد خواست
او را در قبر کند از درون دست از میان قبر پیدا شد شبیه بدستهای حضرت پیغمبر
وجسد منور حضرت فاطمه را داخل قبر نمود پس حضرت امیر در کنار قبر استاده ندا کرد
یا ارض استودعتك ودیعتی هذه بنت رسول الله ای زمین من امانت خود را که دختر
رسول خداست بتو سپردم بعد از آن ندا آمد که یا علی من با او مهربان
ترم از تو آزرده مباش پس لحد را پوشید وچون آنحضرت هجران نمود قطرات عبرات بر
رخساره مبارکش جاری شد وروی بقبر حضرت رسول کرده گفت السلام علیك
یا رسول الله السلام علیك یا حبیب الله السلام علیك یا نور الله السلام علیك
صفوة الله سلام بر تو باد ای پیغمبر خدا وای برگزیده خدا از جانب من واز جانب
دختر وحبیبه ونور دیده تو که در این زمان وارد بر تو شد وبزیارت تو آمده
وامشب در جوار تو خوابیده یا رسول الله دختر تو از مفارقت تو ضعیف و
شده بتو ملحق شد قل یا رسول الله عن صفیتك صبری ای رسول خدا در مصیبت
نور دیده وبرگزیده تو صبر وشکیبائی من بنهایت رسیده یا رسول الله امانتی که

بمن سپرده بودی باز پس گرفتی وبسبب آن زمین وآسمان در نظر من تیره وتاریك شده
ومادامی که در قید حیات باشم اندوه آن مصیبت از دل من محو نشده بیرون نخواهد
رفت وتفاصیل بلایا ومصائبی که بعد از تو کشیده ام فرزند دلبندت بعرض تو خواهد
رسانید پس اصحاب سید مختار از مهاجر وانصار بخدمت حیدر کرار شتافتند وگریه
وزاری بجا آوردند ومصیبت حضرت رسالت پناه را تازه کردند وحضرت امیر اشعاری
چند در مرثیه او فرموده که از جمله آن این دو بیت است لکل اجتماع من خلیلین فرقه
وکل الذی دون الفراق قلیل یعنی هر اجتماعی که در میان دو دوست اتفاق افتد در پی
وهر مصیبتی یعنی مصیبت فراق اندکست وان افتقادی فاطما بعد احمد دلیل
علی ان لا یدوم خلیل بدرستیکه گم کردن من فاطمه را بعد از مفارقت احمد دلیلی
است ظاهر بر اینکه دوست دائمی در این عالم پیدا نشود وباز آنحضرت در مرثیه وی گفت
نفسی علی زفراتها محبوسة یا لیتها خرجت مع الزفرات یعنی روح من با سوز
دل من محبوس است کاش همراه آن بیرون آید لا خیر بعدك فی الحیوة وانما
ابکی مخافة ان یطول حیوتی یعنی نیست در زندگی بعد از تو ای فاطمه وگریه من
برای آنست که مبادا حیات من بعد از تو طول کشد مجلس سیم بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی جعل الدنیا جنة لاعدائه وسجنا ومحنة لاحبائه ووکل
البلاء بانبیائه ثم باولیائه ثم بالامثل فالامثل فی درجات محبته وولائه
فجعل اعظم الناس مصیبة واثقلهم رزیة سید البریة وعترته الطاهرة

در شهادت سید الاولیا صلوات الله علیه وعلی اولاده النجباء النقباء

حتی جرحوا علیهم الابلیة وضیقوا علیهم الاودیة وکانت السیوف تقطر من دمائهم
والاغلال فی اعناق احرارهم واماءهم اضرموا النیران علی دار الرسول واسقطوا
ثمرة فؤاد البتول قتلوا اسد الله فی سجوده وطعنه شر الناس بکفره وجحوده
علی ما اعظم مصیبتنا فی هذه الشدائد والباساء کما نحمده فی الجدة والرخاء ونشکره
علی ما اجل رزیتنا فی تلك المصائب واللأواء کما نشکره فی النعم والالاء ونستعینه
ونتوکل علیه فی السراء والضراء ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك
له شهادة تقربنا الیه وتبشرنا بالرضوان الاکبر وحسن اللقاء ونشهد ان
محمدا خاتم الانبیاء شهادة تورثنا شفاعته وتجعلنا تحت لوائه یوم الجزاء
ونشهد ان علیا سید الاوصیاء شهادة تدخلنا الجنة وتقربنا بصحبة اهل
المودة والوفاء ونشهد ان ذریته وعترته الائمة البررة الاتقیاء صلوات
الله علیهم ما دامت الخضراء علی الغبراء وما دامت الارض تحت السماء ولعنة
الله علی اعدائهم وظالمیهم من اهل الکفر والشقاء عظم الله اجورنا بمصیبة ابن عم
الرسول والمزوج فی السماء بفاطمة البتول وقرة عیون الاحباب واکلیل مفارق الاتباع
والاصحاب غرة المهاجرین وصفوة الهاشمیین امام الائمة وکاشف الغمة وسبیل النبوة
والمخصوص بالاخوة اشرف اولیاء الاشراف واعرف اصفیاء الاعراف وشمس آل عبد
مناف ضیاء والعمی بدر الدجی علم الهدی امام الوری لیث الوغا صاحب اللواء المقتول
بسیف اشقی الاشقیاء والمذبوح فی محراب الصلوة علی الملاء اعنی ید الله وولیه

واسد الله وعلیه فوا عجباه من مصیبته ووا حسرتاه من محنته و بلیته یا لها من مصیبة
ما اجلها بین المصائب ویا لها من نائبة ما اشدها بین النوائب لقد تقطعت بها الاکباد
وتوحشت منها الارواح من الاجساد تعلقت بها الجبال الراسیات وتزلزلت منها
الارض والسموات فیا اسفی علی المولی التقی ابی الائمة الهداة الزکی قتله کافر
خبیث زنیم لعین فاسق نغل شقی ای وا ویلاه وا حسرتاه بر مولای مؤمنان و پیشوای
متقیان که کافر ولد الزنا او را بی تقصیر و گناه به تیغ سیه دریغ شهید کرد وا مصیبتا
از این غم وا محنتاه از این اندوه و ماتم آه از درد نا توان شده تاب و توان از غم
کو دیده تا که چو نیه خوان اند بر این غم غمها دمادم نمانده شود افزون جهان جهان
مشکل که بحل این همه غم در جهان غم بلکه اشک ماتمی و بلا خوانند در زین غصه شق
شده جگر کاه غم ای برادران از جمله وقایعی که داغ ماتم بر جگر عالم و عالمیان نهاد
و بساط عیش و نشاط کافه شیعیان را بر باد داده بلکه موی مردان و زنان ایشان را سفید
ساخته و پشت پیران و جوانان ایشان را شکسته واقعه شهادت پیشوای مؤمنین و سر
کرده موحدین تاج افسر دهالی و محرم اسرار حضرت مصطفی شهسوار معرکه شجاعت
و سپه سالار لشکر شهادت پشت و مصیبت رسیدگان امت و سرخیل جانبازان عالی
همت شکوفه باغ ابوطالب و ملقب بلقب اسد الله الغالب است که شقی ترین اهل کفر و جحود
به تیغ سیه دریغ زهرآلود فرق مبارک آن کعبه مقصود و ارباب شهود را در ماه رمضان
و در نماز صبح در هنگام سجود بر درگاه معبود شکافت و او را در محراب امامت دست

بدادن

بادنان و فزت برب الکعبه گویان در میان خون گذاشت ای شیعیان در مثل این
مصیبت باید خون دادی نمود و گوی سعادت را در میان خیل عزاداران ربود و پس باید
کاسه صبر ابالهای زنان نجابهای خسته بر آید و دمانی آه آتش بار از دلهای شکسته
بر آورید ساقی سیلاب سرشک خون آلود از جویبار دیده جاری سازید و هنگامی
که نغمهای خود را با خروش غیرت خراشید آه و دود غراست فلک چون شرر فغان کنیم دلها باره و
بلب هم زبان کنیم باید برای سینه اگر داغ وام کرد دلها که به غم و جگرها ضمان کنیم کاهی
بر کنیم با ئین قدسیان هر جا رنگ دیدم ره کهکشان کنیم تن زین اشک دائم گاه
حکی در نخل بندی شهدا ارغوان کنیم ای برادران یاد آورید آن وقتی که آن سید
مؤمنان از الم زخم تیغ زهرآلود بر خود می پیچید و در میان خون خود می غلطید و جمیع زنان
و دختران بنی هاشم در دور او بر فرق و دو روی خود میزدند و صدای واعلیا و واماما
بملکوت اعلی رسانیدند و ام کلثوم غمدیده در پیش روی ایشان موی خود را برکنده
و دست غم بر فرق می زد و این اشعار را می خواند الا یا عین جودی واسعدینا
الا فابکی امیر المؤمنینا ای چشم نیکوئی کن و مدار دریغ و بریز بر امیر مؤمنان یاد کن و تبکی
ام کلثوم علیه بعبرتها وقد رأت الیقینا و میگوید ام کلثوم و همه اشک چشم
خود را در ماتم او جاری نموده بجهت آنکه ملاحظه میکند آنچه بر سید اوصیا
از زخم کشنده و ابکی خیر من رکب المطایا و فارسها و من رکب السفینا ای چشم
گریه کن بر بهترین سواری که سوار اسبان رهوان و شتران خوش رفتار شده

ومن صام الهجیر و قام لیلا و ناجی الله خیر الخالقینا گریه کن بر کسی که در روزهای
گرم روزه بوده و در شبها بر میخواست و با پروردگار مناجات می نمود امام صادق
بر حق فقیه قد سوی علما و دینا گریه کن بر امام راست گوی نیکوکار متقی دانشمند
که علم و دین را جمع نموده بوده و مرحب قده بالسیف قدا وعفر الخار علی الجبینا
گریه کن بر آن شجاعی که مرحب خیبری را بشمشیر دو پاره و در زیر پا ساخت
وحسین ذا الخار را بر خاک مذلت مالید مضی بعد النبی فدته نفسی ابا حسن و
خیر الصالحینا گذشت بعد از پیغمبر و از عالم باقی نهاد فدای تو باد جان من ای ابا
الحسن و ای بهترین صالحان امت کلا والله لا انسی علیا وحسن صلوته فی الرکعینا
بخدا قسم که فراموش نخواهم کرد علی را و نیکوئی نماز او را در میان نمازکنندگان الا
قل للخوارج حیث کانوا فلا قرت عیون الحاسدینا بگو بخوارج که چشم
حاسدان روشن مباد الا فابلغ معویة بن حرب فلا قرت عیون الشامتینا
و برسان بمعویة بن حرب که چشم شماتت کنندگان کور باد و در روایت که در آن وقت
که ام کلثوم این مرثیه را میخواند و میگریست از گریه او هر که بود از دوست و دشمن
زار میگریست و انگشت گریه و زاری زنان بنی هاشم و فریاد و فغان ایشان هر که
در کوفه بود از مرد و زن گریه میکرد حتی اینکه در روایت که در هیچ وقتی کسی ندید
که زن و مرد گریه کننده بیشتر از آن وقت بوده باشد و مخفی نماند که ما در اینجا
ولا احادیثی چند که دلالت بر جلالت قدر و مرتبه او در نزد خدا و رسول میکند

ذکر

ذکر میکنیم و بعد از آن شماره میکنیم بعضی از صفات کمالات او که از جمله انها است خصایص
آنجناب در بلایا و محنتی که در دنیا باو رسیده و در تلو آنها بعضی از اخبار مذکور
می نمائیم که مشتمل بر کرامات باشد که آنها باعث رقت قلوب شیعیان شود و بعد از آن بیان
قصه پر غصه شهادت او را میکنیم و چون جلالت قدر او در نزد خدا و رسول
از آن بالاتر است که احدی متصدی بیان آن تواند شد و احادیثی که در مخصوص
وارد شده اکثر از آنست که حصر آن ممکن باشد لهذا ما در اینجا بچند حدیث اکتفا
می نمائیم **حدیث اول** از عایشه مرویست که شبی پیغمبر در حجره من بود در
اثنای شب بیدار شدم دیدم پیغمبر در رخت خواب نبود برخواستم حجره را
ملاحظه کردم در آنجا نبود بیرون آمدم و در سایر حجرات گردیدم او را
در هیچیک نیافتم تشویش و اضطراب بر من غالب شد که مبادا احدی خواسته
رو داده باشد بر پشت بام برآمدم دیدم پیغمبر در آنجا استاده و با پروردگار
مناجات میکند من در گوشه پنهان شدم که مناجات آن حضرت را بشنوم تا
گاه شنیدم که میگوید الهی اسئلک بخیر خلقک علی ابن ابی طالب ان تغفر لامة
محمد ای خدا سؤال میکنم ترا به بهترین خلقان تو علی که امت محمد را بیامرزی الهی اسئلک
باحب الناس علی ابن ابی طالب ان ترحم عصاة امتی ای خدا قسم میدهم ترا به
محبوب ترین مردم نزد تو که علی ابن ابی طالب است که عاصیان امت مرا رحمت کن
من مدت طولی مکث کردم که پیغمبر در آن مدت امثال اینکلمات

را میگفت و خدا را بعلی قسم می‌دهم که امت او را ببخشد من که این حالت را مشاهده نمودم
نزدیک رفتم حضرت مرا دید گفت ای عایشه کجا بودی عرض کردم چون شما را در رختخواب
ندیدم خوف کردم که مبادا خدا نخواسته امری رو داده باشد لهذا در صدد
تفحص شما به پشت بام برآمدم فرمود ای عایشه بمنزل خود رجوع کن عرض کردم یا رسول
الله سؤالی دارم فرمود بگو گفتم الیس ثمة الملائکة المقربون آیا از برای خدا ملائکه
مقربین نیستند فرمودند بلی گفتم الیس ثمة الانبیاء المرسلون آیا خدا را پیغمبران
مرسل نیست فرمود بلی گفتم الست سید المرسلین الست خاتم النبیین آیا تو آقای
پیغمبران و خاتم ایشان نیستی فرمود بلی من سید و خاتم پیغمبرانم مقصود خود را
بگو گفتم با وجود اینکه خدا را فرشتگان مقرب و پیغمبران مکرم می‌باشد و مثل تو نبی
موجود دیگر چرا خدا را بعلی قسم می‌دهی حضرت فرمود ای عایشه در وقتی که بر بام
برآمدم که عاصیان امت را دعا کنم نظر بعالم ملک و ملکوت کردم و بر جمیع مقربان بارگاه
احدیت اطلاع یافتم و علم بقدر و مرتبه هر یک در نزد خدا بهم رسانیدم و مرتبه
هیچیک را بالاتر و رتبه احدی را والاتر از رتبه علی نیافتم و بجز او قسم که اکرم مطلع
بهتر از علی نشدم خدا را قسم باو میدادم حدیث دوم در کتاب مجالس از
حضرت صادق ع روایت شده است که شخصی بنزد خواجه عالم آمد و عرض کرد
که یا رسول الله فلان شخص آن را مدد با عاریه قلیلی بعنوان تجارت بچین در رفته
و در اندک زمانی معاودت نموده و غنیمت و منافع بسیار آورده و باین جهت

محسود

محسود جمیع دوستان و خویشان و همسایگان خود شده حضرت فرمود مال دنیا هر چند
زیادتی می‌شود زحمت و بلای صاحب آن بیشتر میگردد پس باید در نظر شما اهل دنیا
را وقع و عظمتی نباشد و غبطه بر ایشان نبرید مگر کسی که مال خود را در راه خدا
بذل کند پس فرمود می‌خواهید خبر دهم شما را از کسی که مال او کمتر است و غنیمت او
از همه بزرگتر و آنچه مهیا شده است از مثوبات و خیرات از جهة او در خزانه
عرش رحمان محفوظ است صحابه عرض کردند بلی خواجه عالم فرمود نظر کنید بان
شخصی که می‌آید چون نظر کردند مردی از انصار را دیدند که می‌آمد و لباس کهنه
پوشیده حضرت فرمود در این روز از طاعات و خیرات این مرد بالا
برده اند که اگر بر جمیع اهل آسمانها و زمینها قسمت شود نصیب اکثر حصه
او از همه کمتر باشد آن است که جمیع گناهان او آمرزیده شود و بهشت او را
واجب شود اصحاب عرض کردند بچه عمل باین مثوبات رسید حضرت فرمود
از وی سؤال کنید پس اصحاب متوجه او شدند و با او گفتند گوارا باد ترا بچه
مثوبتی و بشارت داد امروز چه عملی کرده انصاری گفت امروز عملی نکرده ام
مگر اینکه از خانه بیرون آمدم از جهت حاجتی که داشتم و چون وقت دیر شده
بود گفتم محتمل که امروز حاجت برآورده نشود با خود گفتم امروز از پی آن حاجت
نمیروم و آن را عوض میکنم بنظر کردن بروی علی ابن ابی طالب زیرا که از پیغمبر شنیده
ام که نظر کردن بر روی او عبادت است و چه حضرت فرمود ای والله النظر الی وجه

علی عبادة و ای عبادة از آن عجب اقسم که نظر کردن بر روی علی عبادت است و چه عبادتی
ای مرد انصاری نه چنین است که رفتی تحصیل دیناری بکنی از جهت قوت عیال
خود و چون آن میسر نشد بدل کردی آن را بنظر کردن بروی علی ع در حالتی که دوستی
او در دل تو جا کرده و ایمان و اعتقاد بفضل او نموده آن شخص تصدیق نمود حضرت
فرمود که این نظر کردن تو بر روی علی ع بهتر است از برای تو از اینکه جمیع دنیا از زر سرخ
و همه از تو باشد و همه را در راه خدا انفاق کنی و بدانکه هر نفسی که در رفتن تو بسوی
علی از تو صادر شده شفاعت هزار نفر را در قیامت خواهی کرد حدیث سیم در
کتب شیعه و سنی از حضرت پیغمبر ص روایت شده که آنجناب فرمودند که شبی که بمعراج
بردند در ملکوت اعلی بر یمین عرش ملکی را دیدم که بر منبری از نور نشسته و قبه از
یک دانه مروارید سفیدی بالای سر او نصب شده و تلألؤ و لمعان آن قبه بحدی بود
که هر یک از ظاهر و باطن آن در دیگری نمایان بود و فرشتگان بحمد و ثنای او زبان
بوصف زبان در نهایت ادب ایستاده بودند و در غایت خشوع و انکسار بآن درگاه
بجبرئیل گفتم ای برادر این ملک کیست که صاحب اینقدر جلالت و عظمت است جبرئیل
گفت یا حبیب الله نزدیک او رو و بر او سلام کن چون نزدیک رفتم و سلام کردم دیدم
آن حبیب دل و آرام جان من و برادر و ابن عم من علی بن ابی طالب گفتم ای جبرئیل
مگر علی در عروج بملکوت اعلی بر من پیشی گرفته گفت نه ولیکن چون ملاء اعلی
و ساکنان ملاء اعلی عالم بالا نظر بجهت جمال و دوستی فطری که با برادرت علی داشتند

مشتاق

مشتاق لقای او شدند و اینقدر محبت و شوق بر ایشان استیلا یافت که طاقت ایشان
تمام شد و دیگر صبر نتوانستند نمود همه بزبان عجز و انکسار بدرگاه پروردگار نالیدند
که خداوندا ما دیگر طاقت مفارقت علی را نداریم و بسوی تو از این الم شکایت میکنیم
پروردگار عالم این ملک را از نور علی بصورت او در یمین عرش خود خلق کرد و جمیع
ملائکه ملکوت و سکان صوامع جبروت در هر روز و شب جمعه هفتاد مرتبه بزیارت
او می‌آیند و بلقای او شرفیاب میگردند و تسبیح و تقدیس الهی بجای آوردند و ثواب آن را
هدیه دوستان علی میکنند و در این هیچ تعجبی نیست چرا که خواجه عالم ص با ابی ذر غفاری
گفت که ای اباذر بدرستی و تحقیق که در هر یک از ارکان عرش الهی هفتاد هزار
فرشته است که هیچ عبادتی و تسبیحی نمیکنند و عمل ایشان منحصر است بدعا کردن از جهت
شیعیان علی و مروی است که آن صورت بآن کیفیت بود و همیشه ملائکه بخدمت او
میرسیدند تا وقتی که ابن ملجم ملعون ضربت بر فرق همایون آن قبله عالمیان زد نقش
در آن صورت بهم رسید و فرق آن شکافته شد بنحوی که در زمین سر آنجناب شکافته
شده بود ملائکه چون آن حالت را مشاهده نمودند فریاد و فغان برآوردند و بدرگاه
احدیت عرض کردند که ای عالم السر و الخفیات این چه حالتیست که ما مشاهده
میکنیم خطاب در رسید که ای گروه ملائکه در این وقت در زمین مرتضی علی را در حینی که
در سجده بود و تسبیح و تقدیس مرا بجای آورد شهید کردند پس جمیع ملائکه بآواز بلند
لعنت بر قاتل آنحضرت کردند و جبرئیل دفعة از سدرة المنتهی بزمین نازل گردید و

باواز بلند که همه عالم شنیدند ندا داد که قتل امیرالمؤمنین و از حضرت صادق ع مرویست
که از جمله مکنون علم ما که باید از غیر شیعیان مخفی داشت آنست که در وقتی که حق تعالی حسین را
شهید کردند ملایکه چند باو بودند که در کربلا نزول کردند و شبیه و مثال حسین را
بهمان هیئت که در صحرای کربلا افتاده بود به آسمان بردند بنزد صورت امیرالمؤمنین ع
و با آن ضم نمودند و هر صبح و شام ملایکه ملکوت آن دو صورت را زیارت میکنند
و لعنت بر قاتلان ایشان میکنند حدیث چهارم از عایشه روایت کرده اند که حضرت
اقدس نبوی ص دست در گردن علی کرده بود و او را میبوسید و میگفت بابی الوحید الشهید
من دم فدای تو باد ای یگانه بی همتا و شهید را مغلوب و مکرر حضرت پیغمبر ص عرق از روی
علی پاک میکرد و عرق او را بر روی خود میمالید و در روز خندق عمرو بن عبدود زخمی
بر سر آنحضرت زده بود حضرت رسول آن را بدست خود می بست و دعا میخواند و بر آن
میدمید و میفرمود این اکون اذا خضب هذه من هذه کجا خواهم بود من در روزی که
این محاسن از خون این سر خضاب شود حدیث پنجم در بعضی از کتب معتبره مرویست
که روزی حضرت پیغمبر ص بخانه فاطمه آمد گفت ای دختر من امروز مهمان تو ام
و در آن روز هیچ طعامی در خانه فاطمه نبود و اهل بیت همه گرسنه بودند پس حضرت پیغمبر ص
و اهل بیت همگی در نزد وی نشستند ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله پروردگار
سلام میرساند که بگو بعلی و فاطمه و حسن و حسین که از میوه های بهشت چه میوه می خواهید
چون حضرت پیغام الهی با ایشان رسانید همگی ساکت شدند و امام حسین ع گفت ای جد

بزرگوار

بزرگوار اگر رخصت میفرمائید من اختیار کنم همه گفتند آنچه تو اختیار کنی ما با آن خوش
نودیم امام حسین گفت من رطب را اختیار کردم و آن زمان وقت رطب نبود پس حضرت
رسول ص گفت بفاطمه با من رو در حجره در و رطب را بیرون آر چون فاطمه داخل حجره
شد طبقی از بلور دید که مملو از رطب تازه بود و منقلی از سندس سبز بهشتی بر روی آن
افکنده بود حضرت فاطمه طبق را برداشته بنزد پدر بزرگوار آورده بود در میان گذاشت
حضرت پیغمبر ص گفت بسم الله الرحمن الرحیم و رطبی برداشته بدهان امام حسین گذاشت
و فرمود هنیئا مریئا لك یا حسین یعنی گوارا باد ترا ای حسین و رطب دیگر برداشت
و بدهان امام حسن گذاشت و گفت هنیئا مریئا لك یا حسن و دانه دیگر برداشته بدهان
فاطمه گذاشت و گفت هنیئا مریئا لك یا فاطمه بنت محمد پس رطب دیگر برداشته بدهان حضرت
امیرالمؤمنین گذاشت و فرمود هنیئا مریئا لك یا علی و برخواست و بسجده افتاد چون
سر از سجده برداشت حضرت فاطمه گفت ای پدر سبب برخواستن و سجده نمودن
شما چه بود گفت چون رطب را بدهان حسین گذاشتم میکائیل و اسرافیل گفتند هنیئا
مریئا لك یا حسین من با ایشان موافقت کردم و چون دانه دیگر را بدهان حسن گذاشتم
میکائیل و جبرئیل گفتند هنیئا مریئا لك یا حسن من نیز متابعت ایشان کردم و چون دانه
دیگر در دهان تو گذاشتم دیدم حوریان بهشت سر از غرفها بیرون کرده در کمال فرح
و شادی گفتند هنیئا مریئا لك یا فاطمه من نیز با ایشان موافقت کردم و چون رطب را
بدهان علی گذاشتم ندا از جانب پروردگار شنیدم که فرمود هنیئا مریئا لك یا علی

پس من متابعت پروردگار کردم و از جهت تعظیم و اجلال وی برخواستم و آنگاه بسجده
افتادم پس ندا از جانب پروردگار رسید که یا محمد اگر تا بانقراض عالم رطب در دهان
علی میگذاری [illegible] من برای هر دانه رطب هنیئا مریئا میگفتم حدیث ششم از حضرت
رسول الله مرویست که در وقتی که مرا بمعراج بردند در مقام قاب قوسین او ادنی
ایستادم ندا از جانب رب العزت در رسید که یا احمد در زمین که را دوست داری گفتم
هر که را تو دوست داری و مرا امر بدوستی او میکنی خطاب رسید که یا محمد من ترا امر میکنم
بدوستی علی زیرا که من او را و هر که او را دوست دارد دوست دارم و چون باسمان چهارم
معاودت نمودم و با جبرئیل ملاقات کردم جبرئیل پرسید که پروردگار بتو چه گفت
گفتم مرا امر بمحبت علی کرد جبرئیل گریست و گفت والذی بعثك بالحق نبیا لو ان
اهل الارض یحبون علیا کما یحبه اهل السموات لما خلق الله نارا قسم بخدائی که ترا
بحق برانگیخته که اگر اهل زمین دوست میداشتند علی را همچنانکه اهل آسمان او را دوست
دارند هر آینه خدا جهنم را خلق نمیکرد و از این حدیث مستفاد میشود که دوستی آن
حضرت از اعظم طاعات و اقرب قربات است و در این شکی و شبهه نیست و اخبار در نهایت بسیار دلالت
میکنند و چگونه حب او افضل طاعات نباشد و حال آنکه سلمان فارسی از اعاظم اصحاب
رسول الله ص بود و عمر خود را در خدمت آنحضرت صرف نموده بود و دنیا و لذات آن را
ترک کرده بود و همیشه در طاعات و عبادات مشغول بود و پیغمبر ص مکرر مدح او را میکرد موجود
اینست ابن عباس میگوید بعد از فوت وی او را در خواب دیدم که در بهشت در قصر بلندی

که از

که از یک دانه یاقوت بود نشسته و تاج مکلل بجواهر بر سر و سندس و استبرق
بهشتی در بر بجلالت منزلت و جلالت او بحدی بود که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی
نشنیده من که او را باین حالت مشاهده کردم گفتم یا اباعبدالله بم نلت بذلك
بحب علی بامیر مرتبه رسیدی سلمان گفت یا ابن عباس والله ما نلت بذلك الا
بحب علی بن ابی طالب بخدا قسم که باین مرتبه نرسیدم مگر بدوستی علی بن ابی طالب
و علی بن محمد صوفی که در عصر امام محمد باقر بود نقل کرده که من شیطان را دیدم بمن گفت تو کیستی
گفتم انا ولد آدم ابو البشر گفت لا اله الا الله تو از قومی هستی که گمان میکنند که خدا را
دوست دارند و با وجود این معصیت او را میکنند و ابلیس را دشمن دارند و
ذلك الطاعة او را مینمایند پس من باو گفتم تو کیستی گفت منم صاحب [illegible] و اسم بود
و منم صاحب چوب پستی و طبل عظیم منم کشنده هابیل و منم که با نوح در کشتی سوار شدم
و ناقه صالح را پی کردم و منم افروزاننده آتش ابراهیم و تدبیر کننده قتل یحیی و
سازنده اره از جهت کشتن زکریا و تمکین دهنده قوم فرعون از نیل و منم که اسباب
سحر را مهیا کردم و آن را بموسی رسانیدم و موسی را ترسانیدم و منم سازنده گوساله
سامری از جهت بنی اسرائیل و منم که با ابرهه عسکر آمدم از جهت خرابی کعبه و منم جمع کننده
لشکر از برای جنگ محمد در روز احد و خیبر و منم اندازنده حسد بر دلهای منافقین در روز
سقیفه از جهت غصب حق خلیفه و منم صاحب هودج و شتر در جنگ جمل و منم که در لشکر
صفین ایستاده بودم و قوم معویه را تحریص بر جنگ علی ع میکردم و منم شماتت کننده بر

در کربلا او کشنده اصحاب و یاران سید الشهدا منم امام منافقین و هلاک کننده اولین
و گمراه کننده آخرین منم شیخ گمراهان و مقتدای بی دینان و پیشوای کافران و دین عهد
شکنندگان منم ابو مره که خلق شده از آتش نه انهاک منم مغضوب درگاه رب العالمین
یعنی ابلیس لعین علیه لعنة الله والناس اجمعین پس هر چه سعی کردیم چون یافتم که او شیطان است
گفتم ترا بخدا قسم میدهم که علی را تعلیم من کن که بآن مقرب درگاه خدا شوم و در
نوایب زمان بآن پناه برم گفت اقنع من دنیاک بالعفاف والکفاف واستعن علی
الاخرة بحب علی ابن ابی طالب علیه السلام و بغض اعدائه یعنی قناعت کن از دنیا بقدر
کفاف و نگهدار شکم و فرج خود را از حرام و یاری بجو بر آخرت به دوستی علی ابن ابی
طالب و عداوت دشمنان او بدرستی و تحقیق که من در هفت آسمان عبادت خدا را
کردم و در هفت زمین معصیت او را کردم و بر جمیع مخلوقات آسمان و زمین مطلع
شدم و نیافتم ملک مقربی و پیغمبر مرسلی را مگر اینکه بدوستی علی نزدیکی بخدا می جست
و در طلب مهمات از خدا بعلی ع متوسل میشد و او را شفیع خود میکرد و هر گاه فی
الجمله اطلاع بر جلالت قدر و منزلت او در نزد خدا و رسول یافتی میدانی که آن
عالیجناب مجمع جمیع صفات کمالیه بود و در جمیع کمالات صوریه و معنویه بنهایت
رسیده بود و احدی از اولین و آخرین بحوالی مرتبه او نرسیده بود اما مرتبه
او در علم احدی شکی ندارد که او بعد از رسول الله صلعم اعلم عالمیان بوده هر
علمی باو منتهی میشود و هر صاحب فنی از فنون علوم فن خود را باو نسبت میدهد و بیان

جهت تفاخر میکنند و بالجمله این معنی ثابت است و احتیاج به بیان ندارد اما
حلم و عفو او از معامله او با دشمنان خود که با او غایت بدی و بی ادبی کرده
بودند معلوم میشود زیرا که بسیاری از اعدای او مثل مروان ابن الحکم و سعید ابن
العاص و عبد الله ابن زبیر و غیرهم بدیها با او کردند و در منابر و محافل
سب آنحضرت را کردند و در جنگ جمل که بر ایشان غالب شد هیچ متعرض ایشان نشد
و همه را رها کرد و هیچ سخن ناخوشی بروی ایشان نگفت و این همه بجهت این بود
که میخواست آنچه از او صادر میشود از برای خدا باشد و هیچ یک از جهت خواهش
نفس باشد از او صادر نشده باشد و در حلم او همین معامله او با ابن ملجم
ملعون کافی است که در وقتی که ضربت بر فرق مبارک او زد او را گرفتند و بمجلس
آنحضرت آوردند حضرت در باب مراعات او وصیت بحضرت امام حسن کرد و
فرمود آنچه من میخورم باو بدهید بخورد و تا من هستم کسی او را اذیت نرساند
و کسی او را نزند و مرویست که غلامی آنجناب در پس دیوار استاده بود و او را
هفتاد مرتبه با آواز بلند خواند و او جواب نداد آخر حضرت بعقب دیوار نگاه
کرده او را دید گفت ای غلام آواز مرا شنیدی گفت آری همه نعرهای ترا
شنیدم فرمود چرا جواب ندادی گفت میخواستم ترا بخشم بیاورم حضرت فرمود
من حال آنکس را بخشم بیاورم که ترا برین داشت که مرا بخشم آوری یعنی شیطان پس
فرمود ترا در راه خدا آزاد کردم و تا زنده باشم اخراجات تو در عهده من

و اما شجاعت او از آن مشهورتر است که محتاج به بیان باشد مقامات او
در حروب مشهور و غزوات او در کتب علمای فریقین مسطور یکی از ضربات
قوت بازوی او ضربتی بود که بر عمر بن عبد ود زد که پیغمبر در شان او فرمود
ضربة علی یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین یعنی ضربت علی در روز خندق
بهتر است از عبادت جن و انس هو الشجاع الذی لم یفر قط ولا ارتاع من کتیبة
او شجاعی که هرگز در جنگ از شجاعی فرار نکرده و هیچ شجاعی از ضرب او جان
نبرده و از هیچ لشکری نترسیده و در شان او گفته اند اذا اعلا قد و اذا
اوسط قط یعنی هرگاه قد مبارک علم میکرد هر یک از مردم را که میزد از
طول بدو نیم میکرد و هرگاه دست ها بر نواخم میکرد هر یک از راکب و مرکوب را
بدو حصه می نمود و هرکه را او میکشت قوم او مفاخرت میکردند که این کشته
اسد الله است و هر شجاعی از شجاعان عرب بلحظه در پیش او درنگ می کرد
بعد از آن ما دام الحیوة در پیش شجاعان عرب مفاخرت میکرد بالجمله شجاعت
او در میان همه طوایف مشهور است پادشاهان روم و فرنگ صورت مبارک
او را بهیئتی که متوجه حرب میشد در عبادتخانهای خود نقش کرده اند و
پادشاهان ترک و دیلم صورت مبارک او را بر شمشیرهای خود از برای تیمن
و تفال بظفر و فتح نقش کرده بودند و بر شمشیر الب ارسلان و سلطان ملکشاه
سلجوقی و رکن الدوله و عضد الدوله و غیر ایشان از پادشاهان آل بویه صورت

مبارک آنحضرت نقش بود و فتح جمیع غزوات رسول الله صلعم در دست او شده و حال
انگشت شریف او از هیجده سال تجاوز نموده بود و در وقت طفولیت بسیاری از
شجاعان و مردان قوی هیکل را میگرفت و بهوا می افکند بنحوی که از زمین بسیار
مرتفع میشدند و مرد را بر سر بغل میگرفت و دیگری را از پای مبارک می
گردانید و سنگهای بسیار عظیم بدست میگرفت و از سر کوه بزیر می آورد و چون
بزمین میگذاشت چندین نفر قادر بر حرکت آن نبودند و دست بر سنگ می زد
انگشتان مبارک او در سنگ فرو میرفتند همچنانکه دست بر استوانه سنگی که در
مسجد کوفه است زده است و دست او بسنگ فرو رفته است و اثر او بالفعل
موجود است و اثر کف مبارک او که بسنگ فرو رفته است در چندین جا حال
موجود است همچنانکه در موصل و تکریت و قطیعة الدقیق و اثر شمشیر او در سنگ
عظیمی که در جبل نور است که در حوالی غار است که پیغمبر صلعم در آن متحصن شد موجود است
و اثر نیزه او در کوهی از کوههای بادیه و در سنگی که در نزد قلعه خیبر است موجود
و سور شهر حلب که از سنگ صلب است حضرت شمشیر خود را بر بالای آن زد بنحوی که
اثر شکافت تا بزمین رسید و اثر شمشیر او حال بالفعل موجود است و میل آسیا
حارث بن کلدة که از آهن بود و بسیار بزرگ بود بدست مبارک در نهایت سهولت
حلقه کرد و بگردن خالد بن ولید پیچید و خالد با آن هیئت بمدینه آمد و بنزد
ابو بکر رفت و او جمیع حدادین و سایر مردم را جمع نمود و نتوانستند آن را از گردن

او بر دارند ومعلق بر این فتح بود و دیدم برا مخنیدند تا وقتی آنحضرت عبد الله

امر وابوبکر را به پیغمبر صلعم فتح داد که آن حلقه را بر دارد حضرت دست فرا کرد

ومشت مشت از آن حلقه را مانند خمیر میگرفت ومی افکند وحلقه در خیبر چهل من بود

ودر وقتی که آن شجاع مظفر اراده کرد که آن در را بکند آن حلقه را گرفت و در را

حرکت داد بنحویکه همه قلعه خیبر بلرزید واهل قلعه را بخاطر رسید که زلزله واقع شد

وصفیه که مانند عروس در طاق نشسته بود برو در افتاد و فریاد برآورد که آیا

زلزله واقع شد بعضی فریاد کردند که نه زلزله واقع نشده هذا علی هذا الحصن

یرید ان یقلع الباب این علی ابن ابی طالب که قلعه را بجنبش آورده ومی خواهد

در را از قلعه بکند پس حرکتی دیگر داد و در را بکند و دری که حلقه آن چهل من

بود وطول آن هجده ذرع بود واز سنگ صلب بود وچهل مرد صاحب قوت

آنرا میگشودند بیکدست بهوا افکند بنحویکه چهل ذرع بلند شد پس سپر خود فرا

کرد وچون آمد دست بر حلقه آن زد و طرفی از آن را گرفت بنحویکه انگشتان مبارکش

در آن فرو رفت وآنرا پل خندق نمود وچون عرض خندق بیست ذرع بود وطول در

هجده ذرع پس حضرت یکطرف در را بر یکطرف خندق گذاشت وطرف دیگر را بدست

خود نگاه داشت که تا جمیع لشکر اسلام که هشت هزار و هفتصد نفر بودند از آن گذشتند

در آنوقت شخصی به پیغمبر صلعم گفت که از گذشتن علی دست خود را بر یکطرف این در وهله

لشکر از آن گذشتن امری عجیب و فعل غریبی است حضرت فرمودند تو همین دست او را می

بینی

بینی نگاه بپای او کن چون نظر بپای او کرد دید پاهای مبارک او در موضعی قرار

ندارند ملکه در هوا معلق است آنشخص گفت الله اکبر پاهای او در هوا

قرار گرفته است حضرت فرمود در هوا قرار نگرفته است ملکه بر بال جبرئیل قرار

گرفته پس آن در را بیکدست برداشته مانند سپر بر دوش افکند و در قلعه داخل

شد ومسلمانان نیز از عقب او داخل شدند و میفرمودند که سنگینی در برد و من

من نقد سنگینی این سپر نیست که بردوش دارم و مرویست که روزی عبد الله

ابن ابی بکر حذیفة بن قیس گفت که از علی وجمعی اصحاب او وعده مهمانی بخواه و ایشانرا

در زیر فلان دیوار ببستان خود بنشان وجمعی را بشتر امر کن که زیر آن دیوار را

بکنند وخالی کنند وبعد از آنکه علی با اصحاب آنجا بنشینند جمعی را امر کن که بعقب

دیوار بروند وچوبها وتیرها که آن دیوار برداشته آنرا بر روی ایشان افکنند تا در

هلاک شوند پس حذیفة بن قیس آنحضرت را با جمعی از یاران او بمهمانی طلبید و

زیر آن دیوار نشانید وطول آن دیوار سی ذرع بود وارتفاع آن پانزده ذراع

وغلظت آن دو ذرع بود پس با حذیفة بن قیس جمعی کثیر در عقب آن دیوار چوبها

بر آن نصب کرده وآنرا میل داده سرنگون کردند در حینی که طعام را حاضر نموده

بودند وعلی با اصحاب اراده طعام خوردن داشتند وچون حضرت دید که آن

دیوار می آید صبر کرد تا بالای سر ایشان آمد پس دست چپ را فرا کرد و آن دیوار

را گرفت وآنرا همچنان معلق نگاه داشت ودست راست بطعام دراز کرد و با صحاب

گفت بسم الله چیزی بخورید حضرت با اصحاب شروع نمودند بچیزی خوردن اصحاب

عرض کردند ای برادر رسول با وجود آنکه این دیوار را بدست نگاه داشته باشی

چیزی میخوری حضرت فرمود سنگینی این دیوار در دست چپ من مثل سنگینی این

لقمه است در دست راست من وحذیفة بن قیس در وقتی که دیوار را میل کرد فرار کرد بجهت

آنکه با خود گفت علی واصحاب در زیر دیوار هلاک خواهند شد ومحمد صلعم طلب

خواهد کرد ومطالبه خون ایشانرا خواهد نمود پس حضرت امیر بعد از آنکه از چیزی

خوردن فارغ شد بدست خود آن دیوار را راست نموده در جای خود گذاشت

بنحویکه هیچ شکافی وسوراخی که در آن بهم رسیده بود در دست وبحالت اول عود

نمود ودر روایتی رسیده که روزی سید عالم صلعم بفاطمه گفت ای دختر میخواهی منزلت

علی را در نزد من دریابی بدانکه علی جمیع امور ومهمات مرا کفایت کرده وهموم

وغموم مرا زایل کرده در وقتی که ده ساله بود ودر پیش روی من شمشیر

زد وجمیع دشمنان مرا از شجاعان وابطال عرب کشت ودر وقتی که هجده ساله بود

ودر روز احد در وقتی که شکست بر مسلمانان افتاد ورو بهزیمت نهادند

وپیغمبر را تنها گذاشتند آنحضرت خشمناک شد واطراف خود را نظر کرد دید

حضرت امیر المؤمنین در پهلوی او ایستاده واحدی دیگر از اصحاب با او نماند

حضرت گفت یا علی چونست که بدیگران ملحق نشدی گفت یا رسول الله ان لی بک

اسوة یعنی مرا بتو اقتدا است ودر آن اثنا گروهی از لشکر کفار بر حضرت سید ابرار

حمله

حمله کرد وجمعی را بدار البوار فرستاد وهمه را متفرق گردانید که جمعی دیگر بر حضرت

رسول الله حمله ور گشتند حضرت اسد الله بر ایشان حمله کرد وهمه را تار ومار

نمود وبسیاری را بدوزخ فرستاد که جماعتی دیگر متوجه پیغمبر صلعم شدند حضرت

امیر المؤمنین ایشانرا نیز متفرق گردانید وهمچنین فوج فوج از لشکر کفار بر سید

ابرار حمله میکردند وآن شیر بیشه هیجا ایشانرا منهزم ومتفرق میساخت وتا

فوجی را پیش میکرد ومتفرق می نمود فوجی دیگر بر پیغمبر صلعم هجوم آورده بودند آن

حضرت چون شیر ژیان با ایشان فرصت نداده که آسیبی به پیغمبر رسانند ایشانرا

در پیش انداخته میزد ومیکشت ومتفرق میساخت وگاه بود که چند فوج در چند

جانب بیکمرتبه متوجه حضرت رسول الله میشدند وآن هژبر معارک همه آن

افواج را یک یک در پیش میکرد ومیزد ومیکشت وتار ومار میساخت وقبل از آنکه

فوج دیگر به پیغمبر ضرری برسانند فوج اول را منهزم ساخته بود ومتوجه ایشان

شده بود مجملا حیدر کرار در آن روز بضرب ذو الفقار آتش بار یاری وحمایت

از برای سید ابرار کرد که ملائکه تعجب نمودند واز هوا صدای ملائکه به

لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار بلند شد وجبرئیل به پیغمبر صلعم نازل شد وگفت

یا رسول الله می بینی علی مرتضی را با شما کمال مواساة بجا آورد وقد عجبت الملا

ئکة من حسن مواساة علی لک بنفسه فرشتگان تعجب کردند از حسن مواساة

علی تو بنفس خود حضرت گفت او جبرئیل علی منی وانا من علی علی از من است و من

از علی جبرئیل گفت و انا منکما و من از شما هر دو ام و در آن روز بعد از آنکه حضرت
اسد الله لشکر کفار را شکست و همگی را منهزم ساخت بر عقب لشکر اسلام که فرار نموده
بودند اسب تاخت و مشتی خاک برداشت و بر ایشان ریخت و فرمود شاهت الوجوه
شاهت الوجوه رویهای شما قبیح باد که پیغمبر خود را گذاشتید و فرار نمودید پس
هیچیک از اهل اسلام نبود مگر آنکه قدری از آن خاک بچشم او رفت و همه فریاد
بر آوردند که الله الله یا ابا الحسن اقلنا اقالک الله ما را عفو کن خدا ترا عفو
کند الکرّ و الفرّ عادة العرب رجوع و فرار عادت عربست و میگویند که آنحضرت صنادید
و شجاعان عرب را روز بدست حیدر کرار کشته شدند و بصحت رسیده که
بعد از هزیمت کفار دست امیر المؤمنین تا کتف او خون آلوده شده بود و از ذو الفقار
خون می‌چکید تا وقتی که حضرت فاطمه بخدمت پدر بزرگوار خود آمد حضرت امیر
ذو الفقار خود را بفاطمه داد و گفت خذی هذا السیف فقد صدقنی الیوم
بگیر این شمشیر را که امروز با من وفاداری کرد و پیغمبر فرمود خذی یا فاطمه
فقد ادّی بعلک ما علیه و قتل الله بسیفه صنادید قریش ای فاطمه این شمشیر را
بگیر که شوهر تو آنچه بر او بود بتقدیم رسانید و خدا صنادید قریش را بدست وی
بقتل آورد و اما سخاوت او در مرتبه بود که هر گز سائلی را از خود رد نکرد و هرگز
چیزی را نیافت که تصدق نکند و مزدوری میکرد و اجرت آنرا در راه خدا تصدق
می‌نمود و بصحت پیوسته که هزار بنده از اجرت مزدوری در راه خدا آزاد کرد

وانگشتری

وانگشتری که در نماز تصدق کرد قیمت آن مساوی خراج شام بود که چهار حمل
طلا و سیصد حمل نقره باشد و همیشه اطفال یتیم را میخواند و عسل با ایشان
اطعام می‌نمود تا بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند کاش ما یتیم میبودیم و در حین
محاربه آنحضرت با مشرکی آن مشرک گفت یا علی شمشیر خود را بمن بخش حضرت
شمشیر خود را نزد او افکند آن مشرک گفت عجبا یا ابن ابی طالب فی مثل هذا
الوقت تدفع الی سیفک در مثل این وقت شمشیر خود را بمن میدهی حضرت فرمود
تو دست سؤال بر دشمن دراز کردی و از کرم نیست که دست سؤال رد شود پس آن
مشرک خود را بر زمین افکند و گفت هذه سیرة اهل الدین و دست حضرت را بوسید
و مسلمان شد و با اهل بیت خود روزها روزه میگرفتند و شبها گرسنگی میخوردند
و آنچه بدست ایشان می‌آمد بفقرا و مساکین میدادند همچنانکه شخصی نقل میکند
که در حوالی شب مردی را دیدم که خیک آبی بر دوش داشت و کاسه که در آن طعام
بود در دست داشت و میگفت اللهم ولی المؤمنین و اله المؤمنین و جار المؤمنین
اقبل قربانی اللیلة ای خدای مؤمنان وای دوست مؤمنان وای همسایه مؤمنان
قبول کن صدقهٔ مرا در این شب فما امسیت املک سوی ما فی صحفتی و غیر ما یواری
و من در این شب داخل شدم که مالک چیزی باشم مگر آنچه در این کاسه است و آنچه
بدن خود را بآن پوشانیده ام و تو میدانی که من با شدت احتیاج بآنچه در این کاسه
است خود را از آن منع نمودم و در راه تو بذل میکنم بسبب تقرب بتو پس تو صدقه

قبول

قبول کن و دعای مرا رد مکن پس فقیری پیدا شد و آن کاسه را باو داد و من چون نزدیک
او رفتم دیدم امیر مؤمنان و سرور متقیان علی بن ابی طالب است و نیز میگویند که
روزی آنحضرت بفاطمه گفت طعامی داری بخوریم فاطمه گفت بخدائی که پدرم را
به پیغمبری برگزیده و ترا بوصایت گرامی داشته که دو روز است که من و حسنین طعامی
نخورده ایم حضرت امیر گفت ای فاطمه چرا مرا خبر نکردی که از جهت شما طعامی تحصیل
کنم فاطمه گفت یا ابا الحسن شرم دارم از خدا که ترا تکلیف کنم بچیزی که میدانم بر آن
قادر نیستی پس حضرت با اعتماد تمام و وثوق ما لا کلام بپروردگار علام از خانه
بیرون آمد و دیناری قرض کرد و خواست طعامی از برای عیال خود بگیرد ناگاه
در عرض راه مقداد را برخورد و او را مضطرب الحال دید و چون روز بسیار گرم بود و حرارت
آفتاب او را متغیر کرده بود حضرت مقداد را بآن حالت مشاهده نموده باو گفت
در این ساعت گرم از برای چه از خانه بیرون آمده مقداد گفت ای ابا الحسن از
من در گذر و از حال من سؤال مکن حضرت گفت ای برادر مرا با خبر کن که از تو در نگذرم
تا بحال تو مطلع نشوم باز مقداد مضایقه کرد و حضرت مبالغه نمود پس مقداد گفت
بخدائی که گرامی کرده است محمد را به پیغمبری و ترا وصی او کرده است که بیرون نیامدم
از خانه مگر از برای شدت گرسنگی عیال خود و چون صدای گریه ایشان را شنیدم
تاب نیاوردم و ایشان را در خانه گرسنه گذاشتم و خود با خیال بیرون آمدم
چون آنحضرت سخنان از مقداد شنید گریان شد و اشک دیده که محاسن مبارکش

ترشد

تر شد و فرمود بآن خدائی که تو با او سوگند یاد کردی که من نیز از برای این کار از
خانه بیرون آمدم و یک دینار قرض کرده ام و ترا بر خود اختیار میکنم پس دینار را
بمقداد داد و از شرم بخانه نرفت و بمسجد رفته نماز ظهر و عصر را با رسول خدا
ادا کرد و از خجالت در آنجا ماند تا نماز مغرب را نیز بجای آورد و چون حضرت
رسول صلعم از نماز مغرب فارغ شد علی را دید که در صف اول نشسته باو اشاره کرد
که بیرون آی حضرت امیر ع از عقب پیغمبر صلعم روانه شد و در در مسجد باو رسید و سلام
کرد حضرت اقدس نبوی صلعم بعد از رد سلام گفت یا علی ما امشب مهمان توایم حضرت
مرتضی علی ساکت شد و از خجالت جوابی نفرمود چون حضرت او را ساکت یافت گفت ای
ابا الحسن چرا جوابی نمیگوئی یا بگو نه تا من برگردم یا بگو آری تا بیایم حضرت امیر ع گفت
یا رسول الله از شرم جواب نمیتوانم گفت بیائید تا برویم و چون به پیغمبر صلعم وحی
شده بود که در آنشب افطار در خانهٔ علی کند دست او را گرفت و با یکدیگر روانه
خانهٔ فاطمه شدند حضرت امیر ع در راه با پروردگار خود در مناجات بود که
روزی کن که در پیش پیغمبر تو خجالت نکشم و چون بخانهٔ فاطمه رسیدند دیدند فاطمه
در جای نماز خود نشسته بود و از نماز فارغ شده بود و در عقب سرش کاسهٔ گذاشته
بود مملو از طعام بود چون صدای حضرت رسول را شنید از جای نماز خود بیرون
آمد و بآنحضرت سلام کرد و حضرت جواب سلام او بگفت و دست مبارک خود را
بر سر او کشید و گفت ای دختر بچه حال شام کردهٔ خدا ترا رحمت کند و کرده است

پس فاطمه آن کاسه را برداشت و نزد رسول خدا و امیر المؤمنین ع گذاشت چون
حضرت امیر آن طعام را مشاهده نمود از روی تعجب بسوی فاطمه نظر کرد و گفت ای
فاطمه این طعام را از کجا آورده که هرگز این نوع طعامی ندیده ام حضرت رسول دست
مبارک خود را در میان دو کتف علی ع گذاشت و از روی لطف فرمود یا علی این
عوض دیناریست که بمقداد دادی پس حضرت رسول گریان شد و فرمود حمد و سپاس
خداوندی را که شما را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه ترا بمنزلهٔ زکریا و فاطمه را
بمنزلهٔ مریم گردانید و ایضا مرویست که حضرت امیر المؤمنین ع شبی از رسول
خدا وعده خواست که در نزد او افطار نماید و قدری آرد جو قرض نمود و بخانه آورد
و بفاطمه گفت این آرد را طبخ کن که امشب پدرت مهمان ماست حضرت فاطمه س
آن آرد را شش گرده نان کرد و پیغمبر ص چون نماز مغرب ادا کرد و باتفاق مرتضی علی ع
بخانه فاطمه آمد حضرت فاطمه آن نانها را بخدمت پدر بزرگوار و شوهر نامدار خود
آورد حضرت یک گرده نان در نزد خود گذاشت و یکی را در نزد حضرت امیر نهاد و یکی را
بفاطمه داد و هر یک از حسنین را یک گرده عطا فرمود و یک گرده را هم بفضه کرامت
نمود و بعد از افطار که پیغمبر ص اراده رفتن نمود حضرت فاطمه ع عرض کرد که ای پدر
می خواهم فردا شب مهمان من باشی و همچنانکه شوهرم را سرافراز کردی مرا نیز
سرافراز نمائی حضرت قبول فرمود و چون روز شد حضرت امیر پاره قدری آرد جو
قرض نمود و حضرت فاطمه آن را طبخ فرمود وقت شام حضرت بخانه فاطمه آمد و بعد

شب سابق افطار نمودند و بعد از افطار که رسول خدا اراده بیرون رفتن نمود
حضرت امام حسن ع برخواست و گفت ای جد بزرگوار دیشب پدرم را مفتخر و سرافراز
نمودی و او را در میان مردان سربلند کردی و امشب مادرم را تاج مفاخرت
بر سر نهادی و او را در میان زنان بلند مرتبه گردانیدی میخواهم فردا شب مهمان
من شوید و مرا در میان کودکان سربلند گردانید حضرت اقدس نبوی ص قبول فرمود ای
جان جد منت میدارم و شب دیگر را باو وعده داد و در روز باز حضرت مرتضی علی ع
قدری آرد جو قرض نمود و بطریق مذکور فاطمه طبخ فرمود و در وقت افطار [illegible]
افطار نمودند و بعد از افطار امام حسین ع برخواست و بطریق مذکور شب دیگر را
از پیغمبر ص وعده خواست و بنحو مذکور تدارک نان جوی شد و در وقت افطار
تناول نمودند و بعد از افطار حضرت رسول الله برخواسته روانهٔ منزل شریف گردید
و چون بدر خانه رسید فضه بخدمت او آمد بنحویکه حضرت امیر و فاطمه مطلع
نشدند و در کمال خجلت و شرمساری سر خود را بزیر افکنده عرض کرد که ای فخر
کائنات و ای زبده موجودات همچنانکه موالی و آقایان مرا در میان اقران سرافراز
کردی میخواهم مرا نیز در میان بندگان و کنیزان سرافراز کنی ای سید هرچند مرا
آن پایه و مرتبه نیست که سرور عالمیان مهمان من شود اما چون کنیز و خدمتکار
دختر توام باید از جهت خاطر او دست رد بر سینهٔ من نگذاری و فردا شب مهمان
من شوی سید عالم قبول نمود و شب دیگر را بفضه وعده داد و فضه را حیا مانع

شد که حضرت امیر را از این حکایت خبردار نماید و خود هم نتوانست تحصیل طعامی نماید
و حضرت رسول الله ص چون از نماز مغرب فارغ شد حکایت مهمان بودن در نزد فضه
را فراموش کرد و روانهٔ منزل خود شد که در راه جبرئیل ع بروی نازل شد و گفت
پروردگار عالم میفرماید که بکجا میروید و امشب شما در نزد فضه مهمانید و برگرد
و بخانهٔ او رو که آن بیچاره منتظر شماست حضرت متذکر حکایت فضه شد و در
کمال تعجیل روانهٔ خانهٔ فاطمه شد اهل بیت از نماز فارغ شده نشسته بودند که حضرت
رسول ص داخل شد همگی از جهت تعظیم آنحضرت از جا برخواستند و چون از قصهٔ ضیافت
فضه اطلاعی نداشتند از آمدن پیغمبر ص در آن وقت تعجب نمودند حضرت تعجب و حیرت
ایشان را دریافت نموده دانست که ایشان خبر از وعده خواستن فضه ندارند فرمود
که امشب مهمان فضه ام حضرت امیر که این را شنید برخواست و فضه را طلبیده گفت
چرا مرا خبردار نکردی تا تحصیل طعامی نمایم فضه گفت من طعام مهیا نموده ام پس
فضه بمصلای خود رفت و بسجده افتاد و گفت ای پروردگار عالم من کنیز دختر
پیغمبر و حبیب توام و امشب پیغمبر ترا بمهمانی طلبیده ام و تو مطلعی که قدرت بر تحصیل
طعامی نداشتم سؤال میکنم ترا بحرمت پیغمبر تو و بآبروی علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم
السلام که مولای من امشب در نزد پیغمبر خود خجل و شرمسار نگردانی ناگاه بوی طعام
بمشام وی رسید چون سر از سجده برداشت دید کاسهٔ مملو از طعام با چند گرده نان
در حوالی مصلای او گذاشته شده آن را برداشته بنزد فخر کائنات ص آورد حضرت

چون آن طعام را مشاهده نمود دانست که از اطعمهٔ دنیا نیست حقیقت حال را استفسار
نمود فضه صورت حال را بموقف عرض رسانید پیغمبر ص گفت حمد و سپاس مر خدای را
که فرزند مریم دختر عمران را بکنیز دختر من کرامت نموده و نیز مرویست که وقتی امام
حسن و امام حسین بیمار شدند حضرت رسالت پناه ص با جمعی از صحابه بعیادت آن
دو نور دیده رفتند چون حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب حال آن
دو سرو بوستان امامت را بسیار ناخوش دیدند متوجه شاه ولایت شده گفت یا
اباالحسن از برای دو فرزند خود نذری کن تا حق تعالی ایشان را از این مرض شفا دهد حضرت
امیر نذر کرد که الهی اگر این دو فرزند مرا شفا دهی سه روز روزه دارم و چون آن
برگزیدهٔ عالمیان نذر فرمود حضرت فاطمه و حسنین و فضه که خادمهٔ ایشان بود
نیز موافقت نمودند و همگی نذر کردند که بعد از شفا یافتن حسنین سه روز روزه دارند
پس حق تعالی ایشان را شفا داد و لباس صحت در ایشان پوشانید و از دار الشفاء عاطفت
شربت صحت نوشانیده اهل بیت اراده نمودند که نذر را وفا نمایند در روز
روزه نمودند که در نزد ایشان هیچ قوتی نبود که با آن افطار نمایند پس سرور اولیا صلوات
الله علیه بنزد شمعون یهودی که همسایهٔ آنحضرت بود رفت و گفت هل لك ان تعطینی
جزة من صوف تغزلها لك بنت محمد بثلثة اصوع من شعیر آیا تواند بود که
پاره پشم بمن دهی که آن را دختر محمد ص از برای تو بریسد و در عوض اجرت آن سه صاع جو
بمن دهی شمعون گفت یا علی باین معامله راضیم و بخانهٔ خود رفت و پاره از پشم

و سه صاع جو برداشت و بنزد حضرت امیر ع آورد و آن حضرت نیم جو را برداشته بحجره
طاهره سیدة النساء آورده و فرمود بگیر این جو را طعامی از جهت افطار مهیا کن پس
حضرت فاطمه در روز اول یکصاع از آن جو را آرد کرد و پنج قرص نان آماده فرمود و چون
شب در آمد و اهل بیت از نماز مغرب فارغ شدند حضرت بتول عذرا صلوات الله علیها
آن پنج قرص نان را حاضر نمود و خواستند افطار نمایند که ناگاه از در خانه آواز یکی بگوش
ایشان رسید که السلام علیکم یا اهل بیت النبوة محمد انا مسکین من المساکین من مسکینی ام
از مساکین و گرسنه ام مرا طعام دهید تا حق تعالی شما را از انعام جنت عطا فرماید پس
سید اوصیا و سرور اسخیا قرص خود را باو تصدق نمودند و چون فاطمه چنین دید
که آنحضرت قرص خود را تصدق نمود هر یک از ایشان نیز اقتدا باو نمودند قرص خود را
بآن مسکین دادند و چون فضه دید که آقایان او چنان کردند او نیز متابعت نموده قرص
خود را بآن سایل تصدق کرد و در آن شب همه بی طعام ماندند و بآب افطار نمودند
و در روز دوم حضرت فاطمه ع صاعی دیگر را از آن جو برداشت و بنهج روز اول از آن
پنج قرص نان طبخ کرد و چون شب در آمد و خواستند افطار کنند آواز یکی بگوش ایشان
رسید که یا اهل بیت محمد انا یتیم من الیتامی من یتیمی ام از یتیمان و سرگشته و پریشانم
و قوتی ندارم و بدر خانه شما آمده ام مرا طعامی دهید که تا خدای تعالی شما را
از اطعمه بهشت بهره مند کند پس سرور اولیا قرص خود را باو تصدق نمود و اهل بیت
و فضه نیز متابعت او نمودند هر یکی قرصهای خود را بآن یتیم تصدق نمودند و در آن
شب

شب نیز طعامی نچشیدند و بآب خالص افطار نمودند نیت روزه روز سیم را کردند
و در روز سیم حضرت بتول عذرا بنهج سابق صاع باقیمانده را نیز کرده نان نمود و چون
شب در آمد و خواستند افطار نمایند از در خانه آواز یکی بگوش ایشان رسید
که انا اسیر من اساری محمد ص من اسیری ام از اسیران محمد مصطفی ص و در این شهر
غریب و حیران و بیکس و پریشانم و گرسنه ام و قوتی ندارم مرا طعامی دهید تا پروردگار
عالم شما را از خوان فردوس نصیبی کامل و حظی شامل عطا فرماید امام متقیان و
پیشوای مومنان بمجرد شنیدن صدای آن اسیر پریشان قرص خود را باو تصدق
نمود و اهل بیت و فضه نیز بنهج سابق اقتدا بآن مقتدای اولین و آخرین نمودند
و در آن شب نیز طعامی نچشیدند و بآب افطار نمودند و در روز چهارم جناب امیر
المومنین دست حسن و حسین را گرفته بنزد پیغمبر ص رفت و آن دو قرة العین مصطفی
و دو نور دیده زهرا از گرسنگی بنحوی شده بودند که رنگ ایشان زرد شده بود
و بدن مبارک ایشان میلرزید چون نظر مبارک حضرت رسالت مآب بر ایشان افتاد
و ایشان را بآن حالت مشاهده نمود مضطرب شده گفت یا ابا الحسن این چه حالتست که در
دو نور دیده خود مشاهده میکنم بگو بمن که ایشان را چه رسیده سرور اتقیا صورت
حال را بعرض رسانید پس حضرت رسول ایشان را برداشته روانه منزل فاطمه شد و چون
بحجره طاهره سیدة النساء داخل شد دید آن معصومه در مصلای خود مشغول عبادت است
و از گرسنگی و بیقوتی شکم او بر پشت چسبیده و رنگ او متغیر شده و چشمان او فرو

رفته چون آنحضرت قرة العین خود را بآن حالت مشاهده نمود آه از نهاد مبارکش
بر آمد و زار زار میگریست و میگفت واغوثاه یا الله اهل بیت محمد بمیرند ای
پروردگار عالم آیا اهل بیت پیغمبر از گرسنگی خواهند مرد و بایشان خطاب میفرمود
که شما سه روز و سه شبست که هیچ طعامی نخورده اید و من از شما غافل بوده ام و حضرت
در این گفتگو بود که حضرت روح الامین از جانب رب العالمین نزول نمود و سوره
هل اتی آورد اما عدل او در مرتبه بود که اصلا میان رؤسا و امرا و غیر ایشان از
رعایا و ضعفا فرقی نمیگذاشت و شریف و وضیع را بیک نحو سلوک مینمود و عرب و عجم
در نظر او یکسان بودند و در صدد آن نبود که کسی را مایل بخود کند همچنانکه طریقه
ملوک و سلاطین است و خویشان و اقارب خود را با اجانب بیکنظر میدید و معامله
او با عقیل مشهور و در تواریخ و سیر مسطور است و از زیادتی عدل او رؤسا و امراء عرب
که توقع برتری و تفوق در جاه و مال بر سایر رعایا و ضعفا داشتند از او برگشتند
و میل بمعویه نمودند زیرا که او صاحبان قوت و اشراف و رؤساء قبایل را فوقیت بر
دیگران میداد و مال ضعفا و زیر دستان را بایشان میداد که از شان ایشان
شورش و فتنه انگیزی متصور نبود و از این جهت ابن ابی الحدید از جماعتی از اهل سنت
نقل نموده اند که ایشان گفته اند باعث عدم رغبت عرب بحضرت و تمنی عطای زیادتی
عدالت او بود که تحمل آن بر نفوس قاسیه و شریفان دهرها نهایت مشکل بود و از این جهت
در وقتی که آن حضرت از تقاعد اعراب و فرار جماعتی از اصحاب را بنزد معویه بمالك
اشتر

اشتر شکایت نمود او عرض کرد که باعث زیادتی عدالت شما و داد گرفتن مظلوم
از ظالم و ضعیف از قوی و وضیع از شریفست و چون اکثر اهل دنیا خصوصا ابنا
طالب باطل و زیادتی مالند و حق بایشان گرانست و تو آنچه میکنی حقست و مال
احدی بدیگری نمیدهی از این جهت اهل دنیا بیشتر از تو راغب و بمعویه مایلند
حضرت فرمود اگر جمیع عالم را از من برگردانند و با دشمنان من اتفاق نمایند در نزد
من بهتر است از اینکه آنچه حق است نکنم و نگویم و انصاف ندهم و داد مظلومان از
ظالم نگیرم و اگر جمیع رؤسا و گردنکشان در نزد من باشند یا نباشند ممتنع است از
غنایم زیادتی از حقوق ایشان بایشان بدهم و مرویست که در وقتی چند خیک عسل
از یمن بخدمت آن ولی ذو المنن آورده بودند حضرت آن خیکها را در نزد قنبر
گذاشته بود روزی مهمانی بحضرت ابی عبد الله الحسین ع رسید آنحضرت مالك
قوتی نبود بعد از سعی بسیار یک درهم قرض کرد و آن را داده نان گرفت و قنبر را گفت
از سر یکی از آن خیکها یک رطل عسل بمن ده که من در نزد این مهمان خجالت نکشم و تو آنرا
منظور داشته در حین قسمت آن را با سایر اصحاب تمام نمائید قنبر بفرموده آن سرور عمل
نمود پس چون حضرت امیر آن خیکها را طلبید که قسمت نماید قنبر گفت گمان میکنم از این
خیک چیزی برداشته شده باشد قنبر کیفیت را بعرض حضرت رسانید آن حضرت بی
را بجهت عدالت غضبناک گردیده فرمود علی بالحسین یعنی حسین را حاضر نمائید
در ساعت غلام حضرت امام حسین ع را حاضر نمودند آنحضرت تازیانه بلند کرده

باو بزنند حضرت امام حسین ع گفت لا تضربنی بحق عمی جعفر یعنی بحق عم جعفر که می
خوری مرا آنحضرت را چون در وقت غضب قسم بجعفر میدادند ساکن میشد لهذا
دست از تازیانه زدن نگاه داشت و گفت ای پسر چه ترا باین داشت که پیش
از قسمت چیزی برداری امام حسین عرض نمود که نه آخر ما هم در آن حق داریم
حضرت فرمودند پدرت فدای تو باد هر چند ما هم در آن نصیب داریم
اما نمی توانیم منتفع بشویم از آن پیش از آنکه مسلمانان از حقوق خود منتفع شوند
لولا انی رایت رسول الله ص یقبل ثنیتیک لاوجعتک ضربا آگاه باش که اگر
ندیده بودم پیغمبر ص را مکرر که لب و دندان ترا می بوسید هر اینه ترا از ضرب تازیانه
آزار میدادم آورده اند که مردی از کوشک در سرای مبارک ع بیرون آورد و قنبر را گفت
برو بازار و نقدی از عسل که بهترین بوده باشد بخر و بیاور علی بخوری که از آن بهتر
وجود نداشته باشد پس قنبر باتفاق عسل خریده آورد و حضرت امیر ع خیک را
گرفت و قنبر آن عسل را بخیک ریخت پس حضرت سر خیک را بسته و در حسین ع می
نگریست و میگفت اللهم اغفر للحسین جد یا حسین را بیامرزند که ندانسته امری از او
صادر شده و اما تواضع و فروتنی و حسن خلق آن سرور بحدی بود که دایم با فقرا
و مساکین مصاحبت می نمود و با ایشان می نشست و میفرمود مسکین جالس مسکینا
یعنی من مسکینی ام که با مسکینی نشسته ام و در زمان خلافت او که از اقصای مغرب
تا سمرقند در تصرف او بود پیاده در بازار کوفه میگشت و مردم بمعاملات

و امور

و امور خود مشغول بودند و از وی خبری نداشتند و بر مردم انبوهی می
کردند آنجناب میفرمودند راه دهید امیر خود را چون او آن مبارک را می شنیدند
کنار می گرفتند و راه بروی خالی میکردند و در وقتی که معاویه از صعصعة بن
صوحان پرسید که اوصاف علی را از برای من بیان کن او در جواب گفت که آن
جناب چون در میان ما که می بود مثل یکی از ما می بود با ما می نشست و با ما چیزی می
خورد و با ما میگفت و از ما می شنید و بهر جا او را می خواندیم اجابت می کرد و
در نهایت تواضع و فروتنی و در کمال شکفتگی و شکستگی با ما سلوک می نمود و با
وجود این از وی می ترسیدیم مانند اسیری دست و پا بسته از کسی که شمشیر
برهنه در دست داشته باشد و خواهد او را گردن بزند و مرویست که روزی
آنحضرت زنی را دید که خیک آبی بر کتف گرفته می رود آنحضرت با آن زن گفت
خیک آب را بده تا من از جهت تو بیاورم آنزن خیک را بوی داد و آنجناب
آن خیک را بر کتف گرفته تا موضعی که مقصود آن زن بود آورد پس از وی پرسید
که تو کیستی و امر معاش تو چگونه می گذرد آنزن گفت مرا شوهری بود علی بن ابی
ابی طالب او را بعضی غزوات فرستاد و در آنجا کشته شد و چند نفر طفل صغیر از
برای من گذاشته و هیچ چیزی ندارم و پریشانی و ضرورت مرا بر این داشته که خدمت
مردم را میکنم و قوتی از جهت اطفال تحصیل می نمایم سرور متقیان که این را شنید متغیر
شد و بخانه معاودت نمود و در آن شب در قلق و اضطراب بود تا صبح و چون روز

شد طعامی تحصیل نمود و در زنبیلی گذاشت و بر دوش گذاشته روانه خانه
آن زن شد یکی از اصحاب او عرض نمود این زنبیل را بده تا من بردارم فرمود
من یحمل وزری عنی یوم القیمة یعنی هرگاه تو این را از برای من برداری
پس وزر و وبال مرا در روز قیامت که بر خواهد داشت پس حضرت آمد تا
در خانه آنزن و در را زد آن زن گفت کیست که در را می زند حضرت فرمود
آن بنده که دیروز خیک آبی از جهت تو برداشتم در را بگشا که از جهت اطفال
تو قوتی آورده ام آنزن آمد و در را گشود و گفت خدا از تو راضی باد و
میان من و میان علی حکم کند پس آنحضرت داخل خانه شد و گفت من بنده هستم که می
خواهم تحصیل ثواب کرده باشم پس باید یا تو متوجه اطفال باشی و ایشان را
مشغول گردانی و من آرد خمیر کنم و نان بپزم یا من متوجه ایشان باشم و تو نان
طبخ نمائی آنزن گفت من در امر خمیر کردن و نان پختن از تو داناترم و قدرت من
بر آن بیشتر است تو متوجه اطفال باش پس آنزن متوجه خمیر کردن شد و آن
جناب مشغول دلداری اطفال و گوشت پختن شد و آنچه باعث تطییب خاطر
اطفال بود از حرکات بعمل می آورد و گوشت و خرما بدهن ایشان می گذاشت
و دست بسر ایشان میکشید و میفرمود ای فرزندان من علی را حلال کنید در
کوتاهی و تقصیر کرده است پس آن زن چون از خمیر کردن فارغ شد بحضرت گفت ای بنده خدا
تنور را روشن کن پس حضرت بتعجیل برخواسته آتش در تنور را افکند و تنور را مشتعل نمود

و در حین

و در حین اشتعال شعلها آتش بر روی مبارک آنجناب میرسید و صورت
او را می سوزانید و او میفرمود ذق یا علی هذا جزاء من ضیع الارامل و الیتامی
بچش ای علی حرارت آتش را این است سزای کسی که بیوه زنان و یتیمان را ضایع
گذارد و فریاد رسی ایشان نکند پس در آن حالت زنی که آنجناب را می شناخت
داخل آن خانه شد چون نظرش بآنجناب افتاد که خدمت آن زن را میکند با آن زن
گفت که ای مرد کیست که خدمت ترا میکند گفت بنده ایست از بندگان خدا
و یحک هذا امیر المؤمنین و اخو سید المرسلین و زوج سیدة نساء العالمین
وای بر تو این امیر مؤمنان و مقتدای عالمیان و برادر سید پیغمبران و شوهر
سیده زنانست آنزن که این را شنید خود را بپای آنحضرت افکند و میگفت
و احیائی منک یا امیر المؤمنین یا ابن شهادی حلم ای سرور مؤمنان وای
متقیان حضرت فرمودند که بل و احیائی منک یا امة الله فیما قصرت فی امرک
یعنی تو از من شرمساری نداشته باش بلکه من از تو شرمسارم که در حق تو تقصیر
کرده ام و اما زهد و ورع آن سید اتقیا و انقطاع او از دنیا و ما فیها در
شیوع و ظهور بحدیست که از تواتر گذشته و در نزد هر ذی شعوری بصحت
پیوسته و بوضوح رسیده که هرگز از طعامی سیر نخورده و میفرموده اشبع
اری بطونا جائعة حول الحجاز و مع ذلک اسمی باامیر المؤمنین یعنی آیا من سیر
بخوابم و حال آنکه در حوالی حجاز شکمها گرسنه می بینم و با وجود این چگونه مسمی

بامیرالمؤمنین باشم و مکرر میفرمودند حسبی من الطعام ما یقیم ظهری پس بهتر از طعام
آنقدر که پشت مرا راست دارد و مرا از عبادت بودن مانع نباید و همیشه ریزهای
نان جو که خورد شده بود میخورد و نان خورش کم تناول میفرمود و اکثر تناول می نمود محض
بود نمک یا سرکه و اگر از آن ترقی می نمود قدری سبزی میخورد و شیعه و سنی نقل کرده اند
که آنحضرت انبانی داشتند که ریزهای نان خشک در آن بود که همیشه از آن تناول می نمود
و سر انبان را مهر می نمودند عبد الله بن رافع از آن عالیشان سبب مهر نمودن را پرسیدند
حسنین آنجا حاضر بودند آنجناب اشاره بایشان نمود و فرمود اخاف من هذین الولدین
میترسم این دو پسر از راه اشفاق و مهربانی آنرا بروغن چرب نمایند و عمران ابن عقله
روایت میکند که روزی بخدمت آنحضرت رفتم طبقی از برای حضرت در پیش آنجناب نهاده
و بر آن چند قرص جوین خشک شده بود که سبوس جو بر روی آن ظاهر بود و حضرت آن نان
قرصها را بر زانوی مبارک گذاشته می شکست و با نمک در دست تناول می نمود و فضه
کنیز آنحضرت در بالای سر او ایستاده بود با او گفتم اما تتقون الله فی هذا الشیخ الا تنخلن
دقیقه آیا شما از خدا نمی ترسید در امر این شیخ بزرگوار چرا آرد این نانرا نمی بیزید
فضه گفت خود ما را چنین امر نموده است پس حضرت تبسم نمود و فرمود من او را بان
مامور ساخته ام پس گریست و گفت بابی و امی من لم یشبع ثلاثا متوالیة حتی
فارق الدنیا و لم ینخل دقیقه یعنی پدر و مادرم فدای آنکس که در مدت عمر خود
سه روز پی در پی نان گندم را سیر نخورد تا از دنیا رفت و هرگز آرد او را نبیختند

وعرض

وعرض و آرا آنکس حضرت رسول صلعم بود و مرویست که روزی یکی از دوستان طبقی
از حلوا برسم هدیه بخدمت آن سالار رسالت آوردند طبقی در دهان و تقوی او در آن
جناب انگشت مبارک در آن چیز برد و بیرون آورد و در آن نگریست و فرمود که
بوییت هر دو نیکوست اما نمیدانم طعمت چگونه است پس انگشت مبارک را از آن پاک کرد
و فرمود این را بردارید و نصیحت پیوسته است که لباس آنحضرت در غایت درشتی
بود و همیشه جامه او کهنه می بود و مشتمل بر پینه های بسیار می بود که گاهی جامه
خود را بلیف خرما پینه میکرد و گاهی بپوست کهنه پینه می نمود و اگر آستین مبارک
مبارک او بلند می بود از آن می برید و میفرمود روزی بر منبر آمد و جامه کهنه
که همه پینه پینه بود پوشیده بود گاهی بآن میکرد و فرمود لقد رقعت مدرعتی
هذه حتی استحییت من راقعها و قال لی راقعها یا علی الان لا ترضی
لبرد عتما یعنی بدرستیکه این جامه را آنقدر پینه کردم که از پینه کننده آن
شرم دارم و پینه کننده آن گفت یا علی این جامه را حال دور افکن و هیچ صاحب الاعمی
راضی نمیشود که این را بالان الاغ خود کند پس فرمودند مالعلی و نعمة الدنیا و کیف
ارضی بلذة تفنی و نعیم لا یبقی علی را با زینت دنیا چه کار است و چگونه خود را
راضی کنم بلذتی که فانیست و نعمتی که غیر باقی است و در پنج سال که والی بودند خشتی
بجای خشتی و آجری بر بالای آجری نگذاشتند و وقتی که از دنیا رفتند یک درهم
ملک حبه و مثقالی از مال دنیا از او باقی نمانده بود و نصیحت پیوسته که روزی در

بیت المال در آمد و در آنجا زر و نقره بسیاری جمع آمده بود و در آنها نگاه کرد
و ساعتی تفکر فرمود پس فرمود یا صفراء یا بیضاء غری غیری یعنی ای زرد زرد
و ای نقره سفید غیر از من دیگری را فریب دهید که من فریفته شما نمیشوم بدرستی که من
شما را طلاق داده ام که رجعت در آن محال است و بازگشت بآن ممتنع است و مرویست
که روزی ببازار بزازان رفت و بر در دکان شخصی رفته با او گفت دو جامه بمن بفروش
آن شخص حضرت را شناخت و تعظیم و احترام وی نمود حضرت بجهت آنکه مبادا در معامله
مراعات او کند از آن در گذشت و بر در دکان پسری رفت که او را نمیشناخت و دو جامه
از او خرید یکی به سه درهم و دیگری بدو درهم آنرا که بسه درهم خرید بقنبر داد و قنبر
گفت ای سید و مولای من شما باین سزاوارترید زیرا که بمنبر میروید و مردم همه
بشما نگاه میکنند حضرت فرمود استحیی من ربی ان اتفضل علیک از پروردگار خود شرم
دارم که خود را بر تو تفضیل دهم در لباس پس آن جامه که قیمت آن کمتر بود پوشید و آستین
آن بلند بود زیادتی را برید و در راه کلاهی از جهت فقیری دوختند پس آن پسر گفت
بیا آستین خود را که بریدی سجاف کنم و بدوزم حضرت فرمود رها کن که او فان الامر
اسرع من ذلک و الکار باین نحو که هست باشد بهتر است که سرعت رفتن عمر از آن
بیشتر است که من توانم بامثال این امور بپردازم و آن وقت را ضایع کنم و در بعضی از خطب
در دار خود فرموده و اعلموا ان امامکم قد اکتفی من دنیاه بطمریه و بسد فورة
جوعه بقرصیه لا یطعم الفلذة فی حوله الا فی سنة اضحیة و لن تقدروا علی

ذلک

ذلک فاعینونی بورع و اجتهاد یعنی بدانید ای مردم که امام شما از دنیا اکتفا کرده
است بدو جامه کهنه و دو قرص جو و در عرض سال گوشت بدهن او نمیرسد مگر در عید
اضحی که قدری گوشت قربانی تناول میکنند و شما قدرت بر این امر ندارید پس مرا
یاری کنید بپرهیزکاری و جد و جهد در امتثال اوامر الهی پس فرمودند و کانی
بقائلکم یقول اذا کان قوت ابن ابی طالب هذا فقد قعد به الضعف عن مبارزة
الاقران و منازعة الشجعان و الله ما قلعت باب خیبر بقوة جسدانیة و لا
بحرکة غذائیة و لکنی ایدت بقوة ملکیة و نفس بنور ربها مضیئة یعنی گویا
می بینم که گوینده از شما میگوید هرگاه قوت پسر ابی طالب این باشد ضعف او را
باز خواهد داشت از معارضه شجاعان و ارباب قوت و قدرت نخواهد داشت بر
منازعه ابطال و اصحاب شوکت بخدا قسم که من نکندم در خیبر را بقوت جسمانی
و بحرکتی که حاصل می شود از چیزی خوردن بلکه من مؤید بقوت ملکی و عطا کرده
شده ام نفسی که بنور ربانیت منور بوده در بعضی دیگر از خطب خود میفرماید
و الله ما دنیاکم عندی الا کسفر علی منهل حلوا اذ صاح بهم سائقهم فارتحلوا
و لا لذاتها فی عینی الا کالحمیم اشربه غساقا و علقم اتجرعه زعاقا و سم افعی
اسقاه دهاقا و قلادة من نار اوهقها خناقا یعنی بخدا قسم که دنیای شما
نزد من مثل آب گاهی است که مسافری چند در آنجا نزول نمایند پس مهتر و پیشرو ایشان
بانگ بایشان زند که بار کنید پس بار کنند و از آنجا ارتحال نمایند و لذات دنیا

در جهنم من مانند چرکیست که از اهل جهنم جاری می‌شود و مانند سم قاتلیست که هرکه جرعه
از آنرا بنوشد هلاک شود و مثل زهر افعیست که کسی بیاشامد تا شکم از آن ممتلی شود
و شبیه قلاده است از آتش که آنرا کسی بگردن افکند پس فرمودند ولقد رقعت
مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها وقال لی قائل الا تضعها
لراقعها فقلت له اغرب عنی فعند الصباح یحمد القوم السری وتنجلی عنا علالات
الکری یعنی بدرستی که اینقدر این جامهٔ خود را پینه کردم که از پینه کننده‌اش شرم
کردم و بمن گفت یا علی اینرا دور افکن همچنانکه الاغ او را دور می‌افکند
شود که آنرا بالان آن کنند پس من باو گفتم از من دور شو بدرستیکه چون صبح
داخل شود شب روندگان خوشحال خواهند بود و مردم ایشانرا مدح خواهند کرد
و بقایای زحمت و تصدیع از ایشان زایل خواهد شد پس فرمودند ولو شئت
لتسربلت بالعبقری المنقوش من دیباجکم ولاکلت لباب هذا البر بصدور دجاجکم
ولشربت ماء الزلال برقیق زجاجکم ولکنی اصدق الله جلت عظمته حیث
یقول من کان یرید الحیوة الدنیا وزینتها نوف الیهم اعمالهم وهم فیها لا یبخسون
اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار فکیف استطیع الصبر علی نار لو قذفت
بشررة الی الارض لاحرقت نبتها ولو اعتصمت نفس بقلة لانضجها وهج النار
فی قلتها یعنی اگر من خواسته باشم هرآینه قدرت دارم که بپوشم لباس منقش و
رنگین از دیباجهای شما و بخورم خالص گندم را با سینه‌های مرغان شما و بیاشامم

از

آب زلال را در نازکترین شیشه‌های شما ولیکن من تصدیق قول خدا را میکنم که فرموده
که هر که طلب کند حیات دنیا و زینت آنرا ما دنیا و زینت آنرا با ایشان عطا میکنیم
بنحویکه از هیچ چیزی کم نداشته باشند ولیکن در آخرت نخواهد بود از برای
ایشان مگر آتش جهنم و چگونه من صبر میتوانم کرد بر آتشی که اگر شراره از آن بزمین افتد
همه گیاههای زمین را میسوزاند و اگر کسی از آن شراره بگریزد و پناه بکوه بلندی
برد فایده نخواهد داشت مگر این شراره او را در بالای کوه خواهد سوزانید
و بالای کوه را بجوش خواهد آورد و بعد از آن فرمودند وما خیر لعلی ان یکون عند
ذی العرش مقربا ویکون فی لظی خسیئا مبعدا مسخوطا علیه بجرمه مکذبا والله
لان ابیت علی حسک السعدان مرقدا او اجر
فی الاغلال مصفدا احب الی من ان القی فی القیمة محمدا خائنا فی ذی یتمه اظلمه
لفلسه متعمدا یعنی آیا از برای علی بهتر آنست که در نزد خداوند صاحب عرش
مقرب باشد یا در جهنم ذلیل و بیمقدار باشد و از درگاه خود دور باشد و بسبب
گناهان در مقام غضب الهی و تکذیب او باشد بخدا قسم که اگر شب بروز بیاورم در
حالتیکه خوابیده باشم بر روی خار مغیلان و جامه‌های کهنه من گرد زمین افتاده
یا اینکه دو دست مرا در غل و زنجیر بند شوم و مرا بر روی زمین
بکشند در نزد من بهتر است از اینکه در روز قیامت محمد ص را ملاقات کنم در حالتی که از
مال یتیمی خیانت کرده باشم و در مقام موعظه و نصیحت بعثمان ابن حنیف

حنیف

از جانب او در بصره والی بود نوشت که والله ما کنزت من دنیاکم تبرا ولا ادخرت
من غنائمها وفرا ولا اعددت لبالی ثوبی طمرا بلی کانت فی ایدینا فدک من کل ما اظلته
السماء فشحت علیها نفوس قوم وسخت عنها نفوس آخرین ونعم الحکم الله وما
اصنع بفدک وغیر فدک والنفس مظانها فی غد جدث ینقطع فی ظلمته آثارها وتغیب
اخبارها وحفرة لو زید فی فسحتها واوسعت یدا حافرها لاضغطها الحجر والمدر
وسد فرجها التراب المتراکم یعنی بخدا قسم که من از دنیای شما هیچ طلائی جمع نکرده ام
و از غنیمتهای آن چیزی ذخیره ننموده ام و از برای دو جامه کهنه که پوشیده ام
جامهٔ کهنه دیگر مهیا نکرده ام که اگر خواهم آنرا بیرون کنم از جهت شستن آنرا بپوشم
بلکه ما از جمیع آنچه آسمان بر او سایه انداخته بود فدکی مالک بودیم و بر آن هم
قومی بخل نموده راضی نشدند که ما آنرا مالک باشیم و قومی از آن گذشته راضی شدند
که در تصرف ما باشد و خوب حکمی هست خدا بعد از آن فرمودند وما اصنع بفدک و
غیر فدک یعنی چه میکنم من فدک و غیر فدک را و حال آنکه مقام من فردا قبری خواهد
بود که در ظلمت آن آثار من از حرکات و سکنات منقطع خواهد شد و خبرهای من
مخفی خواهد شد و آن قبر گودالی خواهد بود که اگر فضای آن زیاده شود و کننده آن
سعی کند در وسعت و فراخی آن سنگ و آجر آنرا پر میکند و خاک خشن و سوراخهای
آنرا سد میکند و مکرر آنحضرت میفرموده است که دنیاکم عندی اهون من عظم
خنزیر فی ید مجذوم یعنی دنیای شما در نزد من خوارتر و بیمقدارتر است از استخوان

خوکی

خوکی که در دست صاحب جذامی باشد و مرویست که روزی ضرار بن حمزه که از خواص
اصحاب آنعالیجناب بود بر معاویه داخل شد معاویه گفت اوصاف علی را از
برای من ذکر کن ضرار گفت ای معاویه مرا از این امر معاف دار معویه گفت ترا معاف
نخواهم داشت والله باید علی را وصف کنی پس ضرار گفت کان والله بعید المدی
شدید القوی یقول فصلا ویحکم عدلا یعنی بخدا قسم که بود عالی همت و بلند مرتبه
و آنچه میگفت حق بود و آنچه حکم میکرد عدل بود یتفجر العلم من جوانبه وینطق الحکمة
من نواحیه علم از اطراف و جوانب او جاری بود و حکمت از نواحی او گویا بود یستوحش
من الدنیا وزهرتها ویستانس باللیل ووحشته وحشت داشت از دنیا و زینت
او و انس داشت بشب و ظلمت آن از جهت مناجات و عبادات بخدا قسم که اشک او فراوان
گریان بود و در عواقب امور بسیار فکر می‌نمود و گاهی بسیار دست بر دست میزد و نفس
خود را مخاطبه میفرمود و او را نصیحت میفرمود و اکثر اوقات با پروردگار خود
در مناجات بود و او را از لباس آنچه زبر بود و از طعام آنچه کم لذت‌تر بود خوش
می‌آمد و در میان ما که بود مثل یکی از ما بود با ما می‌نشست و با ما چیزی می‌خورد
و هرگاه او را میخواندیم اجابت میکرد و با وجود کمال فروتنی که از ما میکرد در تقرب
که ما در نزد او داشتیم از هیبت ما در نزد او قدرت بر تکلم نداشتیم و از عظمت
و شوکت او نمیتوانستیم چشم گشود و هرگاه تبسم می‌نمود دندانهای او چون دُر
منظوم ظاهر میشد ارباب صلاح و دین را تعظیم می‌نمود و فقرا و مساکین را بسیار دوست

داشت اقویا از طمع باطل بود اشتند و ضعفا از عدل او مأیوس نبودند خدا را
بگواهی میطلبم که او را در بعضی از مواضع که بعبادت قیام می‌نمود دیدم در وقتی که
شب پرده‌های خود را افکنده و ستارگان در سیاهی فرو رفته یعنی در دل شب
که ظلمت عالم را فرو گرفته بود در محراب خود استاده و محاسن خود را در دست گرفته
بیتابی میکرد و اضطراب می‌نمود مانند کسی که او را مار گزیده باشد و میگریست با دل
حزین و خواطر غمگین و گویا که حال از وی می‌شنوم که میگفت یا دنیا دنیا الیّ تعرضت
ام الیّ تشوقت هیهات هیهات غرّی غیری لا حاجة لی فیک قد طلقتک ثلثا
لا رجعة لی فیک یعنی ای دنیای دنیه آیا هرگز متعرض من شده که خواهی مرا فریب
خود در آوردی و هرگز شوق کرده که مرا فریفته لذات خود کنی هیهات هیهات
دور است این معنی هنوز نزدیک نشده است آن وقت که تو مرا فریب دهی برو دیگری را
مغرور کن که مرا بتو حاجتی نیست بدرستی که من ترا سه طلاق داده‌ام که دیگر مجال
رجوعی از برای من بتو نیست فعمرک قصیر وخطرک یسیر وأملک حقیر آه من قلة
الزاد وبعد السفر ووحشة الطریق وعظم المورد ای دنیا عمر تو کوتاه است و قدر و منزلت
تو کم است و امید تو اندک آه آه از کمی توشه و دوری سفر و وحشت راه و بزرگی مقصد
و ناهمواری جوابگاه و چون سخن ضرار باینجا رسید صدای های گریه معاویه
بلند شد بنحوی که اشک از دیده‌های او جاری شد و آنرا باستین پاک میکرد و گریه
گلوی مردم را گرفت و معاویه گفت هکذا کان والله ابو الحسن خدا رحم کند علی بن ابیطالب را بود

و ورد

و مرویست که وقتی که ابن ملجم ملعون ضربت بر فرق همایون او زد و او را از مسجد بخانه
آوردند اصحاب همگی در دور او جمع شدند و التماس وصیت و موعظه از آن مقتدای
اولین و آخرین نمودند آنحضرت وصایا و مواعظ چند بایشان فرمود و بعد از آن
گفت اگر من ازین مرض شفا یابم چند از اشکی می‌یابم و اگر از دنیا مفارقت کنم بدانید
که من دل بدنیا نبسته‌ام و در دنیا مثل کسی بودم که در سایه درختی نشسته
باشد و آن سایه بزودی از سر او بگذرد یا آنکه باد خاشاک چند در پیش او جمع
کند و بزودی پراکنده کرده باشد یا ابری بر سر او سایه افکند و بزودی از سر او
بگذرد و من در میان شما مجاوری بودم که بدنم با شما مجاور بود و روحم بعالم اعلی
متعلق بود و بزودی از من بدنی خواهید دید ساکن و خالی از روح و دیگر نخواهید
دید از زبان شما عتاب و توبیخها که از من مشاهده میکردید و نخواهید شنید از
خطبها و کلمات فصیحه که می‌شنیدید و نخواهید یافت از من آن علوم و معارف
ربانی که فرا میگرفتید پس باید پند گیرید از حال من و از ساکن شدن حرکات
و از بیکار ماندن اعضا و جوارح من پس فرمود وداع میکنم شما را وداع کسی که
انتظار می‌برم ملاقات شما را در قیامت و در آنجا بر شما ظاهر خواهد شد بودن
وقت رحلت من و آنچه بر شما مخفی است از جلالت و جاه من در آن روز بر شما
ظاهر خواهد شد و اما عبادات او بنحوی بود که همیشه روزها روزه میداشت
و شبها تا صبح بندگی می‌نمود و در هر شبی البته هزار رکعت نماز میکرد که بعضی

نقل کرده‌اند که هر شبی از خلوت او هزار تکبیر الاحرام می‌شنیدند و رای تکبیرات
فرایض و سنن مرتبه و بنا برین شبی هزار رکعت نماز ورای فرایض و سنن
مرتبه میکرده‌اند و جبهه مبارکش از کثرت سجود مانند کف پای شتر شده و سالی
چند مرتبه پوست وامیکند است و راه مکه را بعمارت وا باد نمود و از اول تا آخر
عمر خود با کفار و بغاة جهاد کرد و همه علوم حق را نشر نمود و سنن و آداب نبوی را
احیا کرد و بدع و آداب باطله را از صفحه عالم برطرف نمود شخصی از ام سعید که
از جمله کنیزان آن سرور متقیان بود پرسید که علی ع در غیر از ماه رمضان چه
قدر نماز میکرد ام سعید گفت رمضان و شوال در نزد او مساوی بود همه شبها را
احیا می‌نمود تا صبح و چون وقت نماز داخل می‌شد رنگ او زرد می‌شد و لرزه بر اعضای
مبارک او می‌افتاد بعضی با او عرض کردند شما را در این وقت چه می‌شود فرمود وقت
ادای امانتیست که آسمان و زمین از آن عاجز شدند و حمل آن نکردند من با این ضعف
ادا خواهم کرد و حضرت امام زین العابدین ع با وجود کثرت عبادتی که می‌نمود
چنانکه مرویست که در هر شب و روزی هزار رکعت نماز میکرد روزی یکی از صحفی
که عبادت آن سرخیل سالکان طریق بندگی در آن ثبت بود برداشت و قدری
از آن خواند پس از روی تضجر و ملال آنرا بر زمین نهاد و گفت انّی لی بعبادة علی
من یقوی علی عبادته عبادت من کجا و عبادت جدّم علی بن ابی طالب علیه السلام کجا
که قوت و طاقت بعبادت او دارد و همین قدر بیان سعی او در عبادت کافیست که

در

در لیلة الهریر در میان دو صف سجاده او را افکنده بودند و او مشغول عبادت
بود و تیر از چپ و راست او می‌آمد و هیچ باکی نمیکرد و در کمال خضوع و خشوع عبادت
می‌نمود و در آن شب از آن عالیجناب پانصد تکبیر شنیده شد که هر تکبیری دو رکعت نماز
بود و بلیغ گاه گشت و کسیکه ادعیه و مناجاتی که از او صادر شده تأمل کند خواهد
که از چه دلی صادر شده و بر چه زبانی جاری گردیده و خواهد یافت که خوف
و خشیت و خضوع و خشوع و اخلاص و نسبت بجناب الهی در چه مرتبه بوده و همین
خضوع و خشوع و انقطاع او بجناب احدیت کافیست که در بعضی از غزوات پیکان
تیری بر پای شریف او رفته بود و بجهت شدت الم و درد نمی‌شد که آن پیکان را
از پای مبارک او بیرون آورند و هر وقت دست بآن موضع میکشیدند بنحوی
شدت میکرد که آنحضرت طاقت نمی‌آورد آخر در وقتی که در نماز بود جرّاح آمد
و آن پیکان را بیرون آورد و وقتیکه حضرت از نماز فارغ شد دید الم و درد کم شده
و در کنار مصلای خود خونی ریخته شده سبب را استفسار نمود کیفیت واقعه را
عرض کردند فرمود بخدای که جان من در ید قدرت اوست که از بیرون
آوردن پیکان مطلع نشدم و ابو درداء روایت میکند که وقتی آن برگزیده خالق
و میان خلایق را دیدم که از یاران و کسان خود کناره گرفته بنخلستان بنی نجار
و خود را در میان شاخ و برگ درختان خرما نهفته پس او را نیافتم و گفتم بمنزل
خود رفته خواهد بود ناگاه آواز حزینی شنیدم که گوینده می‌گوید الهی کم من موبقة

تحمّلت او حملت عنّي فقابلتها بنعمتك وكم من جريرة تكرّمت عن كشفها بكرمك الهي
ان طال في عصيانك عمري وعظم في الصحف ذنبي فما انا مؤمّل غير غفرانك فما انا
براج غير رضوانك يعني اي خدا اي بسي كناه كه تحمل كردي يا حلم ودر كذري وكذشتي
از من ودر برابر آن نعمت دادي وبسي كناه كه بكرم خود پرده از روي آن نكشادي
اي خدا اگر دراز شد زماني تو عمر من وبزرك كرديد در صحيفهاي
اعمال كناه من پس نيستم من آرزومند بغير آمرزش تو ونيستم اميدوار جز خوشنودي
تو پس من از آنجا آواز رفتم ملاحظه كردم علي بن ابي طالب بود خود را از روي ا نهفتم
پس چند ركعت نماز كزارد وبعد از آن بدعا وكريه پرداخت وكفت الهي طال ما
نامت عيناي وقد حضرت اوقات صلوتك وانت مطلع على تحلّم عملك الكريم الى اجل
قريب فويل لهاتين العينين كيف تصبران غدا على تحريق النار الهي طال ما مشت قدمي
على غير طاعتك وانت مطلع على تحلّم عملك الكريم الى اجل قريب فويل لهاتين القدمين
كيف تصبران غدا على تحريق النار الهي طال ما ارتكبت نفسي الى ما هو راجع الى تو نت
مطلع على تحلّم عملك الكريم الى اجل قريب فويل لهذا الجسد الضعيف كيف اصبر غدا
على تحريق النار يعني اي خدا او دراز شد زماني كه چشمان من در خواب بودند
وحال آنكه اوقات نمازهاي تو داخل شده بود وتو بر اين مطلع بودي وحلم خود
از من كذرانيدي ومرا واكذاشتي با اجل نزديكي كه قيامت باشد پس واي بر اين چشمان
من چكونه فردا طاقت برسوخته شدن از آتش جهنم خواهم داشت اي خدا او دراز

دراز شد

دراز شد زماني كه پاهاي من راه رفتند از جهت امري كه غير طاعت تو بود وتو
براين مطلع بودي واز بردباري خود از من كذرانيدي ومرا تا اجل معين مهلت
دادي پس واي براين پاهاي من چكونه فردا برسوخته شدن از آتش جهنم طاقت
خواهند داشت اي خدا او دراز شد زماني كه من مرتكب بودي شدم كه
نفس من مايل بآن بود ولذات او را جمع نمود وتو مطلع بر آن بودي وحلم نكوئي
خود از من كذرانيدي ومرا تا اجل موعود مهلت دادي پس واي براين جسد ضعيف
من چكونه فردا بر آتش جهنم صبر خواهد كرد وبعد از اين عبارات آن زنده كانيات
اسقدر كريست كه بيهوش شد وچون بهوش آمد كفت الهي الويل لي ان كان في النار
مجلسي الهي الويل لي ثم الويل لي ان كان الزقوم طعامي الهي الويل لي ثم الويل لي
ان كان الحميم شرابي الهي الويل لي ثم الويل لي ان كان القطران لباسي الهي الويل
لي ثم الويل لي اذا قدمت اليك وانت ساخط عني اي خدا واي بر من پس واي
بر من اگر آتش جايكاه من باشد اي خدا واي بر من پس واي بر من اگر زقوم طعام من
باشد اي خدا واي بر من پس واي بر من اگر حميم آب من باشد اي خدا واي بر من
پس واي بر من اگر قطران لباس من باشد اي خدا واي بر من پس واي بر من اگر برتو
وارد شوم وتو بر من خشمناك باشي پس چند فقرات ديكر از مناجات بر زبان
جاري نمود وكريست تا بيهوش شد وبعد از مدتي بهوش آمد وكفت باي وجه
القاك وقد اخلق الذنوب وجهي وباي لسان ادعوك وقد اخرس المعاصي لساني

وكيف ادعوك وانا العاصي وكيف لا ادعوك وانت الكريم وكيف ادعوك
وانا انا وكيف لا ادعوك وانت انت وكيف افرح وقد عصيتك وكيف
احزن وقد عرفتك يعني بچه رو ملاقات با تو كنم وحال آنكه كناهان روي
مرا كهنه كرده اند وبچه زبان ترا بخوانم وحال آنكه معاصي زبان مرا كنك نموده
وچكونه ترا بخوانم وحال آنكه من كناهكارم وچكونه ترا نخوانم وحال آنكه تو كريمي
وچكونه ترا بخوانم آنكه من منم وچكونه ترا نخوانم وحال آنكه تو توئي وچكونه شاد
باشم وحال آنكه عصيان ترا نموده وچكونه محزون باشم وحال آنكه ترا شناخته ام
پس بسيار كريست وچند ركعت نماز كرد وكفت الهي يا من كل ذي عين وسيح الي
ولحنه وانا وجل القلب وعيناي تنتظران رحمة ربّي وانتظر عفوك كما ينتظره
المذنبون يعني اي خدا اهر صاحب چشمي در شب مي خوابد ودر منزل ووطن خود
استراحت مي نمايد ومن از خوف بيدارم ودلم لرزانست وچشمانم منتظر رحمت
پروردكار منند ومن منتظر عفو توام همچنانكه كناهكاران منتظر عفو توام همچنانكه
كناهكاران منتظر عفو تو مي باشند وبعد از كريه وزاري بسيار كفت الهي
احرق بالنار عيني وقد كانت من خوفك باكية الهي احرق بالنار قلبي وقد كان
لك محبا الهي احرق بالنار جسمي وقد كان لك خاشعا الهي احرق بالنار لساني
وقد كان القرآن تاليا الهي احرق بالنار جوارحي وقد كانت لك ركعا سجدا
اي خدا آيا خواهي سوزانيد بآتش چشم مرا وحال آنكه از خوف تو كريانست وآيا

خواهي

خواهي سوزانيد بآتش چشم مرا وحال آنكه از خوف تو كريانست وآيا خواهي سوزانيد
بآتش دل مرا وحال آنكه در آنست دوستي تو وآيا خواهي سوزانيد بآتش جسم مرا
وحال آنكه خشوع وخضوع از جهت تو بعمل مي آورد اي خدا آيا خواهي سوزانيد
بآتش زبان مرا وحال آنكه تلاوت كتاب ترا مي كند اي خدا آيا خواهي سوزانيد
بآتش دست وپاي مرا وحال آنكه از براي تو ركوع وسجود مي كنند وبعد از آن بكريه
پرداخت ومناجاتي چند كرد پس كفت الهي افكر في عفوك فتهون على خطيئتي
ثم اذكر العظيم من ذنبي فتعظم علي بليّتي يعني اي معبود من فكر ميكنم در عفو تو
پس سهل مي شود بر من كناه من بعد از آن ياد مي آورم كناهان بزرك خود را پس عظيم
ميكردد بر من بلاي من بعد از آن كفت آه آه ان قرات في الصحف سيئة انا
ناسيها وانت محصيها فتقول خذوه فياله من ماخوذ لا تنجيه عشيرته
ولا تنفعه قبيلته يعني آه آه اگر بخوانم در صحايف اعمال كناهي كه من آنرا فراموش
كرده باشم وتو آنرا شمرده وحساب در آورده باشي پس كوئي بكيريد اين را يعني
في شكان عذاب را بكو فتن من فرمان دهي پس واي بر كرفتاري كه خويشان و
عشيره او نتوانند او را رهانيد وقوم وقبيله نفعي نتوانند باو رسانيد وبعد از آن
كريه بسيار كرد وفقرات بسياري فرموده پس فرموده آه من نار تنضج الاكباد
والكلى آه من نار نزاعة للشوى آه از آتشي كه مي پزد جكرها وكردهها را
آه از آتشي كه بركننده است پوست سرها را بود در آكفت بعد از آن آواز كريه

ضعیف و پست شد پس روزی که آن کوفته اش نشنیدم پیش رفتم دیدم مثل چوبی بود
که افتاده باشد یعنی اعضای مبارکش خشک شده بود و اصلا حرکتی از آن ظاهر
نبود و بسیار او را صدا زدم و حرکت دادم نه آوازی از او شنیدم و نه حرکتی
از و صادر شد و اعضای مبارک او را فراهم آوردم فراهم نیامد گفتم انا لله و انا
الیه راجعون یقین دانستم که علی از دنیا رحلت نمود پس شتابان بخانه فاطمه رفتم
و گفتم ای دختر رسول خدا حق تعالی ترا اجر دهد در مصیبت علی بن ابی طالب
بدرستی که از دنیا رحلت نمود حضرت فاطمه گفت ای ابو درداء آیا واقعه او چه
کیفیت بود ابو درداء میگوید آنچه دیده بودم عرض رسانیدم فاطمه
فرمود یقین دانستم که این بیهوشی است که مکرر او را از خوف الهی عارض میگردد
آوردند و بر روی وی آب افشاندند بهوش آمد و نگاه به من کرد و من میگریستم فرمود
ای ابو درداء گریه تو از چیست گفتم از آنچه می‌بینم که تو بر سر خود می‌آوری فرمود یا ابا
درداء فکیف لو رایتنی و دعی بی الی الحساب و ایقن اهل الجرائم بالعذاب و احتو
شتنی ملائکة غلاظ شداد و زبانیة فظاظ فوقفت بین یدی الملک الجبار
قد اسلمنی الاحباء و رحمنی اهل الدنیا لکنت اشد رحمة لی بین یدی من لا
یخفی علیه خافیة یعنی پس چگونه خواهی بود ای ابو درداء اگر به بینی مرا در حالی
که خوانده باشند مرا بحساب و یقین شده باشد اهل معصیت را بعذاب و دور
میان گرفته باشند مرا ملائکه غلاظ یعنی درشت خویان و درشت گویان و زبانیه

فظاظ

فظاظ یعنی فرشتگان که دوزخیان را بدوزخ برند و تند و صاحب هول باشند پس ایستاده
باشم من در نزد پادشاه جبار و فرو گذاشته باشند مرا دوستان و یاری من
کشیده باشند دوستان و رحمت کرده باشند بر من اهل دنیا هرآینه در آن
وقت تو بیشتر بر من رحم خواهی آمد در پیش کسی که هیچ پنهانی بر او پنهان
نیست و اما کرامات و خوارق عادات آنحضرت زیاده از آن بیشتر است که در حد
احصا بیرون آید همچنانکه بر واقف کتب علمای فریقین مخفی نیست و شمه
که آنجناب در ملک و ملکوت تصرف داشته است و همه مخلوقات الهی مطیع
و منقاد او بوده‌اند حکایت رد شمس و حدیث مرتبه مشهور است و در کتب
معتبره مسطور و امور غریبه عجیبه بسیار از و صادر شده و صحبت پیوسته
که چون پای مبارک در رکاب می‌نهاد افتتاح تلاوت قرآن میکرد و چون پای
دیگرش برکاب میرسید و بر روایتی بر بالای مرکب راست می‌نشست
ختم تمام شده بود حضرت فاطمه فرمود شبی که مرتضی علی با من زفاف کرد از وی
ترسیدم زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن می‌گفت و بامداد همین حکایت را
به پدرم نقل کردم او سجده کرد و گفت ای فاطمه خدای تعالی شوهر ترا بر جمیع خلایق
فضیلت داده و زمین را امر کرده که اخبار خود را با وی گوید و آنچه بر روی
آن واقع شده از مشرق تا مغرب با آنجناب بیان کند و مرویست که در زمان
خلافت ابوبکر زلزله شدیدی در مدینه واقع شد مردم مضطرب شدند

و به در خانه ابوبکر هجوم آوردند ابوبکر بیرون آمد و گفت علیکم بعلی ابن ابی
طالب بر شما باد بعلی بن ابیطالب بروید او که من هم باتفاق شما می‌آیم پس جمیع خلایق
بخدمت آن بزرگوار خلایق رفتند و عرض کردند که ای ابن عم رسول الله ما را
در باب پیغمبر خدا در وقتی که از دنیا رحلت نمود ما را بشما واگذاشت و سفارش
امت را بشما نمود حضرت ردای مبارک بر دوش افکند و روانه صحرا شد و بمردم
فرمود باتفاق من بیائید همه اهل مدینه باتفاق آن صاحب وقار و سکینه
از دروازه بیرون رفتند و حضرت در موضعی از صحرا نشست و مردم را نیز امر
نمودند و شروع بموعظه فرمود و زمین میلرزید مانند کشتی که در دریا طوفانی
شده باشد و مانند غربالی که بر روی آب افکنده باشند و مردم همگی مضطرب
و مرتعش بودند چون حضرت اضطراب خلایق و شدت تزلزل زمین را مشاهده
نمود همچنانکه نشسته بود پای مبارک بر زمین زد و فرمود مالک یا ارض قری
ترا چه رو داده ای زمین قرار بگیر در دفعه زمین ساکن شد و حرکت وی بالمره
دفع شد و نیز مرویست که وقتی رسول خدا را تبی عارض شده بود حضرت امیر
بعیادت وی رفت حضرت رسول الله صلعم شکایت از شدت تب نمود و فرمود
تب من نسبت به تبهای سایر مردم شدیدتر می‌باشد و گرمی آن در مقابل گرمی
تبهای شدید سایر مردم می‌باشد حضرت امیر دست بر بدن منور سید عالم
گذاشت و فرمود اخرجی یا حمی ای تب بیرون رو در دفعه تب از بدن مبارک

واحد

خواجه عالم صلعم زایل شد و اما صبر او در مصایب و بلیات و رضای او بتقدیرات
خالق بریات در غایت کمال و کمال غایت بود و شاهد بر این مدعا مضمونی
است که بعد از رحلت حضرت ختمی مآب صلعم از دشمنان با آنجناب رسید و او
با وجود اقتدار بر خواستن انتقام صبر نمود و بسبب وصیت رسول الله صلعم در صدد
انتقام بر نیامد همچنانکه مرویست که چون سید عالم صلعم از خاکدان دنیا بدار
السرور عالم جاوید انتقال نمود حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و علی
آله الطاهرین بمقتضای امر رب العالمین و وصیت سید المرسلین با
روح الامین متوجه تجهیز و تغسیل و تکفین آن سید اولین و آخرین
شد و گروه منافقین فرصت غنیمت داشته جنازه رسول خدا را در میان
گذاشته بسقیفه بنی ساعده رفتند و در امر خلافت سخن آغاز کردند
و بعد از منازعه بسیار و مجادله بسیار در میان مهاجر و انصار نظر بتهدیدات
و تسویلات اعرابی جلف امر خلافت بپسر ابی قحافه قرار یافت و جمیع امت
حکم بخلیفه عالی همت بیعت نمودند و چون سید اوصیا از تجهیز سرور
انبیا فارغ شد و بر کیفیت حال اطلاع یافت بسیار محزون شد و چون شب
درآمد حسنین علیهما السلام را با خود برداشته و بخانه هر یک از مهاجر
و انصار رفته ایشان را از عقوبات الهی ترسانید و وصیت رسول خدا را
در حق خود رسانید و از ایشان یاری طلب نمود از آن گروه بغیر سه و چهار

کسی دیگری اجابت ننمود و چون صبح طالع شد از بیعت و چهار نفر بیعت تخلف
کردند و همین چهار نفر بر بیعت باقی ماندند و چون شاه ولایت طغیان
و شقاوت از آن گروه بی حمیت ملاحظه نمود بمسجد در آمد و در مجمع مهاجر
و انصار حجج شافیه و براهین وافیه بر امامت خود بر ایشان القا کرد و اتمام حجه
در این باب حضرت ختمی مآب صلعم فرموده بود بیان نمود و از مهاجر و انصار و سایر
حضار تصدیق طلبید و چون در آن مجال انکار نبود همه اذعان نمودند و شهادت
بحقیت قول او دادند و نزدیک شد که مردم از بیعت پسر ابی قحافه برگردند و بحق
رجوع نمایند عمر خوف کرد جمعیت مردم را متفرق نمود و حضرت مرتضی علیه السلام بخانه خود
معاودت نمود و بجمع کردن قرآن مشغول شد اما عمر چون دید که حضرت امیر با جمعی
از خواص صحابه از بیعت ابی بکر تخلف کردند با ابی بکر گفت چرا علی را به بیعت خود نمی خوانی
بخدا قسم که اگر علی با تو بیعت نکند امر خلافت بر تو روا نمیگردد زیرا که او اقرب ناس است
برسول الله صلعم و اعلم و اشجع امت است و مردم را با او احتیاج و رجوع بسیار است پس ابو
بکر شخصی را بخدمت آنحضرت فرستاد و او را به بیعت خود خواند حضرت فرمود که من
قسم یاد نموده ام که از خانه بیرون نیایم و ردا بر دوش نیفکنم تا قرآن را جمع کنم بعد از
در آن کلام الله را بحق همه قرآن را جمع نمود آن را در گوشه ردای مبارک خود بسته
بمسجد آمد و مهاجر و انصار خطاب کرد که ای قوم این قرآنی است که جامع همه آیات
منزله بر پیغمبر خدا است و جمیع آن آیاتی چند بود که صلاح حال ایشان در ظهور آن

نبود

نبود عمر گفت ما را بقرآن تو احتیاج نیست مصحف عثمان ما را کافیست حضرت اسد الله
این را شنید فرمود که این قرآن را دیگر نخواهید دید تا قائم آل محمد ظهور کند و خشمناک
بخانه خود معاودت نمود و در بروی خود بسته مشغول عبادت رب العالمین و بجا
آوردن وصایای سید المرسلین شد و ابو بکر و عمر چند مرتبه دیگر جمعی را بخدمت آن
سرور اوصیا فرستادند و او را به بیعت خواندند و آنجناب اجابت ننمود تا آنکه
الاول عمر و خالد ابن ولید و قنفذ که از جمله غلامان عمر بود و در شقاوت بی نظیر بود
با جمعی دیگر از ارباب شقاوت بدر خانه فاطمه علیها السلام رفتند و بسبب جاه و دنیا
شرم از روی حضرت رسالت ننموده با ملک و فی باید در در خانه اهل بیت عصمت و
طهارت برآوردند و آغاز بی حیایی نمودند و عمر فریاد بر آورد که ای پسر ابو طالب در را
بگشا و از خانه بیرون بیا و با ابو بکر بیعت کن و الا آتش بر در خانه شما می اندازم
و شما را می سوزانم و آن شیر بیشه شجاعت آن سخنان را می شنید و با وجود کمال صبر
می نمود و متعرض او نمیشد تا آنکه فاطمه علیها السلام بیتاب شد و آه زجانب آمد و کوبانگ عصابه
بر سر بست و گفت چادر و با ناله بند مجرمست و از درد و الم می نالید و بسبب مصیبت
رسالتمآب جسم شریفش بسیار نحیف شده و رخساره مبارکش زرد گردیده و
انگشت گریه دیدهای چشمهای شریفش مجروح شده و فرو رفته گاهی خشک گردیده
بود دیده گوارا نمیشد و از غم مفارقت او نالهای زار زار داند دل افلاک بر می آورد
و زمانی چند در آن مشاهده می نمود که بی معین و یاور در کنج خانه نشسته بود

بروی هجوم آورده اند آتش بر میکشند ساعتی ملاحظه می نمود که دو نور چشم او حسن و حسین
از مفارقت جد بزرگوار خود میناالند و از بیکسی پدر عالی قدر خود غصه میخورند
زار زار میگریند القصه دختر رسول الله بهیئتی که مذکور شد بعقب در آمد
و بصد اضطراب و زاری و ناله و بیقراری بعمر خطاب کرد که ای شده جگر بابا کباب
از تو تمام خانه ام در باب دین خراب از تو زما ستمزدگان بلا چه میخواهی ز اهل
بیت رسول خدا چه میخواهی چه بد رعایت اولاد مصطفی کردی چها بعترت
پیغمبر خدا کردی ای عمر چرا ما را بمصیبت خود وا نمیگذاری و دست از ما بر نمیداری
از علی چه میخواهی و از خانواده او چه طلب میکنی عمر گفت در را بگشایید و الا
آتش بدر خانه شما می افکنم و شما را می سوزانم آن مظلومه گفت ای عمر از خدا نمی ترسی
که میخواهی بی رخصت من بخانه من در آیی آخر نه این خانه اهل بیت رسالت و بیت
الحرام عزت و جلالت است در کرده بر جبرئیل در بانی چه واقع شده که میخواهی
هیش بسوزانی ای عمر هنوز پیر تو از احمدی بجاست هنوز رایت دین محمدی
بر پا است بیدرم دیروز از دنیا رحلت نموده و تو امروز در خانه ام را می سوزانی عمر از آن
سخنان هیچ پروا نکرده هیزم طلبید و آتش بدر خانه فاطمه زد و در را سوزانید
پس پای بر آن در زد و در را افکند عمر به پای در خانه آمد فرد الکدیه بخت خود را آن
روسیاه ابتر زد پس عمر خواست که داخل خانه شود فاطمه فریاد بر آورد که یا ابتاه یا رسول
الله صلعم و نگذارد که داخل شود او بخانه مانع شد آن بیحیا ممنوع نشد و سر غلاف شمشیر را

بپهلوی

به پهلوی فاطمه زد آن مظلومه فریاد بر آورد آن بیشرم تازیانه بلند کرد و بر دست
مبارکش زد آن معصومه زار زار نالید و فریاد بر کشید که یا ابتاه یا رسول الله حال
دختر خود را ملاحظه کن که بعد از تو با او چه میکنند اما چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
صیحه حضرت سیده النسا را شنید آتش غضب اسد اللهی مشتعل گردید و غرق در عرق
بخشش آمده از جا برجست و عمر را گرفت و او را بلند کرد و بنحوی بر زمین زد که
گردنش مجروح شده و خواست او را بکشد که وصیت حضرت رسول خدا که او را
وصیت بصبر نموده بود پس حضرت دست از او برداشت و گفت یا ابن الصهاک الحبشیه
لولا کتاب من الله سبق لعلمت انک لا تدخل بیتی ای پسر صهاک حبشیه اگر تقدیر
الهی سبقت نگرفته بود و وصیت رسول الله مانع نمی بود هر آینه میدانستی که تو
بی رخصت من داخل خانه من نمیتوانی شد پس عمر کس نزد ابو بکر فرستاد و طلب معاونت و یاوری
کرد و فوج فوج از گروه منافقان بیاری او می آمدند تا جمعیت بسیاری فراهم آمد
در خانه آنحضرت ریختند و خالد ابن ولید شمشیر کشیده بر آنحضرت حمله کرد حضرت
اسد الله او را ربوده بنحوی بر زمین زد که نزدیک بود استخوانهای او خورد شود
و خواست او را بکشد و هر چند خواستند دست از او بردارد دست بر نمیداشت تا
آخر عمر او را بحق پیغمبر قسم داد حضرت او را رها کرد و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار
و بریده اسلمی شمشیرها کشیدند و بیاری حضرت مرتضی علیه السلام برخاستند و نزدیک بود
فتنه عظیمی برپا شود حضرت ایشان را منع کرد و فرمود با ایشان واگذارید که من

حال

مامور بجهاد نیستم پس آن کافران بیحیا و منافقان بی پروا دست حضرت اسد الله را بستند
و ریسمانی بگردن شیر خدا انداختند و او را بیرون کشیدند ستم نگر که روبهک چند
شیر گیر شدند به دست بستن شیر خدا دلیر شدند رسن بگردن سلطان اولیا
بستند بدنیمان قضایش بسر رضا بستند و چون بدر خانه رسیدند حضرت سیدة النسا
با تن خسته و خاطر شکسته آمده بر یاد حضرت امیر چسپید و گفت نمیگذارم که پسر عمّ مرا
با این هیئت بمسجد برید ای عمر چه نیکو بجا میاری توحید را چنین رسن بگلوی نایب
پیمبر را نهاده ای جناب مقدس که دست کین شماتت اسیر و مونس و ابن عم رسول خدا است
پس عمر تازیانه بر بازوی آن بضعهٔ احمدی زد که بازویش شکست و در محکم و باز
از امیر المؤمنین برهنه داشت تا آنکه آن سیدهٔ زنان را در میان در و دیوار بود
گذاشتند و در بر شکم مبارکش افشردند بنحویکه دندهای پهلوی مبارکش شکست و
فرزندی که در شکم او بود که حضرت مصطفی او را محسن نام نهاده بود شهید شد در
همان ساعت سقط کردید حضرت خیر النسا از درد بنالید و بر خاک افتاد در آن وقت
الحذر الحذر از ان شکان آسمان بر آمد و الامان الامان از زمین و زمان بلند شد
پس حسنین با موهای پریشان بر سر بالین مادر آمدند یکی نشست ببالین مادر
مدهوش یکی کشید میوه جانش بهر حد آغوش یکی بپهلوی مادر گذشت رو
بخاک یکی گرفت گریبان جامه در زد چاک برای مادر زد آه و ناله میکردند
بحق ستمکاران داد خواهی میکردند و آن بضعهٔ رسول الله همان ضربت اندی

رحلت

رحلت نمود پس حضرت امیر مؤمنان را با آن هیئت بمسجد کشیدند و سلمان و ابوذر
و مقداد و عمار و بریده از عقب میدویدند و فریاد میکردند و میگفتند چه
خیانت کردید با پیغمبر و بد رعایت او نمودید و کینهای سینهای خود را ظاهر
کردید پس چون حضرت را با آن هیئت بمسجد در آوردند و نظر ابوبکر با او افتاد
گفت دست از و بردارید و حضرت سخنان چند با او گفت و هر یک از سلمان و ابوذر
و مقداد و عمار و بریده گفتگوئی چند کردند و خطابات و حججی چند بر آن قوم
بیحیا القا نمودند و هیچ فایده نکرد و عمر شمشیر کشید و بر بالای سر مرتضی علی
استاد و گفت یا علی بیعت کن والا گردنت را میزنم در آن وقت حضرت امام حسن و
امام حسین هم بر بالای سر پدر خود استاده بودند چون این سخن را شنیدند به
پدر بزرگوار خود چسپیدند و خروش و فغان بر آوردند و رو بقبر جد بزرگوار
خود کردند و فریاد بر آوردند که یا جداه یا رسول الله ما را ببین که بعد از تو
چگونه بی ناصر و بی یاور مانده ایم پس حضرت امیر ایشان را بسینهٔ خود چسپانید و فرمود
گریه مکنید بخدا قسم که ایشان قدرت آن ندارند که پدر شما را بقتل رسانند
پس آن بزرگوار رو بقبر احمد مختار کرد و با آواز بلند گفت یا ابن عم
ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی ای پسر عم ببین که این قوم مرا ضعیف
کرده اند و میخواهند مرا بکشند پس دستی از قبر حضرت رسالت پناه بیرون
آمد که همه قوم شناختند که دست آن حضرت بود و صدائی ظاهر شد که همه شناختند

که صدای آنحضرت بود که یا ابابکر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم
سویک رجلا یعنی ای ابوبکر آیا کافر شده ای بخدائی که ترا آفرید از خاک پس از نطفه
پس ترا مردی کرد اینجا مردم از شنیدن این مضطرب و حیران شدند و در حیرت و
اضطراب بودند که ناگاه حضرت سیدة النسا مجروح و نالان و غمگین و پریشان
با تن خسته و دست و پهلوی شکسته عصابه در دو ام بر سر بسته و پیراهن رسول
الله را بر کتف انداخته با جمیع زنان و دختران بنی هاشم داخل مسجد شدند و
نزدیک ضریح مقدس پدر بزرگوار خود رفت و با آواز بلند گریست و آه جگر سوز از دل
پردرد بکشید و چون دید که مرتضی علی را آنجا بیکس نشسته و عمر با شمشیر برهنه
بر بالای سر او استاده فریاد بر آورد که ای ابوبکر ستمکار و ای بیحیای نابکار چرا
رسن بگلوی کردهٔ توحید را بر بی تیغ نشانید غضنفر را بچه قتل امام علیم
میخواهی و دو نور چشم نبی را یتیم میخواهی ای قوم دست از ابن عم بدارید و این
ظلم را بر او روا مدارید بخدا قسم که اگر این ظلم و جور را ترک نکنید و دست از
مرتضی علی برندارید با این جسم خسته و دست و پهلوی شکسته و خاطر افسرده و حال
و جگر سوخته و جان از آتش غضب افروخته مقنعه از سر کشم و گیسوهای خود را پریشان کنم
و پیراهن رسول خدا بر سر افکنم و دست بدامن کبریای احدیت زنم
و بدرگاه رب الارباب فریاد بر آرم و نالهای زار از دل افگار برکشم و آههای
آتش بار از سینه پر درد بر آرم تا بهم خورد دریای غضب الهی بجوش آید و لرزه

درزند

و تزلزل در ارکان عالم افکنم و زمین و زمان را بر هم زنم و یک متنفس از شما را
بر روی زمین نگذارم ای ابوبکر بدار دست از ابن عم رسول الله و گرنه موی
پریشان کنم بذات الله فغان بمحکمهٔ حضرت الرحیم شکایت بجبار آه خواه
برم یکبار قلزم جبار بجوش آرم با آتش غضبش شعله در خروش آرم
زبان شکوه گشایم بنزد قهاری که یکنفس نگذارم ز خلق دیاری والله که
ناقهٔ صالح در نزد خدا ازمن گرامی تر نبود و بچهٔ او از فرزندان من عزیزتر نبود
سلمان گوید من در آن وقت نزدیک آنحضرت استاده بودم دیدم زلزله بمدین
افتاد و ستونهای مسجد رسول الله بحرکت آمدند و دیوارهای مسجد بلرزه
در آمدند و بلند گردید بنحویکه اگر خواستی از زیر آن عبور میتوانست نمود من
چون آن حال را مشاهده نمودم بخود لرزیدم و آثار غضب الهی را معاینه دیدم
به نزدیک آنحضرت آمدم و استغاثه و تضرع نمودم که ای سیدة النساء و ای
بتول عذرا و ای مادر سبطین و ای جگر گوشهٔ سید کونین ای خاتون محترمت
و ای بانوی حجلهٔ کرامت بر این قوم بیحیای و بر امت پدرت رحم نمای پدر
تو رحمت عالمیان بود و شما اهل بیت رحمت و شفاعتید روا مدارید که بر
این قوم عذاب نازل شود و شما باعث هلاکت ایشان شوید آنجناب التماس مرا
قبول نمود و بحجرهٔ طاهره رجعت فرمود و دیوارهای مسجد بجای خود قرار گرفت
و چون بر بعضی از حالات آن زبدهٔ کاینات اطلاع یافتی بدانکه کیفیت

شهادت آن فخر انام علمای اعلام بطرق مختلفه نقل نموده اند وآنچه اصح
واصوب واشهر است درمیان علمای شیعه رضوان الله علیهم بر سبیل
اجمال آنست که بعد از واقعهٔ نهروان گروهی از خوارج در مکه اجتماع نمودند
وقصهٔ نهروان را یاد کردند وبر کشتگان نهروان گریستند وبر ایشان ترحم
کردند وامرا وسلاطین را یاد کردند ومذمت ایشان نمودند وگفتند همه امرا
اهل اسلام از راه حق بدر رفته اند وبعد ازین مکالمات همگی متفق و
هم عهد شدند که در یک شب حضرت امیر المؤمنین ع ومعاویه وعمرو بن العاص را
بقتل آورند پس ابن ملجم ملعون گفت من علی را میکشم وبرک ابن عبدالله
تمیمی گفت من معاویه را بقتل می آورم وعمرو بن بکیر تمیمی گفت من عمرو بن العاص
را کفایت میکنم وبا یکدیگر پیمان بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان
ایشانرا بقتل آورند واز یکدیگر جدا شدند وبرک ابن عبدالله از جهت
قتل معاویه بشام رفت وعمرو بن بکیر از برای کشتن عمرو بن العاص بمصر شتافت
وحکایت ایشان نحوی که در بعضی از کتب شیعه نقل شده گذشت وبود کی
کیفیت حکایت ایشان درین کتاب فایده مترتب نیست اما ابن ملجم ملعون
بکوفه آمد وآن راز را با احدی از خارجیان که در کوفه بودند اظهار نکرد
تا روزی بخانهٔ مردی از قبیلهٔ تیم الرباب که از خوارج بودند رفت قطامه
ملعونه را که دختر اخضر تیمی بود در آنجا دید وحضرت مرتضی علی پدر وبرادران

آن ملعونه را در جنگ خوارج کشته بود وآن ملعونه در نهایت حسن وجمال
بود ودر میان عرب بصباحت وخوش روئی او مثل زدندی چون چشم
آن ملعون بر آن ملعونه افتاد آتش عشق او در کانون سینهٔ آن بی کینه اش تیز
شعله ور گردید وبنحوی طاقت وهوش فرو بوده شد که خود را از خود
بیخبر دید پس نزد آن ملعونه آمد وگفت تو از کدام قوم وقبیله گفت از
قبیلهٔ تیم الرباب گفت بیوه یا شوهر داری گفت شوهر ندارم گفت رغبت
بشوهر میکنی چون آن ملعونه دید که آن ملعون گرفتار روی شده وتیر عشق
او در دل جنبیت او جا گرفته وبکوشهٔ حسن وجمال وشیوهٔ غنج ودلال اورا
ربوده بعد از عشوه وناز گفت دیر گاهست که من طالب شوهرم اما مهری
که من میخواهم کسی قوت بر آن ندارد ابن ملجم گفت مهر تو چیست گفت مهر من سه
چیز است اول سه هزار درم نقد دوم کنیزکی جمیله سیم قتل علی بن ابی طالب
آن ملعون بجهت مصلحت ابتدا گفت سه هزار درم وکنیزک را میدهم اما کشتن
علی کاریست صعب ودر قوهٔ احدی نیست وچگونه یا قطامه که را قدرت
بر کشتن علی هست وحال اینکه او هژبر معارک وکشندهٔ ابطال ومالک امیر
مشرق ومغرب وپادشاه بطحا ویثرب هست وبلک یا قطامه من نقدر علی
قتل علی بن ابی طالب المجاب الدعاء المنصور من السماء والارض ترجف
من هیبته والملائکه تسبح الجن منه وای بی تو ای قطامه که را یارای

آن است که علی را بکشد وحال آنکه مستجاب الدعوه است واز آسمان یاری باو
میرسد وزمین از هیبت او لرزانست وملائکه بخدمت وی شتابان وبلک
من نقدر علی قتل علی بن ابی طالب وهو اذا قاتل یکون جبرئیل عن یمینه و
میکائیل عن یساره وملک الموت بین یدیه وای بی تو ای قطامه که قدرت
بر قتل علی دارد وحال اینکه او هرگاه قتال کند جبرئیل در طرف راست او
ومیکائیل در طرف چپ وبیت وعزرائیل در پیش روی او ست قطامه چون
آن سخنان از ابن ملجم شنید زمانی بمنزل خود رفت وخود را بحلی وزیور آراست
وجامهٔ نازکی پوشیده که حاکی بدن او بود وجامهای معصفر در بر کرده وده
گیسوی خود را که بدر وجواهر بافته بود از عقب وعین ویسار خود افکند ونزد
ابن ملجم آمد وسینهٔ خود را در زیر جامهٔ معصفر بآن ملعون نمایان کرد وچادر
از روی خود بر داشت وکرشمه در کار وی کرد که یکبارگی دیوانه بود پس گفت ای
ابن ملجم ظفر یافتن بر من وبا من عیش داشتن بدون کشتن علی نمی شود مال وکنیزک را
بتو بخشیدم اما از سر کشتن علی نمیگذرم او را غافل کن وضربت بزن اگر او را کشتی
با من عیش خواهی نمود واگر کشته شوی ثواب آخرت بهتر از زندگانی دنیاست چون
آن ملعون دید که آن ملعونه در مذهب با او موافق است ودر دین او ثابت وجازم است
گفت بخدا قسم که من باین شهر نیامده ام مگر برای کشتن علی چون آن ملعونه این
سخن را از او شنید بسیار مشعوف شد وگفت من نیز جماعتی را همراه تو میکنم که ترا

اعانت

اعانت نمایند پس قطامه وردان ابن مجالد تیمی را طلبید وماجرا را با او ذکر کرد
وابن ملجم نیز شبیب ابن بجرهٔ اشجعی را دیده با خود همداستان گردانید واو را راضی
نمود که آن ملعون را در کشتن علی معاونت نماید وآن سه ملعون با یکدیگر اتفاق
نمودند که در شب نوزدهم رمضان مرتکب آن امر خطیر شدند وپیش از آنکه [illegible]
ابن ملجم ملعون بجهت جمع آوری اسباب خود بیمن رفت ومعاودت نمود
ودر وقت رفتن شبی در بعضی وادیهای یمن بیتوته نمود چون شب از نصف تجاوز
نمود صیحه وغوغای عظیمی از بطن وادی ظاهر شد چون نگاه کرد دید آتش عظیمی
ودود وتفی مانند کوه عظیمی در آن وادی بر پا آن ملعون مضطرب شد ولرزه بر اعضای
پلیدش افتاد ناگاه دید آن دود بر دو واقع شد وآتش از اطراف او بیرون می آمد
چون آن حالت را مشاهده نموده مدهوش شد بعد از زمانی چون بهوش آمد شنید که
قائلی میگوید اسمع وع القول یا ابن ملجم انک فی امر مهول معظم یعنی بشنو ای
ابن ملجم وبفهم بدرستیکه تو در صدد امری هولناک بزرگی هستی تضمر قتل الفارس
المکرم اکرم من طاف ولبی واحرم در دل گرفته کشتن شجاع مکرمی که بهترین
همه طواف کنندگان ولبیک گویان ومحرمانست ذلک علی ذو التقاء الاقدم
فارجع الی الله لکی لا تندم واو شجاع مکرم علی است که صاحب تقوی است ودر تقوی
مقدم است بر هر کسی پس توبه کن وبخدا بازگشت کن ازین عمل که بعد ازین ندامت
نکشی پس قائلی گفت یا شقی ابن الشقی آنچه در دل گرفته ای انقتل زاهد عابد

عادل راکع ساجد یعنی امام هدی و علم تقوی و عروة وثقی امیر مؤمنان و پیشوای
متقیان ما بر آن مطلع شده ایم و ما طایفه چنانیم که بدست او ایمان آورده ایم
و در برابر اوی سکنا داریم تو در اینجا میتوانی که دنیا کر تو میشوم و میروی پس
سنکهای عظیم بآن ملعون می افکندند تا او از آنجا فرار نمود اما حضرت امیر
المؤمنین ع چون ماه رمضان نزدیک رسید میکرد حضرت شبها در خود در آن
ماه حزین ادو بمردم خبر مفارقت خود را میرسانید و میفرمود بدست ابن ملجم
در این ماه از دنیا خواهم رفت همچنانکه روایت که روزی آن سال الا کار دوان شهادت
در مسجد کوفه نشسته بود و در یکجانب او حسنین نشسته بودند و در جانب
دیگر جماعتی از اصحاب نشسته بودند که پسر ملجم ملعون آمد و از نزد ایشان گذشت
و سلام نکرد اصحاب گفتند یا علی پسر ملجم را دیدید که از اینجا عبور کرد و سلام
نکرد حضرت فرمود دعوه فان له شانا من الشان و اکذا دید او را کردنی
شغلی است که میخواهد متوجه آن شود پس دست بمحاسن مبارک خود کشت
و فرمود والله لیخضبن هذه من هذه یعنی بخدا قسم که این محاسن را از خون این سر
خضاب خواهد کرد پس حضرت نظر باو میکرد تا غایب شد و بعد از آن سر نو
افکند و فرمود انا لله و انا الیه راجعون لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
و نیز مرویست که روزی حضرت امیر ع بمسجد رفت و در مسجد شروع بگریه نمود
و صدای او بگریه بلند شد چون سر از سجده برداشت یعنی یاران بحد منت آنکه

عالیشان

عالیشان عرض کردند که ما تا حال چنین گریه از شما مشاهده نکرده بودیم این گریه
تو دلهای ما را بدرد آورد و دیده های ما را خونبار کرد از این سبب آن چه بود
حضرت فرمود در سجده بودم و دعای خیرات را میخواندم که در خواب در بودم
در خواب دیدم که حبیب من حضرت مصطفی ص در نزد من ایستاده و میگوید
یا ابا الحسن مفارقت تو از ما بطول انجامید و من بسیار مشتاق لقای تو
گردیده ام و آنچه حق تعالی در باب تو وعده داده بود بجهة آنکه او فا نمود
بدرستی که جای تو و جای زوجه تو و جای دو فرزند تو حسن و حسین و سایر
امامان از فرزندان ترا در اعلی علیین مقرر ساخته است و درجه شما از
درجات جمیع مقربین بالاتر کردانیده است پس عرض کردم جعلت فداک
یا رسول الله شیعیان ما در کجا خواهند بود فرمود که با ما خواهند بود در
قصرهائی که در برابر قصرهای ما خواهد بود عرض کردم حال شیعیان ما
در دنیا چه خواهد بود فرمود ایمنی از کمراهی و اطمینان از فتنها عرض کردم
حال ایشان در وقت مرگ چه نحو خواهد بود فرمود که در آن وقت ایشان
را مخیر خواهند کردانید میان ماندن در دنیا با عافیت و صحت و رفتن
و رفتن بدار عقبی با سرور و بهجت و ملک الموت را خواهند کرد که
ایشان را اطاعت کند کفتم طریق قبض روح ایشان چگونه خواهد بود فرمود
که ایشان که در محبت ما رسوخ دارند قبض روح ایشان مانند آن است

که کسی در روز تابستان گرمی آب بسیار سردی بخورد که دلش را خنک کند
و سایر شیعیان قبض روح ایشان چنان باشد که کسی در نهایت استراحت
در رخت خواب خود بخوابد و خواب رود پس حضرت بسیار گریست و فرمود
رفتن من نزدیک شده است و نیز مرویست که روزی ابن ملجم ملعون بمجلس
آنجناب آمد و گفتگوئی چند نمود و از خدمت حضرت مرخص شد و چون برگشت
حضرت فرمود هر کس خواهد کشنده مرا ببیند این مرد را ببیند یعنی
از حضار بعرض آن حضرت رسانیدند که یا امیر المؤمنین چرا او را نمی
کشی حضرت فرمود چه بسیار غریب و عجیب است که مرا میکشد میگویند بکش کسی
که هنوز مرا نکشته است و از اسماعیل بن عبد الله صلعی مرویست که بعد از
قتل عثمان چون اختلاف در میان مردمان بسیار شد من از خوف فتنه
و آشوب از مردم عزلت اختیار کردم و بساحل دریا رفته در آنجا ساکن
شدم و خبر نداشتم که مردم در چه کارند شبی از جهت حاجتی از خانه
بیرون آمدم در وقتی که مردم بخواب رفته بودند ناگاه مردی را دیدم که در
ساحل دریا بسجده افتاده بود و بلحن حزین و آواز ضعیف و ناله
ناک با پروردگار خود مناجات میکند و تضرع و استغاثه می نماید پس
من در گوشه پنهان شدم که او مرا نه بیند و گوش بمناجات او دادم
شنیدم که میگوید یا حسن الصحبة یا خلیفة النبیین یا ارحم الراحمین

البدیع

البدیع البدیع الذی لیس مثلک شیء والدائم غیر الغافل والحی الذی لا
یموت انت کل یوم فی شان انت خلیفة محمد و ناصر محمد و مفضل محمد
اسئلک ان تنصر وصی محمد و خلیفة محمد والقائم بالقسط بعد محمد
اعطف علیه بنصر او توفه برحمة یعنی ای خداوندی که نیکوست آشنائی
با تو و ای خلیفه پیغمبران و ای اول همه موجودات و ای پاینده منزه
از غفلات و ای زنده بری از موت و فنا توئی که هر روزی از برای تو
شانی است و توئی خلیفه محمد و یاری کننده محمد و تفضیل دهنده او و سؤال
میکنم از تو که یاری کنی وصی محمد و خلیفه او را و قایم بعدل بعد از او ای خدایا
وصی محمد را یاری کن یا او را بنزد خود طلب کن و برحمت خود رسان پس سر از
سجده برداشت و برخواست و برروی آب روانه شد پس من از عقب او
صدا زدم که با من تکلم کن خدا ترا رحمت کند بجانب من ملتفت نشد و گفت
هدایت کننده در عقب تو است برو از او سؤال کن کفتم هدایت کننده کیست
گفت وصی محمد ص پس من متوجه کوفه شدم و در شب بحوالی کوفه رسیدم
شب در صحرای نجف ماندم که چون صبح شود داخل کوفه شوم چون ظلمت شب
عالم را فرو گرفت دیدم مردی آمد و در پشت تلی ایستاد و با حق تعالی مشغول
مناجات شد و مناجات او بطول انجامید و از جمله مناجات او این بود
که اللهم انی سرت فیهم بما امرنی رسولک و صفیک فظلمونی و قتلت

المنافقين كما اوذيتني فجهلوني ومللتهم وملوني وابغضتهم وابغضوني
يعنى خدايا آنچه پيغمبر بگويد تو مرا بآن امر كرده بود در ميان امت
بجا آوردم پس بر من ستم كردند و با منافقان تحبب كردم چنانكه بمن فرموده
بودى پس مرا بجهالت و نادانى نسبت دادند خدايا من از ايشان دلتنگ
شده ام و ايشان نيز از من دلتنگ شده اند و من دشمن ايشان كرديده ام
و ايشان دشمن من كرديده اند و از آنچه پيغمبر مرا خبر داده بود چيزى
باقى نمانده مگر يك خصلت كه انتظار آن را ميكشم و آن خصلت اين است كه
ابن ملجم مرادى بر انگيخته شود و محاسن مرا بخون سر من خضاب كند خدايا
شقاوت او را نزديك كردان و مرا بسعادت شهادت برسان خدايا پيغمبر
تو مرا وعده داده بود كه هرگاه من مشتاق لقاى تو شوم و از تو ملاقات
ترا سؤال كنم مرا بلقاى خود برسانى خداوندا دلم از دنيا تنگ آمده است
و آرزومند لقاى توام در دين زودى مرا بسعادت لقاى خود برسان
چون از دعا فارغ شد متوجه كوفه شد و من نيز از عقب او روانه شدم
و باتفاق مى رفتيم تا او داخل خانه شد از بعضى تحقيق نمودم كه اين خانه از
كيست كفتند از على بن ابى طالب بعد از زمانى از خانه بيرون آمد و روانه
مسجد شد و من نيز از عقب او روانه شدم چون داخل مسجد شد مابين
فاصله بدرجهٔ شهادت رسيد و چون وقت كه چون ماه رمضان داخل
شد

شد روزى آنحضرت داخل مسجد شد و همه اشراف و اعيان كوفه نيز در مسجد
حاضر شدند پس آنجناب ببالاى منبر برآمد و خطبه مشتمل بر حمد الهى و نعت حضرت
رسالت پناهى ادا نمود و مردمان را موعظه شافى و ارشاد وافى نمود و ايشان را از
عقوبات اخرويه ترسانيد و بمثوبات جاودانيه اميدوار كردانيد پس بجانب
راست منبر نگاه كرد امام حسن را ديد نشسته كفت يا بنى كم مضى من شهرنا هذا
اى فرزند چند روز از نيمه كذشته است امام حسن ع عرض كرد كه سيزده
روز كذشته است پس بجانب چپ منبر نگاه كرد امام حسين را ديد نشسته كفت
يا بنى كم بقى من شهرنا هذا اى پسرك من چند روز از نيمه مانده است كفت
هفده روز پس آنجناب دست بر سر خود كذاشت و بمحاسن مبارك خود
فرود آورد و كفت ليخضبن اشقى الناس فى هذا الشهر شيبتى من دم راسى
يعنى بدبخت ترين مردم در نيمه محاسن مرا از خون سر من خضاب كند و اين شعر را
خواند كه اريد حيوته ويريد قتلى عذيرك من خليلك من مرادى يعنى
كشتن مرا مى خواهد با مردى از قبيلهٔ مراد و من نيكوئى ويرا مى خواهم پس حضرت
كريان شد و بنحوى كريست كه محاسن مباركش تر شد و حاضران نيز صدا بكريه
بلند كردند پس حضرت فرمود اى قوم كمان ميكنيد كه من از مرگ مى ترسم
و كريهٔ من از خوف مرگ است والله لابن ابى طالب انس بالموت من الصبى بثدى
امه بخدا قسم كه انس پسر ابوطالب بمرگ بيشتر است از انس طفل به پستان

مادرش من هميشه مشتاق مرگ بوده ام و انتظار شهادت كشيده ام اما كريهٔ
من براى اين فرزندان مظلوم است كه با وجود آنكه بدرد غريبى مبتلا اند و از
وطن خود كه مدينهٔ رسول خدا است دور مانده اند و بهجران مادر كرفتار اند
بعد از من بيوه يتيمى سوكوار خواهند شد و چه ظلمها كه ناكسان امت با ايشان
نمايند و در آخر يكى را بزهر از پا در آورند و ديكرى را در صحراى كربلا كرسنه و
تشنه شهيد نمايند و بدن او را در كربلا بيفكنند و سر او را شهر بشهر و ديار بديار
بكردانند آه بى تو بشام بوده سر سروران سپهر صبحش سياه باد از اين خبر مپرس
مپرس مغز بدر شكافته ابن ملجم است فوق بدر جو ديد ز خلق پير مپرس مپرس
در ماه و آفتاب فرو رفته روشنى روز روشنى نمانده و شام و سحر مپرس مپرس
در سينهٔ صدف شده خوشنما لهاكى در بحر درد غوطه كى و از كهر مپرس مپرس
پس فرمود اى حاضران سلام مرا بغايبان برسانيد كه هر كه در مصيبت فرزندان
من بكريد و در ماتم ايشان بنالد و از غريبى و بيكسى ايشان محزون شود كريه
و ناله او در نزد من ضايع نخواهد شد پس آنحضرت از منبر فرود آمد و شبى در
خانه امام حسن و شبى در منزل امام حسين ع افطار ميفرمود و زياده از
سه لقمه تناول نمى نمود و ميفرمود كه ملاقات من با پروردكار نزديك
شده است ميخواهم چون امر پروردكار برسد كرسنه نباشم و چون شب
نوزدهم در رسيد از براى افطار ام كلثوم طبقى نزد آن سيد ابرار
كذاشت

كذاشت كه در آن دو قرص جو بود و كاسهٔ از شير و قدرى نمك سائيده چون
حضرت از نماز فارغ شد نگاه بآن طبق كرد سر مبارك را جنبانيد و كريست
كريستنى كه محاسن مباركش تر شد پس خطاب بام كلثوم كرد كه اى دختر
دو نان خورش در يك طبق نزد من حاضر كرده بودى تو كى در يكرته دو نان
خورش تناول نموده بود و مكر نميدانى كه من متابعت برادر و پسر عم خود
رسول الله را ميكنم كه از وقت آمدن او بدنيا تا حين مفارقت او از اين
عادت بود كه از براى او دو طعام حاضر نكردند اى دختر مكر تو نميدانى بدر
خود را ميخواهى كه در پيش پروردكار استاده من از براى حساب
و ميخواهى
طول بكشد هركه اكل و شرب او در دنيا نيكوست در قيامت وقوف او در نزد
پروردكار بيشتر است اى دختر در حلال دنيا حساب و در حرام آن عقاب
اى دختر بخدا قسم كه چيزى نميخورم تا يكى از اين دو نان خورشها را بردارى
پس شير را برداشت و حضرت اندكى از آن نان جو را با نمك تناول نمود
برخواست متوجه عبادت شد و در آن شب پيوسته مشغول طاعت پروردكار
بود كاهى در ركوع مى بود و زمانى در سجده ابتهال و خضوع مى نمود و سوى
آسمان نكريست و زارى بسر مى برد و هنكام مناجات با قاضى الحاجات طى ميكرد
از خانه بيرون مى رفت و بآسمان و ستاركان مى نكريست و ميكفت صدق
رسول الله و بسيار مى فرمود لا حول و لا قوة الا بالله و بسيار ميكفت اللهم

بارك لی فی لقائك اللهم بارك لی فی الموت ای خدا مبارك گردان مرا لقای خود
و مبارك گردان از برای من مرگ را پس اهل بیت خود را جمع نمود و فرمود یا اولادی
و اهلی فی هذه الایام تفقدونی ای فرزندان من و ای اهل بیت من در این روزها
از میان شما خواهم رفت بدرستی که پیغمبر را دیدم که فرمود و الله یا ابا الحسن انا
مشتاق الیك ای ابو الحسن بخدا قسم که من بسیار مشتاق دیدار تو ام و البته شده قادم
الینا فی العشر الاخر من هذا الشهر بدرستی که در دهه آخر این ماه بنزد من خواهی
آمد باسیطرتی که بدبخت ترین امت بر انگیخته خواهد شد و این محاسن تو را
از خون سر تو خضاب خواهد کرد یا علی هلم الینا فما عندنا خیر لك و ابقی یا علی
بنزد ما بیا که آنچه در نزد ما است از برای تو بهتر و باقی تر است پس اهل بیت چون
آن سخنان جانسوز را شنیدند و بگوش ایشان خبر فراق آنحضرت رسید همگی
صدا بگریه و ناله و بیقراری بلند کردند و ام کلثوم عرض کرد که ای پدر چرا
امشب خواب بر تو حرام کرده و استراحت نمینمائی و مکرر خبر مرگ خود را
بما میگویی و غریبان میدهی حضرت فرمود یا بنیة ان اباك قد قتل الابطال و خاض
الاهوال و ما اعتراه اضطراب و دهشة اکثر مما اعتراه فی هذه اللیلة ای دختر
پدر تو شجاعان بسیار کشته و خود را باهوال عظیمه بسیار افکنده و هرگز اضطراب
و دهشت از برای او هم نرسیده و امشب خود را در نهایت دهشت و اضطراب می بینم
و مخفی نیست که دهشت و اضطراب او از کثرت شوق بملاقات پروردگار و شرف

او بصحبت سید مختار بود و شبهه نیست که کثرت شوق باعث دهشت و اضطراب
می شود پس فرمود یا بنیة قد قرب الاجل و انقطع الامل ای دختر بدرستی
که اجل نزدیك گردیده است و امید بریده شده است پس ام کلثوم و سایر
فرزندان گریان شدند حضرت ایشان را قسم داد که ساکت شوید و ایشان را وصیت
بتقوی و پرهیزکاری نمود و بانه مشغول عبادت بود تا دستش تا وقت آنکه
که سحر شد ام کلثوم را فرمود که آبی آورد و تجدید وضو نمود و میان در
و در حال میان بستن فرمود اشدد حیازیمك للموت فان الموت لاقیكا و لا
تجزع من الموت اذا حل بنادیكا ای علی کمر را از برای مرگ محکم ببند که مرگ ترا
ملاقات خواهد کرد و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو فرود آید پس فرمود خدایا
مرگ را بر من مبارك گردان و لقای خود را بر من مبارك کن و روانه مسجد شد چون
بصحن خانه رسید مرغابی چند که در آن خانه بودند و برای امام حسین علیه السلام
آورده بودند بر سر راه آنحضرت آمدند و بالها گشودند و فریاد برکشیدند و
دامان آنحضرت را میگرفتند و نمیگذاشتند که بیرون رود و پیش از این صدای ایشان را
کسی نشنیده بود حضرت فرمود لا اله الا الله صوائح تتبعها نوائح و فی غداة
غد تظهر القضاء ایشان فریاد کنندگان برفراق من که در عقب ایشان نوحه
کنندگان خواهند بود بر مصیبت من و بامداد امروز قضای حق تعالی ظاهر خواهد
شد پس ام کلثوم گفت ای دختر و غابیان حیوان بی زبانی چند را که آنها

حبس نموده اید بعد از من یا ایشان را رها کنید که از گیاههای صحرا بخورند یا
هر وقت گرسنه و تشنه شوند ایشان را دانه و آب دهید پس آمد تا در خانه
و چون خواست در خانه را بگشاید قلاب در بکمربند آنحضرت بند شد و هر چند
خواست انقلاب را رد کند در عقبش تا آخر کمربند از کمرش باز شد و افتاد
حضرت فرمود لا اله الا الله اینها همه علامات و دلالات مرگست و کمربند خود را
از زمین برداشت و بمیان بست و گفت یا علی میان خود را از برای مرگ محکم
ببند ام کلثوم که این سخنان را شنید فریاد برآورد که وا ابتاه وا غوثاه که در تمام
این شب خبر مرگ خود را بما میگویید و فریاد کنان بنزد امام حسن آمد
و مقدمه مرغابیان و گشودن در خانه از حضرت امیر شنیده با او نقل کرد حضرت
شاهزاده شتابان بخدمت پدر آمد و عرض کرد که یا ابتاه این چه حال است که
میرفتی و این چه حالت است که میگویی حضرت امیر فرمود ای پسر این فال نیست
من عنید ام که در این دهه از جملهٔ کشتگان خواهم بود و من دیگر خواب دیدم که
جبرئیل بکوه ابوقبیس فرود آمد و دو سنگ از آن کوه برداشت و بسوی کعبه
رفت و بر بام کعبه ایستاد و آن دو سنگ را بهم زد تا ریزه ریزه شدند
و بادی وزید و آن ریزها را در مکه و مدینه پراکنده کرد و هیچ خانه در مکه
و مدینه نماند مگر اینکه چند ریزه از آن سنگها در آن داخل شد و تعبیر این
خواب آن است که بعد از تو شهید شود و هیچ خانه در مکه و مدینه نباشد

مگر اینکه اندوهی از مصیبت او در آن داخل شود حضرت امام حسن علیه السلام عرض کرد
که ای پدر میدانی که این قضیه هایله کی خواهد بود آنحضرت فرمود جدت
بمن فرموده که در دهه آخر این ماه بضربت ابن ملجم مرادی از دنیا خواهم رفت
شاهزاده گفت هرگاه ای پدر میدانی او کشنده تو است او را بقتل رسان حضرت
فرمود ای فرزند قصاص قبل از جنایت نمیباشد پس امام حسن گفت ای پدر
من با تو می آیم و دست از تو بر نمیدارم حضرت گفت ای فرزند که راحتی تو بمنزل خود
معاودت کن که آمدن تو صلاح نیست و چون شاهزاده در رفتن با آنحضرت
اصرار نمود حضرت او را قسم داد که برگردد پس یکیك از فرزندان را ببوسید و وداع
کلمه میگفت و ایشان را وصیت می نمود و گویا نالهٔ الفراق الفراق از در و دیوار
بلند شده بود پس امام حسن بخانه آمد و با ام کلثوم و سایر اهل بیت محزون
و غمگین نشستند و حضرت امیر علیه السلام روی بمسجد نهاد و میگفت خلوا سبیل المؤمن
المجاهد فی الله لا یعبد غیر الواحد یعنی راه دهید مؤمن جهاد کننده در راه خدا را
که هرگز غیر معبود یکتا را بندگی نموده پس حضرت داخل مسجد شد در وقتی که قندیلها
خاموش شده بودند و مسجد تاریك بود حضرت بعد از نماز رکعتی چند
دیگر نماز کرد و ساعتی مشغول تعقیب شد پس برخواست و دو رکعت دیگر بجا آورد
کرد و بر بام مسجد برآمد و دستهای مبارك بر گوشهای خود گذاشت و اذان گفت
و چون حضرت اذان میگفت جمیع اهل کوفه صدای مبارك آنحضرت را می شنیدند

اما ابن ملجم در روز چهل هم شمشیر خود را بزهر آب داده و باتفاق آن دو خوار حی
دیگر بخانه قطامه ملعونه رفتند و شب نوزدهم در خانه آن ملعونه بیتوته
نمودند و چون صدای اذان اعظم برخاسته شد قطامه نزد ابن ملجم آمد گفت
برخیز و زود باش که فرصت از دست میرود زود برو و علی را بقتل رسان و بی کرده
و مراد خود را از من حاصل کن آن ملعون گفت بخدا قسم که خواهم رفت و علی را خواهم
کشت و با بهشت بدبخت ترین اولین و آخرین خواهم شد اما بمراد خود خواهم رسید
پس برخواست و شمشیر خود را برداشت و باتفاق وردان و شبیب در کمال تعجیل
قبل از آنکه حضرت امیر از اذان فارغ شود بمسجد در آمدند و در میان خفتگان مسجد
خوابیدند و چون حضرت از اذان فارغ شد و بزیر آمد تسبیح کویان بصحن مسجد آمد
و شروع نمود به بیدار کردن خفتگان همچنانکه طریقه آن حضرت بود که بعد از اذان
بر خفتگان میگذشت و میفرمود الصلوة رحمکم الله چون بابن ملجم رسید دید که آن
ملعون بر رو خوابیده است فرمود برخیز از برای نماز و چنین مخواب که این خواب
شیطانست پس فرمود قصدی کرده که نزدیکست از آن آسمانها از هم بپاشد و زمین شق
شود و کوهها سرنگون شود و اگر خواهم خبر میتوانم داد که در زیر جامه خود چه داری
پس از او گذشت و بنزد محراب رفت و مشغول نماز شد پس ابن ملجم ملعون برخواست
و بنزد ستونی آمد که امیر مؤمنان در آنجا نماز میکرد و در آنجا ایستاد و حضرت رکوع
و سجود را بسیار طول داد ... او بود که در جمیع نمازها چه از واجبات

و چه

و چه از نوافل مرتبه و غیر مرتبه رکوع و سجود را بسیار طول میداد و آن ملعون صبر کرده
تا حضرت رکعت اول را بجای آورد و از رکوع آن فارغ شد و بسجده اول رفت
و چون خواست سر از سجده بردارد آه و ویلاه که نمیتوانم ای نطق لال شو که زبانت
بریده باد ای مرغ حیات از قفس دل پریده باد آن بدبخت ملعون شمشیر خود را
بحرکت آورده و بغایت قوتی که داشت بلند کرد و بفرق همایون آن سید انس و جان
و مقتدای عالمیان فرود آورد قضا را ضربت آن ملعون بموضعی از آن سر همایون رسید
که در روز جنگ خندق ضربت آن حضرت بر آن موضع از سر عمرو بن عبدود رسیده بود
از ابن ملجم ملعون نقل شده که ضربتی که من بر فرق مبارک امیر المؤمنین زدم اگر میان اهل
زمین قسمت میکردند آن ضربت همه را هلاک میکرد زیرا که آن شمشیر را بهزار درم خریده
بودم و بهزار درم دیگر او را بزهر آب دادم اما چون آن ضربت بر محل رسید تا مغز سر انور او رسید
و پیشانی منورش شکافته شد و اصلا آه و ناله از وی سر نزد بلکه فرمود بسم الله
و بالله و فی سبیل الله و علی ملة رسول الله فزت ورب الکعبة رستگار شدم بخدای
کعبه قسم جاء امر الله و صدق رسول الله امر خدا در رسید و صدق قول رسول خدا
ظاهر شد پس آن حضرت بر رو در افتاد در سری که میخواست از سجده سر بلند شود
و باز بسجده رود از ضربت ابن ملجم بیجا فرصت نیافت و بر روی زمین افتاد و چون
از وجادی شد در آن وقت همچنانکه از اخبار روایت رسیده زمین بر خود لرزید
و آسمان بطپید در یاها موج آمد و ماهیان خود را از آب بیرون افکندند و بر خاک

حسرت و مذلت افتادند و درهای مسجد بیکدیگر بهم میخوردند که هیچ گوشی طاقت
استماع صداهای آنها را نداشت و خروش و ناله از فرشتگان سما و هوا بلند
شد و باد سیاه تندی وزید که هوا را تیره کرد و جبرئیل در میان آسمان و زمین
ندا در داد بندائی که هر بیداری شنید که تهدمت والله ارکان الهدی
و انطمست والله نجوم السماء و اعلام التقی بخدا قسم که بهم شکست ارکان
هدایت و تاریک شد ستارهای علم و نبوت و برطرف شد نشانهای تقوی و
عبادت و انفصمت والله العروة الوثقی و گسیخته شد عروة الوثقی الهی قتل
ابن عم المصطفی قتل الوصی المجتبی قتل علی المرتضی قتل والله سید الاوصیاء
قتله اشقی الاشقیا کشته شد پسر عم محمد مصطفی و وصی برگزیده مجتبی شهید
شد علی مرتضی و سرور اوصیا و او را بدبخت ترین اشقیا شهید کرد پس حضرت امیر
فریادی کرد ایها الناس قتلنی اللعین بن الیهودیة ورب الکعبة قتلنی ابن ملجم
ای مردم بخدای کعبه قسم که کشت مرا ملعون پسر زن یهودیه یعنی ابن ملجم ملعون و
چون آوازه قتل امیر مؤمنان باهل کوفه رسید جمیع اهل کوفه از مرد و زن بعضی با
سر و پای برهنه و بعضی سلاح بسته روی بمسجد نهادند راوی میگوید در آن وقت
بغیر خروش و فغان و فریاد و واماماه از مردمان و دستها که بر فرقها میزدند دیگر
چیزی ملاحظه و مشاهده نمیشد و چون مردم نزدیک آن مسجد و سالار غالبان
رسیدند دیدند در محراب افتاده و گاهی خاک بر میدارد و بر جراحت خود میریزد

و میفرماید

و میفرماید منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین
خلق کردیم شما را و بزمین برمیگردانیم شما را و از زمین بیرون میآوریم شما را
مرتبه دیگر و گاهی بدست مبارک خونهای سر مبارک خود را فرا میگرفت
و بر روی و محاسن مبارک خود میمالید و میگفت باین هیئت رسول خدا را
ببینم و باین حالت با فاطمه زهرا ملاقات کنم و باین صفت عم خود حمزه
سید الشهدا را مشاهده نمایم و باین صورت برادرم جعفر طیار را
نظر در آورم اما چون صدای قتل شاه ولایت بخانواده حضرت رسالت
رسید ام کلثوم طپانچه بر روی خود زده و گریبان خود چاک نمود و مقنعه
از سر کشید و فریاد وا ابتاه و اعلیاه و امحمداه بر آوردند و حسن و حسین ع
از خانه بیرون دویدند و روی بمسجد نهادند در عرض راه دیدند که مردم
با سر و پای برهنه نوحه و فریاد میکنند و میگویند وا اماماه و امیر المؤمنین
قتل الامام العابد المجاهد فی سبیل الله بخدا قسم که کشته شد امام عابد
جهاد کننده در راه خدا کشته شد کسی که شبیه ترین مردم بود برسول خدا
چون آن دو امام مظلوم این را شنیدند جامه صبر را چاک کردند و عنان
شکیبائی از سر بر داشتند و فریاد وا ابتاه بر آوردند و گریان و بر فرق خود
زنان داخل مسجد شدند چون بنزدیک محراب رسیدند دیدند پدر عالیجناب
در میان محراب افتاده و اعیان و اعاظم کوفه در دور او حلقه ماتم

دره وا مصیبتاه و وا ویلاه می گویند یکی بزبان حال میگوید ** شهید ظلم
نمودند شاه یثرب را ** امیر کشور دین مظهر العجایب را ** و دیگری میگفت
** فغان که راحت دل و آرام جان برفت ** شاه زمان و قدوهٔ اهل جهان برفت
غم شد محیط و کشتی عالم ز هر طرف ** کان و کی محیط کرم از میان برفت ** چون حسنین
آنحالت را مشاهده نمودند دست صبر گریبان جامه چاک زدند ** عمامها
در سر خویشتن بخاک زدند ** سر برهنه بسوی پدر دوان گشتند ** گشوده جانهٔ
آغوش و در فغان گشتند ** چون بنزدیک رسیدند در قدم مبارک او را
و کف و پای پدر دیدهٔ روشن مینهادند و میگفتند ای پدر دلهای ما را شکستی
و چگونه ما ترا باینحالت می توانیم دید و حضرت سید الشهدا روی خود را بر کف
پای پدر می مالید و مانند ابر بهار مینالید و بزبان حال میگفت ای پدر ** ترا
چه شد که چنین زار و ناتوان شدهٔ ** فتادهٔ بچنین حال و سرگران شدهٔ **
چه بر سر تو ز اعدای نابکار آمد ** کدام تیغ بفرق تو ناجدار آمد ** چه زخم نمود
که دل سرور دوستان شدهٔ ** مصحف سفره گلشن چنان شدهٔ ** روا مدار که ما بی تو
در جهان باشیم ** رضا مباش که در کام دشمنان باشیم ** رضا مباش که ما در جهان
غریب شویم ** بزندگی ز جناب تو بی نصیب شویم ** مباد بی تو من از این خاکدان دشت
روی ** می اگذاری و تنها سوی بهشت روی ** ای پدر بزرگوار ما را طاقت
مصیبت تو نیست و بی تو زندگی نمیخواهیم ** هنوز تعزیهٔ ختم انبیا باست ** هنوز

ماتم

ماتم او بار محنت دلهاست ** هنوز از الم بیکسی در آزارم ** بدرد محنت بی مادری
گرفتارم ** هنوز محنت مادر برابر نیامده است ** دل از تحمل آن درد بر نیامده
قضیهٔ تو نمک باش زخم دلها شد ** بما قیامت غم ما بیکسان دو بالا شد ای پدر
والاتبار میوش دیده ز ما بیکسان برای خدا ** بما ستمزدگان چشم مرحمت می
گشا ** اما چون آواز گریه و زاری حسنین بگوش مبارک آنحضرت رسید دیده
باز کرد و بر رخسارهٔ آن دو سبط رسول الله نگاه کرد و تبسمی فرمود و گفت
ای فرزندان گرامی بعد از امروز دیگر پدر شما غم و الم نخواهد بود و اینک
جد شما محمد مصطفی و مادر شما فاطمهٔ زهرا و جدهٔ شما خدیجهٔ کبری با حوریان جنة
المأوی بدیدن شما آمده و انتظار رفتن او را می کشند پس شاد باشید و
دست از گریه بردارید که گریهٔ شما ملائکه آسمانها را بگریه در آورد نقلست حضرت
سر مبارک خود را بر دامان امام حسن گذاشت و چون ابن ملجم ملعون شمشیر خود را
بزهر آب داده بود چنانکه نقل شده که هزار درهم داده بود که شمشیر او را بزهر
آب داده بودند زهر در سر و بدن مطهر آن جناب سرایت نمود و بدن نورانی
مبارکش زرد شد و با وجود اینکه زخم او را محکم بسته بودند باز خون از و جاری
بود و بعد از زمانی گلگونهٔ مبارکش از زردی بسفیدی مایل شد و آنحضرت بطرف
آسمان نظر میکرد و زبان مبارکش بتسبیح و تقدیس الهی جاری بود و میگفت السلام
یا رب الرفیق الاعلی جدا یا سؤال میکنم از تو رفاقت انبیا و اوصیا در دار اعلی

بهشت پس ساعتی بیهوش شد در اینحالت حضرت امام حسن ع زار زار گریست و
روی خود را بر روی او گذاشت و رخسارهٔ مبارک و موضع سجود را می بوسید و
قطرات عبرات از جویبار دیدهای نور دیدهٔ فخر کاینات می ریخت چون آب
دیدهٔ آن نور دیدهٔ مصطفی بر رخسارهٔ علی مرتضی ریخت چشم گشود و فرمود ای
فرزند گرامی چرا بر پدر خود میگریی و حال اینکه دیگر پدر تو غم و غصه نخواهد بود
اینک ملائکه ملکوت بدرگاه پروردگار رفتن او را تهنیت نموده و انتظار رفتن او را
میکشند و پدر اگر تو بعد از من بزهر شهید خواهی شد و برادرت حسین در صحرای
کربلا بتیغ اهل ظلم و جفا از پا در خواهد آمد و باینحالت بجد و پدر و مادر خود ملحق
خواهی شد پس امام حسن عرض کرد که ای پدر این عمل را با تو که کرد فرمود فرزند
عبد الرحمن پسر ملجم و صبر کنید که همین ساعت او را در کمند داخل مسجد حاضر
نمودند ناگاه غلغله و فغان از در مسجد ظاهر شد و ابن ملجم را با سر برهنه و دست
گردن بهم بسته داخل مسجد نمودند و جمعیت بسیار بر دور آن نابکار نظر نمودند
بعضی او را لعنت میکردند و جمعی آب دهان بصورت نحسش می افکندند و بعضی
گوشتش را بدندان می جائیدند و بعضی او را میزدند و گروهی گوشت بدن پلیدش را
بدندان میکندند و طایفه وا اماماه و وا مصیبتاه میگفتند و خاک
بر سر میگذاشتند و بر سر می ریختند و حذیفهٔ نخعی شمشیر برهنه در دست داشت
در پیش روی آن ملعون صفوف مردم را میشکافت تا او را بنزد ملک محراب آورد.

و سر

و سر و روی او را شکسته بودند و خون سر او از ریش پلیدش جاری بود و چشمهایش
مانند دو قطعه خون بسته بودند و از خوف و دهشت بر فرق پلیدش دور
جسته بودند و شعری چند میخواند که مضمون بعضی آن بود که هر چند نفس
خود را نصیحت کردم و او را از این عمل شنیع ملامت کردم فایده نکرد تا آخر
مرا بجهنم رسانید ای وا ویلاه از ظلم و حکمت من در جهنم و چون نظر امام حسن
بر او افتاد فرمود ای ملعون چه باعث شد ترا که بهترین خلایق را شهید کردی
و امت محمد م را هلاک نمودی آن ملعون سر بزیر افکند و هیچ نگفت پس حضرت
امیر ع ملتفت او شد و گفت یا اخا مکی آیا من بد امیری بودم شما را گفت معاذ
الله یا امیر المؤمنین گفت پس با وجود اینکه من با تو نیکوئی کردم و مهربانی
نمودم و با عطاها و احسانها در حق تو بجا آوردم چه ترا بر این داشت که
فرزندان مرا یتیم ساختی و رخنه در ارکان خاندان من انداختی آن ملعون
سر بزیر افکند و سکوت اختیار کرد پس حضرت امام حسن ع از آن مردی که او را
آورده بود پرسید که این ملعون را کجا یافتی گفت من خوابیده بودم و زوجه
من در پهلوی من در خواب بود ناگاه مرا بیدار کرد گفت تو در خوابی و حال
آنکه امام تو علی ابن ابی طالب را شهید کردند من از خواب جستم و گفتم خدا دهنت
را بشکند این چه سخن است که میگوئی علی چه بدی با مردم کرده است او
خوارهٔ مسلمانان است و پدر یتیمان است و شوهر بیوه زنان است و با وجود این

او شیر بود در کارزار و شجاع نامدار بود که او را یارای آن است که او را بکشد گفت من
از آسمان صدائی شنیدم که قتل امیرالمؤمنین و همچنین میدانم که همه اهل کوفه
آن صدا را شنیده باشند در این سخن بودیم که ناگاه آواز قتل امیرالمؤمنین
بگوشم رسید پس برخاستم و شمشیر خود را از غلاف کشیدم و سراسیمه از خانه
بیرون دویدم که ناگاه در اثنای راه این ملعون را دیدم که شمشیر در دست روان
میرود گفتم ای ملعون این شمشیر برهنه چیست در دست تو مگر امیرالمؤمنین را
تو شهید کرده خواست بگوید نه خدا بر زبان او جاری کرد که گفت بلی پس من
شمشیر خود را حواله او کردم و او نیز شمشیر حواله من کرد من ضربت او را رد کردم
و او را بر زمین افکندم و مردم در رسیدند و مرا مدد کردند و او را گرفتیم
و دست و گردن او را بهم بستیم و کشان کشان او را بمجلس آوردیم پس حضرت امیر
المؤمنین ع با امام حسن فرمود که با این اسیر رفق و مدارا کن امام حسن گفت ای پدر
این لعین ترا کشته و ما را یتیم نموده و باز ما را امر برفق و مدارا نسبت باو میکنی
حضرت فرمود ای فرزند ما اهل بیت عفو و رحمت و کرامت و شفقتیم بحق من بر تو
که از مطعومات و مشروبات آنچه من میخورم بایشان دهید و دست و پای او را
زنجیر مکنید و با او رفق و مدارا کنید و چون در گذرم یک ضربت بیشتر باو مزنید
که او یک ضربت بیشتر بر من نزده است پس حضرت امیر ع فرمود که ابن ملجم را ببرید و بخانه
برید پس او را بر گلیمی خوابانیدند و یک سر گلیم را امام حسن و یکی را امام حسین ع

بیرون

بر دوش گرفته چون از مسجد بیرون آمدند صبح صادق دمیده بود و عالم
روشن شده بود حضرت امیر ع فرمود و رو بجانب مشرق بلند کرد و خطاب
کردند فرمود والصبح اذا تنفس ای صبح تو شاهدی و گواهی ده در روز قیامت
از تو شهادت خواهم و چون تو صادقی گواهی ده که از بدایت عمر که با رسول خدا
گذرانیده ام تا امروز تو هرگز مرا خفته نیافته و من همیشه ترا تحقیق نموده ام
تا آمده یافته ام پس آنگاه سجده کرد و گفت خدایا گواه باش که فردای قیامت
که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر باشند گواهی ده که از اول عمر خود تا حال
هر چه فرموده بجان قبول کرده ام و آنچه نهی فرموده مباشر نگشته ام و هرگز
مخالفت سخن تو و سخن پیغمبر تو ننموده ام جمیع اهل کوفه در آنجا حاضر بودند
همه بیکبار از سخنان آن حضرت فغان و خروش برآوردند پس حضرت را با نهایت
ضعف بر داشته روانه خانه شدند چون بدر خانه رسیدند و دختران
فاطمه و سایر فرزندان از آوردن پدر بزرگوار مطلع شدند همه از خانه
ناله وا ابتاه و اعلیاه از روی زمین بچرخ برین رسانیدند و همگی با سر و
پای برهنه و موی پریشان دویدند روان شدند سراسیمه و پریشان حال
بیرون زخانه بسوی پدر باستقبال و چون او را از دور نظر نمودند و
دختران فاطمه پدر را افتاده دیدند که از شدت زخم بیتاب و محاسن او خضاب
و عمامه او پر خون و در داغهای گلگونه رسیده داشت جراحت آن تبارک او

خضاب گشته بخون چهره مبارک او همه یکبار گریبانها را چاک زدند و مقنعها
از سر افکندند و فریاد و ناله برآوردند و اساس تعزیه برپا نمودند شاید
از شور در جهان میکنیم غلغلی در جهانیان فکنیم دست خیزی زجان برانگیزیم
گریه بر پیر و بر جوان فکنیم و همه دختران فاطمه و سایر فرزندان و باقی
مخدرات بیکدفعه بپای مبارک او افتادند یکی معجرش از چهره خون ناب
سترد یکی غبار ز پای مبارکش میبرد یکی ستاده برخساره اش نظر میکرد
یکی فتاده و خاک الم بسر میکرد یکی بدامنش از روی درد میاویخت یکی بخون
جگر آب دیده میامیخت خروش و اعلیاه از تمام اهل حرم فکند زلزله در کشور
بنی آدم ز هر طرف سر و پای برهنه اهل حرم شدند جمع بدورش چو حلقه ماتم
بر آمدند ز هر سوی از برو دوشش گرفته گریه کنان همچو جان باغوشش
تمام موی سر از تاب نوحه وا کردند اساس تعزیه شاه دین بپا کردند خصوص
شمع شبستان فروز بزم تعب ستم رسیده سراپرده حیا زینب هنوز در غم
جد بزرگوارش بود هنوز شام و سحر چشم اشکبارش بود هنوز بود در اندوه
حضرت زهرا هنوز بود چو گردید در لباس عزا که این قضیه جانسوز شد
علاوه آن فتاد شعله بیتابیش ز دل بجان کشید آهی و بر جست چون سپند
از جا دوید بر سر بالین حضرت مولا خطاب کرد بسوی کشنده خیبر بگریه گفت
که ای جسم و جان پیغمبر هوای گلشن خلد برین بسر داری بدختران یتیمت چه

در

در نظر داری ای پدر بزرگوار ما همه در این شهر غریب و بیکسیم و بغیر از تو کسی را
نداریم و چون تو بروی ما همه بی یار و بیمددکار خواهیم بود ای پدر مادر ما
وصیت ما را بتو کرده بود بعد از تو دیگر کسی نیست که تو وصیت ما را باو بکنی
القصه هر یک از فرزندان می آمدند و در دست و پای حضرت امیر ع می افتادند
و بوسه بر قدم مبارک وی مینهادند و میگفتند کاش مادر ما در این حالت
زنده بودی تا ما را تسلی دادی کاش ما در مدینه در سر قبر جد خود می بودیم
تا درد دل خود را در سر روضه او میگفتیم این چه حالتست که ما را افتاده
غریبی و یتیمی و بیکسی با هم جمع شده و ام کلثوم میگفت یا ابتاه حزننا علیک
طویل و عبرتنا لا ترقی یا ابتاه من للصغیر حتی یکبر و من الکبیر بین الملأ
ای پدر دانند و رو تو بر ما در و دیوار راست و آب دیدهای ما هرگز ساکن نخواهد
شد ای پدر بعد از تو که در کار اهل بیت را که تربیت خواهد کرد و بیکسان
ایشان را که محافظت خواهد نمود از گریه و زاری و ناله و بیقراری فرزندان فاطمه
آتش حسرت بر افروخته شد و دلهای حاضران بسوخت و هر که ناله ایشان را شنید
خون از دیده میبارید حضرت مرتضی علی یک یک از ایشان را در بر میگرفت و بوسه
بر روی ایشان میداد و میفرمود صبر کنید و طاقت بکشید که در این زودی پیش
جد شما حضرت مصطفی و مادر شما فاطمه زهرا میروم و من در این شب حضرت
مصطفی را دیدم که با آستین مبارک غبار از روی من پاک میکرد و میگفت یا

ابا الحسن آنچه بر تو بود بجا آوردی و این دلالت میکند بر آنکه باید من از شما
مفارقت نمایم و جلوه کنان بمنظر حق سبحانه بیایم ناگاه نظر حضرت امیر ع بر حضرت
امام حسین ع افتاد که از بسیاری گریه چشمهای او مجروح شده و نزدیک
بهلاکت رسیده بود و میگفت یا ابتاه من لنا بعدک من اجلک تعلمت البکاء
ای پدر بعد از تو از برای ما که خواهد بود گویا که من گریه از برای مصیبت تو
آموخته ام چون حضرت امیر ع آن مظلوم را با آن حالت دید فریاد برکشید و فرمود که یا
حسین ای نور دیده و ای آرام دل غمدیده نزدیک من بیا چون
امام حسین نزدیک رفت آنحضرت بدست مبارک خود آب از دیدهای او پاک کرد
و دست بر دل مبارکش گذاشت و گفت ای فرزند خدا ترا و برادران و خواهرانت
را صبر دهد و اجر شما را در مصیبت من عظیم کند و اضطراب شما را کم نماید چون
آب دیدگان شما را ساکن گرداند پس آنحضرت بهریک از فرزندان که دور
از دیدگان مبارکش جاری شد پس باعتبار زهری که در بدن مبارکش سرایت کرده
بود ساعتی مدهوش شد و چون بهوش آمد حضرت امام حسن قدح شیر بدست
آنحضرت داد حضرت گرفت و اندکی از آن تناول نمود و باقی را بدست امام حسن داد
و فرمود که این را ببرید و بآن اسیر بدهید بیاشامد و بآن حضرت امام حسن را
قسم داد که با او نیکوئی کنید و طعام و آب نیکو با و دهید پس آن شیر را آوردند
و بآن ملعون دادند و آنچه حضرت فرموده بود او را از آن خبر دادند آن ملعون

قدری گریست و بر فرق خود زد و شیر را کی فتنه آشامید پس فرستادند از
عقب عمرو بن نعمان جراح چون او حاضر شد و نظرش بر جراحت حضرت امیر المؤمنین
افتاد عمامه از سر برگرفت و جامه بر تن چاک کرد و گفت واویلاه وامصیبتاه
این شمشیر را بزهر عظیمی آب داده اند و این جراحت را مرهم نیست دریغ
چون تو امامی دریغ چون تو امیری دریغ چون از تو مقتدائی دریغ چون از تو
پیشوائی و چون شب بیستم درآمد اثر زهر در قدمهای مبارکش رسید و در آن
شب نشسته نماز کرد و چون صبح شد مردم را رخصت داد که بخدمت او بروند
پس فوج فوج مردم می آمدند و سلام میکردند و حضرت جواب میداد و میفرمود
سلونی قبل ان تفقدونی سؤال کنید از من پیش از آنکه دیگر مرا نیابید اما سؤال
های خود را سبک کنید و چون بیرون می رفتند ایشان را وداع میفرمود و چون
شب بیست و یکم درآمد حضرت همه اهل بیت و فرزندان خود را جمع نمود و ایشان را
وصایای چند فرمود و امر بخیرات و طاعات نمود و در آن شب اثر زهر در بدن
مبارکش بسیار ظاهر شده بود و هرچند خوردنی و آشامیدنی آوردند تناول
نفرمودند و لبهای مبارکش بذکر خدا حرکت میکردند و مانند مروارید عرق
از جبین مبینش میریخت و بدست مبارک خود پاک میکرد و میگفت شنیدم
از ابن عم رسول خدا که چون رفتن مؤمن نزدیک میشود ناله او ساکن میشود
و عرق از جبین او مانند مروارید میریزد پس همه اولاد و اهل بیت را از آن

و کسی حاضر گردانید و اسم هر یک را بزبان جاری نمود و گفت ای حسن ای حسین
ای عباس ای محمد ای عون ای عبد الله ای زینب ای کلثوم استودعکم الله
و الله خلیفتی علیکم شما را وداع بازپسین می نمایم و خدا خلیفه من است بر شما
ای حسن وصیت میکنم ترا در باب برادرت حسین که او معروف بحسین مظلوم است
و انتما منی و انا منکما شما از منید و من از شمایم پس بفرزندانی که از غیر فاطمه داشت
ملتفت شد و گفت شما را وصیت میکنم در باره اولاد فاطمه و مبادا مخالفت
ایشان نمائید پس فرمود احسن الله لکم العزاء خدا شما را صبر نیکو کرامت کند زیرا که
من همین امشب از میان شما میروم بجد شما محمد مصطفی و مادر شما فاطمه زهرا
ملحق میشوم اهل و فرزندان که این سخنان را از او شنیدند فریاد و فغان برآوردند
و گفتند ای پدر دلت از دنیا سیر شده و عزم رفتن نموده زینب خاتون گفت
ای پدر گویا مشتاق ابن عمت رسول الله و مادرم خیر النساء شده که چون بنزد ایشان
میروی سلام مرا بمادرم فاطمه رسان و بگو که زینب بیچاره در فراق تو سوخت
غم مفارقت را در سینه بدل اندوخته دور دوری تو علی الاتصال گریانم بآتش
المت چون سپند بیانم پس حضرت امیر ع با امام حسن فرمود که چون من از دنیا بروم
مرا غسل ده و کفن کن و حنوط نما ببقیه حنوط رسول الله صلعم که از کافور بهشت و
جبرئیل جهت آنحضرت آورده بود و چون مرا بر روی تخت بگذارید باید کسی پیش
تخت را نگیرد بلکه عقب آنرا بگیرید و بهر سو که پیش تخت رود شما نیز از عقب آن
بروید

بروید و بهر طرف موضع که جنازه من بایستد آن موضع قبر من است پس آنجا جنازه
مرا بگذارید و ای حسن تو اول نماز بر من کن پس جنازه مرا از موضع خود بردار
و خاک را از آن موضع دور کن پس در آنجا قبری کنده و لحد ساخته خواهی یافت و
چوب منقوشی در آنجا خواهید دید که در آنجا نقش خواهد بود که این قبریست که حضرت
نوح نبی از برای فرزند خود امیر المؤمنین ع ساخته است پس مرا در آنجا دفن کن و هفت
خشت ساخته بزرگ در آنجا خواهی یافت آنرا بر روی من بچین پس اندکی صبر کن
و یک خشت را بردار و نظر بقبر کن مرا در آنجا نخواهی یافت آنرا بر روی من بچین
پس اندکی صبر کن و یک خشت را بردار دیگر که بجدت رسول الله صلعم ملحق شده خواهم
بود پس رو کرد بحضرت امام حسین و گفت یا ابا عبد الله انت شهید هذه الامة
فعلیک بالصبر و التقوی ای حسین تو شهید این امتی پس بر تو باد بصبر و تقوی
پس ساعتی بیهوش شد و چون بهوش آمد گفت در این وقت رسول خدا و عمم حمزه
و برادرم جعفر بنزد من آمدند و گفتند یا ابا الحسن عجل فانا مشتاقون الیک
بشتاب که ما بسیار مشتاقیم بسوی تو پس دیده را بسوی اهل بیت و فرزندان کرد و
نظر حسرت بایشان کرده فرمود یا اولادی و یا اهل بیتی استودعکم الله جمیعا شما را
وداع بازپسین می نمایم و همگی را بخدا میسپارم و خدا خلیفه من است بر شما پس
السلام علیکم یا رسل ربی ای رسولان پروردگار سلام من بر شما باد پس جبین
آنحضرت در عرق نشست و مشغول ذکر خدا گردید و رو بقبله آورد و دیدهای خود را

بر هم گذاشت و دستها و پاهای خود را بسوی قبله کشید و گفت اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و از این سرای فانی درگذشت و بقدم
شهادت بریاض رضوان خرامید پس صدائی رسید که قایلی میگوید ساعتی بیرون
روید و ببینید که خدا از عباد آگاه است پس اهل بیت و فرزندان بیرون رفتند و فغان
و ناله برآوردند و روها خراشیدند و جیب ها را چاک زدند چون آواز گریه اهل بیت
بلند شد اهل کوفه دانستند که امیر ایشان بعالم جاوید خرامیده و زنان همه
با سر و پای برهنه و سینه زنان بخانه حضرت آمدند و از غلغله و صیحه اهل قبایل
اعرابی که در اطراف و نواحی قرای کوفه بودند مطلع شده همگی با سر و پای برهنه حاضر
شدند و غلغله و زلزله در کوفه افتاد که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و در آن
حال حضرت خضر بصورت مرد پیری ظاهر شد و میگریست و میگفت انا لله و انا الیه راجعون
پس گفت امروز منقطع شد خلافت پیغمبری پس بر در خانه که حضرت در آنجا بود ایستاد و
با گریه گفت خدا رحمت کند ترا ای ابوالحسن تو بودی که اسلام تو از همه پیشتر بود و ایمان
از همه خالصتر و یقین تو از همه شدیدتر بود و خوف تو از خدا از همه بیشتر بود و در
مشقت تو در راه خدا از همه افزونتر بود و بسیاری از مناقب و فضایل آنحضرت
تعداد نمود و مردم بر دور او جمع شدند و از کلمات او میگریستند و کسی نمیدانست
که او کیست ناگاه مخفی شد بعد از آن معلوم شد که حضرت خضر بود و با وجود این فضیحت
در اهل نجف یکبار فریاد و ناله و شورش و غلغله از هوا برخاست صداهای

عجیب

غریب و عجیب می آمد بعضی صداها بتسبیح و تقدیس بلند بود و بعضی بناله و گریه
و تضرع بود و برخی بنوحه و مرثیه مشتمل بود و قایلی میگفت بنفسی و مالی ثم اهلی
و اسرتی فداء لمن اضحی قتیل ابن ملجم جان و مال و اهل من فدای کسی که شهید
تیغ ابن ملجم ناپاک شد علی رقا فوق الخلایق فی الوغا فهدت له ارکان بیت
المحرم جان من فدای امیر المؤمنین علی که در شجاعت بالاتر از جمیع خلایق بود و از
شهادت او ارکان بیت الحرام مضطرب شد علی امیر المؤمنین و من بکت لمقتله
البطحاء و اکناف زمزم جان من فدای امیر المؤمنین علی که گریست در قتل او زمین
بطحاء و حرم و اطراف آب زمزم بکاها الصفا و المشعران کلاهما بعید اوبان النقص
فی ماء زمزم لقد فقد علی خیر من وطی الحصا اخا العالم الهادی النبی المعظم
و نزدیک شد که صفا و مشعر از هم پاشیده شوند و آب زمزم خشک گردد از جهت
فقد بهترین کسانی که بر روی سنگریزهای بطحا و یثرب راه رفته اند یعنی برادر
هادی مکرم و اصبحت الشمس المنیر ضیاءها لقتل علی لونها لون درهم و در قتل
علی نور از خورشید زایل شد و مانند شب ظلمانی تاریک گردید پس حضرت امام حسن
و امام حسین بدن بزرگوار پدر را غسل دادند و او را در تابوت گذاشته عقب تابوت
گرفتند پس پیش تابوت بلند شد و کسی ندید که آنرا بر داشته و منقول است که
یکجانب مقدم را جبرئیل داشت و دیگری را میکائیل و همینکه تابوت روانه شد از فغان
و زلزله از کوفه برآمد و جمیع زنان و دختران سر و پا برهنه از خانه بیرون دویدند

و از عقب تابوت بیرون آمدند و روی خود را میخراشیدند پس حضرت امام حسن
ایشانرا منع نموده ایشانرا برگردانید و شاهزادگان صدای خود را بلا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم و انا لله و انا الیه راجعون بلند کردند و گفتند وا اباه
و انقطاع ظهراه و آن تابوت مقدس بهیچ چیزی نمیگذشت از دیوار و اشجار و سنگ
و کلوخ مگر اینکه از جهت تعظیم آنحضرت خم میشد و سجده میکرد چنانکه از حضرت صادق
روایت است که سبب خم شدن عمارتی که حالا در سر راه نجف است و آنرا حنانه میگویند آن
است که چون جنازه امیر المؤمنین را از پیش او گذرانیدند از جهت تعظیم و توقیر و حزن و تأسف
بر او میل کرده و منحنی شد و دیگری برخواست و پیش تابوت از دری که مشهور بود بباب کنده
بیرون رفت و متوجه زمین نجف شد و در عرض راه سواری برقع افکنده رسید که بوی
مشک و عنبر از او ساطع بود و بحسنین سلام کرد پس با امام حسن گفت انت الحسن بن علی
رضیع الوحی و التنزیل و خلیفة الله تو نی حسن ابن علی که رضیع وحی و تنزیلی و خلیفه
خدائی امام حسن در جواب فرمود بلی پس گفت هذا الحسین ابن علی سبط نبی الرحمة
و فطیم النبوة و ربیب العصمة این حسین ابن علی است که سبط پیغمبر است و از شیر نبوت باز گرفته شده
و صاحب عصمت است امام حسن گفت بلی پس اشاره به نعش حضرت امیر کرد و گفت هذا
امیر المؤمنین و سید الوصیین و خلیفة رسول رب العالمین عرض کردند بلی پس گفت
بر من سلام کنید و در امان خدا بروید عرض کردند که پدر ما را وصیت نموده است
ما سلام نکنیم مگر بجبرئیل یا خضر و نمیدانیم تو کیستی ناگاه از نقاب از روی خود دور

چون

چون نگاه کردند حضرت امیر المؤمنین بود پس امام حسن تبسم نمود و تعجب کرد حضرت
فرمود که ای حسن تعجب مکن که هیچ نفسی در مشرق و مغرب نمیمیرد مگر اینکه من
در نزد او حاضر باشم و از هیچ کس غایب نیست این را گفت و مخفی شد و در
اثنای راه صدای بال ملائکه و آواز تقدیس و تسبیح ایشان بلند بود و چون تابوت
بموضع قبر شریف رسید پیش تابوت بزمین رسید و حسنین هم عقب آنرا
بزمین گذاشتند و دفعه ابری ظاهر شد که در میان آن مرغان سفید بودند و
بر سر ایشانی که با نعش بودند سایه افکندند پس اول حسنین بر بدن بزرگوار نماز
کردند و بعد از آن حاضران نماز کردند بلکه جمیع ملائکه و ارواح قدسیه همه
حاضر شدند چنانکه مرویست که لشکری از ترک جمعی از مسلمین را اسیر کردند و ایشان
بنزد پادشاه خود بردند او کفر را بر ایشان عرض کرد و ایشان ابا کردند پس امر کرد
که روغن زیتی را بجوش آوردند و ایشانرا در میان آن روغن انداختند تا هلاک
شدند و یکی از ایشانرا رها کردند که خبر ایشانرا بمسلمانان برساند آن شخص روانه
بلاد اسلام شد ناگاه در اثنای راه در میان بیابان صدای سم اسبان را
شنید چون نظر کرد رفیقان خود را که در میان زیت گداخته و هلاک شده بودند دید
در نهایت حسن و زینت و بها و صفا آن شخص گفت شما را در حضور من بزیت انداختند
تا مضمحل شدید اکنون شما را باینحالت مشاهده میکنم گفتند بعد از آنکه ما شهید
شدیم و بلقای الهی فایز گشتیم در نعیم بهشت بودیم که ندا رسید که با شهداء البر

والبحر قد استشهد سيد الشهداء علي بن ابي طالب ع في هذه الليلة فصلوا عليه
يعني اي شهيدان بحر وبر در اين شب سيد شهيدان و آقاي مؤمنان شهيد شد
بايد همه حاضر شويد و بر او نماز كنيد پس ما رفتيم و با جميع شهيدان عالم بر او نماز كرديم
والحال از نماز او بر ميگرديم القصه چون از نماز فارغ شدند جنازه را برداشتند
و حوالي لحد دور كردند ناگاه قبر ساخته و لحدي پرداخته ظاهر شد و تخته در
قبر فرش كرده بودند و بر آن تخته نوشته بود كه هذا ما ادخره نوح النبي للعبد
الطاهر الصالح المطهر علي ابن ابي طالب يعني اين چيزيست كه ذخيره كرده است نوح پيغمبر
از براي بنده شايسته طاهر مطهر علي بن ابي طالب پس شاهزادگان نعش پدر بزرگوار
خود را كه جان جهانيان بود برداشتند و چون خواستند او را داخل قبر نمايند صدا
هاتفي را شنيدم كه ميگفت انزلوه الى التربة الطاهرة فقد اشتاق الحبيب الى الحبيب
او را بتربت طاهره بسپاريد كه حبيب مشتاق گرديده است بسوي حبيب خود پس او را
در قبر گذاشتند و حضرت امام حسن و امام حسين نظر بوصيت پدر خود هر يك دو
ركعت نماز گزاردند و بعد از آن نظر بقبر كردند ديدند كه پرده از سر قبر دور
كشيده بودند حضرت امام حسن پرده را از بالاي سر آنحضرت دور كرد ديد حضرت
رسالت پناه ص و حضرت آدم و نوح و ابراهيم با حضرت امير المؤمنين گفتگو مي نمايند پس حضرت
امام حسين ع پرده را از پيش پاي آنحضرت دور كرد ديد مادرش فاطمه زهرا و حوا
و مريم و آسيه بر آنحضرت ميگريند پس قبر را تسويه نمودند و حسنين عليهما السلام

در نزد قبر نشستند و گريه بسياري كردند و صعصعة ابن صوحان مشتي از
خاك بر گرفت و بر سر خود ريخت و گفت بابي انت وامي يا امير المؤمنين هنيئا
لك يا ابا الحسن پدر و مادرم فداي تو باد يا امير المؤمنين و گوارا باد بر تو
كرامتهاي خدا بتحقيق كه صبر تو قوي بود و جهاد تو عظيم و بآنچه آرزو داشتي
رسيدي و سودي بود در كار خود دفتي و در جوار ابن عم خود ساكن شدي و خدا
بشارت خود را باستقبال تو فرستاد و ملائكه خود را بر دور تو جمع نمود و ترا
در درجه برادرت محمد مصطفى رسانيد پس سؤال ميكنيم خدا را كه هدايت كند ما را و توفيق دهد
كه پيروي تو بكنيم و بسنت و طريقه تو عمل نمائيم و با دوستان تو دوست باشيم
و با دشمنان تو دشمن باشيم و در قيامت در زمره دوستان تو محشور شويم
و بسياري ديگر از فضايل و مناقب آنحضرت گفت و حاضران بسيار گريستند و
از آنجا مراجعت بكوفه نمودند و چون حسنين ع بدر شهر كوفه رسيدند
از خرابه ويرانه ناله و زاري شنيدند بر آن ناله رفتند غريبي ضعيفي نا
تواني را ديدند در خرابه تنها بر خاك افتاده و خشتي بزير سر نهاده و بسوز
دل مينالد و مي زاريد و اشك حسرت از ديده مي باريد گفتند چه كسي كه
چنين زاري ميكني گفت مردي غريبم و بيمار و عاجز و بيخويش و يار ضعيفي مهجور
و فقيري رنجور سقيمي خسته و مسكيني دل شكسته بهر كاري در مانده و از
همه كس باز مانده نه ياوري دارم و نه پدري و نه فرزندي و نه خويشي

دارم نه برادري و نه پيوندي گفتند پس تيمار تو كه مي كند و متوجه احوال
تو كيست گفت يكسال است كه من در اين شهرم هر روز مردي مي آمد و بر بالين من مي نشست
و چون پدر مشفق و برادر مهربان مرا غمخواري ميكرد و متوجه احوال من مي شد
و آنچه ما يحتاج من مي بود از جهت من مي آورد گفتند ميداني آن كس كه بود و چه نام
داشت گفت نميدانم و يكمرتبه از او پرسيدم كه نام تو چيست فرمود ترا با نام من چه
كار من تعهد حال تو از براي خدا ميكنم گفتند اي پير رنگ و هيئات او چگونه
بود گفت من نابينايم و از آن نشاني نتوانم داد اما سه روز است كه نزد من نيامده
و تفقد احوال من ننموده ندانم كه او را چه پيش آمده باشد گفتند اي پير آيا از گفتار
و كردار او هيچ نشاني داري گفت آري نشان او آنست كه پيوسته تهليل و تكبير و
تسبيح كردي و چون او از تكبير و تسبيح پرداختي گويا درهاي آسمان بگشادندي
و صداي تسبيح ملائكه بگوش من رسيدي و از در و ديوار و سنگ و كلوخ آواز
تسبيح مي شنيدم و چون نزد من مي نشست ميگفت مسكين جالس مسكينا غريب جالس غريبا
يعني درويشي ام با درويشي مي نشينم و غريبي ام با غريبي همنشيني ميكنم چون شاه
زادگان اين علامات را شنيدند در يكديگر نگريستند و زار زار گريستند و
گفتند اي پير آن شخص پدر ما امام امت و امير الامة و شير بيشه هيجا و سرور اتقيا
و وصي حضرت مصطفى يعني پدر ما علي مرتضى بود پير گفت آنحضرت چه روداده
كه در اين سه روز پيدا نيست گفتند اي پير بدبختي او را ضربتي زد و از دنيا

رحلت فرمود و اكنون ما از دفن او باز گشته ايم پير از استماع آن واقعه
جانكاه از خروشيدن آغاز كرد و خود را بر زمين ميزد و ميگفت واحيه
و منزلت كه امير المؤمنين تعهد حال من كند و بآن طريقي كه من ميدانم متوجه
احوال من شود حضرت امام حسن و امام حسين ع آن پير غريب را تسلي
ميدادند و او اضطراب ميكرد پس گفت اي مخدوم زادگان شما را قسم ميدهم
بحق جد بزرگوار شما و بروح مقدس پدر عاليقدر شما كه مرا بر سر قبر او
بريد تا او را زيارت كنم پس امام حسن دست راست او را گرفت و امام حسين دست
چپ او را و او را بتربت مقدس حضرت امير آوردند آن پير خود را بر روي
قبر افكند و گريه و زاري بسياري كرد پس گفت خداوندا بحق صاحب اين قبر
كه جانم بستان كه من طاقت مفارقت او ندارم دعاي آن پير صاحب عقيدت
بهدف اجابت رسيده نقد جان را از طبق اخلاص بر سر مرقد آن قبله گاه عام
و خاص نثار نمود و از ويرانه وحشت خيز عالم فاني رخت بر بسته بعالم جاوداني
شتافت و پير دوستي حضرت امير بر سر روضه او جان بباخت ذره بود بخورشيد
رسيد قطره بود بجانان پيوست شاهزادگان بر وي بگريستند و بتجهيز
او پرداختند و در جوار پدر بزرگوار خود مدفونش ساختند و بكوفه
معاودت نمودند و حضرت امام حسن خويشان و اقارب و ياران امير المؤمنين را
جمع نموده و در كيفيت قتل ابن ملجم ملعون استفسار نمود هر يك طريقي قتل او را

بخوبکرد در نونداو بدتی بود چنان گفت حضرت امام حسن فرمود که بخو بکرد بد دم وصیت نموده او را هکشتم بدان آن بدبخت را که دن زده وامی کرده که جنت طلبیدش را نبود این بد لعنة الله علیه وعذبه الله اشد العذاب وای بر او بس وای بر او که خود را بیند ترین عذابها معذب کرداینند واگر خواهی فی الجمله کیفیت عذاب آن بدبخت مطلع شوی مستمع باش تا یک نوع از عذابی که خدا از برای او مهیا نموده نقل نمایم حسن ابن محمد مشهور بابن رفا نقل نموده که من روزی در مسجد الحرام بودم دیدم در حوالی مقام ابراهیم جمعیت نموده از سبب اجتماع می گفتند راهبی مسلمان شده است چون نزدیک رفتم دیدم مردی عظیم الجثه جبه پشمینه پوشیده وکلاه پشمینی در سر داده و در برابر مقام ابراهیم نشسته بود مرا از سبب اسلام خود خبر می دهد گفت من در کنار دریا صومعه داشتم روزی از صومعه بدریا نظر میکردم ناگاه دیدم مرغی مانند کرکس از هوا بزیر آمد و بر سنگی که از میان دریا بلند شده بود نشست و ربع انسانی قی کرد آنگاه پرواز کرد و بعد از ساعتی برگشت و باز ربع دیگر انسان قی کرد و باز پرواز نمود و همچنین تا چهار مرتبه چنین نمود چون ربع چهارم را قی کرد چهار ربع بیکدیگر پیوستند و مردی شد و استاد من از این حالت تعجب بسیار کردم و بعد از ساعتی آن مرغ برگشت و ربع او را جدا کرده و فرو برده و پرواز کرد و بعد از زمانی برگشته ربع دیگر را فرو برد و پرواز نمود و همچنین کرد تا همه آن شخص را فرو برد تعجب من زیاده

شد

شد و نادم شدم که چرا از آن مرد نپرسیدم که تو کیستی و در نهایت حیرت با آن سنگ نگاه میکردم که ناگاه آن مرغ برگشت و ربعی از آن انسانی قی کرد و بطریق سابق چهار مرتبه چهار ربع انسانی قی کرد و در مرتبه چهارم مردی شد و استاد پس من بکنار دریا رفتم و او را ندا کردم که تو کیستی مرا جواب نداد پس گفتم بحق خدائی که ترا خلق کرده که بگو تو کیستی گفت منم عبد الرحمن ابن ملجم کشنده امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب عم که خدای تعالی بسبب این روسیاهی که من کرده ام این مرغ را بر من گماشته که مرا چنین عذاب کند تا روز قیامت

مجلس چهارم

بسم الله الرحمن الرحیم سبحانک اللهم وبحمدک یا من شرح صدورنا بمحبة رسوله المصطفی خاتم النبیین وطهر قلوبنا بولایة ولیه المرتضی صالح المؤمنین ونور ضمائرنا باقتفاء اولیائه الاکرمین واصفیائه المکرمین ووسع سرائرنا باتباع احبائه المنتجبین سادات الخلق اجمعین ونجوم سماء المعارف والیقین ونصلی اللهم علی رسولک الذی غلم بلائه فی اداء امانتک وطال عناؤه فی ابلاغ رسالتک وجاهد فیک حق الجهاد وتحمل ما تحمل من اهل الجحود والعناد فانتقب للارشاد الدهماء نفسه الزکیة وافدی فی سبیلک عترته الطاهرة العلیة فصل علیه افضل ما صلیت علی احد من انبیائک المقربین واصفیائک المکرمین ونصلی علی وصیه وخلیفته وصاحب اعلام دسریرته ولید البیت والحرم وامیر العرب والعجم افضل المجاهدین واشرف

در شهادت امام حسن علیه افضل الصلوات واکمل التحیات

القاتلین صاحب الجود والحلم وباب مدینة العلم مظهر العجایب ومظهر الغرایب امام المشارق والمغارب والذی حبه فرض علی الحاضر والغایب ابی الحسنین علی ابن ابی طالب وعلی زوجته المعصومة المظلومة المقهورة المحرومة ذات المصائب والاحزان والنوایب والاشجان ام سادات الشهداء ووالدة قادات السعداء بنت خیر الانبیاء وحلیلة سید الاوصیاء البتول العذراء فاطمة الزهراء وعلی الامامین الهامین السیدین السندین النورین النیرین الشمسین القمرین النجمین الانورین الکوکبین الازهرین العالمین العاملین الفاضلین الکاملین المظلومین المعصومین المحرومین الشهیدین الغریبین القتیلین الکئیبین للجنة زینتین وللعرش قرطین وفی الحسب منیعین ولعصاة الامة شفیعین للمصطفی سبطین وللمرتضی ولدین وللزهراء قرتی عینین ابی محمد الحسن وابی عبد الله الحسین وعلی باقی الائمة المعصومین الانجبین المظلومین صلوات الله علیهم اجمعین ولعنة الله علی اعدائهم الی یوم الدین

وا ویلا از مصیبت اولاد رسول و واحزناه از محنت فرزندان فاطمه بتول چه بلایا که از گردش ایام باهل بیت سید انام رسیده و چه رزایا که خانواده سید ابرار از حوادث لیل و نهار کشیده مصابکم یا آل طه مصیبة ورزء علی الاسلام جل ای آل طه مصیبت شما مصیبت عظیمی است که باسلام رسیده سازند بکم یا عدنی عند شدتی وانتم بکم خزنا اذا اقبل العشر ای ذخیرهای من در زمان محنت و شدت من از روی حزن وانده بر شما گریه و نوحه میکنم چون ماه محرم در آید مشکلت هرج

کرادتی

که از این غصه خون نشد کم عمر باد آنکه ملالش فزون نشد در دخت ما تمنیدچه ماه و چه آفتاب بیهوده بر نیان فلک نیلگون نشد بر پای کرد خیمه غم دست روزگار کو ساعدی که زیر چنین ستون نشد موج سرشک رخت با وج فلک کشید از تاب آه شعله بموج ملک رسید افتاده دل زدیده بدر وامصیبتا صبر و سکون نمانده در کار وامصیبتاه الماس دیده کشته نفس از غم حسن کردید شرحه شرحه جگر وامصیبتاه بخیده دود آتش بیداد شامیان در قصر و کاخ شام سحر وامصیبتاه سنگینی بلیه احباب کوه را در یکدیگر شکسته کمر وامصیبتا نخلی که میکشاده دل بوستان از او خاکش کشید و بیک بیر وامصیبتاه و چگونه کسی بغم و محنت اولاد مرتضی علی ننالد و نگرید و حال اکثر خلقی را دیدی که در رنج کردند و از جانهای خود اداده کردند و چگونه کسی بر مصیبت فرزندان فاطمه نگرید و حال آنکه ملک و ارض و فلک و جبال و بحار و نبات و اشجار و مرغان هوا و ماهیان دریا بغریبی و بیکسی ایشان میگریند غریبون عن اوطانهم ودیارهم ینوح علیهم فی البوادی وحوشها فرزندان رسول الله غریبان و دور افتادگان اند از اوطان و دیار خود و وحوش صحراها بر ایشان نوحه میکنند وکیف ولا یبکی العیون لمعشر سیوف الاعادی فی الفلاء بنوسها و چگونه دیدها گریان نباشند بر جماعتی که شمشیرهای دشمنان در علانیه جسدهای ایشان را پاره پاره میکند بدون توادی بورها فتغیرت محاسنها ترب الفلاء بعوشها ستادکانی انده کم

دشمنی ایشان پنهان شد و خاک بیابان بسبب پوشیدن بدنهای نازنین
نیکوی ایشان متغیر نموده و بر امثال این مصیبت باید گریه کنند گریه کنندگان و نوحه
نمایند نوحه کنندگان حضرت امام جعفر صادق ع بمسمع ابن کردین گفت از آن
روزی که حضرت امیر را شهید کردند تا حال زمین و آسمان از برای ترحم بر ما گریه می کنند
و ملائکه بر ما بیش از دیگران می گریند و از آن روز تا حال ملائکه از گریه کردن ساکت
نشده اند و هر که گریه کند بسبب ترحم بر ما البته حق تعالی رحمت خود را شامل حال او
گرداند پیش از آنکه اشک از دیده اش بیرون آید و چون اشک از دیده اش
بر رویش جاری شود اگر قطره از آن در جهنم بریزند حرارت آن آتش را فرو نشاند و کسیکه
بسبب مصائبی که بما رسید محزون شود در وقت مرگ چون ما را به بیند شاد و خرم
گردد بنحوی که همیشه شادی و سرور از دلش بیرون نرود تا آنکه در کنار حوض کوثر بر ما
وارد شود و چون دوستان ما در کنار حوض کوثر آیند آب کوثر از آمدن ایشان شاد
گردد و از لذات اقسام اطعمه آنقدر بکام ایشان رسانند که نخواهند از آنجا بر گردند
ای مسمع هر که یک شربت از آن آب بخورد هرگز تشنه نشود و تعب و مشقت نه بیند
و آن آب در سردی مانند کافور است و بوی مشک از آن ساطع است و از عسل شیرین تر
و از مسکه نرم تر و از آب دیدگان صاف تر و از عنبر خوشبوتر است از چشمه تسنیم
بیرون می آید و بر نهرهای بهشت جاری می شود و بر روی یاقوت و در و مروارید
می غلطد و در حوض کوثر آنقدر قدحها از طلا و نقره ریخته است که عدد آنها
بیشتر

بیشتر است از ستارگان و بوی آن آب از هزار ساله راه بمشام می رسد و چون
کسی اراده کند که از آن بیاشامد جمیع بویهای خوش بمشام آید و آشامنده او
گوید که راضیم که همیشه در اینجا گذارید و نعمتی دیگر نمیخواهم ای مسمع تو از آنها
خواهی بود که از آن حوض سیراب گردد و هر دیده که برای مصیبت ما گریان گردد
البته بنظر کردن بحوض کوثر شاد و خرم میگردد و همه دوستان ما از آن آب می
آشامند و هر کس نقد محبتی که با ما دارد لذت از آن آب یابد و حضرت امیر
المؤمنین ع عصای از عوسج در دست دارد و در کنار حوض کوثر ایستاده و دشمنان
ما را از آن دور میکند و مخفی نیست که از جمله حکایات شهیدان اهل بیت حکایت
شهادت نوگل گلستان رسالت و نونهال بوستان سعادت جامع فروع حسن
و صاحب بلایا و محن حضرت امام حسن است ای دیده خون دل تو در حال حسن فشان
روز سیاه بر در و بام نظر فشان * از ماتب سینه آب عقیق حسین رفت * یا
قوت تو ذخیره جان تو فشان * لخت طلب کن ایدل و از غصه حسن * الماس
غصه خورد کن و بر جگر فشان * ای باد سینه گلشن عزت تمام شد * خود را تست
غم کش و خاک بسر فشان * و ما در اینجا ابتدا اخبار چند در فضیلت و جلالت
قدر وی ایراد میکنیم و بعد از آن کیفیت شهادت او را ذکر می نماییم از حضرت
پیغمبر ص روایت کرده روز قیامت عرش پروردگار زینت داده می شود بهر زینتی
بعد از آن دو منبر از نور می آورند که طول هر یک صد میل راه باشد و یکی را

بطرف راست عرش میگذارند و دیگری را بطرف چپ پس پروردگار ندا میکند
که امام حسن و امام حسین ع را می آورند و هر یک را بر یکی از آن دو منبر بالا می کنند
و عرش خود را بایشان زینت می دهد همچنانکه زنان گوشهای خود را بگوشواره
زینت می دهند و از ابوهریره روایت کرده روزی راهبی شتر سوار داخل مدینه
شد گفت ای مردم مرا دلالت کنید بخانه فاطمه پس مرا بخانه فاطمه بردند
آن راهب بعد از تحیت و سلام گفت ای فاطمه پسران خود را بیاور من ایشان را
به بینم حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را بیرون فرستاد راهب ایشان را
در بر کشید و ایشان را می بوسید و میگریست و میگفت اسم ایشان در توریة شبیر
شبر است و در انجیل طاب و طیب است گفت صفات و شمایل پیغمبر را از برای
من وصف نمائید چون اوصاف و شمایل او را نقل کردند گفت اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و از سلمان فارسی رضی الله عنه
روایت کرده روزی شخصی انگوری در غیر موسم آن بعنوان هدیه بخدمت حضرت
رسول ص آورد حضرت ص فرمود که ای سلمان حاضر کن حسن و حسین را که با من از این
انگور تناول نمایند من بمنزل ایشان رفتم ایشان را آنجا نیافتم پس در منزل ام کلثوم
ایشان را طلب نمودم در آنجا نیز نبودند و در بعضی مواضع دیگر که گمان بود که در آنجا
باشند نیز نبودند بخدمت حضرت رسول ص معاودت نمودم و صورت حال را بموقف
عرض رسانیدم حضرت رسول ص از این خبر مضطرب و افسرده خاطر شد و برخواسته
با جمعی

با جمعی از اصحاب از هر طرف در صدد تفحص ایشان بر آمدند و میفرمود که هر که دلالت
کند مرا بحسن و حسین در روز قیامت من او را ببهشت عنبرسرشت دلالت خواهم نمود
ناگاه جبرئیل فرود آمد و گفت یا احمد فرزندان تو در باغ ابی دحداح در
خوابند حضرت در کمال سرعت بجانب باغ ابی دحداح روان شد چون بباغ رسید
دید که حسنین دست در گردن یکدیگر نموده و بخواب رفته اند و اژدهائی در
بالای سر ایشان نشسته و دسته ریحانی در دهن دارد و باد بر ایشان میزند
چون آن اژدها حضرت رسول ص را دید آن دسته ریحان را از دهن افکند و استقبال
پیغمبر را نموده و گفت السلام علیک یا رسول الله من ملکی بودم از ملائکه
آسمان لحظه از ذکر الهی غافل شدم پروردگار مرا مسخ کرد بصورت اژدها
نمود و می بینی که چندین سال است که باین صورت در زمینم افتاده و امروز
فرزندان تو آمده اند و بخدمتکاری ایشان مشغول شده ام و امید دارم
که ببرکت و شفاعت ایشان پروردگار توبه مرا قبول کند پس حضرت رسول ص در
بالای سر حسنین نشست و روی ایشان را می بوسید تا از خواب بیدار شدند پس
حضرت ایشان را بر دامان خود نشانید و بسی ملاطفت با ایشان کرد پس حضرت فرمود
ای نور دیدگان این فرشته بسبب ترک اولی باین هیئت شده و از شما استمداد
شفاعت دارد برخیزید و از پروردگار در خواهید که او را عفو نماید حسنین
برخواستند و وضو گرفتند و دو رکعت نماز بجا آوردند و گفتند اللهم بحق

جدّنا الجلیل الحبیب محمد المصطفی وبحق ابینا علی المرتضی وبامّنا فاطمة الزهراء
الّا اعدته الی حالة الاولی بارخدایا بحق جدّ ما محمد مصطفی ص وبحق پدر ما
علی مرتضی وبحرمت مادر ما خیر النساء که این ملک را بصورت اول بگردان هنوز
دعای ایشان تمام نشده بود که جبرئیل با گروهی از فرشتگان فرود آمدند وآن ملک
را بشارت دادند که پروردگار از تو راضی گشت وآن فرشته بحالت اول عود نمود
وبال وپر باز بوی داده بصوامع طاعات پرواز نمود واز مقداد بن اسود روایت است
که روزی پیغمبر ص با بعضی از اصحاب از خانه بیرون رفت به طلب حسنین ع ومن
نیز با ایشان بودم ناگاه رسیدیم بموضعی که حسنین در آنجا خوابیده بودند ودرختی
برایشان سایه افکنده بود ودر آن موضع هیچ کسی درختی ندیده بود وبعد از آن
هم آن درخت ناپدید شد وافعی در بالای سر ایشان بود که طول آن از درخت خرما
بلندتر وضخامت آن از ستون خراسانی بیشتر بود وهمینکه پیغمبر را دید باریک وضعیف
شد ومانند نخ ریسمانی شد ومتوجه پیغمبر ص شد وگفت الحمد لله الذی لم یمتنی
حتی جعلنی حارسا لابنیک سپاس خدای را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا پاسبانی
فرزندان تو سرفراز شدم پس آن افعی راه خود گرفته رفت وحضرت اقدس نبوی ص
ببالای سر حسنین آمد وسر ایشان را بدامن خود نهاد وزبان خود را بدیدهای ایشان
می مالید وایشان بیدار می شدند وبابا می گفتند وباز بخواب می رفتند تا آنکه
بیدار شدند وحضرت ایشان را برداشته بمنزل خود معاودت نمود واز سلمان فارسی

رضی الله

رضی الله عنه روایت که روزی بدر خانه فاطمه رفتم آنحضرت حسنین را آورد
ودست ایشان را بدست من داد وگفت ای سلمان این فرزندان من گرسنه اند
ومن قدرت بر طعام ندارم ایشان را نزد جد ایشان ببر سلمان میگوید من ایشان را
بردوش گرفته بخدمت پیغمبر ص بردم چون حضرت ایشان را دید فرمود ای نور
دیدگان شما را چه می شود گفتند ای جدّ بزرگوار گرسنه ایم ومدّتی می شود که طعامی
نخورده ایم حضرت پیغمبر ص سه مرتبه گفت اللّهمّ اطعمهما بارخدایا ایشان را طعامی
برسان ناگاه دیدم در دست آنحضرت بهی است بسیار عظیم که از برف سفیدتر است
واز عنبر خوشبوتر واز شکر نرمتر پس حضرت آن را بدو پاره کرد ونصف آن را بحسن داد
ونصف دیگر را بحسین داد سلمان گوید من نگاه بآن به میکردم وآرزوی آن
داشتم حضرت فرمود ای سلمان گویا خواهش بآن به داری گفتم بلی حضرت فرمود این
از اطعمه بهشت است تا کسی از حساب فارغ نشود نمی تواند آن را بخورد وبصحت رسیده است
که حضرت امام حسن شبیه ترین مردمان برسول ص بود ودر بعضی کتب اهل سنت است
که روزی پیغمبر ص حضرت امام حسن را بر دوش خود نشانیده بود شخصی با او گفت ای
پسر نیکو مرکبی را سوار شده خواجه عالم فرمود او نیز نیکو سواری است وابن عباس
روایت کرده که روزی حضرت فاطمه صلوات الله علیها گریان بخدمت پیغمبر ص
آمد وگفت ای پدر بزرگوار حسن وحسین مدّتی است از خانه بیرون رفته اند
وتا حال نیامده اند ومی ترسم علی اینجا نیست ومن کسی ندارم که بطلب ایشان بفرستم

حضرت که این سخن را از فاطمه شنید برخاست وبا جمعی از اصحاب بجانب حظیره بنی
النجار روانه شد چون بآنجا رسیدند دیدند که حسنین دست در گردن یکدیگر
نموده اند وخوابیده اند ودو ملک بمحافظت ایشان موکلند یکی بال خود را فرش
ایشان ساخته ودیگری ببال خود ایشان را پوشیده حضرت رسول خدا ایشان را برداشت
وامام حسن را بر دوش راست نشانید وامام حسین را بر دوش چپ وبعضی از اصحاب
پیش آمده عرض کردند که یکی از این دو را بما دهید تا ما برداریم تا تو سبکبار شوی
حضرت فرمود بگذارید که ایشان بزرگان دنیا وآخرتند ومیخواهم از برای مردم بیان
کنم آنچه را حق تعالی بایشان کرامت فرموده است پس حضرت بعد از اجتماع مردم
خطبه خواند وفرمود ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را ببهترین مردمان از جهت
جد وجده گفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن وحسین اند که جد ایشان رسول خداست
وجده ایشان خدیجه بنت خویلد است ای مردم میخواهید خبر دهم شما را ببهترین
مردمان از جهت پدر ومادر گفتند بلی فرمود این دو پسر من حسن وحسین اند
که پدر ایشان مظهر العجایب واسد الله الغالب علی ابن ابی طالب است ومادر ایشان فاطمه
دختر پیغمبر شماست ای مردم میخواهید خبر دهم شما را ببهترین مردمان از جهت
عمو وعمه گفتند بلی یا رسول الله حضرت گفت این دو نور دیدگان من حسن وحسین
اند که عم ایشان جعفر طیار وعمه ایشان ام هانی دختر ابی طالب است ای مردم میخواهید
خبر دهم شما را ببهترین مردمان از جهت خال وخاله گفتند بلی حضرت فرمود

این

این دو پسر من حسن وحسین اند که خال ایشان قاسم پسر پیغمبر شماست
وخاله ایشان زینب دختر او آگاه باشید که این دو فرزند من در بهشت
خواهند بود وجد وجده ایشان در بهشت خواهند بود وپدر ومادر ایشان
در بهشت خواهند بود وعم وعمه ایشان در بهشت خواهند بود وخال وخاله
ایشان در بهشت خواهند بود وهرکه ایشان را دوست دارد در بهشت خواهد
بود وهرکه دوست ایشان را دوست دارد در بهشت خواهد بود واز ابوهریره
روایت که من هر وقت حضرت امام حسن را میدیدم اشک از دیدهای من
جاری می شد بسبب اینکه روزی او را دیدم که در دامان پیغمبر نشسته بود
ودست خود را در میان محاسن حضرت رسول ص داخل میکرد وحضرت رسول ص
دهن خود را میگشود وداخل در دهن او میکرد وبوسه میزد وفرمود خدایا من
دوست دارم او را ودوست دارم هرکه او را دوست دارد ومناقب وفضائل
آنحضرت بیشمار است وبصحت پیوسته که آنجناب اعبد وازهد اهل زمان
خود بود وهر وقت بحج میرفت پیاده میرفت وگاهی پای برهنه میرفت وهر وقت
یاد قیامت یا حشر ونشر یا صراط یا میزان در نزد وی مذکور می شد گریان می شد
وهر وقت در نزد وی عرض اعمال بر خدا مذکور می شد صیحه میکشید وبیهوش می شد
وچون اراده وضو از برای نماز میکرد لرزه بر اعضای مبارکش می افتاد ورنگ
شریفش زرد می شد وهرگاه میفرمود که در نزد پروردگار عرش می ایستد باید رنگ او

زرد و اعضای وی لرزان شود و در بعضی روایات معتبره رسیده که روزی
سید عالم با جمعی یاران نشسته بودند که حضرت امام حسن ع داخل شد و چون نظر
مبارک حضرت بر آن کان نبات ع بر افتاد بسیار گریست و او را نزد خود طلبیده ای میوه
فرزند دلپسند وای ریش دل مستمند پیش من آی و او را بر زانوی راست خود نشانید
بعضی از اصحاب عرض کردند که ای سید سبب گریستن از دیدن امام حسن چه بود
حضرت فرمود قسم بخدائی که روح من بید اوست که من و حسن و پدرش و برادرش و مادرش
گرامی ترین خلقیم در نزد خدا و خدا را از ما بنده گرامی تر و عزیزتر نیست و احدی را
زیاده از ما دوست ندارد و حسن فرزند پسندیده و نور دیده و میوه دل من
و او مهتر و بهتر جوانان اهل بهشت و چون بر جمال با کمالش نظر کردم ستمهائی که
بعد از من بر او خواهند کرد بخاطرم آمد و بر بیکسی و مظلومی و غریبی او گریستم
از جهت آنکه بعد از من اصحاب من او را غریب و بی یار در میان دشمنان جفاکار
بگذارند و پیوسته در محنت و مشقت و رنج و عنا و کدورت و بلا باشد تا
او را بزهر قهر شهید کنند و ملائکه ارض و سما و کروبیان ملاء اعلی در ماتم او می گریند
و زمین و آسمان در مصیبت او زاری نمایند و مرغان هوا و ماهیان دریا بر
غریبی و بیکسی او نوحه کنند و هر که در مصیبت او اشک از دیده ببارد در روز
قیامت که دیدها نابینا شود چشم او روشن باشد و هر که در عزای او اندوهگین
باشد در عرصه محشر که دلها غمگین باشد دل او شاد و خرم باشد و هر که او را

زیادت

زیادت کند در روزی که قدمها بر صراط لرزان باشد قدم او ثابت باشد
پس بر شیعیان لازم است که در مصیبت آن برگزیده عالمیان گریه و زاری و
ناله و بیقراری نمایند اشیعة آل المصطفی من ینوح لی و یبکی الامام الفاضل
المتفضلا ای شیعیان اهل بیت مصطفی کیست که در نوحه یاری کند و او
زاری کند بر امام فاضل برگزیده قفوا نبك عن ذكری حبیب محمد و خلوا
لذکراکم حبیبا و منزلا ای دوستان بایستید تا گریه کنیم بر حبیب محمد و حال
واگذارید ذکر دوستان و منازل خود را قفوا نبك من تذكاره و مصائبه
فقد كاد یبنی للدخول لحوملا ای دوستان صبر کنید تا او را یاد کنیم و بر مصیبت
او بگرییم دنیا که یاد او فراموش می نماید و کیفیت شهادت آن مظلوم ممتحن
و اسیر مصائب و محن بطریقی است که چون حضرت امیر المؤمنین ع شربت شهادت
چشید و بروضه رضوان شتافت حضرت امام حسن ع بعجل رفت و بمنبر برآمد
خطبه مشتمل بر حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی در نهایت فصاحت و بلاغت
بیان کرد پس گفت ای مردم امشب از میان شما مردی بیرون رفته که متقدمان
مثل او ندیده و متاخران مانند او نخواهند دید و در شبی متوجه بارگاه
احدیت شد که موسی بن عمران در آن شب وفات نمود و عیسی بن مریم در آن
شب بآسمان عروج کرد و شروع نمودند به بیان نمودن بعضی از مناقب و فضائل
آنحضرت و در اثنای ذکر مدایح و مناقب پدر بزرگوار گریه بر وی غالب شد

کیفیت شهادت

صلح نماید و شروط و عهودی که ذکر آنها در اینجا خالی از فایده است مصالحه کرد
و با خواص خدمه و ملازمان خود متوجه مدینه شد و در آنجا ساکن گردید
و چون مدتی از زمان مصالحه گذشت معاویه بنظر خبث طینت اصلی در مقام
خدعه و کید برآمده جمعی را برانگیخته که بطایفه از شیعیان از مقتدای
مؤمنان بیشتر بوده قریب بسی چهل نفر از ایشان را بقتل رسانیدند و حضرت
از آن حرکت استشمام رایحه نقض عهد نموده باتفاق عبد الله بن عباس
بدمشق نزد معاویه رفته از آن حرکت شکایت نمودند و معاویه معاذیری
چند گفت و حضرت نظر بپاکی طینت و صفای طویت خود معاذیر او را قبول نموده
بمدینه معاودت نمود و در زمان بمدینه بجهت مهمی از راهی رفت که گذرش
بموصل افتاد و در آنجا در خانه شخصی که دعوای محبت و دوستی با آنحضرت
می نمود فرود آمد و قبل از نزول آنحضرت بخانه او معاویه او را بمال دنیا فریفته
نموده بود و شیشه زهری نزد وی فرستاده بود که در وقت فرصت آن
حضرت را بآن زهر شهید کند و آن ملعون دین خود را بدنیا فروخته سه مرتبه
در خانه خود زهر بآنحضرت خورانید و در هر مرتبه آن امام مؤمنان رنجور
و بیمار شدی و آخر آن بوده که بطلب شفا کردی و حضرت مجیب الدعوات
او را شفا عطا نمودی تا آنکه حضرت و موالیان او از عمل مرزبان مطلع شدند
بعضی از محبان آنحضرت آن مرزبان را بجهنم واصل نمودند و تفصیل کیفیت اطلاع

وقتل

و قتل مرزبان در اینجا خالی از فایده است پس رنجور و نالان از موصل روانه
مدینه شد و والی مدینه در آن وقت مروان حکم بود معاویه شیشه از آن
زهر هلاهل بمروان فرستاد و نوشت که این زهر را پادشاه روم از جهت
من فرستاده و اگر قطره از آن بدریای عمان افتد همه حیوانات آن
بیجان شوند باید بهر تدبیری که دانی شربتی از آن بامام حسن بچشانی و او را با
اجدادش رسانی و مروان بعد از اطلاع بر نامه معاویه در صدد قتل امام مظلوم
برآمد و در کیفیت آن تدبیرات می نمود تا آنکه بوساطت زن دلاله مکر و کید آن
ملعونه زن امام حسن جعده بنت اشعث که باسماء مشهور بود فریب داد و فسانه
آنکه یزید پسر معاویه او را از حسن و جمال تو آراسته و بر تو عاشق گردیده و صبح و
شام در آرزوی وصال تو است و این غم تا امام حسن ع در حیات است
میسر نشود دلها را باید او را دفع کنی تا بوصال یزید رسی و آن ملعونه بکاذب و
تلبیسات آن کاذبه فریفته مال و جاه دنیوی شده حق صحبت دیرینه و حسن معاشرت
امام حسن را فراموش کرده دل در یزید بست و عازم قتل جگر گوشه مصطفی شد پس مروان
زهری که معاویه از جهت وی فرستاده بود نزد وی فرستاد و آن ملعونه قدری از آن
با عسل آمیخته بآن مظلوم خورانید آنجناب از خوردن آن رنجور شد و تمامی آن شب
درد شکم میکشید و چون صبح شد بدار الشفای جد خود یعنی روضه منوره
آخر الزمان رفت و بعد از دعا و استشفا و مالیدن روی خود بر عتبه عالیه شفا یافت

آن سنگدل قدری از آن زهر را بر لختی چند مالیده با آنحضرت داده تناول نمود
و این معنی باعث رنجوری و بیماری آنحضرت زیاده از دفعهٔ اول شد و از شام تا صباح
ناله و فریاد میکرد و چون صبح شد دیگر باره بسر مرقد مطهر جد بزرگوار در رفته
ببرکت او شفا یافت و در حق اسما بدگمان شده از خانهٔ او بیرون رفت و چند روز
بجهت تبدیل آب و هوا با جمعی از خواص خود بموصل رفت و در شام کوری بود که بغض
دشمن اهل بیت بود چون شنید که حضرت امام حسن بموصل آمده با خود گفت که هیچ بهتر
از آن نیست که بموصل رفته با او طرح دوستی افکنم و بوقت فرصت او را هلاک کنم پس سنان
عصائی که داشت بزهر آب داده بموصل رفت و بعد از رسیدن بخدمت حضرت اظهار
خلوص عقیدت نمود و هر روزه در عقب وی نماز میکرد و احادیث میشنید و میگریست و
دایم منتظر وقت فرصت بود تا روزی آن سرور از نماز فارغ شده از مسجد بیرون آمد
بر در دکانی که در آن حوالی بود نشسته پای راست را بر بالای پای چپ انداخته و بنقل
حدیث مشغول شد آن کور لعین از مسجد بیرون آمده سر عصا را بر زمین میکشید اتفاقا
سر آن سنان بر پشت پای امام رسید و آن کور دریافت که سر سنان بر پشت پای
امام رسیده بقوت تمام آن سنان را بپای وی فرو برد آن امام مظلوم آهی کشید و بیهوش
شد و پای مبارکش ورم کرد و خون از آن جاری شد و موالیان آن کور را گرفتند که سرش
را ببرند حضرت فرمود دست از وی بدارید که او در ظاهر و باطن کور است و در روز
قیامت نابینا محشور خواهد شد پس دست از آن کور بدبخت برداشته برفتند و در پای حضرت

نموده

نموده آغاز ناله کرده و فرمود که خواستم دو سه روزی از بلا و محنت و کید دشمنان
رستگار باشم هر جا میروم بلا و محنت قرین منست و غم از من نمیرود پس جراح را طلبیده چون نظر
جراح بر آن زخم افتاد گفت وا ویلاه که آن آهن را بزهر آب داده بودند و صاحبش
از روی عمد این زخم را زده است یاران که این را شنیدند گفتند آه چه کاری که کردیم
آن کور را رها کردیم حضرت فرمود غم مخورید که او بسزای عمل خود خواهد رسید اما چون
جراح ماهر و دانا بود بمعالجه مشغول شد و آن زهر را از عروق آنحضرت کشیده و روی به
بهبود نمود و بعد از چند روز عباس برادر آنحضرت در موصل از راهی میرفت آن کور را دید
همان عصا را بدست گرفته و میخواهد که از موصل بیرون رود چون نظر عباس بروی
افتاد آن عصا را از وی گرفته بر سر و روی او میزد تا پاره پاره شد پس غلامان او کف
و سر و پا بریدند و چون آوازهٔ قتل آن شقی بگوش مردم رسید موالیان جمع شدند و جسد
آن ملعون را باتش سوزانیدند و شاهزاده روانهٔ مدینه شد با همان رنجوری
بود و بخانهٔ اسما تردد نمی‌نمود دیگر باره مروان قدری زهر و عقد مروارید نزد
اسما فرستاد و با ملعونه پیغام داد که پسر والی شام از مفارقت تو رنجور است جهد کن تا
این زهر را با آب یا گلاب کرده با او دهی تا از دغدغهٔ او برهی و بوصال یزید برسی اسما
فریفته عقد مروارید و خواهشمندی یزید شده در صدد قتل آن امام مظلوم برآمده
در طلب فرصت بود و مجال آن نمی‌یافت تا شب جمعه بیست و هفتم شهر صفر سال پنجاهم از
هجرت قدری از آن زهر برداشته متوجه منزل آنحضرت شد و با خود گفت اگر کسی

مرا ببیند گویم پیش از این تاب مفارقت آنحضرت نداشتم آمده‌ام که زمانی دیدار
مبارکش را ببینم و حضرت امام ع در غرفهٔ آسایش نموده بود آن ملعونه با آن غرفه
درآمد دید که آنحضرت در خوابست و دختران و خواهران در جانب راست و چپ وی
خوابیده‌اند و کنیزان در پایان پای وی خفته‌اند پس آن ملعونه آهسته آهسته
بیامد و کوزهٔ آبی که بر سر بالین آنحضرت بود برداشته دید که سر کوزه را بکرباسی بسته
اند و مهر نموده‌اند آن سیاه دل آن زهر را بر آن کرباس ریخت و بانگشت بمالید تا داخل
کوزه شد و از غرفه بیرون آمده بمنزل خود رفت و چون اندک زمانی گذشت آن حضرت
از خواب بیدار شد و خواهر خود زینب را آواز داد و گفت حالی جدم محمد مصطفی و پدرم
علی مرتضی و مادرم فاطمهٔ زهرا را در خواب دیدم قدری آب بیار تا وضو سازم
و خود دست مبارک فرا کرده آن کوزه که بر سر بالین وی بود برداشت و نگاه بمهر آن
کرد دید خللی بآن نرسیده بود کوزه را در سر کشید و چون اندک آبی بیاشامید کوزه
را گذاشت و گفت آه این چه آبی بود که از حلق تا ناف مرا پاره پاره کرد و آغاز آه و ناله
کرد و دختران و خواهران همگی بیدار گردیدند و درآمدند و از مشاهدهٔ حال او همگی
بفغان و زاری آمدند و فی الحال کس فرستاده امام حسین ع را طلبید چون امام حسین
داخل شد دید برادر را که در میان بستر می‌غلطد و ناله میکند و خواهران گریبان
در گرد وی جمع شده و چون نظر امام حسن ع بر برادر با جان برابر افتاد گریان شد
و بغل گشوده او را در بر گرفت و گفت ای عزیز برادر و ای جان برادر دیدار تو

افتاد

افتاد حال جدم و پدرم را بخواب دیدم که در بهشت میخرامند و دست مرا گرفته در
روضه‌های بهشت میگردانند و جدم میگفت ای فرزند شاد باش که از دست دشمنان
خلاصی یافتی فردا شب نزد ما خواهی بود و در طرفی از بهشت مادرم را دیدم که با زنان
حال با جده‌ام خدیجهٔ کبری ایستاده و در برابر ایشان خازنان بهشت و حوران
باغ بهشت صف زده مادر چون مرا دید گفت ای نور دیده نظر کن بجد و پدرت
که در انتظار تواند و ملاحظه کن این قصرها را که از جهت تو ترتیب داده اند ای
جان مادر جهد کن که فردا شب در نزد ما باشی ای عزیز مادر وداع برادر کن و سرای
غصه را بگذار بیا بگلشن فردوس و استراحت کن و چون بیدار شدم و از آب این کوزه
بیاشامیدم از حلق تا ناف بریده شد و میدانم که کار من ساخته شد امام حسین آن
کوزه را برداشت و گفت من از این آب چشم تا ببینم چه چیز ممزوج آن نموده اند خواهران
با خروش و فغان از جا درآمدند و زینب خاتون از جای جست و بجای شتابان سوی
امام حسین دوید که از پا درآمد و بر روی در افتاد و حضرت امام حسن کوزه از دست
وی بستد و گفت ای برادر تو منوش آب که آب را بمن دادند تو را نصیب که تشنه
زیستن داده‌اند تو انجام مدت فتاده خواسته اند محنت رات بر در قلاده جوا
تو تشنه کام بخواری شهید خواهی شد تو با عیال اسیر یزید خواهی شد دو روز
تو بر روی خاک خواهی ماند تنت طپیده بخاک هلاک خواهی ماند سرت
به نیزه سوی اهل شام خواهد رفت سوی یزید با این احترام خواهد رفت ای

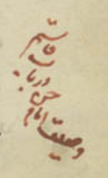
برادر شهادت من از آب نوشیدنست و شهادت تو از تشنگی و آب نیاشامیدن

آه از حسین که جهان شیون و شین ❊ سرزد ز جهان زآن دو امام ثقلین ❊ ای داد از آن لحظه که خورد آب حسن ❊ فریاد از آن دم که نخورد آب حسین ❊ پس امام حسن آن کوزه بر زمین زد و بشکست و آب بریخت در همان ساعت از آن موضع که آن آب بآن رسید بجوش آمد و در هم شکافت آنگاه شکم مبارک آن امام مظلوم را درد گرفت و بر زمین می‌غلطید و ناله میکرد و از شدت الم و اضطراب گاهی تکیه بر دوش خواهران میکرد و زمانی در کودن و آغوش برادران می‌نمود تا آفتاب بر آمد وقتی بر آنحضرت افتاد و طشتی در پیش وی نهادند و پاره پاره جگر از حلق مبارکش بیرون می‌آمد و در طشت می‌افتاد تا هفتاد پاره جگر و بقولی صد و هفتاد پاره در طشت افتاده آه جگر بسوخت شفق را چو لاله ز آتش دل ❊ ز حسرت جگر خستهٔ فگار حسن ❊ در اندرون صد و هفتاد پاره شد جگرش ❊ همه ز راه گلو ریخت در کنار حسن ❊ لبش که مایهٔ تریاق بود شد پر زهر ❊ فغان ز تلخی شهد شکر گوار حسن ❊ ستاره خون بچکاند ز چشم اگر بیند ❊ جراحت جگر چشم اشکبار حسن ❊ بباغ عترت پیغمبر از خزان ستم ❊ بریخت لاله و نسرین ز نو بهار حسن ❊ بنفشه بین سر حسرت نهاده بر زانو ❊ ز موی غالیه بوی بنفشه زار حسن ❊ اما چون آفتاب بلند شد رنگ مبارک شاهزاده سبز گشت از امام حسین پرسید که ای برادر رنگ و روی من بچه مایل شد امام حسین گفت بسبزی میل نموده گفت ای برادر حدیث شب معراج ظاهر شد این را بگفت و دست در گردن امام حسین کرد و روی بروی

حدیث شب معراج

او نهاد و هر دو بگریه در آمدند و از گریه ایشان خروش و فغان از حاضران بر آمد پس بعضی از حضار گفتند یا ابن رسول الله ما را از حدیث معراج خبر دهید حضرت امام حسن فرمود که جدم خبر داد که در شب معراج که مرا بروضات جنان بردند دو قصر دیدم در پهلوی یکدیگر بیک اندازه یکی از زمرد سبز و دیگری از یاقوت سرخ که شعاع آنها دیده‌ها را خیره میکرد از جبرئیل پرسیدم که این قصرها از آن کیست گفت قصر سبز از حسن و سرخ از حسین گفتم چرا هر دو بیک رنگ نیستند گفت یا حبیب الله در بیان سر آن بگفتن آن اولی است حضرت مبالغه در اظهار آن نمود جبرئیل گفت چون حسن را بزهر شهید خواهند کرد و در دم آخر رنگ و رویش سبز خواهد شد حق تعالی قصر وی سبز آورد و چون حسین بضرب تیغ شهید خواهد شد و در وقت رفتن رخسارهٔ مبارکش از خون او سرخ خواهد شد حق تعالی قصر او را سرخ آفرید حضرت امام حسن این بگفت و در بر روی برادر نهاد و هر دو بگریه و ناله در آمدند و بحری میگریستند و با یکدیگر وداع میکردند که اهل بیت طاقت مشاهدهٔ آن نبود و از گریه و وداع ایشان رجال فی شکان و جنیان و انسیان و وحشیان و مرغان هوا و ماهیان دریا و اشجار و در و دیوار بموافقت آن دو جگر گوشهٔ سید ابرار چون سحاب اشکبار گریان و نالان بودند ❊ دلها کباب می‌شود از آتش وداع ❊ یارب که بی‌فتد ز جهان رسم انقطاع ❊ پس امام حسین از برادر پرسید که مرا خبر ده که ترا که زهر داده حضرت فرمود ای برادر هر کس مرا زهر داده سزای خود خواهد رسید و خوش ندارم که او را رسوا کنم و در

خلوت اسما را طلبید و بوی گفت ای بیوفای ناسازگار روا و سنگین دل جفاکار آخر چه از من دیدی که بتو صادر شده بود که طفلان مرا یتیم کردی و حق صحبت دیرینه و حسن معاشرت را فراموش نمودی آخر بی سبب و بی جهت چگونه دلت تاب آورد که مرا چنین کنی ای یار کسی بی سببی یار کشد ❊ وانکه چو منی یار وفادار کشد ❊ تو دوست مگو دشمن خود گیر مرا ❊ کس دشمن خویش را چنین زار کشد ❊ پس گفت بدان ای بیحیا که فرزندان و برادرانم را از سر تو آگاه نکردم و پرده از روی کار تو برنداشتم و مؤاخذهٔ ترا بمحکمهٔ قیامت گذاشتم و در دنیا نیز سزای خود خواهی رسید پس روی از وی گردانید و گفت ای بی شرم از نزد من دور شو و میدانم که مراد و مقصودی که در دل داری بآن نرسی و آخر حیران شدی زیرا که چون او را بنزد معاویه بردند با وی گفت که ای ملعونه تو با فرزند رسول الله و مصاحب دیرین خود چنین کردی که با پسر من چگونه سلوک میکند که او را باید بدترین حالی بقتل رسانیدند پس حضرت ام کلثوم را طلبید و گفت ای خواهر فرزندم قاسم را حاضر کن و چون قاسم حاضر شد او را در بر گرفت و روی ویرا بوسید و زار زار گریست پس دست او را گرفته بدست امام حسین داد و گفت ای برادر من فاطمه دختر ترا نامزد قاسم کردم و او را بتو سپردم باید نظر لطف و شفقت از وی دریغ نداری و چون وقت در رسد امانت ویرا بوی سپاری و در آنوقت فغان و زاری از پردگیان سرادق عصمت بر آمد و امام حسین زار زار بگریست و گفت ای برادر قبول کردم و چون شب پنجشنبه بیست و نهم صفر در آمد حال آنحضرت دگرگون شد و دیده بر هم نهاد و بیهوش شد



و بعد از زمانی چشم باز کرد همگی برادران و فرزندان و خواهران در بالین وی جمع بودند بنظر حسرت در ایشان نگریست و زار زار گریست و گفت استودعکم الله و اقرأ علیکم السلام شما را بخدا سپردم و سلام من بر شما باد و با امام حسین گفت ای برادر برادران و خواهران و فرزندان را بتو می‌سپارم و ترا بخدا می‌سپارم و باید ایشان را عزیز داری و جانب ایشان را فرو نگذاری و چنانچه تقصیری از بعضی سر زند عفو کنی و بجهت خاطر من از آن درگذری و وداع میکنم ترا و وداع پیش از آنکه رخت بربستیم و دل بر داشتیم ❊ صحبت دیرینه را بگذاشتیم ❊ وقت شد که غصه و غم وارهیم ❊ بر غم و شادی عالم پا نهیم ❊ پس گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و بدست مبارک بجانب آسمان اشاره نمود و فرمود بالرفیق الاعلی و این عالم فانی را وداع نموده در کمال شوق و ذوق بروضهٔ جنت شتافت خواهران و برادران صدا بناله و گریه بلند کردند و گویا در وقت از در و دیوار ناله و فغان بگوش آدمیان می‌رسید ❊ واحسرتا که سرو روان از چمن برفت ❊ یعنی که نور دیدهٔ زهرا حسن برفت ❊ از شوق گیسویش جگر نافه گشت خون ❊ وز هجر رویش آب رخ نسترن برفت ❊ یعقوب وار دیدهٔ مردم سفید شد ❊ کز مصر بانی یوسف گل پیرهن برفت ❊ و در روایت که چون او را دفن کردند جمیع هاشمیان گردا گرد قبر وی برآمدند و امام حسین در سر قبر در پیش روی همگی ایستاده و گفت ادهن راسی ام تطیب مجالسی ❊ و راسک معفور و انت سلیب ❊ آیا من

بعد از این سر خود را روغن خواهم مالید و بدن خود را خوشبو خواهم کرد و حال آنکه سر تو در زیر خاک است و بدن تو برهنه بر زمین افتاده فلأ زلت ابکی ما تغنت حمامة علیک وما هبّت صبا و جنوب و بر تو خواهم گریست مادامی که در عالم می‌خوانند و باد صبا و جنوب بوزد تبکانی طویل والدموع غزیرة وانت بعید والمزار قریب گریهٔ من بر تو طویل است و اشکهای دیده‌های من چون باران بسیار و قبر تو از من دور و تربت تو بمن نزدیکست غریب واطراف البیوت تحوطه الا کل من تحت التراب غریب ای برادر تو غریبی با وجود آنکه اطراف و جوانب خانهای من به تربت تو متصلست و این بسبب آنست که هر که در زیر خاکست البته غریب می‌باشد و اگر چه قبرش بیاران و خویشان نزدیک باشد ادوح بغم ثم اغدو بمثله کئیبا و دمع المقلتین سکوب شب را بروز و روز را بشام می‌آورم با غم واندوه در حالتی که اشکهای من دیوانست فللعین منی عبرة بعد عبرة وللقلب منی رنة و نحیب از برای چشم من اشکهای دیوانست و از برای دل من ناله و اندوه بی پایان

مجلس پنجم

بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک یا من اعظم مصیبتنا بمصیبة صاحب الاحزان والاشجان و سید ولد عدنان المحزون المکروب وشمس آل عبد المطلب خاتمة کتاب السعادة و فاتحة مصحف الشهادة المجاهد فی سبیل الله و ثالث شروط لا اله الا الله الذی فجع فی مصیبته خاتم الانبیاء و فخر الاصفیاء وفجع فی ذریته سید الاوصیاء واشرف الاولیاء وبکت علیه الارض والسماء بدموع غزیرة و دماء والذی سقط المصیبة

الطیر

الطیر فی الهواء صاحب المحنة والبلاء والمدفون بارض کربلاء اسیر الاعداء وغریب الغرباء در دة موج البحرین والنجم ابن القمرین ابی عبد الله الحسین و نقدسک اللهم یا من اجل ذریتنا علی اب السادات و منبع السعادات شفیع الامة یوم العرصات وقائد شیعته الی بحبوحات الجنات قتیل العبرات واسیر الکربات نور العینین وقبلة الحرمین ابی عبد الله الحسین یا لها من مصیبة من هو راسه مقطوع وجسمه علی التراب موضوع واهله عن الفرات ممنوع الظمآن والقتیل عن الاوطان المذبوح الطعین والمقطوع الوتین نور حدقة فخر العالمین والمبرء من کل شین ابی عبد الله الحسین و وا اسفا من رزیة من بکت علیه وحوش الفقار ونشیج السهول والادعان واخلی من وجهه الدیان وایتم اطفاله الصغار وشکت امة عند امها سید الابرار ووجها حیدر الکرار سید الثقلین وشمس الخافقین ابی عبد الله الحسین ع آه آه من مصیبته آه آه من محنته وبلیته واویلاه من کربة فرعت جمیع الاسماع وملأت کل النواحی والاصقاع ومامن عین الا ومنها باکیة ومامن اذن الا ومنها واعیة ضیقت صدور الاحباب واحرقت منها قلوب التابعین والاصحاب آه آه نوح داغ بود احباب می‌کنند داغی چو داغ هجر تو ننهاد یاحسین در خاک و خون تسکین طبیب ند دوستان از خاک سینه دل ببر افتاد یاحسین بر طفل شیرخواره کنار دند شعلت کین در جان نشست ناوک بیداد یاحسین قاسم حنا

نهاده زخون چگونه ببین مهر عروس دهر بد اماد یاحسین سجادها بر آب فکندند عابدان از موج اشک حضرت سجاد یاحسین دل در غمت تمام فغانست یاحسین از دل جرس زا بچهاست یاحسین زان لالهای زخم که بر پیکرت شکفت نخل‌ها به عمر خواست یاحسین زان خانهای غم که بنای دلت خلید صد نیش مژک در دل کجاست یاحسین از در دجان خراش اسیران کربلا لبهای خلق ناله حکانست یاحسین بر یاد حلق خشک تو از چشم دوستان صد دجلهٔ فرات روانست یاحسین از گرکشته حلقه قامت کردون عجیب نیست بار مصیبت تو گرانست یاحسین ای برادران مصیبت کربلا از جمله مصائبیست که هیچ دیده بدان گونه مصیبتی در عالم دنیا ندیده و هیچ گوشی مثل آن در هیچ قرنی از هیچ زمانی نشنیده و اینچنین ماجرائی در میان بنی آدم هرگز حادث نگردیده و مانند این چشم زخمی باهل اسلام نرسیده چه داغها که واقعهٔ کربلا بر جانهای هواداران اهل بیت رسول الله گذاشت و چه غمها که قضیهٔ پرشور آن دشت محنت و بلا بر دلهای شیعیان و پیروان خاندان علی انباشت چگونه می‌توان شد کار اندوه این ماتم از کانون سینهای ما معاشر شیعیان کر آب و گل ما بمحبت آل محمد سرشته و تخم ولایت ذریهٔ احمد در فؤاد و قلوب ما کشته بیرون رود هیهات هیهات انسی حسینا بالطفوف مجدلا ومن حوله الاطهار کالانجم الزهر آیا فراموش خواهم کرد حسین را که در صحرای کربلا در میان خاک و خون برهنه افتاده بودند و آیا فراموش خواهم کرد ابدا

مطهرة

مطهرة باران و برادران او را که مانند ستارگان درخشان در حوالی جسد او در میدان ماریه افکنده بودند انسی حسینا یوم سیر براسه علی الرمح مثل البدر فی لیلة البدر آیا فراموش خواهم کرد روزی را که کوفیان بیدین و شامیان بد آیین در آن روز سر حسین را بر نیزه کردند و مانند ماه شب چهارده میدرخشید و او را شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند انسی الشبایا من بنات محمد تهتکن من بعد الصیانة والخدر آیا فراموش خواهم کرد اسیران از دختران رسول الله را که با وجود آنکه پرستیان سرادقات عزت و عظمت بودند ایشان را برهنه و بی چادر در بیابانها گردانیدند نفسی حسین و دا فی التراب تعفرت نفسی جسوما بالعراء تعرت جانم فدای رخسارهائی باد که بخاک افتاده بودند و روحم فدای بدنهای باد که برهنه در بیابان افکنده بودند نفسی رؤسا معلیات علی القنا الی الشام تهدی بارقات الاسنة جانم فدای سرهائی باد که بر نیزها کرده بودند و بهدیه از برای یزید پلید بشام می‌بردند نفسی شفاة ذابلات من الظماء لم تحظ ماء الفرات بقطرة جانم فدای لبهائی باد که از تشنگی خشکیده بودند و قطرهٔ از آب فرات بخشیدند نفسی عیونا غائرات شواخص الی الماء منها نظرة بعد نظرة جانم فدای دیدهائی باد که فرو رفته بودند از تشنگی و هر ساعت بر آب فرات گشوده می‌شدند و بحسرت در آن می‌نگریستند ای برادران شافعی با وجود آنکه اندوساد سنتیان و از تشیع بهره ندارد و بسیاری اشعار در ماتم امام حسین ع گفته است و نبی الطهار

غم و غصهٔ این مصیبت نموده است از آنجمله بهجت سوسته کرده این اشعار از اوست
نادهٔ قلبی والفؤاد کئیب وارق نومی الرقاد عجیب چه ناله کرد این دل من نبود
می آید وجه حزن و غم که در دل من جا نموده است و خواب من مبدل به بیداری شده
بسیار عجیبست که دیگر و اخواب برد و مما نفی جسمی و شیب لمتی تصاریف ایام لهن
خطوب و از جمله اموری که جسم مرا کاهید و موی محاسن مرا سفید کرد این امور عظیمه
چند است که از گردش ایام حادث شده فمن مبلغ عنی الحسین رسالة و ان کرهتها
انفس و قلوب کیست که از جانب من بحسین پیغامی رساند و اگرچه بعضی نفوس و قلوب این
معنی را ناخوش دارند ذبیح بلا جرم کان قمیصه صبیغ بماء الارجوان خضیب سیما
مرا بآن حسین رساند که بی تقصیر و گناه او را ذبح کردند و او را بخون خود غلطانیدند
بنحوی که گویا پیراهن او را باب ارغوان رنگ کرده بودند فللسیف اعوال و للرمح رنة
و للخیل من بعد الصهیل نحیب آه در وقتی که لشکر کفار بر آن مظلوم و اصحاب او حمله
کردند صداهای شمشیر و نیزه بلند شد و شیهه اسبان باسمان رسید تزلزلت
الدنیا لآل محمد و کادت لهم صم الجبال تذوب از برای آل محمد دنیا لرزید و نزدیک
شد که کوههای محکم و سنگهای سخت که آب شوند و غارت نجوم و اقشعرت
کواکب و هتک استار و شق جیوب در مصیبت آل رسول الله ستارهای آسمان
بخود لرزیدند و روشنی از آنها برطرف شد و روی درهم کشید و چه پرده‌ها که در
ماتم دریده شد و چه جیبها و جامه‌ها که در این غم چاک شد نصلی علی المبعوث من آل

هاشم

هاشم و نغزی بنوه ان ذا العجیب از جمله عجایب آنکه صلوات و درود بر بنی هاشم
میفرستند و او را تعزیه داری در زمان ما میکنند لئن کان ذنبی حب آل محمد
فذلک ذنب لست منه اتوب اگر گناه من دوستی آل محمد است پس هرگز من از این
گناه توبه نخواهم کرد و هم شفعائی یوم حشری و موقفی اذا ما بدت للناظرین
خطوب و ایشان شفیعان من اند در روز محشر در وقتی که امورهای صعب از برای
خلایق رو داده باشد و باستفاضه ثابت شده که اکثر طوایف جنیان بر آن مظلوم
بیکس نوحه کردند و لوای تعزیه بر سرپا نمودند و علمای ما رضوان الله علیهم بسیاری
از حکایات نوحهای ایشان و اشعاری که در نوحه آن شهید کربلا خوانده اند
در کتب خود نقل نموده اند از آنجمله در بعضی کتب معتبره از هند بنت جون
روایت شده که چون حضرت فخر کاینات از مکه بمدینه هجرت می نمود با اصحاب
در خیمهٔ ام معبد خالهٔ من فرود آمد حضرت از او شیر خواهش فرمود ام معبد
گفت که گوسفندان ما را بصحرا برده اند و بغیر از گوسفند لاغری که اصلا شیر ندارد
و از ضعف قادر بر حرکت نیست دیگر گوسفندی در خیمه نیست حضرت فرمود رخصت
ده تا آن گوسفند را بدوشیم چون رخصت یافت حضرت دست مبارک خود را بر پستان
آن گوسفند گذاشت و بمجرد رسیدن دست مبارک حضرت شیر از پستان آن فرو
ریخت پس حضرت فرمود که آنچه ظروف داری حاضر کن ام معبد هر چه ظروف در
خیمه داشت با ظروف قبایل خود آورد و حضرت از شیر آن گوسفند پر کرد و هر که

در آنجا بود از اصحاب پیغمبر و غیر ایشان از آن شیر خوردند تا سیر شدند و چون
روز بسیار گرمی بود حضرت با یاران در خیمهٔ او قیلوله کردند و بعد از بیداری حضرت
آب طلبید و در زیر درخت خاری که در عقب خیمهٔ او بود مضمضه کرد و آب دهان
خود را در زیر آن درخت ریخت و چون از وضو فارغ شد گفت این درخت امور
غریبه چند ظهور خواهد رسید پس حضرت برخواست و دو رکعت نماز بجا آورده و ام
معبد گفت من با قبیله خود از این اعمال تعجب بسیاری کردم زیرا که تا در آن وقت هرگز
وضو و نماز ندیده بودیم و چون روز دیگر شد دیدیم که آن درخت بلند شده و بسیار
بزرگ گردیده و خارهای آن فرو ریخته و شاخهای بسیاری بهم رسانیده و ریشه‌های
بسیاری در زمین دوانیده و برگهای سبز با طراوت بر آن ظاهر شده و بعد از آن
میوه‌های بسیار بزرگ از آن بهم رسید که در بوی بعنبر بود و در شیرینی مانند عسل بود
و هر گرسنه از آن می‌خورد سیر می‌شد و هر تشنه از آن میخورد سیراب میگردید و هر بیماری
که میخورد شفا می یافت و هر محتاج و پریشانی که میخورد دنیا نمیگردید و هر صاحب حاجتی
میخورد حاجت او روا می‌شد و هر شتر و گوسفندی از برگ آن میخورد فربه می‌شد و شیر او
بسیار می‌شد و از آن روز که حضرت در خیمهٔ ما فرود آمد برکت و خیر ما زیاد شد و اموال
ما زیاد شد و فراوانی در قبیلهٔ ما بهم رسید و ما آن درخت را شجرهٔ مبارکه می نامیدیم
و اهل بادیه از اطراف می آمدند و در سایهٔ آن درخت فرود می آمدند و برگ آنرا
از جهت برکت با خود می بردند و در بیابانها که آب و نان بدست ایشان نمی افتاد

بعوض

بعوض آب و نان می‌خوردند و ایشان را سیر و سیراب میکردانید و همیشه آن
درخت چنین بود تا آنکه صبحی برخواستیم دیدیم میوه‌های آن درخت فرو ریخته
و برگهای آن زرد شده بسیار محزون شدیم و از سبب این حادثه متفکر
بودیم که خبر وفات حضرت رسالت مآب در رسید و بما ثابت شد که آن حادثه در
حین رحلت حضرت بهم رسیده بعد از آن آن درخت میوه داد اما میوه‌های آن
درخت در طعم و لذت کمتر از اول بود و خوردنی از اول بودند و طراوت برگهای
آن کمتر شده و سی سال بدین حالت گذشت تا آنکه صبحی برخواستیم دیدیم سراپای
آن درخت سیاه شده و میوه‌هایش ریخته شده و طراوت و نزاکت ساق و
شاخها و برگهای آن برطرف شده و بعد از چند روز معلوم شد که در آن حین
حضرت امیرالمؤمنین ع از دنیا رحلت فرموده و بعد از آن دیگر مطلقا میوه نداد
ولیکن برگ و شاخ داشت و قبایل عرب می‌آمدند و از برای استشفا و تبرک برگهای
آنرا می‌بردند و شاخهای آنرا تبرک می‌جستند و مدتی هم بر این حالت ماند تا روزی
برخواستیم دیدیم که از زیر آن درخت خون تازه می جوشید و بر زمین جاری
می‌شود و شاخها و برگهای آن خشکیده و از شاخها و برگهای آن قطرهای خون
بر زمین می‌چکید از این قضیه بسیار محزون و غمناک شدیم و هراسان و حیران بودیم
که آیا چه حادثه روی نموده چون شب در آمد صدای غلغله و نوحه و گریه
و ناله از زیر درخت برخواست و صدای نوحه کنندگان جنیان بلند شد و

صداهای خود را بیکدیگر متصل نموده و بالحان و نغمات و نوحه‌های مختلفه
نوحه‌سرا بودند قائلی از ایشان میگریست و میگفت ایا ابن النبی و یا ابن الوصی
و یا من بقیة ساداتنا الاکرمینا ای فرزند محمد مصطفی و ای جگرگوشهٔ علی
مرتضی و ای باقی‌مانده از آقایان و پیشوایان ما و دیگری از ایشان نوحه میکرد
و میگفت یا ابن الشهید و یا شهیدا عمه خیر العمومة جعفر الطیار عجبا لمصقول
اصابک حده فی الوجه منک وقد علاه غبار ای فرزند شهید و ای آنکه عم
او که بهترین عمهاست در راه خدا شهید شد عجب دارم از شمشیری که بروی آن
بروی مبارک تو رسید در حالتیکه غبارآلوده بود و از بسیاری صدا و گریه
ایشان دیگر نفهمیدم که چه میگویند و نوحه و غلغلهٔ ایشان تا صبح کشید بعد از
چند روز خبر رسید که در آن روز سرور شهیدان در کربلا بدرجهٔ شهادت
رسیده پس سراپای آن درخت خشک شد و در هم شکست و دیگر اثری از آن باقی
نماند و نیز در بعضی از کتب معتبره نقل شده که جمعی این نوحه از جماعت جنیان
شنیدند نساء الجن تبکین من الحزن شجیات و تسعدن بنوح للنساء الهاشمیات
زنان جن همه شکسته‌خاطر و افسرده‌دل و اندوهناک ماتم فرزند رسول
میگریند و در نوحه یاری زنان بنی هاشم میکنند و یندبن حسینا عظمت
تلک الرزیات و یلطمن خدودا کالدنانیر النقیات و یلبسن ثیاب السود
بعد القصبیات و نوحه و ندبه بر حسین میکنند زیرا که مصیبت عظمی باو

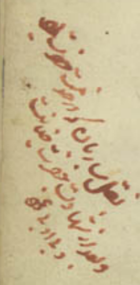
رسیده

باو رسیده و رودهای خود را که مانند نقره صافی است می‌خراشند و بر روی خود
میزنند و جامه‌های سیاه می‌پوشند بعد از آنکه کتانهای سفید می‌پوشیدند
مجملا دل عالمی از این غم شکسته و خاطر جن و انس از این ماتم خسته و احدی نیست
که از این قضیه عزادار نباشد از آن جهان بتعزیه او نکرد کوتاهی ملک دار
از این غم نماند تا ماهی نه دل بجاست در این ماجرا و نه غم دل بماتمش تمام جهان
بماتم دل پس کسی که لاف محبت ایشان زند و در مصایب و محن دنیا و آخرت
وار باایشان باشد باید در همه اوقات خصوصا در ایام محرم در نوحه و زاری
و ناله و بیقراری باشد بشغل گریه برو صرف کن جوانی را بماتمش بسر آور تو زندگانی
را در این مصیبت عظمی که مایهٔ الم است اگر هلاک کنی خویش را ز گریه کم است
چرا که ماتم آل رسول مختار است عزای سبط نبی فاطمه عزادار است خود را تمام کن گریه
از غم کریم اشک رشک هزار کوثر و زمزم گرفته اند که دیده بر مصیبت آن عافیت
حرام تاریخ این بلا ز محرم گرفته اند آن کیوان که مجمره دار پیش بام هست
بر نیزه اهل عرب ره بر چرخ گرفته اند عیسی عروج کرده که از بحر قدسیان
نیلی کند لباس که ماتم گرفته اند فنوحوا یا شیعة المولی بحسن علی الحسین
غریب الدار والوطن پس نوحه کنید ای شیعیان و تفتی علی بر حسین آواره
از خانه و وطن خود وابکوا علیه طریحا بالطفوف علی الرمضاء مختضب
الاوداج والذقن و گریه کنید بر او در حالتی که در بیابان کربلا بود روی ریگ

تفتیده افتاده بود و خون از حلقوم وی جاری بود وابکوا علی صدره بالطف
یرضضه خیول اهل الخنا والحقد والاحن و گریه کنید بر سینهٔ او که سم ستوران
اهل عدوان آنرا خورد کرد وابکوا علی راسه بالرمح مشتهرا الی یزید اللعین الفاجر
اللکن و گریه کنید بر سر مبارک او که آنرا بر نیزه کرده بودند و از برای یزید کافر زنان
می بردند وابکوا علی بنات رسول الله بین بنی اللئام تشهرن فی الامصار و المدن
و گریه کنید بر دختران رسول الله که اولاد لئیمان ایشانرا شهر بشهر و دیار بدیار
میگردانیدند وابکوا علی السید السجاد معتقلا فی اسره مستذلا ناحل البدن
و بگریید بر زین العابدین بیمار که او را اسیر کرده بودند و بغل و زنجیر بسته
بودند بخواری و زاری و بدن او ضعیف و نحیف شده بود واحرق قلباه
واحزنی لابنة سکینة حاسرا والدمع کالمزن کجائی ای سوزش دل و خون و اندوه
از برای دختر امام حسین سکینه در حالتی که برهنه بود و اشک از دیدهای او
مانند باران جاری بود ای برادران عیناً ثم بکدام زبان و بکدام طاقت
و بیان شرح احوال مصیبت‌زدگان کربلا کنم قصه جگر ز کربلا و زآنان کی
گفتن حال شان شود ملال زبان القصه با اهلبیت زاولاد زنا شد آنچه شد
بیانع از باد خزان اصیب زاد الی المصطفی بمصیبة تجدد حزنی کل یوم
تجدد آه اهلبیت مصطفی بمصیبت عظمی گرفتار شدند و هر روز اندوه
بایشان تازه می‌شود از آب فؤادی ذرعهم فبکیتهم لاعنهم فجری و دموعی

مصیبت

مصیبت ایشان دل میگدازد و من دایم بر ایشان میگریم و خون میگریم و حال
آنکه ایشان فخر و ذخیره و آقایان من‌اند بنفسی لهم بالطف من جسد
مسربل بقمیص النقع عریان واویلاه چه بدنهای که از اهلبیت مصطفی برهنه
و پاره پاره در زمین کربلا افتاده بودند ملقی علی الارض هونا بعد غربته
بلا حنوط ولا غسل واکفان از روی خواری و زاری بر زمین افتاده بودند
بی‌حنوط و غسل و کفن باوجود آن عزت و مرتبه که در پیش خدا و رسول
داشتند ای برادران کجا کسی را یارای آنست که امثال این مصایب را در حیز
تقریر آورد و کجا دست را قوت آن است که اشباه این وقایع را برشتهٔ
تحریر کشد کجا کار کنم از خویشتن توانائی ملال کی دهدم لحظه شکیبائی
که شمه ز حکایات کربلا گویم بشیعیان خبری زین غم و بلا گویم مرا که نیست
بدل قوتی چنین گفتار چگونه واقعهٔ کربلا کنم تکرار اگر مصیبت کرب و
بلا بیان گردد ز چشم مستمعان خون دل روان گردد حدیث شرح شهادت
چه بر زبان آرم زمین بشورش و شیون باسمان آرم ای برادران بشنوید
که آن ساربانی که در خدمت امام حسین می‌بود و از مدینه تا کربلا نان
و نمک آنحضرت را میخورد و بسا نیکیها که آن سرور باو کرده بود چه ظلمی از او
تا بمظلوم رسیده تا بدانی که دیگران چه کرده خواهند بود در بعضی از کتب
معتبرهٔ اصحاب مرویست از سعید ابن مسیب که از مخلصین امام زین العابدین بود



و بعد از شهادت حضرت سید الشهدا من بکعبه مشرف شدم روزی در طواف
بودم که دیدم شخصی سیه ست که روی او مانند شب تیره و تار سیاه شده بود
بجامهٔ کعبه آویخته است و میگوید اللهم رب هذا البیت الحرام اغفر لی
وما احسبك تفعل ولو تشفع لی سکان سمواتك وارضك ای پروردگار این
خانه وحرم بیامرز مرا وگمان ندارم که مرا بیامرزی واگرچه سکان آسمان وزمین
شفاعت من کنند چون مردم این عبارت او را شنیدند از طواف باز ماندند همه بر دور او
جمع شدند و با وگفتند وای بر تو اگر تو شیطان باشی وگناه او را کرده باشی نباید
از رحمت حق ناامید باشی پس بگو تو کیستی وگناه تو چیست آن شخص گریست و گفت
ای قوم من خود میدانم که چه گناهی کرده ام و چه جنایتی بعمل آورده ام مردم اصرار
کردند که بگو چه گناهی کرده و مرتکب چه عملی گردیده گفت من روسیاه تیره روز
کار از مدینه تا عراق ساربان امام شهیدان بودم و بسا نیکیها و اعانتها
که درباره من بجا آورد و آنحضرت را زیر جامه بود که در وقتی که میخواستند
وضو بسازند از بیرون میکرد و در زیر جامه دیگر داشت و در آن زیر جامه بندی
بود بسی نیکو و گران بها و تلألؤ و اشراق آن بحدی بود که دیده را خیره میکرد
و من بدبخت شقاوت پناه در آن طمع کردم و در صدد آن برآمدم که شیئی از آن را
بدست آورم بهیچ طریقی این مطلب میسر نشد تا آنکه حسین را با یاران او شهید
کردند و ابدان مطهره ایشان را در صحرای کربلا افکندند و آن زیر جامه در پای

مبارك آنحضرت بود نفس اماره مرا بر آن داشت که خود را در مکانی پنهان نمایم
وچون شب در آید خود را بنعش آنحضرت رسانیده مقصود خود را حاصل کنم
پس خود را در موضعی پنهان کردم وچون شب شد از آنجا بیرون آمدم وخود را
بمعرکهٔ قتال که بدنهای شهدا در آنجا افتاده بودند رسانیدم دیدم آن صحرا
از انوار آن ابدان منوره روشن گردیده و آن بدنهای بیسر مانند ستارگان
درخشان در آن صحرا افتاده پس شقاوت و گمراهی مرا بر آن داشت که بدن حسین
را در آن میان بجویم و بند زیر جامه را بدزدم پس در میان آن کشتگان
میگشتم و بهر یك نظر میکردم ناگاه بر جسد منور حسین رسیدم فوجدته
مکبوبا علی وجهه وهو جثة بلا راس پس او را یافتم جسدی بیسر بود و افتاده
و نور او مشرق و نور آن جسد بر اطراف هوا و زمین تابیده مرمل بدمائه
والریاح سافیة علیه و در خون خود غلطیده و بادها بر آن وزیده و گرد
وغبار بر آن افشانیده پس چون ملاحظهٔ او نمودم دیدم همان زیر جامه در تن شریفش
و آن بندی که مطلوب من بود در آن کشیده و گرههای بسیاری بر آن زده پس نفس
شوم مرا بر آن داشت که شروع نمودم بگشودن آن گرهها و یك یك را میگشادم
تا یك گره از آن باقی ماند چون خواستم آنرا بگشایم آن غریب بی یاور دست راست
فراگرد و آن بند زیر جامه را گرفت من ملعون تیره روزگار دست آنمظلوم را گرفتم
و قوت بسیار بکار بردم که آنرا دفع کنم نتوانستم پس نفس ملعونه و شقاوت فطرتم

مرا بر آن داشت که تحصیل چوبه کنم و دست مبارك او را قطع کنم و خود را بمطلوب برسانم
پس برخواستم و در آن معرکه گشتم تا تیغی یافتم آنرا برگرفتم و باز بر جسد آنمظلوم
رفتم و آن تیغ را بر بند دست مبارك او گذاشتم و گاهی بقوت بر آن میسودم
میکشیدم و زمانی دست بلند میکردم و بر آن میزدم تا آن دست منور را که بوسه
گاه محرمان بارگاه قدس بود از بدن جدا کردم و دست خبیث خود را فراکردم
که آن بند را بگیرم آن غریب وادی حرمان دست چپ خود را فراکرد و آن بند را
گرفت و هرچند خواستم دست او را رد کنم قدرت نداشتم باز من مطرود ابتر و ملعون
از سلك سگان آن تیغ را گرفته بر دست چپ او زدم تا آنرا هم جدا کردم و چون خواستم که
دست خود را به بند زیر جامه او رسانم دیدم آسمان و زمین بلرزه آمد و تزلزل
و شورش در سکان هوا و زمین پیدا شد گوش زد این عمل از من خروش و غوغا شد
در آن زمین بلا بانگ واحسیناه شد فلك پر آتش دل چون شنید که این شد ادنی ملك
غم و محنت حسین گویان شد دشت ده نالهٔ روح الامین بخاك رسید نوای
قدسیان بافلاك رسید ناگاه غلغلهٔ عظیمی ظاهر شد و دیدم جمعیتی کثیر با ناله و فغان
وانبوه عظیمی با آه والامان از محیط آسمان بمنزل خاکیان هبوط مینمایند و هرچند
بزمین نزدیك میشوند ناله و فغان ایشان زیاد تر میگردد ناگاه شنیدم که گویند و
ایشان میگویند وا ابناه وامقتولاه واذبیحاه واقتیلاه واحسیناه یا بنی قتلوك
ما عرفوك ومن شرب الماء منعوك ای فرزند ارجمند وای آرام دل مستمند کشتند ترا

وقدر و منزلت ترا نشناختند و ترا از آب فرات منع کردند من که این قضیه را
دیدم و این کلمات را شنیدم صیحه زدم و خود را در میان کشتگان افکندم تا
دیدم سه مرد و یك زن بر سر جسد آنسرور شهیدان ایستاده اند و در حوالی
نزدیك ایشان خلایق بیشمار و اشخاص بسیار در نهایت ادب ایستاده و آن صحرا
ملو از ملائکه گردیده و از ناله و صدای قدسیان و فغان تشنگان شورش و
در آن زمین برپا خواسته ناگاه یکی از آن سه نفر که آثار بزرگی و رفعت از بشره او
وعلامت جلالت و عزت از او ظاهر بود با گریه گفت یا ابناه یا حسین فداك
جدك وابوك وامك واخوك ای حسین برگزیده من وای غریب ستم رسیده من
ای فرزند غمدیده وای بیکس محنت کشیده مرا بجد خود حکایتی غمگینی وجوابی
شکایتهای غمافزای جد خود را نمیگوئی و شرح مصیبت خود را بر پدر دردمند
غمگین ادا نمیکنی یا حسین فداك جدك وابوك وامك واخوك ای حسین جد و پدر
و مادر و برادر از ملکوت اعلی بزیارت تو آمده اند آه چون خطاب یا حسین
آن فخر کونین با آن جسد بیسر رسید بحرکت آمد و برخواست نشست و دیدم که سر آن
حضرت بر بدن او قرار گرفته و گفت لبیك یا جداه یا رسول الله لبیك یا ابتاه
یا امیر المؤمنین لبیك یا اماه یا فاطمة الزهراء سیدة نساء العالمین لبیك یا اخاه
المقتول بالسم علیکم منی السلام ای جد والا تبار وای پدر عالیمقدار وای مادر
بزرگوار وای برادر پسندیده سلام من مصیبت زده بر شما باد ای جد بزرگوار

و سر گذشت من تشنه لب چه می پرسی مصیبت من بی دست و سر چه می پرسی
نمیدانید که بر من و اهل بیت من در این صحرا چها رسید و خبر ندارید که حسین کرد در میان
امت که تشنه بود در این وادی پر بلا چه با محنتها کشید یا جداه قتلوا والله
رجالنا یا جداه ذبحوا والله اطفالنا ای بزرگوار بخدا قسم که مردان ما را کشتند
و طفلان ما را ذبح کردند یا جداه سبوا والله نساءنا یا جداه نهبوا والله
رحالنا ای جد والامجاد بخدا قسم که مردان ما را اسیر کردند و اموال و اسباب
ما را بغارت بردند یا جداه یعز والله علیک ان تری حالنا وما فعل الکفار بنا
ای جد شکوا بخدا قسم که بر تو گران است که کیفیت حال ما را بدانی و شرح مصیبت ما را
و آنچه کافران با ما کردند بشنوی پس آن بزرگواران زمانی بر دور آن امام مظلوم
نشستند و بسی بر مصیبت و محنت او گریستند ناگاه فاطمه خطاب به پیغمبر کرد
و گفت ای پدر بزرگوار دیدی که اشقیای امت تو با فرزند من چه کردند ای پدر آیا
اذن میدهی که از خونی که محاسن حسینم با آن خضاب شده بگیرم و رخساره خود را
با آن خضاب نمایم و با این هیئت با پروردگار ملاقات کنم حضرت فرمود ای فاطمه
از خون محاسن حسین رخساره خود را خضاب کن که ما نیز چنین خواهیم کرد با این هیئت
با مالک الملک ملاقات خواهیم نمود ناگاه دیدم پیغمبر و مرتضی علی و فاطمه و حسن
از خونی که محاسن حسین با آن خضاب شده گرفتند و صورت و گردن و سینه و دستهای
خود را تا مرفق با آن خضاب کردند و پیغمبر فرمود فدیتک یا حسین یعز والله

علی

علی ان اراک مقطوع الرأس مرمل الجبینین دامی النحر مکبوبا علی قفاک
قد کساک الذیول وانت طریح مقتول مقطوع الکفین ای حسین جان من فدای
تو باد بخدا قسم که بر من گران است که ترا بی سر و با روی چون آفتاب ببینم و بر من شاق است
که ترا بریده حلقوم و بر رو افتاده مشاهده کنم و نمیتوانم دید که ریگ و خاک صحرا
عوض لباس بدن ترا پوشانیده باشد و نمیتوانم دید که جسد تو بی سر و دست در بیابان
افکنده باشد ای حسین من بگو که دستهای ترا که قطع کرد حضرت امام حسین حکایت
را با جد خود بیان کرد و گفت این شخص حال خود را در میان کشتگان پنهان نموده حضرت
رسول الله که این را شنید زار زار گریست و برخواست و بتفحص من در میان کشتگان
آمد ناگاه دیدم بر بالای سر من استاده در نهایت غضب گفت مالک یا جمال
تقطع یدین طالما قبلهما جبرئیل و ملائکة الله اجمعون و تبارکت بهما اهل السموات
والارضین ای ساربان چه ترا بر این داشت که قطع کنی دستهائی را که همیشه
جبرئیل و سایر ملائکه مقربین می بوسیدند و اهل آسمان و زمین با آن تبرک
میجستند ای ملعون آنچه با فرزندم کرده بودند بس نبود که دیگر تو مرتکب
این عمل شدی خدا روی ترا سیاه کند و دستهای ترا قطع کند و ترا با جماعتی
که خون فرزندان را ریخته اند محشور کند هنوز دعای آنحضرت تمام نشده
بود که دستهای من قطع شد و پاهای من شل شد و روی من همچنانکه می بینید
چون روز من سیاه شد و با این حال خود را با بیغار سانیدم و حرم خدا را استشفیع

می سازم و میدانم که فایده ندارد و گناه من آمرزیده نخواهد شد سعید ابن
مسیب گوید کسی در مکه باقی نماند که حکایت او را نشنود بلکه جمیع اهل مکه حکایت
او را شنیدند و همه بر او لعن کردند و از وی بیزاری جستند خدا رحمت کند شیعیانی را
که بعد از شنیدن امثال این حکایات در گریه و زاری خود داری نمی نمایند و این
مصیبت را اندک اندک غنیمت دارند یا عین لا تخلی الرجع والدمع باکی الحزن ابا
سوی الباکی علی السکن ای چشم گریه کن اما نه از برای مفارقت یاران و اوطان
گریه کننده بر وطن غیر از گریه کننده بر مصایب محمی است و اسی نبی الهدی فیما
اصیب به وساعدی المضیعة الزهراء علی الحزن ای چشم مواساه کن هادی امت
و شفیع قیامت را در آنچه با او رسیده و یاری کن فاطمه زهرا را در حزن و اندوهی
که دامن گیر او شده و قابلیها بارض الطف صارخة علی القتیل الغریب النازح
الوطن و هم زبان شو او را در زمین کربلا که نوحه میکند بر کشته آواره از وطن خود
والنوح من نادبات الجن و تفجع و قلبها موجع بالثکل والمحن و نوحه و غزال
نوحه کنندگان جنیان بلند شده و دلهای ایشان از حسرت و اندوه پر درد آمده
لهفی علی فاطمة الصغری مقرحة بالدمع اجفانها مسلوبة الوسن و احویاه بر فاطمه
صغری که از گریه و بیخوابی چشمهای او مجروح شده لهفی علی قولها من حین
قد نظرت شلو الحسین بلا غسل ولا کفن ملقی علی الارض عاری الجسم منعفرا
الجبین مختضب الاوداج والذقن این الحماة واین الناصرون لنا واخیبتاه

جاد

جاد دهری واعتدی زمنی و اویلاه از آن زمانی که نظر فاطمه بر جسد
پدر بی سر افتاد و جبین مبین او بخاک جسد و خون از حلقوم او جاری
گردیده بنوحه در آمد فاطمه گفت آه کجا رفتند یاران و یاوران و ناصران
و یاوران کان ما آه که روزگار غدار بر ما جور و جفا کرد لهفی علی السند
الثجاد معتقل فی اسرهم مستند لا ناحل البدن و احسرتاه بر امام زین العابدین
بیمار که او را بخواری و زاری اسیر کرده و غل و زنجیر در هم بسته از اشکی
اسمعوه قبیح شتمهم وان دنی فیعلوه فاضل الرسن اگر از درد و الم شکایت میکرد
آن کافران او را دشنام میدادند و اگر بایشان نزدیک میشد با قیمانده زنجیر
و رسن را با عصای او می بستند که بستن او محکم تر شود و احسرتاه لکریم السبط
مشتهر کالبدر یشرق فوق الذابل اللدن و احسرتاه بر سر سبط رسول الله که بر سر
نیزه مانند شب چهارده میدرخشید فیا له محنة عمت مصیبتها و یا لها حسرة
فی قلب ذی شجن ای وای از محنتی که مصیبت آن عام است و وای از حسرتی که بدلهای غمگینان رسیده
از حسرتی که حزن و اندوه آن بر دلی رسیده و تصحبت بنات المصطفی دلالاه
علی المطایا الی الاطراف والمدن و دختران مصطفی بجزع و فزع میگریند و ایشان را بخواری
و زاری بر شتران سوار کرده بودند و باطراف شهرها میگردانیدند کانی بالبتول
الطهر واقفة فی الحشر تشکو الی الرحمن ذی المنن و گویا می بینم فاطمه زهرا که در عرصه
محشر ایستاده و بپروردگار شکایت میکند تا آنکه وقد صبغت ثوب الحسین دما من نحره

وهی تبدی الحزن والشجی خواهد آمد بعرصات محشر در حالتی که جامه خون آلود حسین
با او خواهد بود و ناله و فغان خواهد نمود یدعوا الا یا بنی مسموم یا اسفی
علی قتلی یا کبدی و یا حزنی خواهد گفت کجائی ای فرزند زهر نوشانیده من
وای وای وا غصه من بر فرزند ان سر از تن بریده من و باید که بگریند گریه کنان بر حسین
بدانستکه گریه ایشان ضایع نمی شود و در [illegible] ایشان خواهد
آمد از حضرت امام رضا ع روایت که من تذکر مصابنا وبکی لما ارتکب منا کان معنا
فی درجتنا یوم القیمة کسی که مصیبت ما را یاد کند و بگرید بسبب آنچه بما رسید است
در بهشت از برای او درجه و منزله خواهد بود که از برای ما ست و من ذکر بمصابنا فبکی
وابکی لم تبک عینه یوم تبک العیون و کسی که مصیبت ما را یاد کند و بگرید و بگریاند
گریان نخواهد بود چشم او در روزی که همه چشمها گریان باشند و من جلس مجلسا
یحیی فیه امرنا لم یمت قلبه یوم تموت القلوب و کسی که در مجلسی نشیند که احیای
امر ما در آن می شود نمیرد دل او در روزی که دلها مرده می شوند و از جمله وقایعی
که باعث حزن و اندوه قلوب شیعیان و ملال خاطر ایشانست حکایت مهاجرت سرور
شهیدانست از مدینه بمکه و کیفیت این قضیه هایله را علمای ما رضوان الله علیهم
مختلف ذکر کرده اند و ما آنچه اقرب بصواب واجمع اقوال است ایراد میکنیم و بیان
آن چنانست که چون هنگام رحلت معاویه بدار البوار هاویه رسید فرزند پلید
خود یزید را طلبید و گفت ای فرزند بدانکه من از برای تو گردنکشان عالم را ذلیل

و منقاد

در فضیلت گریه از برای امام

کیفیت [illegible]

و منقاد کرده ام و سرهنگان بنی آدم را بشمشیر تسخیر کرده ام و جمیع بلاد را
بحیطه تصرف تو در آورده ام و خاص و عام عراق و شام را تابع و مطیع نموده ام
و اسباب شوکت و جهانداری و ابهت و شهریاری از جهت تو مهیا ساختم
و لوای عزت و بزرگی از برای تو افراختم و حال من با آبا و اسلاف خود ملحق
می شوم و از سه نفر بر تو می ترسم و میدانم که بتو مخالفت خود با تو مخالفت
خواهند کرد اول عبد الله ابن عمر بن الخطاب دوم عبد الله ابن زبیر سیم حسین
ابن علی ابن ابی طالب علیهما السلام اما عبد الله پسر عمر اگر با او مدارا نمائی
از تو جدا نمی شود دست از او بر مدار و او را در نزد خود نگاه دار و اما عبد الله
پسر زبیر را اگر بیابی بندهای او را از هم جدا کن که او همیشه در کمین تو
خواهد بود که دولت ترا تباه کند و اما حسین ابن علی علیهما السلام فقد عرفت
خطه من رسول الله وهو من لحمه ودمه و اما حسین را تو شناخته و قرابت او را
با رسول الله میشناسی و میدانی که او پاره تن پیغمبر است و از گوشت و خون آن
حضرت بهم رسیده است و من میدانم که البته اهل عراق او را طلب خواهند کرد بسوی
خود خواهند برد و یاری او نخواهند نمود و او را تنها و بیکس خواهند گذاشت
ای یزید اگر بر او ظفر یابی حق و حرمت و قدر و منزلت او را بشناس و قرابت او را
با جناب رسول الله یاد آور و زنهار که ضرر و آسیبی باو نرسانی و بد خود را
با او [illegible] رابطه محبت است و با [illegible] آمیزش و خلطه دارم مبادا از نظر

که در این مدت محکم کرده ام قطع کنی اما چون معاویه رخت از این عالم بدار الجحیم کشید
و یزید بپدر خود ملحق گردید ارکان دولت اجتماع نمودند و یزید را بر مسند حکومت
باطل نشانیدند و صیت امارت او را باطراف جهان رسانیدند و یزید ولید بن عتبه را
حاکم مدینه کرده بود و مروان ابن حکم را که از جانب معاویه حاکم بود معزول ساخت
و بولید تاکید نمود که بیعت از جمیع اهل مدینه خصوص از امام حسین و عبد الله ابن زبیر
بیعت را بگیری اما چون ولید بمدینه رفت و بر مسند حکومت قرار گرفت باندک فاصله
یزید بصواب دید ارکان دولت نامه بولید نوشت که چون بمضمون نامه اطلاع یابی
باید از جمیع اهل مدینه بیعت و ابستانی و در این باب تغافل نکنی و باید از چهار نفر
که حسین ابن علی و عبد الله ابن عمر و عبد الله ابن زبیر و عبد الرحمن ابن ابی بکر
باشند که در حیات پدرم سرها بالت و امارت من فرو نیاوردند بیعت و ابستانی
و در این باب کاهلی و جهل بعمل آوری و من از جرات اولاد ابو تراب می ترسم و باید سعی
از ایشان بیعت را مستحکم کنی و اگر از بیعت من ابا نمایند ایشان را بقتل آوری و سرهای
ایشان را بشام فرستی چون نامه بولید رسید و بر مضمون آن آگاهی یافت گفت
انا لله وانا الیه راجعون وای بر پسر فاطمه چه کار است و بعضی گفته اند که ولید مردی
خداترس بود و حرمت و رعایت اهل بیت بجای آوردی پس ولید در این خصوص با
مروان ابن الحکم مشورت نمود آن ملعون گفت باید بفرستی ایشان را حاضر کنی و بیعت
یزید از ایشان بگیری و هر یک که ابا نمایند او را بقتل آوری و این امر بر ولید

بسیار

بسیار بسیار گران بود پس بناچار ولید کس بطلب ایشان فرستاد و ایشان در
روضه رسول الله بودند و چون پیغام ولید بایشان رسید بفرستاده او گفتند
تو برو که ما از عقب می رسیم او بازگشت و ایشان گفتند که ولید ما را نمی طلبد مگر
از برای بیعت یزید و در این باب اندیشه باید نمود پس پسر عمر و پسر ابوبکر گفتند
ما بخانهای خود می رویم و در بروی خود می بندیم و پسر زبیر گفت من هرگز به یزید
بیعت نخواهم کرد و بنزد ولید هم نخواهم رفت حضرت امام حسین فرمود من البته
بنزد ولید می باید رفت ایشان در این سخن بودند که رسول ولید باز آمد که امیر
منتظر شما است حضرت امام حسین بانگ بر وی زد که این همه تعجیل از چه سبب است
اگر هیچ کس نیاید من خواهم آمد قاصد ولید بازگشت و صورت حال را با ولید تقریر
کرد مروان گفت ای ولید حسین مکر می کند و نخواهد آمد ولید گفت ای مروان
خاموش باش و این قسم سخنان نسبت بحسین مگو که او مکار نیست و او هر وعده که
کند وفا نماید اما چون رسول ولید از نزد امام حسین بازگشت حضرت بخانه آمد
و سی نفر از دوستان و غلامان خود را فرمود که سلاح بر خود مرتب نمودند و با ایشان
فرمود که با من بسرای ولید آئید و بر در سرای او بنشینید اگر آواز من بلند شود
شما بخانه در آئید و اگر آواز من نشنوید از جای خود حرکت نکنید و متعرض کسی نشوید
پس آنحضرت عصای حضرت رسول الله بدست گرفته روانه خانه ولید شد چون
بخانه او رسید دید که ولید با مروان نشسته است چون حضرت داخل شد تعظیم او را

بجای آوردند و حضرت در مقام خود نشست و فرمود که باعث بر احضار من چیست
ولید صورت حال را بعرض اقدس آن حضرت رسانید حضرت فرمود ای ولید مناسب نیست چون
من کسی به تنهائی بیعت کند و گویا تو هم با بیعت من راضی نباشی فردا که این خبر آشکارا
شود و همه اهل مدینه مجتمع شوند آنچه صلاح و صواب باشد بعمل خواهد
آمد ولید او را تحسین کرد و عرض نمود بمنزل خود مراجعت نمائید مروان گفت
ای ولید دست از حسین مدار که اگر حال از او بیعت نگیری دیگر ترا بر او دسترسی
نخواهد بود او را حبس کن تا بیعت کند و اگر بیعت نکند او را گردن بزن حضرت از
سخن آن ملعون در غضب شد و گفت یا ابن الزرقاء أأنت تقتلنی ام هو
ای فرزند آن زن زناکار تو مرا خواهی کشت یا او بخدا سوگند که دروغ گفتی
که را زهره آن باشد که مرا بکشد پس بولید خطاب کرد و فرمود که نحن اهل بیت
النبوة ومعدن الرسالة ومختلف الملائکة وبنا فتح الله وبنا ختم ای ولید
مائیم اهل بیت نبوت و معدن رسالت و خانه ما محل آمد و شد ملائکه است
و مائیم اعلام دین و نشانهای راه متقین و خدا ابتدا بما فتح نمود و خلافت کرد و بما
ختم خلافت و امامت خواهد کرد و یزید مردیست شراب خوار و فاسق و انواع
فسق و فجور را در علانیه مرتکب میشود من چگونه با وی بیعت کنم و من از
جد خود شنیدم که فرمود خلافت حرام است بر آل ابوسفیان دیگر چگونه من با او
بیعت کنم فردا که مجلس از اهل اسلام منعقد شود آنچه گفتنی باشد بگوئیم و بشنویم

که سر او را

که سر او را از خلافت گیت این را گفت و بمنزل خود با یاران و غلامان مراجعت
فرمود و چون حضرت از مجلس ولید بیرون آمد مروان بولید گفت سخن
من عمل نکردی و حسین را گذاشتی از نزد تو رفت بخدا قسم که ترا دیگر بر او
دستی نخواهد بود ولید گفت وای بر تو ای مروان مرا بکشتن حسین ابن علی
تحریک کرده مصطفی بهشت او میکنی گویا میخواهی مرا در دنیا و آخرت هلاک
کنی بخدا قسم که اگر شرق و غرب عالم را بمن دهند ذره سعی در کشتن او نکنم
ای مروان فردای قیامت ترازوی اعمال کشنده حسین از حسنات خالی خواهد
بود سبحان الله کسی راضی می شود که در روز رستخیز حضرت رسول الله و علی ابن
ابی طالب و فاطمه زهرا با او خصمی کنند مروان که این سخنان از ولید شنید در
ظاهر گفت اگر باین جهت متعرض حسین نشدی نیکو کردی و در باطن بعمل او راضی
نبود پس ولید کس بطلب عبد الله ابن زبیر فرستاد که بیاید به یزید بیعت
کند ابن زبیر در آمدن تعلل کرد تا چون شب در آمد با جمعی از خواص خود از
مدینه بیرون آمده از راه غیر متعارف بمکه رفتند ولید جمعی را از عقب او
فرستاده او را نیافتند باز گشتند پس ولید نامه به یزید نوشت و کیفیت حال را
بسمع او رسانید یزید جواب نوشت که دست از ابن زبیر بدار و بگذار هر جا که
خواهد برود که او در هر جا باشد شدت و سختی مشکلی خواهد بود اما باید
حسین علی را بقتل رسانی و سر او را برای من بفرستی چون ولید بر مضمون نامه

یزید پلید اطلاع یافت گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم خدا نخواهد
که من کشنده حسین باشم بخدا قسم که اگر یزید همه روی زمین را بمن دهد من در کشتن
فرزند رسول سعی نکنم و هر ضرری که در خصوص از یزید بمن رسد باک ندارم
پس ولید آن نامه را بدست یکی از محرمان خود داد و بخدمت حضرت امام حسین
فرستاده آنحضرت چون از این حال مطلع شد مصمم رفتن شد و چون شب در آمد
بقصد وداع روانه روضه مطهره و مرقد منوره جد خود شد هزار جان گرامی
فدای روضه او و چون نزدیک ضریح مقدس آنحضرت رسید نوری از قبر مقدس
آنحضرت ظاهر شد حضرت امام حسین چون آن حالت را مشاهده نمود بمنزل خود
مراجعت فرمود و شب دیگر بسر روضه پر نور فخر کاینات آمد و در نزد قبر آنحضرت
استاد و با گریه گفت السلام علیک یا رسول الله انا الحسین ابن فاطمة فرخك
وابن فرختك وسبطك الذی خلفتنی فی امتك یا جداه منم حسین پسر فاطمه و منم
سبط تو که مرا در میان امت بودیعت گذاشتی و بر ایشان خلیفه ساختی حال از
جفای ایشان بیچاره شده ام و نصرت ندارم و ناچار از زیارت تو محروم میمانم و بزبان
حال گفت * منم حسین در آغوش پروریده تو * منم که بود ز من روشنی دیده تو * منم
حسین تو که لطف ای شه لولاک * هزار مرتبه فرموده جعلت فداك * مرا که رسید
او آواره مدینه شوم * ز بیشت کوفه گرفتار اهل کینه شوم * اگر دوم ز حریمت غریب
میگردم * ز گلستان درت بی نصیب میگردم * شود بدیده من منصب زیارت تو

کجاست

رفتن حضرت بوداع بمرقد جد بزرگوار

کجاست با من دل خسته تاب فرقت تو * ترا چگونه بشهر مدینه بگذارم * چگونه
بی تو سوی اهل ظلم رو آرم * من ستم زده از دو دست چه چاره کنم * بمرقد که کنی
بعد از این نظاره کنم * تو ای رسول امین غمگسار من بودی * تسلی دل امیدوار
من بودی * یا نبی الله گواه باش بر ایشان که مرا یاری نکردند و حرمت مرا بجا نیاوردند
و مرا ضایع و محروم گذاشتند این مجملی بود از شکایت من از این امت بی وفا و چون
با تو ملاقات نمایم بتفصیل شرح حال را بعرض رسانم پس بسیار گریست و در آن
روضه مطهره مشغول عبادت و نماز بود تا طلوع صبح آنگاه بخانه مراجعت نمود
و شب دیگر باز بر تربت انور آنحضرت رفت و چند رکعت نماز کرد و گریست و دست
مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برداشت و گفت خداوندا این قبر پیغمبر تو است
و من فرزند پیغمبر توام مرا امری رو داده است که میدانی و تو خبری که من نیکی را
دوست دارم و با امر معروف اقدام می نمایم و بدی را دشمن دارم و از آن نهی میکنم و از تو
سؤال میکنم ای صاحب عزت و جلال بحق این قبر و صاحب آن که اختیار نمائی از
برای من آنچه رضای تو و رضای رسول تو در آنست پس بسیار تضرع و زاری کرد
و گریان گریان سر مبارک خود را بر ضریح مبارک آنحضرت نهاد و بخواب رفت ناگاه
دید حضرت رسول الله صلعم با فوجی از ملائکه ظاهر شد و امام حسین را در بر کشید
و سر او را بر سینه خود چسبانید و میان دو چشمش را بوسید و گفت ای حبیب من
و ای حسین شهید من ای نو گل گلزار من و ای تازه نهال طرف جویبار من ای

خواب دیدن حضرت جد بزرگوار را

غم و محنت وای قافله سالار کاروان مصیبت ای وفا کننده بعهد الهی و ای شفاعت
کننده ماه تا ماهی ای رهاننده امت از عذاب ابد وای رساننده دوستان
بنعیم سرمد ای شمع شبستان شهادت ای نوگل گلزار سعادت ای سرو دسته
جد هجران کشیده وای نور دیده بی‌نحوهان رسیده ای مرهم داغ دل مادر رنج
دیده وای دوای درد برادر داغ غم نا آرمیده زود باشد که ترا بالب تشنه در دشت
کربلا سر از تن جدا کنند و در خون خود دست و پا زنی و ایشانی که با تو این عمل کنند
امید شفاعت از من داشته باشند وحاشا که شفاعت من بایشان برسد ای
من اینک پدر و مادر و برادر تو محزون و غمناک بنزد تو آمده اند و همه بدیدن
تو اشتیاق دارند و همه ملایکه و انبیا منتظر قدوم تو اند بگریه گفت که ای نور
هر دو دیده من حسین بیکس در دو جفا کشیده من که انتظار تو اهل آسمان
بکف شراب مصفی فی مشکات دارند تمام اهل سموات و حمله ملکوت ایستاده
و سرداری بعالم جبروت کشیده صف همه ارواح انبیای کبار ایستاده منتظر قدوم
تو بوده زان زهر طرف رده صف قدسیان گروه گروه شده اهل سما و زمین
بهم انبوه برای مقدم تو فرش کشیده خلد برین بکف گرفته طبقهای نور جود العین
بی نثار قدوم تو نهاده حاضر بر کف بپا ایستاده زانده و غصه صف بصف
نگاه کن که چسان زار کشته مادر تو ببین فراقچه کرده است با برادر تو در بین
دیار من چو سیماب بیقرار تو ام نشسته بر سر این ره در انتظار تو ام ای حسین
محنت

محنت و الم که بتو رسد تو ای اسیر ستم بی تیمار خواهی شد غریب و بیکس و بی غمگسار
خواهی شد ای حسین چنان می‌بینم که تو تشنه و گرسنه در کربلا شهید شوی
و تن تو مجروح شده و بروی زمین افکنده و سر ترا به نیزه کنند و شهر بشهر
و دیار بدیار بگردانند اما صبر پیش گیر و در کار خود می‌دانم باش که در بهشت
درجاتیست که آنرا بدون شهادت در نتوان یافت ای حسین نزدیک شده
که تو مثل پدر مظلوم و مثل مادر مغموم و مانند برادر مهموم شوی اما بعد از
آنکه عمر رسید از المها فارغ شوی پس شتاب کن که سوی کربلا روانه شوی
حضرت امام حسین عرض کرد که ای جد من مرا بدنیا حاجتی نیست مرا بگیر و با خود
و از همه غمها و المها مرا خلاص کن حضرت فرمودند ای نور دیده ترا چاره
نیست از برگشتن بسوی دنیا تا شربت شهادت بچشی و بدرجه بلند و مرتبه
ارجمند سعادت ابدی که از برای شهدا می‌باشد برسی و سرور شهیدان
مکوییم که در اثنای این حال دیدم روی گلبار رسول خدا مانند زعفران
زرد شده و موی مشکبار آن فخر ابرار پر گرد و غبار گشته من خوف کردم و گفتم یا
رسول الله این چه حالتست که بر شما ظاهر شده حضرت گفت ای نور دیده من این
نشان خاک کربلاست پس حضرت با اندوه و فزع از خواب بیدار شد بشارت
شهادت یافته و مژده ادراک علو مرتبت جد و پدر و مادر و برادر رسیده بمنزل
خود مراجعت نمود و اهل بیت و یاران و اقربا و هواداران را جمع نموده و صورت

حال را بایشان تقریر کرد ناله و گریه ایشان بلند شد و مصیبتی عظیم در خانه
واده آل رسول الله برپا شد و اقربا و احباب همه محزون و غمگین شدند پس
حضرت تهیه اسباب سفر کرفت و عازم مکه شد و در شب آخر بر تربت

حضرت
رفتن بحجة الوداع

مادر بزرگوار خود آمد و گفت السلام علیک یا اماه حسین تو بودا
تو آمده است و این آخرین زیارت است ناگاه از آن ضریح مقدس آوازی آمد
که علیک السلام ای مظلوم مادر وای شهید مادر وای غریب مادر پس
گریه مجوی بآنحضرت استیلا یافت که دیگر طاقت تکلم نداشت از آنجا
بسر مرقد منور برادر خود امام حسن رفت و او را وداع کرد و چون صبح
الم از مشرق ماتم طالع شد حضرت سرور شهیدان امر کرد بخدام و غلامان
که کجاوهای خواتین عصمت بر ناقهها بستند و اهل بیت را بر محملها سوار نمایند
پس خدام با جوان امام عالیمقام مشغول حمل و نقل شدند در آن وقت محمد ابن حنفیه
عمت برادر آمد و گفت ای برادر کجا میروی ای محبوب ترین خلایق بگو بمن که
اراده کدام دیار داری ای نور دیده حجت خدا امروز منحصر است بتو و اهل
بیت رسالت همین ترا دادیم بجز تو از پدر مهربان کسی داریم منترسم بما
قومی روی که با تو مخالفت نمایند و جان شیرین تو و اهل بیت تو که بهترین
جانهاست در معرض تلف در آورند حضرت گفت ای برادر پس چه کنم و کجا روم
و چه چاره نمایم محمد حنفیه گفت باری حال اگر عکه مروی اگر اهل مکه با تو شوره بی

خفیه برادر
محمد ابن
اشتری عالی
آنحضرت از او

وفائی کنند متوجه بلاد یمن شو که اهل آنجا همه شیعیان و دوستان پدر
تو اند و دلهای رحیم دارند و اگر امن بود در آنجا استقامت نکنی و متوجه کوهها
و بیابانها شو و زینهار که بارض عراق نروی و خود را ابدام فریب کوفیان نیفکنی
پس محمد ابن حنفیه بسیار گریست و حضرت نیز گریان شد و سخن ایشان قطع کردند

حضرت
وصیت

پس حضرت دوات و کاغذ طلبید و وصیت نامه نوشت باین مضمون بسم الله
الرحمن الرحیم این وصیت نامه ایست از حسین ابن علی ابن ابیطالب بسوی برادر خود
محمد معروف بابن حنفیه بدرستیکه حسین شهادت میدهد که خدا یکانه است
همتا و محمد بنده و رسول اوست که کافه برایا و از جانب حق برانگیخته شد و شهادت
میدهد که سؤال و جواب قبر حق است و بهشت و دوزخ حق است و قیامت آینده است
و در آن شکی و شبهه نیست و بدرستیکه من از ارض اقدس مدینه بیرون نرفتم از برای
طغیان و فساد بلکه از برای اصلاح امت جد خود که ایشانرا امر کنم بنیکیها و نهی کنم
ایشانرا از بدیها و عمل کنم در میان ایشان بطریقت و سیرت جد خود سید انبیا و پدر
سرور اوصیا پس هر که مرا قبول کند و اطاعت نماید حق تعالی عوض با و خواهد داد و هر که
بر من رد کند صبر میکنم تا خدا میان من و او براستی حکم کند پس آن وصیت نامه را بجد
و بمهر خود مزین ساخت و بمحمد داد و کاغذی دیگر طلبید و در آن نوشت که بسم الله
الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی ابن ابیطالب بسوی بنی هاشم اما بعد
بدرستی و تحقیق که هر که با من ملحق میگردد البته شهید خواهد شد و هر که از من تخلف

می‌نماید هرکه دستکاری نخواهد یافت والسلام و آن نامه را پیچید و بشخصی داد که
بگروه بنی هاشم برساند پس حضرت امر کرد که زنان و خواهران و دختران بر محملها سوار
کردند و بیست و یک نفر از اهل بیت و یاران و برادران او سوار شدند پس حضرت
ذوالجناح را طلبید و پا بر رکاب گذاشت و سوار شد و با یک یک از اقارب و احبا
وداع میکرد ناگاه مخدرات بنی هاشم ناله و فریاد برآوردند و بعضی در گوشه
زار زار میگریستند و برخی سر و پای برهنه میدویدند و جماعتی روی میخراشیدند
و گروهی جامه و جیب میدریدند و طایفهٔ برکاب آنجناب می‌آویختند آن امام
مظلومان چون حال ایشان را بآن مرتبه مشاهده نمود فرمود که شما را قسم میدهم که صبر پیش
آرید و بیتابی و جزع منمائید آن محنت زدگان دلسوخته گفتند ای سید و آقای
ما چگونه خود را از گریه و زاری و ناله و بیقراری منع کنیم و حال آنکه مثل تو آقای
گرامی بغربت و ناکامی از میان ما میرود و ما گروه بنی هاشم و بغیر از شما کسی را نداریم
و چون شما از میان ما بروید ما بیکس و غریب میمانیم و با وجود این یقین داریم که کار شما
با قوم اشقیا بکجا منتهی خواهد شد پس نوحه و زاری از برای چه روز نگاه داریم بخدا
قسم که این روز نماند روزیست که حضرت پیغمبر از دنیا رفت و مانند روزیست که مادرت
فاطمه بجنت المأوی شتافت و مثل روزیست که پدرت علی مرتضی بدرجهٔ شهادت
رسید جان ما فدای تو گردد ای یادگار بزرگواران و ای محبوب قلوب مؤمنان
پس حضرت فرمود ای عزیزان من باید و لابد و ناچار بارض عراق روم و باید در آنجا

شهید شوم

شهید بشوم و در این اثنا یکی از خیمهای آنحضرت فریاد و شیون برآورده گفت
درینوقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکنند و میگویند شهید کربلا از آل هاشم که
حبیب دل رسول الله است و هر که بعد از ظهور رسیده مصیبت او بینما را
برخاک مالید و سگان را ذلیل کرد اند و دلهای مجروح نمود پس همه بنی هاشم هم آواز
گردیده بسی نوحه و زاری و بیا موتهای جانسوز در مصیبت آنحضرت خواندند و
حضرت یکیک را وداع میفرمود ناگاه ام سلمه زوجهٔ طاهرهٔ حضرت رسول از خانه
بیرون آمد و گفت ای فرزند گرامی مرا محزون و غمناک مگردان بدین بیرون رفتن
بارض عراق زیرا که من مکرر از جدت شنیدم که میفرمود فرزندم حسین در عراق
در زمینی که او را کربلا گویند شهید خواهد شد حضرت گفت ای مادر من نیز میدانم
که شهید خواهم شد و بهمین عزم از مدینه جدم بیرون میروم بخدا قسم که میدانم
در چه روز کشته خواهم شد و که مرا خواهد کشت و در کدام بقعه مدفون خواهم
گردید و میدانم از اهل بیت و یاران من که با من کشته خواهند شد و لیکن با این
قضیه بمن وارد شود ای مادر مرا برای شفاعت شهید خواسته اند مخدرات
و ما را اسیر خواسته اند ای مادر اگر میخواهی بتو بنمایم آن موضعی را که در آن کشته
خواهم شد پس آنحضرت رو بجانب کربلا کرد و بدست مبارک خود اشاره نمود پس همه
زمینها پست شد و زمین کربلا بلند شد بنحوی که حضرت لشکرگاه و خیمه گاه
خود را و محل شهادت و موضع دفن خود و هریک از اصحاب را بام سلمه نمود

گفتگوی ام سلمه با حضرت

پس ام سلمه فغان و ناله برآورد حضرت گفت ای مادر مقرر چنین مقدر شده
که من مظلوم و ستم در این زمین شهید شوم و فرزندان و خویشان من در اینجا کشته شوند
و اهل بیت و زنان و دختران مرا اسیر کرده اند از شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند
و هر چند استغاثه و تضرع نمایند معین و یاوری نیابند ام سلمه گفت ای فرزند
ارجمند جدت بزرگوار تو مقداری از خاک مدفن تو را بمن داده است در شیشه ضبط
کرده ام پس حضرت امام حسین دست مبارک فراکرد و از زمین کربلا کفی از خاک برداشت
و بام سلمه داد و گفت ای مادر این خاک را نیز در شیشه ضبط کن و هرگاه که
هر دو خاک خون شود بدانکه مرا در صحرای کربلا از تیغ بیدریغ از پا درآورده اند
پس حضرت مادر مؤمنان را نیز وداع نموده باتفاق اهل بیت از مدینه بیرون آمد
و چون از مدینه بیرون رفتند گروهی بسیار و فوجهای بیشمار از فرشتگان بخدمت
آن سید انبیا آمدند و سلام کردند باین طریق که السلام علیک یا ابا عبدالله
گفتند که ای حجت خدا در مواطن بسیار حق تعالی ما را یاری جدت فرستاده و ما با دشمنان
او جنگ کردیم و حال بنصرت شما آمده ایم که هر حکمی که بفرمائید ما اطاعت میکنیم
و اگر مقرر فرمائید ما در جمیع منازل در خدمت شما باشیم که ضرری از دشمنان بشما نرسد
حضرت فرمود هیچکس ضرری بمن نمیتواند رسانید تا محل شهادت خود که زمین کربلاست
برسم و چون بآنجا رسم البته در آنجا شربت شهادت بنوشم و در آن بقعه دفن شوم
وعده گاه ما و شما آنجاست پس افواج بیحد و حصر از مسلمین جن بخدمت آنحضرت رسیدند

وسلام

آمدن گروه ملائکه باعانت حضرت

آمدن جنیان بیاری حضرت

و سلام کردند و عرض نمودند که ای سید ما از جملهٔ شیعیان و دوستان شمائیم
و باطاعت شما مأموریم اگر اذن میدهید در همین ساعت جمیع دشمنان شما را
هلاک میکنیم حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود باید من بدرجهٔ شهادت برسم زیرا که اگر
اگر من شهید نشوم این گروه گمراه شده روزگار بچه چیز امتحان کرده خواهند شد
و که مدفون خواهد شد در زمین کربلا که خدا آنرا پناه شیعیان ما گردانیده و
آمدن ایشان را بآنجا باعث ایمنی دنیا و آخرت ایشان قرار داده بخدا قسم که قدرت
ما بر دفع ایشان بیشتر از قوت شماست و لیکن میخواهم اتمام حجت کرده باشم و تعلل
الهی را انقیاد نموده باشم لهذا شما حال از پی کار خود بروید و نزد من خواهید آمد
در آخر روز دهم محرم که روز عاشوراست در وقتی که مرا شهید کرده باشند و همه فرزندان
و برادران و یاران مرا کشته باشند و بغیر از زنان دیگر کسی از اهل من باقی نمانده
باشد و سرهای ما را به نیزها کرده باشند که از جهت یزید ببرند پس جنیان از خدمت
آنجناب مرخص شدند و حضرت با اهل بیت خود رفت و داخل مکهٔ معظمه شد

مجلس ششم

در شهادت مسلم ابن عقیل

بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک یا من اجل مصیبتنا بمصیبة خلیله و ابن خلیله
و قتیله و ابن قتیله والمجاهد فی سبیله بنفسه و ولده و عشیرته و قبیله الذی
قبض علی اشرف ما قبض علیه النبیون ومضی علی افضل ما مضی علیه الاحدون والبدریون
والذی اقشعرت لمصیبته حملة العرش وبکت علیه کل ما فی السطح والفرش ابن السادة
النقباء و خامس اصحاب العباء مولانا ابی عبدالله ونقدسک اللهم یا من احل درتنا

على من سفك دمه واسر نبائه وحرمه ونحر نحره وخسف صدره واستبيح حريمه
ذبح عظيمه وسبى اهله وانتهب رحله يتقلب يمينا وشمالا ويتجرع من الغصص اهوالا
لا يرد جوابا ولا يستطيع سوالا الغريب عن الاوطان والبعيد عن الاخوان والشهيد
اللهفان والمرتضع من ثدى الايمان والمجدل على الرمضاء ظمآن وهو للحق امين
للخلق امان ابن الاشراف النجباء سيدنا ابى عبد الله ع ونجدد لك اللهم يا من تقبل
بليتنا على من فاضت عليه عبرات الورى ولم تسكن عليه زفرات من دون السدرة
الثرى مسلوب الثياب معفرا فى التراب قد انقطع من نوائبه وولده واحتز راسه
حيث الذى صرع بمصرعه الاسلام وتعطلت لقتله الحدود والاحكام
الايام وانكسفت الشمس واظلم القمر واحتبس الغيث والمطر واهتز العرش والسماء
واقشعرت الارض والبطحا وشمل البلاء واختلفت الاهواء وفجع به الرسول وال
البتول وطاشت العقول ابن الميامين السعداء والاطيبين الكبراء مولانا ابى عبد الله
فصل اللهم عليه وعلى ذريته الطيبة الطاهرة والانجم الباهرة الزاهرة وعلى الارواح
القادسة الذين بذلوا مهجهم عليك وسفك دماءهم بين يديه وعلى التابعين من اصحابه
والعارفين من احبائه الذين تركوا الاخوان والاولاد فى محبته وتغربوا عن الاوطان
والبلاد لمودته وصل على الملائكة الذين يضجون عليه ويبكون وفى نواحى كربلا
ينهقون وعلى الملائكة الذين حول قبره حافون وعلى ضريحه طائفون وفى جواره
معتكفون ولزواره مستغفرون والعن الطواغيت الكفرة الذين حزوا راسه

واسه

راسه ونكتوا بالقضيب بين ثناياه المطهرة وابرزوا من الخيام نساءه وبناته
المخدرة واويلاه نماند هوش مرا ازين خروش وافغان چيست چنين زمين و
زمان درهم و پريشان چيست رسيد هدهد الله وه نامه دهقان زخون تازه
باين نامه مهر عنوان چيست حكايت جگر تشنه كه ميكند قرات موج زن از
سار مى كان چيست مگر ز كشور غم كاروان درد آمد چنين بضاعت افغان وناله
ارزان چيست بهار چون جگر گوشهء نبى گرنيست ز بادهاى جگر لاله با مامان [illegible]
رسوائى دوران ميوفا فى باد زمرهء چرخ ميروت داد آه من مصايب ابناء الرسول
واولاد البتول سبحان الله اى ظلم جرى على ارباب الحرب والمحراب واصحاب القبه
والقباب وامناء الكتيبة والكتاب ولعمرى ينوح عليهم لسان الصلوات ويحن
اليهم انسان الخلوات ويبكيهم محارب المساجد وينادبهم ائمة الفواتح فلو ان اجرام
العلى فى مدادها واجمها المرساة فى غاية الخفاء واجسام سفلى بنيتها وجمادها
وصخرتها الصماء والقنلد والصفا تسمعن نودا من رزال احمد فصدعن عما
وانشققن تاسفا يعنى كه اگر اين اجسام علويه سماويه با انجه در آنست
از ستارگان واجرام سفليه ارضيه با انجه مشتمل بر آنست از كوهها ومعادن
سنگها بشنوند اندكى از بلايا ومحنتهاى آل احمد از يكديگر پاشيده مى شوند
فمذ خلت الغبراء اقلت باهلها ومذ دارت الخضراء بالشمس فى السما ومذ
ناح ذو الرزايا ذات بربة وصابت مصيبات الدهور تقرها فوالله ما

از ذريه خود دور هم وما عاينت عين البصيرة مثلها آن روزى كه زمين اهل خود را
بر داشته واسمان بجور شيد وستارگان گردش كرده وانهار كه مقدر شد
بلية اسباب بلايا ومبتلا شده اند عالميان عجايب وروزيا عجب اقسم كه احد
مصيبت اهل بيت رسول وهيچ حشمى ها نشد انكه نديده حسين ابن زهرا حجة
الخلق كلهم وابناءه الغر الكرام ذوو التقى حسين فرزند فاطمه كه حجت جميع خلايق
بود وياران او كه همه اتقيا ونيكوكاران بودند تضيقت الغبراء عليهم برحبها
فحلوا بروضات الجنان على الوجا زمين با وجود وسعت آن بر ايشان تنگى كرد و بسوى
جنت شتافتند حاميد [illegible] قتلوا اهلها وصارت رؤسهم تدور على الافاق
كالنجم فى الدجى [illegible] از روى ظلم وستم كشته شدند وسرهاى ايشان را در آفاق
ستارگان درخشان در شب تار گردانيدند وها تلك ابدان خوت دون محد
وتلك رؤس عاليات على القنا ترى تحته شود [illegible] بصرت نكبا [illegible]
بر نيزها با وجود آن عزت وبزرگى بر روى زمين افتاده واين هست سرها كه بر سر نيزها
بلند شده وتلك الذرارى من سلالة احمد تقيمن اسارى للاخير والامطا
واين است ذريه طاهره از سلاله احمد كه باقى مانده اند اسير [illegible]
اسارى لاهل الهند تفدى وتطلق اسارى لاهل البيت يبقى بلا فدا اسيران هند
فدا داده مى شوند ورها مى كردند واسيران اهل بيت رسول باقى مى مانند بى فدا
فياليت نفسى تفتدى لنفوسهم ويا ليت وجهى كان عن وجههم وقا كاش جان من

فداى

فداى ايشان مى شد وكاش نفس من بعوض نفوس ايشان هلاك ميگرديد فكونوا من
الرائين فيهم تاسفا وكونوا من الباكين فيهم تلهفا اى شيعيان بايد از روى
تاسف وحزن بر ايشان نوحه وگريه كنيد فمهلا مهلا يا صاحبى على النوى فقد
ابناء البتول بنينوى براى رفيقان صبر كنيد ويادى نمائيد ما را گريه كنيم بر اولاد
فاطمه كه در كربلا شهيد شده اند بيا كه چهره بخون جگر خضاب كنيم جگرى بر آتش بجان
كباب كنيم ز دست محنت واندوه هر كجا خاكيست به سرنهاتم فرزند بوتراب كنيم
ز سيل ديده تو دجله را بآب دهيم ز سوز برق جگر سيل را سراب كنيم ريان ابن شبيب
روايت ميكند كه روز اول محرم بخدمت حضرت امام رضا ع رفتم حضرت فرمود اى پسر شبيب
ايا روزه تو گفتم نه پس فرمود اى پسر شبيب محرم ماهى بود كه اهل جاهليت قتال را
در ينماه حرام ميداشتند واين امت جفا كار حرمت اين ماه را نشناختند وحرمت پيغمبر خود را
نگاه نداشتند ودر ينماه با ذريه پيغمبر خود قتال كردند وزنان وفرزندان ايشان را
اسير كردند پس اهركن امياى نيا وذنا يابن الشبيب ان كنت باكيا لشئ فابك
الحسين المظلوم اى پسر شبيب اگر گريه ميكنى بر چيزى پس گريه كن بجهة حسين مظلوم
كه او را در ينماه مانند گوسفند سر بريدند وهجده نفر از برادران وفرزندان و خويشان
برادران او را [illegible] وشهيد كردند كه هيچيك در روى زمين شبيه خود نداشتند
وبدرستى كه گريستند بر مظلومى وشهادت حسين همه آسمانها وزمينها و چهار هزار
ملائكه از براى يارى او از اسمان بر زمين كربلا آمدند در وقتى رسيدند كه آن

حديث مكالمه [illegible] در فضل محرم

مظلوم شهید شده بودند پس ایشان دیگر باسمان عود نمودند و در نزد قبر او مجاور شدند
و پیوسته در آنجا ژولیده مو و گرد آلوده گریه میکنند و از جهت زائران استغفار میکنند
و در وقت در زوار را استقبال می نمایند و چون بیرون می روند مشایعت ایشان
میکنند و باین طریق خواهند بود تا وقتی که قائم عج ظهور کند ایشان یاوران او خواهند
بود و در وقت جنگ شعار ایشان این خواهد بود که خواهند گفت یا اهل ثارات
الحسین یعنی ای طلب کنندگان خون حسین ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش
از جدش که چون جدم حسین شهید شد آسمان خون بارید و زمین خاک سرخ گریست
ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین ع بقدری که آب دیدهای تو بر روی تو جاری
شود حق تعالی جمیع گناهان کبیره و صغیره ترا بیامرزد خواه اندک باشد یا بسیار ای پسر
شبیب اگر خواهی که در غرفهای عالیه بهشت با رسول خدا و ائمه هدی ساکن شوی
لعنت کن بر قاتلان حسین ای پسر شبیب اگر خواهی مثل ثواب شهیدان کربلا داشته باشی
پس هر وقت مصیبت آنحضرت را یاد کنی بگو یا لیتنی کنت معکم فافوز فوزا عظیما یعنی
ای کاش که با ایشان می بودم و کشته می شدم و رستگاری عظیم می یافتم ای پسر شبیب اگر
خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک باش و در
شادی ما شاد باش و بر تو باد بدوستی ما که اگر کسی سنگی را دوست داشته باشد حق تعالی
او را با آن سنگ در قیامت محشور گرداند و مرویست که روزی جعفر بن عفان بخدمت
حضرت امام جعفر صادق ع آمد در وقتی که جمعی کثیر از اهل کوفه در خدمت آنحضرت بودند

حضرت

حضرت صادق ع فرمودن جعفر بن عفان که مرثیه در تعزیه حسین انشا کند

حضرت او را اکرام کرد و نزدیک خود نشانید و گفت ای جعفر شنیده ام که تو در مصیبت جدم
شعر میگوئی و مردم را میگریانی جعفر عرض کرد که بلی فدای تو شوم حضرت فرمود که شعری
در مرثیه جدم حسین بخوان جعفر شروع نمود بشعر خواندن و حضرت شروع کرد بگریستن
و قطرات اشک مانند باران متوالی بر محاسن شریف او جاری شد و حاضران همه گریان
شدند پس فرمود ای جعفر بخدا قسم که ملائکه مقربین در این مجمع حاضر شده بودند و می
شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند و حق تعالی از برای تو بهشت را
واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید پس فرمود میخواهی از این زیاده
بگویم عرض کرد بلی یا سیدی فرمود که هر که در مرثیه جدم ابی عبد الله شعری بگوید
یا بگرید یا بگریاند البته حق تعالی بهشت را برای او واجب میگرداند بیاد حسین ع
گریه کن گرنیم گریه پیدا شود ابروی هر آن نامهٔ کز خطا شد سیاه بدین
آب دادن توان شست و شوی و باید شیعیان بدانند که آنچه از اخبار وارد
مستفاد می شود آنست که در میان اعمال صالحه کم عملی تواند بود که ثواب آن مثل ثواب
گریه بر امام حسین باشد پس نمی باید از این سعادت غافل که در این ایام که در دین غم فرما
گریه خود را دریغ دارد و اشکی چند از برای ذخیرهٔ روز درماندگی بر گونهای خود
جاری نسازد و چگونه می تواند که کسی دعوای تشیع آل مصطفی نماید و لاف محبت
فرزندان علی مرتضی زند و مثل حکایات کربلا شنود و دل او محزون نگردد و اشک
از چشم دیده او جاری نشود آیا نگوشت نرسیده که سکینه دختر امام حسین ع

میگوید که در وقتی که پدرم را شهید کردند و ما را اسیر کردند و از قتلگاه شهدا
روانه کوفه نمودند چون بقتلگاه رسیدیم و نظرم بنعشهای کشتگان افتاد خود را
از شتر انداختم و من دویدم تا بر نعش پدر رسیدم که از خون و او را در بغل کشیدم
و بیهوش شدم چون بهوش آمدم شنیدم که پدرم میگوید شیعتی ما ان شربتم ماء
عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی ای شیعیان من در وقتی
آب خوشگوار نوشید مرا یاد کنید و هنگامی که غریبی یا شهیدی را به بینید بر غربت
من گریه کنید و انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی و بجرد الخیل بعد القتل عمدا
سحقونی منم سبط پیغمبر ص که بی جرم و جنایت مرا کشتند و بعد از کشتن از روی عداوت
بدن مرا پامال ستوران کردند لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی کیف استسقی
لطفل فابوا ان یرحمونی کاش ای شیعیان در روز عاشورا در صحرای کربلا می بودید و
میدیدید که من چگونه از برای طفل شیرخوار خود علی اصغر طلب آب میکردم و ایشان
رحم بر من و بر آن کودک نکردند و سقوه سهم بغی عوض الماء المعین یا لها رزء و مصاب
هدم ارکان الحجون و در عوض آب تیر عدوان بر حلقوم آن طفل بی زبان دادند ای داد از
بلیه و وا از این مصیبت که خراب کرد ارکان مکه را و یلهم قد جرحوا قلب رسول
الثقلین فالعنوهم ما استطعتم شیعتی فی کل حین وای بر ایشان که دل سید آخر الزمان
مجروح کردند پس ای شیعیان باید در هر وقت که توانید بر ایشان لعنت کنید و چون ملتفت
که گریستن و نوحه نمودن در ماتم حسین مظلوم تخصیص بمن و تو ندارد بلکه اگر مخلوق

الهی

آب خوردن شیعیان و زیارت و یاد آوردن تشنگی حضرت را

الهی در این مصیبت محزون و گریانند و از این محنت اندوهناک و پوشیان الطرق
معتبر مرویست که شخصی از قبیلهٔ بنی اسد میگوید من در کنار نهر علقمی که در کربلا
واقع بود زراعت میکردم و بعد از رفتن لشکر شقاوت اثر ابن سعد عجایب
بسیار و غرایب بیشمار از شهدای آن صحرا مشاهده نمودم که نمی توانم ذکر آنها نمود
از آنجمله چون باد بر آن بدنهای شریف می وزید بوئی نیکوتر از بوی مشک و عنبر بمشام
من میرسید و پیوسته میدیدم که ستارها از آسمان بنزدیک آن بدنهای مبارک
فرود می آمدند و بالا می رفتند و چون نزدیک غروب می شد از جانب قبله شیری
می آمد و در میان آن کشتگان داخل می شد و چون صبح می شد بر میگشت و من گمان میکردم
که آن شیر از جهت دریدن و خوردن آن کشتگان می آید و چون نظر میکردم آسیبی از او
بآن بدنها نرسیده بود و من از مشاهدهٔ آن احوال تعجب میکردم پس روزی از شبها
با خود قرار دادم که بخواب نروم شاید حقیقت حال ایشان بر من ظاهر شود
چون شام شد دیدم آن شیر ظاهر شد و در میان کشتگان داخل شد و نزدیک بدنی
از آن بدنها رفت که مانند آفتاب نور از آن ساطع بود و او را در بر گرفت و روی خود را
بر آن می مالید و همهمه می نمود مثل نوحه کنندگان گاهی چو تعزیه داران نشستی
سرافکنده گاهی چو ماتمیان گشت گرد سرکوی گهی بگریه سر خویش را زدی بزمین چو آن
کسی که ستم دیده را کند نفرین گهی گریست بر آن چون پدر برادر زار گهی فتاد به پهلو
ادبار دوار از مشاهدهٔ این حال حیرت من زیاده شد ناگاه دیدم شمعها

نقل شخص که در کنار نهر علقمی زراعت می کرد شهدا و آمدن شیر بقتلگاه و نوحه خواندن

ومشعلهای بسیار در آن صحرا روشن شد بنحوی که از دور و نزدیک روشن شد ناگاه صدای
شیون و نوحه و زاری و طپانچه بر روی و سینه زدن از جمیع آن عرصه بلند شد یکی
میگفت واحسیناه واماماه وامظلوماه من بخود لرزیدم و نزدیک آن صدا
رفتم و گفتم ترا بخدا و رسول او سوگند میدهم که شما کیستید و سبب نوحه شما چیست قائلی
گفت نحن طوائف الجن وهذا الحسین الذبیح العطشان وهذا عزاؤنا علیه ع
ما یعنی طایفه جنیانیم و این شهیدی که نوحه میکنیم حسین فرزند رسول خدا است که حجة
کل خلایق بهشت و او را بظلم و ستم کشته اند لهذا ما هر شب تا صباح بر آن غریب مظلوم نوحه
میکنیم گفتم من بگوئید که آمدن این شیر بر سر این نعش چه سر داشت گفتند ای مرد
این شیر خدا ابوالحسن علی مرتضی پدر حسین است که هر شب می آید نزد او و بر او گریه
و نوحه میکند پس هر که در مصیبت حسین گریه کند با شیر خدا شرکت نموده و فی جمله
زهرا را اعانت کرده و مثوبات جزیله بود در کار فانی شده آیا نشنیده که بسبب قطره
آبی که از چشم زن فاحشه در ایام محرم نه بقصد گریه بر حسین جاری شد خدای
تعالی چه لطفها در باره او کرد در بعضی از کتب معتبره اصحاب مذکور است که در مدینه
زن فاحشه بود که باعمال قبیح و ناشایست معروفه بود و در همسایه او بود که همیشه
مواظبت بماتم حسین ع داشت روزی مشغول تعزیه بود و جمعی در خانه او بودند
که بمرثیه خواندن امام حسین ع مشغول بودند و آن شخص دیگی بر بالای آتش گذاشته
که طعامی از جهت اهل تعزیه مهیا کند آن زن فاحشه را آتش ضرور شد بخانه آن

شخص

شخص آمد که آتش ببرد اراده رفت تا نزدیک دیگی که طعام اهل تعزیه در آن بود بود
که آتش او خاموش شده بسبب گرفتاری اهل خانه بتعزیه و تغافل نمودن ایشان
از آن طعام آن زن مشغول روشن کردن آن آتش شد بنشست و باد دمیدن از آن
دهن و باین سبب حرارت آتش در دست او تاثیر کرد و چند قطره آب از دیده های
او بیرون آمد پس آتش برداشت و بخانه خود رفت و آن زمان ایام تابستان بود
و آن زن را خواب قیلوله عادت بود چون نزدیک ظهر رسید خوابید و در خواب دید
بر پا شده ناگاه دید که زبانیه جهنم او را گرفتند و او را بغلها و زنجیرهای آتش
آتشی بستند و گفتند ای زانیه خدا ترا غضب نموده و مالک امر کرده که ترا بجهنم
بریم و آن زن فریاد و استغاثه میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید و ملائکه عذاب او را
میکشیدند تا کنار جهنم و چون خواستند که او را در جهنم افکنند ناگاه شخصی نورانی
بر ایشان صیحه زد که دست از وی بدارید ملائکه دور شدند و در کمال ملایمت گفتند
یا بن رسول الله این زن فاحشه ایست که جمیع اوقات خود را بفجور و عمل ناشایست
گذرانیده گفت بلی اما در این روز داخل شده است بر جماعتی که مشغول تعزیه من
بودند و آتش از جهت ایشان افروخته است و باین سبب دست او سوخته
و آب از چشم او بیرون آمده است چون ملائکه این را شنیدند او را بگذاردند
و گفتند کرامة لک یا بن الشافع والساقی از برای کرامت تو ای فرزند شافع
قیامت و ساقی حوض کوثر خدا او را آمرزید پس آن زن رو بآن عالیجناب کرد و گفت

من است تو کیستی فرمود انا الحسین ابن علی منم حسین فرزند علی ابن ابی طالب پس آن زن
از خواب بیدار شد و در نهایت استعجال خود را بآن مجلس تعزیه رسانید و خواب خود
را با ایشان نقل کرد در آن مجلس شور شینی شد از گریه و ناله که دیده روزگار ندیده
بود و آن زن توبه کرد و عمر خود را بماتم حسین ابن علی صرف نمود فرحم الله قوما
یبکون او تباکون علی الحسین خدا رحمت کند جماعتی را که بر حسین میگریند یا خود را
بگریه میدارند دایم رخوی دیده ها آب می رود بجز نهال تشنه صحرای کربلا
ای دل فغان برآر که در ماتم کشته است شهزاده دو کون بصحرای کربلا
یا عین ابکی الحسین واهله بدم اذا ما قل منک المدمع ای چشم گریه کن از برای
حسین ابن علی و یاران او و هرگاه اشک تو کم باشد بجای اشک خون گریه کن
ابکی غریب محمد وحبیبه فمصابه مما سواه اقطع گریه کن ای چشم بر غریب محمد ص
و محبوب او زیرا که مصیبت او از همه مصیبتها دشوارتر است تا چرخ سفله بود
خطائی چنین نکرد با هیچ آفریده جفائی چنین نکرد ابکی علیه ملقی بلا غسل ولا
کفن ولا نعش هناک تشیع گریه کن ای چشم بر حسین مظلوم که در دشت کربلا
افتاده بود غسل نداده و کفن نکرده و تشییع جنازه نعل ننموده ماند غریبان
او را ده اسفی علی النسوان فی ذل السبا اذ لم یکن احد هنالک یسمع واویلا
از مخدرات اهل بیت که با خواری و زاری اسیر بودند و کسی نبود که زاری و عجز
ایشان را بشنود و خرجن من فسطاطهن حواسرا حتی عاصرا بالمحور یصلع یبرزن

دویدند

دویدند از خیمها و از روی عجز و زاری بنحوی نوحه میکردند که از نوحه ایشان
دل سنگ پاره میشد وابنته والشمر جاث فوقه بحسامه للراس منه یقطع
در وقتی که سر امام حسین رسید دید که شمر بر سینه مبارک او نشسته و شمشیر در
دست داشت و میخواست سر او را جدا کند فاحتز راس السبط یا لک لوعة لم
یبق للاسلام شمل یجمع آه پس شمر در برابر ایشان سر آن عالیشان را جدا کرد ای وای
که دیگر خرمی از برای اسلام باقی نماند فاهتز عرش الله جل وعجت املاکه
وبکوا اسی ونفجع در آن وقت عرش خدا بلرزه آمد و ملائکه بناله در آمدند
و از اندوه و حزن گریستند وهوت نجوم عند ذاک من السماء وبکت دما بعض
لبعض یتبع والارض مادت والجبال تزعزعت والجو مسود هنالک اسفع
و ستارگان آسمان فرو ریختند و خون گریستند و زمین بخود بلرزید و کوهها
بحرکت آمدند و هوا تیره و تار شد والطیر فی جو السماء بکت له اسفا واعی صیت
الوحوش الرتع عن رعیها جزعا علیه ولم یزل للجن نوح فی الاماکن یسمع
و مرغان هوا گریه در آمدند و وحشیان صحرا از چرا بازماندند و صدای نوحه
از جنیان بلند شد وعلی سنان الرمح سالوا راسه کالبدر یزهو نوره و تشعشع
و سر او را بر سر نیزه کردند و مانند ماه شب چهارده میدرخشید و جرت خیولهم
علی جثمانه حتی تحطم صدره والاضلع و اسبان خود را بر جسد او تاختند
تا استخوانهای سینه و پهلوی او خورد شدند وتناهبوا رحل الحسین و سلبوا

نسوانه ماخبث ماقد اصنع واسباب واموال امام حسین را غارت کردند وزنان
او را برهنه کردند لعنت بر ایشان که چه بد کردند ابکی لنسوان الحسین حواسر
فی البید ما فیهن من تتقنع ای چشم گریه کن بر زنان و دختران حسین که همه سر
در بیابانها سر گردان وحیران بودند و نبود در میان ایشان کسی که مقنعه بر سر
باشد ابکی علی السجاد وهو مقید بالقید مکتوف الیدین مکتئب ای چشم گریه کن
بر زین العابدین در حالی که در بند و زنجیر بود و دستهای وی را بسته و سخت
بسته بودند ابکی لزینب اذ یقول لاختها لما تنادوا للرحیل وانمعوا
گریه کن از برای زینب که بخواهرش ام کلثوم میگفت در وقتی که لشکر اعدا عزم کردند
بکوچ کردن یا اخت قد عزموا علی ترحالهم قومی الی جسد الحسین نودع ای خواهر
ای ام کلثوم اینک دشمنان ما قصد کوچ کردن دارند و ما الحال از کربلا بشام خواهند
برد برخیز تا برویم و بدن پاره پاره حسین را وداع کنیم قومی الیه فما لنا من
نظرة منه سوی هذه العشیة تطمع ای خواهر برخیز تا برویم بسوی جسد حسین
که دیگر سوی او و قطع نظر کردن وامید دیدن نمودن بجسد برادر از برای ما نخواهد
بود یا اخت هذا الیوم آخر عهدنا لا یوم فیه بعده نجتمع ای خواهر برخیز که
امروز روز آخر عهد ماست که دیگر برادر خود را نخواهیم دید و دیگر ما را روزی
نخواهد بود که با برادر در یکجا جمع شویم ای برادران یاد آورید زمانی که اهل
بیت با بدنهای شهیدان وداع میکردند که از آنجا روانه غربت آباد شام شوند

عربیه — در ذیل

ای زمین کربلا

و زینب خاتون بزمین کربلا خطاب میفرمود که انا اودعت بک یا کربلا جسم الحسین
ای زمین کربلا من جسم برادرم حسین را بتو سپردم ای زمین کربلا جان
تو و جان حسین کشته مهمان تو فرزند رسول مشرقین ای زمین کربلا این
شاه دین مهمان توست این ضیای چشم خیر المرسلین مهمان توست این گل باغ
امیر المؤمنین مهمان توست این محبت پرور روح الامین مهمان تو است
ای زمین کربلا این نوجوان فاطمه است این شهید تشنه لب سرور دوران
ای تن بی سر بخون غلطید مجان فاطمه است این گل داماه ما نگلستان فاطمه
ای زمین کربلا دست من و داماه تو جان این در دانه بحر بلا و جان تو
جان این افتاده در موج بلا و جان تو من فدای جسم این شه زاده و تو
فاطمه کو تا به بیند حالت زار ترا مو کند افغان بسر از بهر تو گرد عزا نعش
مجروح ترا بر دارد اندر دشت بلا در میان خون و بسیار در بدشت کربلا
السلام ای نو گل باغ امامت السلام السلام ای شافع روز قیامت السلام
السلام ای تشنه آب شهادت السلام السلام ای جان فدا بهر در راه امت
السلام الوداع ای مونس جان بیمار الوداع الوداع ای مایه آرام جسد الوداع
الوداع ای روشنی چشم خواهر الوداع الوداع ای شافع فردای محشر الوداع و مخفی
نماند که از جمله حکایات شهیدان اهل بیت قصه پر غصه شهادت مسلم ابن عقیل
پسر عم امام حسین ع است و کیفیت آن بانیطریق بوده که در وقتی که امام حسین ع

کیفیت شهادت مسلم ابن عقیل

دوانه مکه شد و این خبر بسمع اهل کوفه رسید بزرگان ایشان همه اجتماع کردند
که باید فرستاد و امام حسین ع را بکوفه طلبید و با او بیعت کرد زیرا که او امام
بحق است و ما همگی از شیعیان پدر اوییم بعد از اتفاق و اجتماع همگی بر او مکتوب
رسل و رسایل متوالی بجانب حضرت فرستادند و استدعای آمدن آنحضرت را
بدار النفاق کوفه نمودند تا صد و پنجاه نامه ایشان بحضرت رسید و حضرت
جواب هیچیک را ننوشت و با وجود این با نزدیک رسولان و نامههای ایشان
میرسید اما چون رسل و رسایل ایشان از حد بیحد رسید حضرت پسر عم خود مسلم
ابن عقیل را که بزیور عقل و علم و صلاح آراسته بود با جماعتی از آنها که از کوفه
آمده بودند روانه کوفه نمود و با او فرمود که هرگاه جمیع اهل کوفه بر بیعت من
اتفاق نمایند مرا اعلام کن تا روانه کوفه شوم و حضرت نامه نیز باهل کوفه
نوشت که من در این وقت ابن عم خود را فرستادم اگر او نامه نویسد و از رغبت
رؤسای شما مرا آگاهی دهد من در نهایت سرعت بجانب شما بیایم و چون مسلم
از مکه بیرون رفت و اندک مسافتی طی نمود صیادی از دست راست او بیرون
آمد و تیری بسوی آهوئی افکند فی الحال بر زمین افتاد و صیاد آمده آن را
ذبح کرد مسلم از این انفال بد گرفت و بمکه معاودت نمود و بخدمت امام حسین ع
آمده گفت یا ابن رسول الله گویا رفتن من بکوفه صلاح نباشد و قصه ذبح
آهو را بعرض رسانید حضرت فرمود یا ابن عم گویا خوف بر تو استیلا یافته اگر تو از رغبت

حضرت

رفت دیگر برادرم بفرستم مسلم گفت یا ابن رسول الله هزار جان من فدای تو باد
خواستم آنچه دیدم بعرض رسانم و مرا ترسی از جان نثار کردن در راه تو نیست
آری می ترسم از جنابت دور مانم و گمان من آنست که دیگر دیدار مبارک ترا
نخواهم دید با این جهت باز گشتم که یکمرتبه دیگر جمال با کمال ترا به بینم و وداع
بازپسین نمایم پس زار زار گریست و حضرت نیز گریان شد و او را در بر گرفت
و وداع و مسلم گریان گریان از خدمت حضرت مرخص شد و روی براه آورد و
بر این حال میگفت رفتیم و بردیم داغ تو بر دل وادی بوادی منزل بمنزل
و در راه شخصی بمسلم برخورد دید که گریه میکند گفت ای مسلم مگر از مرگ می ترسی
که میگریی گفت نه از مفارقت امام حسین ع میگریم که با او خو کرده ام و
هرگز جدا از وی اتفاق نیفتاده بود حال از او دور شده ام و می ترسم که
دیگرش نه بینم القصه مسلم بمدینه رفت و بروضه حضرت رسول الله ص
رفت و زیارت کرد و نماز را در مسجد مدینه بجا آورد و بخانه خود رفت و
نظر بعضی روایات دو فرزند خود که محمد و ابراهیم باشند و بسیار ایشان را
دوست داشتی و صبر بر فراق ایشان نتوانستی کرد با خود برداشت و سایر اهل
و عیال و یاران و خویشان خود را وداع نمود و از مدینه دو نفر دلیل از قبیله
قیس گرفت و بیرون رفته و متوجه کوفه شدند قضارا دلیلان راه را
گم کردند و آبی که برداشته بودند تمام شد و آن دو نفر دلیل از تشنگی هلاک شدند

ومسلم با فرزندان بغیر از مشقت خود را باب رسانیدند مسلم این واقعه را هم
بفال بد گرفت و بغیر زحمت و مشقت خود را بکوفه رسانید و در خانه مختار ابن
ابی عبیده ثقفی فرود آمد و دوستان چون استماع قدوم وی نمودند خوش
حال گشته فوج فوج بخدمت او می‌آمدند و وی نامه امام حسین ع برایشان
میخواند و ایشان از استماع نامه آنحضرت گریان میشدند و فریاد و واشوقا
میکشیدند و بیعت از ایشان می‌گرفت تا آنکه بیست هجده هزار نفر بیعت
کردند لهذا مسلم نامه بخدمت حضرت نوشت که مردم کوفه بسیار بشما
راغب اند و تا حال هجده هزار نفر بیعت کرده اند حالا بجانب باتصوب
توجه نمائید مناسبست اما چون نعمان ابن بشیر که از جانب یزید پلید
حاکم کوفه بود از این حال اطلاع یافت بمسجد جامع در آمد و بر منبر بر آمد
و گفت ای اهل کوفه از خدا بترسید و بر خود رحم کنید و دست از فتنه
انگیزی بدارید و باعث ریختن خون مسلمانان و نهب اموال ایشان
مشوید و من از شما ابتدا بجادله نمیکنم و باعث فتنه نمی‌شوم و تا کسی متعرض من
نشود من متعرض او نمیشوم بعد از آنکه بر من خروج کنید و بر روی من
با شمشیر خواهید کشید و محاربه خواهم کرد یا شما را مغلوب و منکوب
خواهم کرد یا کشته خواهم شد و بجز این سخنان اکتفا نموده از منبر
فرود آمد و بدار الاماره رفت و جمعی از دوستان یزید که در کوفه
بودند

بودند نامه بوی نوشتند و کیفیت قصه از آمدن مسلم و میل مردم با امام
حسین ع و ضعف نعمان ابن بشیر در وی درج کردند و چون یزید بر مضمون
نامه آگاهی یافت بعد از مشورت با وزرا و ارکان دولت منشور ایالت
کوفه بنام عبید الله بن زیاد که در آن وقت والی بصره بود نوشت و باو
نوشت که برسیدن نامه من باید از کسان خود در بصره تعیین نما و خود بسرعت
تمام بکوفه در آ و از آنجا را متصل ده و فتنه که در آنجا بر خواسته فرو نشان
و مسلم ابن عقیل را گرفته بنزد من فرست یا او را بقتل رسان و سر او را نزد من
فرست چون نامه آن ملعون با بن زیاد رسید بسیار شادمان شد و برادر
خود را در بصره نایب کرد و تهیه اسباب سفر کرده روانه کوفه شد و چون
بحوالی کوفه رسید توقف نمود تا دو سه ساعت از شب گذشت پس عمامه
سیاه بر سر بسته و طیلسان بر سر و دوش افکند و کمانی بر بازو افکند و
شمشیر حمایل کرده و قضیبی در دست گرفته بر استری سوار شد و با خدم و
ملازمان خود با کوکبه عظیمی داخل کوفه شد و مردم نظر باینکه شنیده بودند
که امام حسین ع بکوفه می‌آید و منتظر قدوم شریف وی بودند چون وی را
با آن طنطنه و کوکبه دیدند گمان کردند که امام حسین است پس فوج فوج باستقبال
وی می‌آمدند و سلام میکردند و رسم تحیت بجا می‌آوردند و رکاب وی را
بوسه میدادند و میگفتند خوش آمدی یا ابن رسول الله آن ملعون جواب

سلام ایشان را میداد و دیگر جواب سلام ایشان را میداد دیگر هیچ نمیگفت اما
از غضب دندان بر دندان میزد و باین طریق آمد تا بپای قصر الاماره و امر کرد
که قرع الباب نمودند نعمان بر بام رفت چون فرو نگریست و آن کوکبه را دید گمان
کرد که حضرت امام حسین است گفت یا ابن رسول الله ترا بخدا قسم میدهم که متعرض
من نگردی و بمنزل دیگری نزول کنی تا فردا ببینم مهم بکجا خواهد رسید و سواران
کوفه فریاد میکردند و دشنام میدادند که در باز کن که فرزند پیغمبر ص است و اهل
در آن اثنا مسلم ابن عمرو باهلی بانگ زد که دور شوید که این عبید الله ابن زیاد است
و در آن وقت ابن زیاد طیلسان از سر بر انداخت و بانگ زد که در را بگشائید
و مردم کوفه که وی را شناختند متفرق و پراکنده شدند و نعمان گفت در را گشادند
و آن ملعون داخل دار الاماره شد و چون صبح شد امر کرد که منادی ندا کنند
که اهل کوفه در مسجد جمع شوند و بعد از اجتماع مردم در مسجد بر بالای منبر
بر آمد و منشور ایالت خود را بر ایشان خواند و گفت از جانب یزید مامورم که مطیعان را
نوازش نمایم و مخالفان را بشمشیر تادیب کنم و تهدید بسیار بکوفیان نمود
و ایشان بترسیدند اما چون خبر آمدن ابن زیاد بسمع شریف مسلم ابن عقیل
رسید بسیار خایف شد و از خانه مختار بیرون آمد و بخانه هانی ابن عروه رفت
و گفت ای هانی من در این شهر غریبم و تو میدانی که کوفیان را وفائی نمیباشد و تو
از شیعیان علی ابن ابی طالبی لهذا من بپناه تو آورده ام هانی گفت هزار جان
فدای

فدای ای اهل بیت رسول الله باد تا جان دارم در راه تو میکوشم پس در خانه هانی
قرار گرفت و شیعیان به پنهانی بخدمت وی میرسیدند و بیعت می‌نمودند اما
ابن زیاد در طلب مسلم بر آمد و هر چند سعی نمود و پیدا ننمود آخر غلامی را
معقل نام طلب کرده سه هزار درم بوی داد و گفت برو و با شیعیان اهل بیت
مخالطت کن و اظهار محبت اهل بیت کن و هر یک از ایشان را که ببینی این درهم را بوی
نمای و بگو این را نذر کرده ام که بمسلم تسلیم نمایم که صرف مقاتله دشمنان نماید شاید
احدی از ایشان ترا نزد مسلم دلالت کند و تو مطلع بر احوال وی شوی پس آن ملعون زر را
برداشته بمسجد جامع آمد و نگاه بمردمان کرد که در آنجا مشغول عبادت بودند
نظر وی بر مردی سفید پوش افتاد که آثار صلاح و تقوی از ناصیه وی ظاهر بود
و در کمال خضوع و خشوع نماز میگذارد و گفت البته این مرد شیعه است زیرا که این خضوع
و خشوع شیوه دوستان علی ابن ابی طالبست پس توقف کرد تا از نماز فارغ شد آنگاه
نزد وی رفته سلام کرد و آنچه ابن زیاد ملعون بوی تعلیم کرده بود باو گفت
آن مرد بوی گفت از کجا یافتی من شیعه ام گفت چون آثار خیر و صلاح در بشره تو
یافتم بخاطرم رسید که تو از جمله دوستان اهل بیتی آن مرد ساده لوح گفت
ظن تو صحیحست و من از جاکران اهل بیتم و نام من مسلم ابن عوسجه است و تو عهد کرد
مقام خیر خواهی باشی این سر را فاش نکنی تا من ترا بمطلوب دلالت کنم آن ملعون ایمان
مغلظه خورد که من در کتمان این سر بکوشم و احدی را از این امر مطلع نکنم پس ابن عوسجه

وی را بخانهٔ خود دلالت نمود و گفت فردا بیا بخانهٔ من تا باتفاق بخانهٔ مسلم رویم پس
روز دیگر معقل بخانهٔ ابن عوسجه رفت و وی او را بدرستهٔ بخدمت مسلم برد و کیفیت
حال را بعرض وی رسانید و معقل بدست و پای مسلم افتاد و بسیار تضرع کرد و سه
هزار درم داد و نزد وی گذاشت و مسلم و یرا قسم داد که سر و یرا فاش ننماید پس با
مسلم بیعت نمود و تا شام در خانه هانی در نزد مسلم بود و بر احوال وی کماهی اطلاع
حاصل کرد و شام از آنجا بیرون رفت و بنزد ابن زیاد در رفت و کیفیت حال را بوی
گفت و چون هانی از ابن زیاد خایف بود بهانهٔ بیماری بمجلس او حاضر نمیشد چون
ابن زیاد از حقیقت حال مطلع شد در حینی که محمد ابن اشعث و اسماء بن خارجه
و عمرو بن حجاج که دختر وی در حبالهٔ نکاح هانی بود در مجلس وی بودند گفت
هانی هیچ بنزد ما نمی آید ایشان گفتند وی بیمار است گفت شنیده ام که بهتر شده است
شما باید او را البته بنزد ما بیاورید که ما و یرا ببینیم زیرا که او از اشراف عرب است
و میخواهم در میان ما و او دوستی و صداقت باشد ایشان قبول نموده و بخانه هانی
رفتند و بمبالغهٔ تمام هانی را برداشته بنزد ابن زیاد بردند چون بمجلس وی
حاضر شد با وی عتاب نمود و گفت ای هانی این چه فتنه ایست که بر پا کرده مسلم را
در خانهٔ خود جا داده و مردم را به یزید بد میشورانی هانی انکار نمود ابن زیاد گفت
تو پنداری من از مکر و کید تو غافلم معقل را طلبید و گفت که این شخص را میشناسی
هانی چون او را دید دانست که آن جاسوس آن مکار بوده دیگر نتوانست انکار نمود

باین

باین زیاد گفت ای امیر بخدا قسم که من او را بخانهٔ خود نیاورده ام او بی خبر و ناخوانده
شبی بخانهٔ من آمد و دخیل من شد و مرا شرم مانع شد که او را از خانهٔ خود بیرون
کنم اکنون سوگند یاد میکنم که چون بمنزل خود مراجعت نمایم عذر وی را بخواهم و از
خانهٔ خود و یرا بیرون کنم ابن زیاد گفت هیهات هیهات دست از تو برنمیدارم
تا مسلم را در اینجا حاضر کنی هانی گفت بخدا قسم که این هرگز نخواهد شد و در آیین
شرع و طریق عقل چگونه روا باشد که من دخیل خود را بدست دشمن وی دهم
ابن زیاد گفت اگر و یرا نیاوری ترا میکشم هانی گفت اگر این اراده نمائی شمشیرها
از غلاف کشیده شود و آتش جنگ مشتعل گردد و اسماء ابن خارجه با ابن زیاد گفت
ای مکار تو ما را گفتی که اگر هانی را بیاورید من احترام او را بجای آورم و حال
او را اهانت میرسانی از این سخن ابن زیاد در غضب شد و امر کرد که اسماء را آنقدر
تازیانه زدند که از حیات مایوس شد پس بهانی گفت که اگر حال مسلم را حاضر نکنی
ترا بقتل آورم هانی گفت هزار جان من فدای مسلم باد پس چوبی در دست ابن زیاد
بود آنقدر آن چوب را بر بینی هانی زد که آن چوب شکست و خون بمحاسن و سینهٔ
وی جاری شد و امر کرد که آن پیر صافی اعتقاد را که هشتاد و نه سال از عمر
وی گذشته بود و بصحبت پیغمبر صلعم رسیده بود و مدتی با مرتضی علی مصاحبت
نموده برهنه نمودند و بر عقابین کشیدند و چندان تازیانه زدند پس ابن زیاد
گفت ای هانی مسلم را بیاور و رنه تا بادرهی گفت بخدا قسم که اگر وی را پاره پاره کنی

مسلم را از خانهٔ خود بیرون نیاورم دوستی من نسبت با اهل بیت رسول الله نه در آن
مرتبه است که از مال و جان مضایقه نمایم هزار جان هانی و اولاد و اتباع وی فدای
خانوادهٔ رسول الله باد پس با چوب آن بدبخت آنقدر بر آن نیک بخت
زدند که بیهوش شد و با التماس جمعی از ضرب وی دست باز داشته و یرا محبوس نمودند
اما مسلم چون از قضیهٔ هانی خبردار شد آتش غیرتش مشتعل شد و عرق غضبش
بحرکت آمد و امر فرمود که ندا کنند که هواداران امام حسین جمع شوند بعد از ندا
قریب بیست هزار نفر مکمل و مسلح از بیوفایان اهل کوفه در خانهٔ هانی مجتمع شدند
و مسلم سوار شده با آن گروه انبوه بپای قصر الاماره آمدند و تا با آنجا آمدند جمع کثیری
دیگر ملحق شدند و ابن زیاد در قصر متحصن شد و زیاده از پنجاه نفر در پیش وی
باقی نماندند و لشکر مسلم گرد اگرد قصر در آمده قصر را در میان گرفتند و سنگ می زدند
و ابن زیاد یزید را دشنام میداد و نزدیک بود که قصر را بگیرند چون ابن زیاد امر را
چنان دید مضطرب شد جمعی از رؤسای کوفه را که از دوستان آن ملعون بودند مثل
کثیر بن شهاب و شمر ذی الجوشن و محمد اشعث و شبث ابن ربعی و حجار بن ابجر را طلبیده
و گفت ببام قصر روید و بهر طریقی که صلاح دانید با اهل کوفه گفتگو نموده ایشان را
متفرق نمائید لهذا آن جماعت ببام آمده اهل کوفه را تخویف نمودند و گفتند که بخود
رحم نمائید اینک لشکر شام پی در پی میرسد و شما را تاب مقاومت ایشان نیست و امیر
شرط نموده که هر گاه حال از اینجا متفرق شوید و بجاهای خود معاودت نمائید عذر

شمارا

شما را از یزید در خواهد و با شما احسان و بخشش کند کوفیان که این کلمات را شنیدند
رسم بیوفائی پیش آوردند و دست از هواداری اهل بیت رسول برداشته
متفرق شدند و روی بمنازل خود گذاشتند و هنوز آفتاب غروب ننموده بود
که با مسلم سی نفر زیاده باقی نماندند چون مسلم اینحالت را مشاهده نمود از برای
ادای نماز بمسجد در آمد و چون از نماز فارغ شد و از مسجد بیرون آمد آن
جماعت نیز از پی کار خود رفتند آن غریب مظلوم متحیر گردید و نمیدانست که کجا رود
و میگفت در اینجا که بدست دشمنان گرفتار شده ام و از امام حسین و یاران وی دور
مانده ام نه پیکی دارم که نامه از من بحسین رساند و نه قاصدی که از من خبر
سلامی بدیار یثرب زمین برد نه قاصدی که پیامی بنزد یاران برد نه محرمی که
سلامی بآن دیار برد افتاده ام بشهر غریب و یاری نیست که قصهٔ غریبی بشهر
یار برد القصه مسلم در آن شب سرگشته و حیران میرفت تا گاه بدر خانه
رسید که زنی آنجا استاده و شمعی در دست میگرداند و نام آن زن طوعه بود
مسلم گفت یا امة الله هیچ توانی مرا شربت آبی دهی که بغایت سوخته دل و تشنه
ام حکم تا حق تعالی ترا از تشنگی روز قیامت خلاصی دهد طوعه گفت چرا نتوانم و
فی الحال بخانه رفت و قدحی آب خوشگوار آورده بمسلم داد مسلم آب را نوشید و
چون بسیار مانده بود ساعتی در آنجا نشست طوعه گفت ای مرد شهر پر آشوب است
و نشستن شما در اینجا مناسب نیست بخیز بمنزل خود رو مسلم گفت ای مادر

من در این شهر غریبم و از دیار خود دور افتاده ام و منزلی و خانه و یاری ندارم و راه
بجائی نمی برم و با وجود این از خانه داده ابن زیاد نیز ترسم همه جا نمی توانم رفت اگر مرا
امشب تو جای دهی شاید در روز قیامت در وقتی که همه کس درمانده باشند
حضرت رسالت مآب ترا پناه دهد طوعه گفت تو کیستی مسلم گفت ای مادر از محنت
غمدیده و از غریبان ستم رسیده و بیکسان جور و جفا کشیده چه می پرسی ای مادر
منم مسلم ابن عقیل که این همه آشوب کوفه از برای گرفتن من است و کوفیان با من
بیوفائی کردند و مرا از امام حسین و سایر خویشان و یاران و اهل بیت باز آوردند
و نه راهی بجائی دارم و نه پناه و مددکاری و با وجود این ترسم که فرزند فاطمه را
دارم و یکی از ایشان از یاد دوری نمی کردم که اگر با این دیار آید کار او بکجا خواهد رسید اما
طوعه چون او را شناخت در دست و پای وی افتاد و وی را در خانه خود آورد و در حجره
نیکوئی از جهت او فرش نمود و طعامی از جهت او حاضر نمود و طوعه را پسری بود بلال
نام چون پاره از شب گذشت بلال بخانه آمد دید که مادرش بآن حجره بسیار تردد
می نماید بلال سبب را از مادر پرسید مادر گفت ترا با این چه کار است پسر مبالغه
نمود گفت سوگند یاد کن که این سر را فاش نکنی پسر قسم یاد نمود مادر کیفیت حال را
بوی گفت بلال چون این سخن را از مادر شنید خاموش شد و در خواب رفت و
چون صبح شد ابن زیاد بمسجد در آمد و امر کرد که ندا کنند که جمیع اهل کوفه در مسجد
حاضر شوند و اگر کسی از رؤسا و معارف حاضر نشود خون او هدر خواهد بود و

بعد

بعد از آنکه جمیع اهل کوفه در مسجد حاضر شدند پس آن ملعون بر منبر آمد گفت ای
اهل کوفه مسلم گریخته است هر کس خبر او بمن دهد ده هزار دینار بوی دهم و
هر که در خانه وی باشد و مرا خبر نکند بعد از آنکه پیدا شود حال او را عبرت
کنم و وی را نقیل در سازم و در آن وقت بلال در مسجد حاضر بود چون آن وعده و وعید
و تخویف و تهدید را شنید صبر کرد تا ابن زیاد محمد ابن اشعث بدار الاماره رفت بعد از آن
بلال نزد محمد اشعث رفت و صورت واقعه را بوی گفت ابن اشعث نزد ابن
زیاد رفته حکایت حال را بوی تقریر نمود ابن زیاد ملعون بسیار خوشحال شد و
سیصد سوار مکمل و مسلح که از شجاعان بودند بمحمد اشعث داد که رفته مسلم را
بگیرند القصه محمد اشعث سوار شده با آن لشکر بدر خانه طوعه آمد و بیکبار خانه
وی را در میان گرفتند اما مسلم چون آواز پای مرکبان را شنید دانست که بطلب وی
آمده اند گفت انا لله و انا الیه راجعون پس برخواست و سلاح پوشید و بیرون آمد و
شمشیر برهنه بدست گرفته و از خانه بیرون آمد و چون شیر خشمناک بر آن جماعت
حمله کرد و جمعی از آن قوم را بر خاک هلاک افکند و بهر طرف که روی آورد آن قوم
نابکار از پیش وی میگریختند و در چند حمله چهل و پنج نفر از ایشان را بجهنم فرستاد
و بعضی از مردان قوی هیکل را بیک دست میگرفت و بر بام بلند می افکند القصه آن
شیر بیشه هیجا بضرب تیغ سبد ریح چون مبارزان کوفه و شام را بر خاک هلاک می
ریخت و آن دلاور بحر هیجا بطعن خنجر خاک آن عرصه را با مغز آن ملاعین ناری فام

می آمیخت اما چون ابن اشعث دید که بآسانی دست بر مسلم نمی توان یافت گفت ای
مسلم چرا خود را هلاک میکنی ما ترا امان میدهیم و نزد ابن زیاد می بریم و او اراده
قتل تو ندارد مسلم گفت مرا بامان شما احتیاج نیست و بر قول شما اعتمادی نیست
این را بگفت و بر ایشان حمله کرد و در آن حمله جمعی دیگر را بجهنم فرستاد چون آن
قوم نابکار دیدند که بمحاربه حریف آن صفدر نمی توانند شد بالای بامها
بر آمدند و آن مظلوم بیکس را سنگ باران کردند و جمعی دیگر آتش بر نی ها زدند
و بر سر آن غریب بی یاور می افکندند و تن نازنین وی بسنگ و آتش مجروح می
گردانیدند و با وجود این آن شیر معارک با ایشان محاربه میکرد و تیغ او بهر که
می رسید او را چون خیار بدو پاره میکرد ناگاه ملعونی که او را بکر بن حمران می گفتند
ضربتی بر روی مبارک او زد که لب بالا و دندان او را افکند در آن وقت مسلم
با خود خطاب کرد که ای مسلم مرگ را آماده باش و دریغا که شربت مرگ نوشیدی
و دیگر دیدار حسین را ندیدی در آن اثنا ملعونی سنگی بر پیشانی نورانی آن
اول شهید از اهل بیت زد که پیشانی وی شکافته شد و خون بر روی او فرو دوید و
در آن وقت مسلم رو بمکه کرد و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک
یا ابن رسول الله یا ابن عم اتعلم ما صنعوا با ابن عمک ای پسر عم آیا خبر داری که با پسر
عمت چه کردند که ناگاه سنگی دیگر بلب مجروح و دندان شکسته وی زدند که خون
از دهان وی جاری شد که محاسن شریفش و دامن پاکش غرقه خون شد پس مسلم را

بسیاری

بسیاری جراحات و کثرت زخمهای منکر که از آن عدد از آن بیوفایان بوی رسیده بود نفس
رسیده ضعف و ناتوانی بروی غالب شد و دیگر طاقت بر محاربه نداشت
لهذا پشت بر دیوار نهاد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و گفت
ای قوم بیوفا و ای جماعه آبی دهید که جگرم سوخته و در دلم آتش حرارت
افروخته هیچکس از آن قوم بی شرم و حیا ملتفت وی نشد و او را آب نداد آخر
پیرزنی از خانه بیرون آمد و قدحی آب آورده بدست وی داد آن سید
بزرگوار چون خواست بیاشامد قدح پر از خون شد آن آب را ریخت آن پیرزن
بود قدحی دیگر بوی رسانید آن نیز چنین شد بار دیگر قدحی دیگر آورد آن
وقت چون خواست که بیاشامد دندانهای مبارکش در قدح ریختند مسلم قدح
را از دست نهاد و گفت آب خوردن ما بقیامت افتاد پس ملعونی از عقب مسلم
در آمد و نیزه بر پشت مبارکش زد که بر رو در افتاد در آن وقت مسلم گفت انا
لله و انا الیه راجعون پس آن کافران هجوم آوردند و وی را دستگیر نمودند
و اسلحه وی را گرفتند و او را بر استری سوار کردند و نزد پسر زیاد بردند و چون
مسلم داخل مجمع آن ملعون شد سلام نکرد ابن زیاد گفت ای مسلم چرا سلام
نکردی گفت بسبب اینکه در دین سلام نه سلامت دنیا می بینم و نه عقبا پسر زیاد
سر بزیر افکند و مدتی تفکر و تامل نمود پس سر برآورد و گفت ای مسلم چرا با امام
زمان خروج کردی مسلم گفت امام زمان حسین ابن علی است که فرزند فاطمه

وسبط محمد مصطفی و من با جی او باین شهر آمده ام و دیگری غنا نی چند در میان مسلم

و ابن زیاد محفی کو د شد کہ ذکر آنها درین مقام ضرور نیست پس مسلم گفت ای پسر مرجانه

یقین میدانم که می خواهی کشت پس پیش از آنکه مرا بقتل آوری بگذار تا یکی از قبیله

قریش را بطلبم و وصیتی چند دارم از من بشنود که بعد از من آنها را بعمل آورد ابن زیاد

گفت هر که را خواهی وصی خود کن مسلم بانگریست عمر بن سعد را دید گفت ای پسر سعد

میان من و تو قرابت و خویشی که در میان ما و تست باید وصایای مرا بشنوی و بعد از من

بعمل آوری ابن سعد از برای خوش آمد ابن زیاد ملتفت مسلم نشد ابن زیاد گفت

ای پسر سعد تو با وی رابطهٔ قرابت چرا از قبول وصیت او امتناع می نمائی

این امری نیست که ضرری بکسی برساند ابن سعد چون از جانب ابن زیاد مطمئن شد

گفت ای مسلم وصایای خود را بیان کن مسلم گفت ای پسر سعد سه وصیت دارم

وصیت اول آنست که من درین شهر هفتصد درم قرض دارم اسب و شمشیر مرا در وجه آن

بفروش و قرض مرا ادا کن وصیت دوم آنست که چون مرا شهید کنند میدانم سر مرا

بشام خواهند فرستاد تو باید جسد مرا از ابن زیاد درخواهی و در موضعی دفن کنی

وصیت سیم آنست که نامه بحسین نویسی که کوفیان بیوفائی کردند و پسر عمت را

یاری نکردند تا کشته شد زنهار که از خانهٔ خدا و حرم جدت رسول الله بیرون

میائی و متوجه این صوب نگردی ابن سعد قبول نمود که وصایای او را بعمل آورد

ابن زیاد چون وصایای او را شنید گفت مال از مال او و کاری نیست آنچه گفته است

جنان کن

جنان کن و ما چون او را بکشیم در دفن کردن جسد او مضایقه نخواهم نمود و

امام حسین اگر قصد ما نکند ما نیز قصد وی نخواهیم نمود پس ابن زیاد بکر ابن حمران

را طلبیده و گفت مسلم را بیام قصر ببر و او را بقتل رسان و سر و جسد ش را از بام

بزیر افکن پس بکر ابن حمران ملعون دست آن مظلوم بر بست و روان کرد و مسلم را بر بام

قصر برد و در اثنای راه زبان مسلم بتسبیح و تهلیل و تقدیس الهی

و درود بر حضرت رسالت پناهی جاری بود و میگفت ربنا احکم بیننا و بین

هؤلاء القوم بالحق خداوندا تو حکم کن میان ما و میان قومی که ما را فریب دادند

و آستی و چون بر بالای بام بر آمد رو بجانب مکه کرد و گفت السلام علیک یا ابا

عبد الله السلام علیک یا ابن رسول الله ای حبیب از ابن عمت داری و زبان او

مضمون این مقال مترنم شد ای باد صبا در وزی یاری سوی حرم خدا گذر کن

شهزاده حسین را چو بینی بنشین و حدیث مختصر کن هر چند که ز کوفیان بدیدی

فرزند رسول را خبر کن بر کوی که مسلم ستمکش شد کشته تو چاره دگر کن مغرور

مشو بقول کوفی و ز فتنهٔ شامیان حذر کن پس گفت یا ابن رسول الله آرزو داشتم

که یکبار دیگر جمال ترا ببینم اجل امانم نداد و این آرزو را بگور بردم و وعده

دیدار بقیامت افتاد جان دادم و هوای لقای تو در دلم رفتم بجا کوی تو نخوردم

تو در دلم و بعضی از علما نقل کرده اند که مسلم در بالای قصر نگاه کرد جمعی از کوفیان را

دید که ایستاده اند و نظاره می کنند مسلم روی بایشان کرد و اشعاری چند بعربی

خواند که مضمون آنها بفارسی این است ای کوفیان چو سر ز تن من جدا کنید یادی

ز من و از سوی خاکدان بزنید هر کاروان که جانب مکه روان شود پیراهنی مرا سوی

آن کاروان برید چون طفلکان من خبر من طلب کنند از من تحیتی سوی آن طفلکان

برید رحمی برآن یتیمان من کنید آن دم که یاد کشتن من بر زبان کنید پس مسلم کلمهٔ

شهادتین بر زبان جاری ساخت و منتظر قتل استاد بکر ملعون نزدیک وی آمد

و چون خواست تیغ بر وی زند دستش خشک شد و حیران بماند خبر بابن زیاد دادند

وی را طلبید و پرسید که ترا چه شد گفت ای امیر چون خواستم وی را ضربت زنم مردی

مهیب را دیدم که در برابر من استاده است و انگشتان خود را بدندان میگزد ابن زیاد

ملعون تبسمی کرد و گفت چون میخواستی امری خلاف عادت را مرتکب شوی دهشت

بر تو غلبه نمود خیالی بنظرت آمد پس دیگری را فرستاد و چون ببالای بام برسید

قتل مسلم نمود صورت حضرت رسالت را دید که آنجا استاده از بیم زهره اش آب شد

و همان لحظه بجهنم واصل شد چون ابن زیاد چنان دید شامی ملعون را که در قساوت

قلب مثل خود شش بود فرستاد آن ملعون ببالای بام آمد و آن سلالهٔ اخیار را شهید

نمود که او را بچند ضربت شهید کرد و جسد مبارکش را از بام قصر بزیر انداخت و سر او

بنزد ابن زیاد ملعون برد پس ابن زیاد ملعون یکی از غلامان خود گفت که هانی بن عروه

را بیام ببر و او را هم بمسلم ملحق ساز آن غلام هانی را از حجره بیرون آورد جمعی از مردم

دید که در نظاره نه ایستاده اند پس او را از قصر بیرون برد و هانی مشغول ذکر الهی بود پس آن

غلام

غلام ملعون او را نشانه ضربتی بر او زده اثر نکرده هانی گفت الی الله المعاد اللهم الی

رحمتک و رضوانک یعنی بازگشت همه بسوی خداست خداوندا مرا بسوی رحمت و خوشنودی

خود بر پس ضربتی دیگر بر وی زد و او را واصل رحمت الهی کردانید رحمة الله علیه و

رضی الله عنه پس ابن زیاد ملعون امر کرد که جسد مسلم و هانی را بر در دار زدند و

سرهای ایشان را از برای یزید بشام فرستاد **مجلس هفتم** بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک اللهم یا من اعظم حسراتنا بحسرة صاحب المصیبة الراتبة

والدمعة الساکبة المفجوع الحزین والمقتول الطعین مهجة المرتضی و بهجته

واخا الحسن الرضا و خلیفته و آیة الله العظمی و حجته و من قتله عبیده و

رعیته صاحب الدماء السایلات والنحور المنحورات والرؤس المرفوعات

والخدود المهشمات والاعضاء المقطعات والاجسام المجرحات والقتلی

المطلمات والشیبات المخضبات ابن سید الانبیاء و بضعة کبد الزهراء

سیدنا ابی عبد الله ونشکرک اللهم یا من اجل کرباتنا علی کربته من محبتنا علیه

محرقة و نفوسنا الیه مشتاقة و عیوننا علیه باکیة و عبراتنا علیه ساکبة و ذنوبنا

علیه ظاهرة و رزایانا علیه عظیمة و مصایبنا علیه کثیرة و احزاننا علیه مجددة

واشجاننا علیه متتابعة و همومنا علیه طویلة و غمومنا علیه جلیلة اب الائمة الانقیاء

سیدنا و مولانا ابی عبد الله و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان

محمدا عبده و رسوله و ان ذبحوا اولاده بشط الفرات بغیر جرم و ترات واشهد

ان نفوسنا کانت

اللهم

ان علیا ولی الله ووصی رسوله وان قتلوا عترته وهتکوا حرمته واسروا ذریته
ونسل الله وسبوا نسائه وصبیته واشهد ان ذریته خلفاء الله واوصیاء رسوله
وان اصیبوا بالمحن والمصایب وابتلوا بالاحزان والنوایب عظم الله اجورنا معشر عصبة
ابن یعسوب العرب واشرف الناس فی الحسب والنسب فخر اوصیاء الاشراف وشمس آل
عبد مناف الذی نهب ماله وسبی عیاله وانتهک حرمه وسلب نعمه الحزین
الکئیب والقتیل الغریب صاحب المحنة والبلاء والکربة والعناء والاسیر بایدی
ابناء الطلقاء وسلیل خاتم الانبیاء ابی عبد الله سید الشهداء یا لها من مصیبة
قطعت الاصلاب وفرقت الاحزاب آه من زمان نشرت نساء الحسین شعورهن
ووضعن التراب علی رؤسهن وخمشن وجوههن وضربن خدودهن وهتک الاعداء
ستورهن وابکوا عیونهن واحرقوا قلوبهن فطوبی لمن اقتدی بهن وبکی علیهن
خوابها دگر زمانه محرم که احتشد در دل نشاطها رفت غم که احتشد از ماتم آل ملک و
ملک بر فروختند وز جوش گریه عالم و آدم که احتشد از خشک و تر بر آمد دود
این چه آتش است غمگین و شادمان همه در هم که احتشد در کشف داستان قضا و
قدر مپرس جانها از این حکایت مبهم که احتشد از ماتم تشنه جانی نجیبین کربلا
در طبع آهوان حرم دم که احتشد بر خاک کعبه صاعقه این سموم زد آتش آب چشمه
زمزم که احتشد ای بر تو ختم تشنه لبی تشنگان تو از قصه مکیدن غم کدا که احتشد
بدانید ای برادران که قضیه پر شور تر از قضیه کربلا در عالم روی نداده و واقعه

از واقعه

از واقعه سید الشهدا در میان بنی آدم اتفاق نیفتاده هیچ وقتی از اوقات
روزگار چنین مصیبتی نبوده و در هیچ زمانی از ازمنه واعصار اینچنین صورتی
روی نداده چنین ظلمی احدی بر خانواده فرنگیان و زنگیان روا نداشته و اینچنین
اینچنین تعدی بر اولاد مشرکان و کافران جایز نداشته نشنیده ایم که و
واقعه بطایفه از طوایف هند یا دیالمه روداده باشد و در تواریخ
سیر ندیده ایم که این نحو قضیه بر فرقه از فرق فرنگ یا زنج یا صقالیه رسیده
باشد و بدین سبب از زمان شهادت امام حسین تا این زمان که هزار و یکصد و
بیست و سه سال می شود هرگاه ماه محرم می رسد هر دم تجدید این مصیبت بر قلوب
اهل ایمان و پیروان سید آخر الزمان کشیده می شود و این روزها دوستان و محبت
و مصیبت خود را فرامیگیرند و در دهای شادی و عشرت بر روی خود می بندند و
ابواب اندوه و محنت بر روی دلهای سوخته می گشایند و اشک خونین از چشم بسیار
دیده می بارند و آه سوزناک از دل بر می آورند و صدای فغان و نوحه از
اطراف عالم برداشته می شود و لوای تعزیه در میان بنی آدم افراشته می شود غلغله
در جهانیان و زلزله در زمین و زمان می افتد آه باز این چه شورش است که
در خلق عالم است باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است باز این چه رستخیز
عظیم است کز زمین بی نفخ صور خواسته تا عرش اعظم است این صبح تیره باز
دمید از کجا کزو کار جهان و خلق جهان جمله در هم است گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب

کاشوب در تمامی ذرات عالم است گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست این رستخیز
عام که نامش محرم است در بارگاه قدس که جای ملال نیست سرهای قدسیان
همه بر زانوی غم است جن و ملک بر آدمیان نوحه میکنند گویا عزای اشرف
اولاد آدم است خورشید آسمان و زمین نور مشرقین پرورده کنار رسول
خدا حسین ای شیعیان هر چند ناله و فریاد کنید وای دوستان بهر قدر
نوحه و بیقراری نمائید هنوز کم است آری از قضیه هایله کربلا همین خبری بگوش
رسیده و شمه از مصایب و محن اهل بیت خبری شنیده آه وانی لیبکی اذکار
عصابة بالطف ارض الغاضریات قتل نجون و اندوه می آورد می یاد کرده
طایفه که در اطراف زمین کربلا کشته شدند ومن بینهم سبط النبی محمد
ومهجته فوق الصعید مجدل و از جمله ایشان سبط محمد بود که خون او بر روی
خاک کربلا ریخت وقد طحنت منه جناحین صدره و رضن ومنه الرأس فی
الرمح محمل استخوانهای سینه او را خورد کردند و سر او را بر نیزه کردند و شهر بشهر
گردانیدند ورحل بنی الهادی النبی موزع تقاسمه قوم اضاعوا وبدلوا
اثاث اله آن و اموال فرزندان رسول را کافران تاراج کردند و در میان خود قسمت
نمودند رجالهم صرعی بکل تنوفة ونسوتهم فی السبی حسری وثکل وفرزندان اهل بیت
هریک در گوشه از زمین کربلا افتاده وزنان ایشان برهنه و اسیر نوحه و زاری
میکنند ولنعم ما قال السید الرضی رضی الله عنه کربلا لازلت کربا وبلا ما لقی

عندک

عندک آل المصطفی ای کربلا تو همیشه محل اندوه و بلائی چها که از تو بر آل مصطفی
رسیده کم علی تربک لما صرعوا من دم سال ومن دمع جری چه خونها که بر خاک
تو ریخته شده و چه اشکها که بر روی تو جاری گردیده وضیوف لفلاة قفرة
نزلوا فیها علی غیر قری چه مهمانها که بر صحرای بی گیاه تو وارد شده اند لم یذوقوا
الماء حتی اجتمعوا بحدی السیف علی ورد الردی تشنه اند آب تا هلاک شدند شمشیر
شربت آب نوشیدند تکسف الشمس شموس منهم لا تدانیها علوا وضیا وحال آن
ایشان آفتابهائی بودند که نور ایشان غالب بود بر نور آفتاب و نور آفتاب از ایشان منکسف
میشود و در بلندی و روشنی آفتاب هیچ شباهتی بایشان نداشت ووجوها
کالمصابیح فمن قمر غاب ومن نجم هوی و ایشان را روهائی بود که چون شمعها
روشن بودند ای کربلا با ماه تابان که در تو پنهان شد وبا ستاره درخشان که
در تو غروب نمود غیرتهن اللیالی وغدا جائر الحکم علیهن البلی تغیر داده آن
رویهای انور را سرها وکرما وکهنه کرد آنها را ظلم و ستم اهل جور و جفا یا رسول الله
لو عاینتهم وهم ما بین قتیل وسبا ای پیغمبر اگر ایشان را می دیدی که بعضی کشته شده
بودند و بعضی اسیر شده بودند من رمیض یمنع الظل ومن عاطش یسقی انابیب القنا
بعضی از حرارت گرما سوخته بودند و ایشان را منع از سایه میکردند و بعضی
تشنه بودند و ایشان را از آب منع می نمودند و آخر از نوک نیزها سیراب شدند
جزر و جزر الاضاحی نسله ثم ساقوا اهله سوق الاماء بریدند کردنهای

نسل حسین را همچنانکه کردن کوسفند قربانی را می برند و اهل او را کرد اسیر ند دیار بدیار
همچنانکه کنیزان را میکرداند قتلوه بعد علم منهم انه خامس اصحاب الکساء
کشتند حسین را با وجود آنکه میدانستند پنجم آل عباست میت مبکی له فاطمة
وابوها وعلی ذو العلا وبا وجود آنکه میدانستند که او شهید است که میگریند براو
سیده زنان فاطمه زهرا و پیغمبر آخر الزمان و امیر مومنان و چگونه فاطمه نگرید
و ننالد و حال آنکه حسین برگزیده او را مانند کوسفند سر بریده اند فکنده فاطمه
کشتی در آب دیده خویش ز شور تمام طوفان ظلم دیده خویش ز جور اهل ستم در
بعد مردن هم هزار داغ بجان بستم رسیده خویش فغان از آنکه کشند در دست از
پی حضی نخل قامت از باد دل چمیده خویش فغان از آنکه کنند خشک لب بدان او
عرض حکایت از دل روا ز چشم تو چکیده خویش فغان از آنکه کنند دامن ظلم تو زیباره
دل الماس غم چشیده خویش فغان از آنکه بعد از نقاد عرش ارام رقصه رانی
در خاک و خون طپیده خویش فغان از آنکه با نوان داد دو دیده چشم نبود شش جامه از خون
بود دیده خویش فغان از آنکه گریبان حور و غلمان را فرود درید ه زینب اهل چو دیده
خویش فغان از آنکه بهر دو سر خدا کنار که وقت شر شکافته جفت برگزیده خویش
فغان از آنکه بخونا ب داد شمر لعین ز حلق تشنه لبش خنجر کشیده خویش ای
برادران یاد آورید زمانی که اهل بیت را از قتلگاه می کندند و شام می
بردند در آن وقت زینب خاتون خطاب بجسد برادر کرده میگفت اخی ودع نباشی

قد اهینوا

قد اهینوا وقد اضحوا بامر الادعیاء ای برادر وداع کن یتیمان خود را که خواری
بابیان رسیده و حال آنکه اسیر و لاذرنا شده اند و ایشان را بخواری و
زاری میکشند و از تو دور میکنند اخی هل نعیش بعدک جمام لقد اخذ
الزمان بکم حماء ای برادر آیا بعد از دور شدن از تو از برای ما یاری و مدد
کاری خواهد بود و چون حمایت کننده ما تو بودی پس هرگاه تو در میان ما نباشی
حامی ما که خواهد بود اخی اصبحت رهن الطف شلوا علیک الدهر منقوق
الرداء ای برادر کار تو با ینجا رسید که در کرو زمین کربلا مانده با اعضای
پاره پاره و باردای دریده کلبرک سینه وی از آسیب بتو چون حبیب مانند
غنچه شده چاک ای دریغ دیدند غرق خون رخ او را ملایک کفتند در صوامع
افلاک ای دریغ یعز علی ابینا ان یرانا بارض الطف نسبی کالاماء دشوار است
بر دل ما که ما را به بیند در زمین کربلا مانند کنیزان اسیر اهل جفا باشیم
و زین العابدین تراه یبکوا بقید و هو فی حر البلاء ای برادر فرزندت زین
العابدین را می بینی که بود و می افتد بسبب کرانی بند و زنجیر و حال آنکه کرفتار بلا
و جفای دشمنانست اخی هذی سکینة من خباها تجر بامتحان و ابتلاء
ای برادر این دختر تو سکینه است که بخواری و زاری از خیمه اش بیرون می کشند
ای عزیزان حزن و اندوه و مصیبت کربلا چیزیست که تا دامن قیامت در میان ما
در کان این امت باقی خواهد بود زیرا که مصیبتی ازین بالاتر در خاک این دنیا رو

نداده بعضی از اکابر گفته اند که ماه محرم ماهی بود محترم و حسین ابن علی شاهی بود
محتشم آن معاندان جاهل و منافقان سنگین دل نه حرمت ماه را بجای آوردند
و نه حشمت شاه را نکاه داشتند ماه محرم یکی از ماههای حرام و روز عاشورا را
روزی با احترام و یوم جمعه سید ایام و وقت نماز جمعه محل اجابت دعا و
روا شدن مدعا در چنین ماهی قصد چنین شاهی کردند و در روز عاشورا
آشوب از اهل بیت بر آوردند و در چنین روزی رخسار چنان دلفروزی را
بخون رنگین ساختند و در چنان ساعتی بنای حرمت چنان صاحب دولتی را از پای
در انداختند عجب روزی که ارواح انبیای مرسلین و زمره ملائکه مقربین
بموافقت سید اولین و آخرین ادنی واقعه گریان بودند و حوران بهشت و جنان
پاکیزه سرشت در تعزیت با بتول عذرا اتفاق نمودند و در آن روز شمر لعین خنجر
کین بر حلق نازنین شاهزاده نهاده است و در آن روز سکان محله ضلالت و
گمراهان بادیه جهالت سیراب بوده اند و شیر بچگان بیشه امامت از تاب تشنگی
اضطراب نموده و در آن روز بدن منور فرزند رسول خدا را به تیر و نیزه و شمشیر
مجروح ساختند و سر مبارک او را برداشته به نیزه کرده و جسد شریف او را بخاک
کربلا گذاشتند و این مصیبتی است که از آن روز از دلهای شیعیان بیرون نخواهد
رفت پس ای دوستان شما نیز زمانی اشک حسرت از دیده ببارید و سعی و آه
سوزناک از دل بر آرید ای عزیزان در غم سبط نبی فغان کنید سینه را از سوز

شاه

شاه کربلا بریان کنید از غم آن تشنه لب بر خاک ریزید آب چشم در میان گریه
یاد آن گل خندان کنید چون ز خاک و خون او یاد آورید ای دوستان می سزد
که چون سحاب از دیده خون باران کنید الا نوحوا وضجوا بالبکاء علی السبط
الشهید بکربلاء ای شیعیان نوحه کنید و صداها بلند کنید بگریستن بر سبط
سید انبیا که شهید شده است در زمین کربلا الا نوحوا تسکب الدمع خونا
علیه فی وجوه بالدماء نوحه کنید و اشکهای روان از روی حزن و اندوه
از چشمها جاری نمائید و باید اشکها با خون ممزوج باشد الا نوحوا علی من
قد بکاه رسول الله خیر الانبیاء نوحه کنید بر کسی که برو گریست بهترین
پیغمبران الا نوحوا علی من قد بکاه علی الطهر خیر الاوصیاء نوحه کنید بر
کسی که زار زار برو گریست علی مرتضی و بهترین اوصیا الا نوحوا علی من قد
بکته حبیبته احمد ست النساء نوحه کنید بر کسی که گریست بر او خیر النساء
و نور دیده سید انبیا الا نوحوا علی من قد بکاه لعظم الشجو املاک السماء
نوحه کنید بر کسی که ملائکه آسمانها بر سختی مصیبت او گریستند الا نوحوا علی
قمر منیر عراه الخسف من بعد الضیاء نوحه کنید بر ماه روشنی که منخسف
شد الا نوحوا علیه وقد احاطت به خیل البغاة الاشقیاء نوحه کنید
بر آن مظلوم در حینی که لشکر اعدا و کافران اشقیا بر او احاطه نموده بودند
و او را در میان گرفته بودند بلا اینکه گریه بر امام حسین موجب اجر عظیم

و ثواب خوبیست • دیده کی بهر شهید کربلا شد اشکبار • یابد از نور سعادت روشنی روز شمار • هر که او میورزد کین یا زنت از بهر حسین • بال بخندد آن بود در وا نصیبش را قسمت آن • پس دعبل خواجه میگوید که در وقتی که پدرم را وفات رسید رویش سیاه گشت و زبانش بسته شد من از این قضیه هراسان شدم و آن را محزون مخفی داشتم در پنهانی او را غسل داده دفن نمودم و از جهت وی ملول بودم چون شب در آمد و بخواب رفتم وی را در خواب دیدم با روی نورانی و جامه سفید نیکوئی پوشیده گفتم ای پدر در وقت مرگ علامات عجیبه در تو ظاهر شد گفت ای فرزند آن علامات از آن بود که خمر میخوردم اما چون مرا به قبر در آوردند همچنان با روی سیاه و زبان بسته بودم که ناگاه دیدم رسول خدا بیامد و بمن خطاب کرد که انت دعبل راثی شهداء آل اهل بیتی تو ئی دعبل که مرثیه در حق شهیدان اهل بیت من گفته عرض کردم بلی یا رسول الله حضرت فرمود بخوان مرثیه که در حق ایشان گفته من شروع کردم در خواندن این ابیات لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت • و آل احمد مظلومون قد قهروا • هرگز دنیا و اهل وی خندان مباد و حال آنکه اهل بیت رسول الله ظلم و ستم رسیده همگی خوار و زار گردیدند مشردون نفوا عن عقر دارهم • کانهم جنوا ما لیس یغتفر • ایشان را بجبر و ستم از خانواده و دیار خود آواره گردانیدند و انقدر بلا بر سر ایشان آوردند که گویا از ایشان جنایتی صادر شده که بخشیدنی نبود

خواب دیدن پسر دعبل دعبل را بعد از مردن

دعبل

دعبل گفت من تا آخر ابیات میخواندم و حضرت رسول میگریست و چون ابیات تمام شد حضرت این جامه سفیدی که در بر دارم از بر خود کند و بر دوش من افکند و مرا شفاعت کرد و خدای تعالی با آبروی آنحضرت مرا بیامرزید و تقصیرات مرا عفو نمود و مرا بمرتبهٔ عالیه ببرکت عترت طاهره رسانید و از حضرت امام جعفر ع مرویست که هر که ما را بیاد آورد یا احوال ما نزد او مذکور شود و از حزن بر ما چشم او بقطره اشکی تر گردد خدای تعالی جمیع گناهان او را بیامرزد اگر چه اشک او در کمی بقدر پر پشه باشد و گناهانش در کثرت مثل کف دریاها باشد و باز آنحضرت میفرماید که هر که مهموم و مغموم شود بسبب مصیبتی که بما رسیده بعد هر نفسی که کشد ثواب تسبیحی در نامه عملش نوشته شود و غم و اندوه برای ما بمنزله عبادت باشد و نیز فرموده که هر بنده که در مصیبت ما اهل بیت بگرید و قطره اشکی از دیده اش بیرون آید حق تعالی او را در بهشت خلد جای دهد راوی گوید شبی حضرت امام حسین ع را در خواب دیدم و عرض کردم که از شما روایت رسیده که هر که در مصیبت شما قطره اشکی از دیده جاری کند حق تعالی او را در بهشت جای دهد آیا این حدیث صحیح است و این سخن از شماست حضرت فرمود بلی این حدیث صحیح است و این سخن را ما گفته ایم و نیز از حضرت صادق ع مرویست که هر که مصیبت ما را بیاد آورد و بگرید برای ستمهائی که بما نموده اند فردای قیامت با ما در یک درجه خواهد بود و مرتبهٔ او در بهشت مثل مرتبهٔ ما خواهد بود و هر که مصیبت ما را بیاد دیگری

فضیلت گریه بر اهل بیت

آورد و بگرید یا او را بگریاند گریان نشود دیدهٔ او در روز قیامت در وقتی که همه دیده‌ها گریان باشند و هر که در مجلسی بنشیند که در آن مجلس ذکر ما شود دل او زنده باشد در روزی که دلها همه از خوف و بیم مرده باشند و نیز آنحضرت فرمودند که هر که یک قطره اشک از دیدهٔ او بیرون آید بسبب خونی که از ما ریخته شده یا بسبب حقی که از ما غصب شده خدای تعالی او را ابد الآباد در بهشت جاوید جای دهد و منقول است که [illegible] گوید که شبی حضرت فاطمه را در خواب دیدم که در کربلا در نزد قبر امام حسین ع ایستاده و میگریست و چون مرا دید گفت ای ذره این شعر را بخوان و بر حسین ع نوحه کن و مضمون آن اشعار این بود که ای دیده‌ها اشک حسرت بیارید بر کشته که در صف کربلا شهید شده و سینهٔ او را بضرب نیزه و تیر خورد کردند و من در بیماری او حاضر نبودم و در ماتم او اشک حسرت از دیده نباریدم و همچنانکه از بعضی نقل معلوم میشود روح حضرت فاطمه بنزد قبر فرزند خود حاضر میشود و بر او نوحه و زاری میکند و بعضی از آن رؤیای صادقه ثابت که بعضی از صلحای امت شبی در خواب دید که حضرت خیر النسا با جمعی از زنان اهل بهشت در کربلا حاضر شدند و در سر ضریح سرور شهیدان ایستاده زار زار گریستند و بر او نوحه و فغان کردند تا آنکه حضرت رسول الله در آنجا حاضر شد فاطمه گفت ای پدر بزرگوار و ای رسول پروردگار میبینی که امت تو با فرزند من چه کردند آب فرات را از او منع کردند و بجبر و ستم او را کشتند و سر او را از قفا بریدند و بدن او را بر زمین افکندند و اعضای او را بشمشیر پاره پاره نمودند

خواب دیدن ذره نایحه

خواب دیدن یکی از صلحا

ای

ای پدر بنگر ام یک انا اولاد انبیا رسید اینچه بحسین من رسید حضرت پیغمبر که این سخنان از فاطمه شنید ردای خود را از دوش مبارک افکند و فرمود واکرباه بکوئیک یا فاطمه • واحسیناه فانه قتل بالغاضریات • ولم یحضره ابوه کاشف الکربات • فرزند من حسین را در کربلا کشتند و پدر او در آنجا حاضر نبود فکم من دم فی ذلک الیوم مسفوک • وستر عن حرمة الاسلام مهتوک • چه خونها که در آن روز ریخته شد و چه حرمتها که در آن روز هتک شد وکم من شیبة بالدماء مخضوبة • وکم من النساء مسلوبة • چه محاسنها که در آن روز بخون خضاب شد و چه زنان که در آن روز برهنه و اسیر شدند پس حضرت پیغمبر ص بسیار گریست و گفت ای فاطمه غم مخور که داد فرزند ترا خواهم گرفت و مخفی نیست که همچنانکه از آثار مستفاد میشود ارواح جمیع انبیا و اولیا و کمل اتقیا و قدسیان ارض و سما در ماتم شهید کربلا مغموم و اندوه مبتلا میباشند و در اوقات مخصوصه بزیارت آن مظلوم حاضر میشوند جمعی از مشایخ شیعه نقل کرده اند که در وقتی که اهل بیت ع در شام بودند شبی سکینه دختر امام حسین ع در خواب دید که درهای آسمان گشوده شده و نوری در میان زمین و آسمان ساطع گردیده و حوران بسیار فرود آمدند ناگاه بستانی در نهایت سبزی و خرمی و آراسته بانواع گلها و ریاحین ظاهر شد و در میان آن بستان قصری بود در نهایت رفعت و زینت سکینه می فرماید که ناگاه دیدم پنج ناقه از نور پیدا شد و بر هر ناقه مردی نورانی سوار

خواب دیدن سکینه دختر امام ع

بود و ملائکه بسیاری از همه جانب بر ایشان احاطه کرده بودند و یکی از ایشان که
اش از همه بالاتر و جمیع خلایق در نهایت ادب تعظیم و تکریم او می نمودند سیاه
پوشیده و دست بر سر داشت القصه آن پنج تن با آن گروه فرشتگان داخل آن
قصر شدند و زنی دیبا دوخته نزد من آمد و گفت ای سکینه جد تو محمد مصطفی ص تو
سلام میرساند من گفتم هزاران درود و سلام بر پیغمبر خدا باد تو کیستی گفت من از
حوریان بهشتم گفتم این قصر از کیست گفت از پدر بزرگوار تو حسین مظلوم است گفتم
این پنج کس که بودند که داخل قصر پدرم شدند گفت اول آدم صفی بود دوم نوح نبی
سیم ابراهیم خلیل بود چهارم موسی کلیم گفتم آن پنجم که بود که لباس سیاه در بر داشت و
از نهایت اندوه یک دست بر سر داشت و بدست دیگر محاسن خود را گرفته و از ضعف می
افتاد و برمیخواست گفت ای سکینه آیا نشناختی او جد بزرگوار تو رسول خدا بود گفتم
بخدا قسم که بنزد جد خود میروم و شکایت امت را باو میکنم ناگاه جد بزرگوار در
که در نهایت جمال و کمال بود دیدم که با نهایت اندوه و حزن استاده و شمشیری در
دست داد در بان حوری گفتم این شخص با جلالت کیست گفت این جد تو علی ابن ابی طالب است
پس من خود را بجنب مت پیغمبر ص رسانیدم و گفتم یا جداه عمدانی بر سر ما چه آوردند
و جد امام را کشتند و اطفال او را ذبح نمودند و ما را اسیر کردند و بر شتران برهنه
سوار کردند یا جدنا لو تری بالطف قد قتلت رجالنا و ابنک السبط الشهید لقا
ای حبیبا کاش میدیدی در کربلا چگونه کشتند پدران ما را و چگونه فرزند جگربند تو

افتاده بود

افتاده بود یا جدنا لو ترانا استغثت فلا نغاث قد قطعوا من دوننا الطرقا
ای جد بزرگوار کاش میدیدی ما را که فریاد میکردیم و کسی بفریاد ما نمیرسید و
همه راهها را بر ما بسته بودند یا جدنا لو تری عیناک ابنک بین الراس منه
وبین الجسم قد فرقا ای جد بزرگوار کاش چشم تو میدید که چگونه میان سر و
فرزند برگزیده تو حسین جدائی افتاده و از یکدیگر جدا شده اند یا جدنا
لو رایتنا ولیس لنا غیر عین الناس من فوق المطی فرقا ای جد والاتبار کاش می
دیدی ما را که بر شتران برهنه سوار بودیم و چادر نداشتیم که خود را از مردمان
بپوشیم سکینه می گوید حضرت رسول از گفته من گریان شد و مرا در بر گرفت و گفت
ای پیغمبران خدا ببینید که امت من با فرزند من چه کردند پس آن حوری گفت
ای سکینه شکایت بس است حضرت رسول را بگریه درآوردی پس دست مرا گرفت
و داخل قصر کرد دیدم در آنجا پنج زن بودند در نهایت حسن و بها و نور و صفا
و یکی از ایشان که در میان بود از همه بالاتر و در حسن و جمال از همه زنان بیش بود و لباس
سیاه در بر کرده و موهای خود را پریشان نموده و پیراهن خون آلودی در دست
گرفته و از نهایت اندوه دست بر سر گذارده و گاهی می نشست و گاهی برمیخواست
و چون او می نشست سایر زنان می نشستند و چون او برمیخواست ایشان نیز برمیخواستند
از آن حوری پرسیدم که این خواتین معظمه کیستند گفت یکی حواست و دیگری ساره
زوجه ابراهیم خلیل و دیگری مریم مادر عیسی و دیگری خدیجه زوجه سید انبیا

گفتم آن زن کیست که در نهایت غم و اندوه است و از شدت حزن گاهی می افتد و
برمیخیزد گفت ای سکینه او که در نهایت حزن و اندوه است او جده تو فاطمه
زهراست که از غم پدر بزرگوارت با اینحالت پس من نزد وی رفتم و گفتم ای جده
جمعیت ما را پراکنده کردند و ما را اسیر کردند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند
و پدرم را کشتند و مرا یتیم کردند حضرت فاطمه که این را شنید گریست و ناله و فغان
بر آورد و گفت واحسرتاه لحزنی فیک یا ولدی واحسرتاه یا قلیل الصحب والرفقا
آه از اندوه من بر تو ای فرزند واحسرتا از مصیبت تو ای کم لشکر و کم رفیق یا طول
لهفی علیک الیوم یا ولدی لا هجرت سهادی فیک والارقا ای فرزند من اندوه
و حسرت من بر تو طویل است و از برای تو خواب و راحت از من بریده شد و تستغیث
و بدعوا یا سکینة من اضحی بغسل ابنی من به رفقا و جناب خیر النساء ناله و فریاد
میکرد و میگفت ای سکینه که فرزند مرا غسل داد و که یاری و مدد او را نمود و بلاه
و بلاه من اضحی بکفنه و من رای وجهه والنحر والحلقا ای وای بر من وای
بر من که فرزند مرا کفن کرد که در وقت شستن و کفن کردن نگاه برو و حلقوم و
او نمود و بلاه و بلاه من عنی الحنوط له و من تری سار حول النعش و انطلقا
وا ویلاه و واحسرتاه که حنوط نمود فرزند مرا و که در دور نعش او گردید و از برای
برداشتن آن که آمد و شد نمود و بلاه و بلاه من صلی علیه و من امضا نوی للثری
فی لحد ملحقا آه واویلاه وا کربتاه که بر فرزند من نماز کرده و که او را داخل قبر نمود

سکینه

سکینه میگوید پس حضرت فاطمه مرا بر سینه خود چسبانید و بسیار گریست و گفت
یا سکینه قد قطعت انیاط قلبی ای سکینه دل مرا پاره پاره کردی و جگر مرا
مجروح ساختی اینک پیراهن خون آلود پدر ترا برداشته ام تا نزد پروردگار
طلب خون او نمایم و در جمیع آن زمانی که من در خدمت جده ام بودم درهای آسمان
گشوده بود و فوج فوج فرشتگان می آمدند و زیارت پدرم را میکردند و بالا می رفتند
و بعضی دیگر از مشایخ نقل کرده اند که مردی را در طواف خانه کعبه دیدم نقابی بر رو
فرو کشیده و میگفت خدایا مرا بیامرز و میدانم که نخواهی آمرزید بعضی از مشایخ
و اتقیا باو گفتند ای مرد نومیدی از رحمت الهی کفر است چرا این قسم سخنان میگوئی
آن مرد گفت بیائید و حکایت مرا بشنوید تا بدانید که ناامیدی من از چیست گفتند
بگو خبر خود را گفت بدانید که من در آن خیلی بودم که سر امام حسین را از کوفه بشام
می بردند و ایشان پنجاه نفر بودند که نگهبان آن سر مبارک بودند و در هر جا فرود
می آمدند آن سر منور را می نهادند و خود بر گرد آن حلقه زده شراب میخوردند و من
دور از ایشان می نشستم و در ایشان می نگریستم و بر درون سیاه خود و ایشان می گریستم
شبها بهمان عادت خود شراب خوردند و مست شدند و بیهوش افتادند و من بیدار
بودم ناگاه آواز ناله و زاری برآمد و از عقب آن دیدم در آسمان گشوده شد و
از نور خود آمد و پا بر سر امام حسین ع ایستاده و از آنجا بیرون آمده سر امام
زیارت نموده ناگاه بالای سر خود مردی دیدم که با عمامه سفید و جامه سبز ایستاده

حکایت منقول از بعضی [illegible] شخصی [illegible]

پرسیدم که این جماعت کیستند گفت ایشان مقربان بارگاه احدیت اند یکی جبرئیل است
دوم میکائیل و سیم اسرافیل پس جبرئیل داخل خیمه شد و گفت انزل یا صفی الله
فرود آی ای آدم صفی دیدم آدم و شیث و جمعی دیگر فرود آمدند و سر شاهزاده را
زیارت کردند پس گفت انزل یا خلیل الله فرود آی ای ابراهیم خلیل ناگاه حضرت ابراهیم
و اسمعیل و اسحق فرود آمدند پس گفت انزل یا کلیم الله فرود آی ای موسی کلیم ناگاه
حضرت موسی و هرون و یوشع و جمعی دیگر فرود آمدند پس گفت انزل یا روح الله فرود
آی ای عیسی بن مریم حضرت عیسی با جمعی از انبیا فرود آمدند و هر یک که فرود می آمدند
نزدیک سر آنحضرت میرفتند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبد الله و آن سر مبارک را
زیارت میکردند و در آخر باز جبرئیل گفت انزل یا حبیب الله نازل شو ای حبیب
پروردگار ناگاه حضرت محمد مصطفی و علی مرتضی و حسن مجتبی نزول اجلال فرمودند
و چون حضرت رسول بدر رسید سر امام حسین هفتاد قدم از جای خود حرکت کرده پیش باز
آمد و پیشانی خود را بر پشت پای آنحضرت نهاد و باواز حزین گفت یا جداه ببین آن ستمکاران
امت و نابکاران دون همت چه جور و جفا بمن رسیده خواجه عالم آن سر منور را
برداشته گاهی بر سینه میگذاشت و گاهی روی خود را بر روی آن میمالید و زار زار می
گریست و همه انبیا بموافقت او میگریستند پس جبرئیل بخدمت حضرت رسول آمد و
گفت اگر فرمائی با اهل کوفه و شام آن کنم که با قوم لوط کردم حضرت فرمود که آن
خواهم که در قیامت با ایشان خصمی کنم جبرئیل گفت جمعی فرشتگان فرود آمده اند و
میگویند

میگویند ما مامور دیم که این پنجاه نفر را هلاک کنیم حضرت گفت بگو بهر چه مامور شده اند
چنان کنید پس آن فرشتگان حربهای آتش داشتند هر یکی را حربه زدند و بهر که در
آن حربه بدن او سوختی و خاکستر شدی و چون چهل و نه کس سوخته شدند نوبت
بمن رسید من نعره زدم که الامان یا رسول الله حضرت فرمود برو که خدا ترا بیامرزد
و من شکی ندارم که دعای آنحضرت مستجابست و من از هیبت آن واقعه بجوی لرزیدم
که صورت من متغیر شده باین هیئت شد این را گفت و نقاب از روی خود بر داشت و مخفی
چون روی او را دیدند مانند روی خوک بود اهل حرم او را از مجلس بیرون کردند

کیفیت شهادت پسران مسلم

نیست که از جمله حکایات جگرسوز و قضایای غم اندوز واقعهٔ شهادت نوباوهای
بوستان نجیل پسران مسلم ابن عقیل است و کیفیت آن باین طریق است که مسلم را دو پسر بود
در نهایت حسن و جمال و زیبائی و کمال و از بسکه با ایشان محبت داشت طاقت مفارقت
ایشان را نداشت و باین سبب آن دو نور دیده را بهمراه خود بکوفه برده و در حینی که
مسلم از خانهٔ هانی بجهاد بیرون رفت پسران خود را در پنهانی بخانهٔ شریح قاضی
فرستاده و مبالغهٔ بسیار در محافظت ایشان نمود و چون مسلم شربت شهادت چشید
بعضی از غمازان و جاسوسان بابن زیاد رسانیدند که مسلم را در این شهر دو پسر است و ایشان را
در خانه پنهان نمود چون آن ملعون از بعضی آگاهی یافت امر کرد که ندا کنند که در هر خانه
که پسران مسلم پنهان باشند و صاحب خانه اظهار نکند بعد از آنکه ایشان را پیدا کنند آن
خانه را غارت کنند و صاحب آن را بقتل رسانند شریح چون از آن ندا با خبر شد آن دو طفل را

طلبید و چون نظرش بر ایشان افتاد بی اختیار گریست و ملاطفت و مهربانی بسیار با ایشان
نمود آن دو طفل را از گریهٔ شریح شکی در دل افتاده گفتند ایها القاضی ترا چه شد
که از دیدن ما گریستی مگر بدر ما را بلیه رسیده شریح در اظهار آن واقعه تردد
ایشان مسامحه نمود ایشان مبالغه در اظهار سبب گریه کردند و هر چند شریح در کتمان
آن میکوشید ایشان مبالغه در اظهار میکردند چون مبالغهٔ ایشان از حد تجاوز نمود
شریح صد آنکه بلند گریه کرد و گفت ای نور دیدگان کوفیان با پدر بزرگوار شما بی وفائی
کردند و دست از یاری آن برداشتند و از جور و جفای بدبختان امت بدرجهٔ شهادت
رسید خدا شما را در مصیبت او صبر جمیل و اجر جزیل کرامت فرماید آن دو طفل غریب
از استماع این سخن بر فرق خود زدند و بیهوش شده بر روی در افتادند و بعد از
زمانی که بهوش آمدند بگریه و زاری و بیقراری در آمدند و نعرهٔ وا ابتاه و وا غربتاه
بلند کردند شریح گفت ای نور دیدگان ساکت باشید که ابن زیاد در طلب شما است
و مقرر نموده که در هر خانه که شما را در آن پیدا کنند آن خانه را غارت کنند و صاحب را
بقتل رسانند آن دو طفل از شنیدن این خبر خاموش شدند پس شریح گفت که ماندن
شما درین شهر صلاح نیست و چنان مناسب میدانم که شما را بمدینه فرستم پس هر یک را
پنجاه دینار زر داد و اسد پسر خود را طلبید و گفت شنیده ام که امروز از کوفه قافله
بمدینه میرود باید این دو طفل را بآن قافله رسانی و ایشان را بشخصی که از اهل صلاح
و سداد باشد بسپاری که ایشان را بمدینه رساند چون شب در آمد اسد ایشان را
برداشته

برداشته از دروازهٔ عراقین بیرون برد و چون بقافله گاه رسید قافله کوچ کرده
بودند اما سیاهی ایشان از دور نمایان بود اسد بایشان گفت اینک قافله می
نماید خود را بایشان رسانید و باتفاق ایشان بمدینه روید آن دو طفل مظلوم
چون قدری راه طی کردند سیاهی قافله از نظر ایشان پنهان شد و راه را گم
کردند و سراسیمه و حیران و مضطرب و سرگردان در خارج شهر میگشتند اتفاقا
جمعی از عسسان که در خارج شهر میگشتند بآن دو طفل برخوردند و دانستند که
ایشان پسران مسلم اند فی الحال آن دو طفل معصوم را گرفته بیکدیگر بستند و در
نزد ابن زیاد بردند آن ملعون در خصوص ایشان نامه به یزید نوشت و ایشان را
بزندان فرستاد و چون زندانبان که نام وی مشکور بود از جمله دوستان اهل بیت
بود بدست و پای آن دو طفل مظلوم افتاده در منزل نیکو جای داد و در نوازش ایشان
کمر خدمت بسته دقیقهٔ در خدمتگاری ایشان کوتاهی نمود و حرمت ایشان را
کما هو حقه بجای می آورد و همه روزه طعامهای نیکو از جهت ایشان مهیا می نمود و
چند روزی گذشت و غوغای مردم فرو نشست روزی بایشان گفت ای نوردیدگان
بدانید که من از جمله دوستان خاندان و هواداران اهل بیت سید آخر الزمانم
و اگر ابن زیاد مرا پاره پاره کند شما را بدست وی نخواهم داد میخواهم شما را بمدینه فرستم بعد از
آنکه ابن زیاد مطلع شود آنچه خواهد با من کند هزار جان من فدای شما و اهل
بیت رسول الله آن دو طفل از استماع این سخنان از مشکور مسرور شدند و دعا

دعا کردند و چون شب در آمد ایشان را از شهر بیرون برده بسر راه قادسیه رسانیدند
و انگشتری خود را بایشان داد و گفت این راه بروید تا بقادسیه و در آنجا برادر
مرا طلب کنید و این انگشتر را بوی دهید که بنشانی انگشتری شما را محافظت نموده بمدینه
خواهد رسانید آن دو طفل بوی دعا کردند و متوجه راه شدند اتفاقا در آن
شب نیز راه را گم کردند تا صبح دور آن شهر می‌گشتند و چون روز شد دانستند که هنوز
در حوالی شهرند مضطرب و ترسان شدند و نمیدانستند که بکجا روند اتفاقا نخلستانی
که در آن حوالی بود برخوردند داخل آن نخلستان شدند و خود را در میان درختی
پنهان نمودند و چون هنگام چاشت شد دیدند که کنیزکی آفتابه در دست داشت
و داخل آن نخلستان شد که از چشمه که در آنجا بود آب بردارد و چون نظر کنیزک بر
ایشان افتاد گفت شما کیستید و چرا در میان درخت پنهان شده اید آن دو طفل
معصوم فریاد برکشیدند که مائیم دو کودک یتیم غریب و مائیم دو بیکسان از مدینه ماند
بی نصیب مائیم دو مظلوم بیچاره و دردمند از وطن آواره که ببلای محنت و غربت
گرفتار شده ایم و از خویش و تبار دور افتاده پناه باین درخت آورده ایم آن کنیزک
گفت پدر شما که بود ایشان که نام پدر شنیدند گریان شدند کنیزک چون گریه ایشان را
دید گفت گویا شما پسران مسلم باشید آن دو طفل گریان گریان گفتند آری ای جاریه
اما نمیدانیم که تو از دوستان اهل بیتی و ما را امان خواهی کرد یا از دشمنان خاندانی
و ما را فاش خواهی کرد آن کنیزک گفت ای نور دیدگان مصطفی مبارک جمع دارید که من و ما

جمله دوستدارانیم و خاتونی دارم که از هواداران و جان فشانان اهل بیت است
بیائید تا شما را بنزد وی برم تا از همه محنتها خلاصی یابید پس ایشان را بنزد خاتون
خود برد و چون بنزدیک رسید بخانه در آمد و خاتون خود را بشارت داد که اینک
پسران مسلم عقیل را آورده ام خاتون از استماع این بشارت غایت فرح و سرور بهم رسانید
و مقنعه از سر خود کشید و بمژدگانی به پیش کنیزک انداخت و آن کنیزک را آزاد کرد
و خلعتهای فاخره باو داد پس باستقبال آن دو طفل مظلوم با سر و پای برهنه بیرون دوید
و خود را بپای ایشان افکند و دست و پای ایشان را می بوسید و مانند مادر مهربان نوحه
میکرد و میگفت ای غریبان مادر وای مظلومان مادر وای بیچارگان محروم وای بی
کسانی که شما را یتیم کردند و با ایشان ملاطفت می نمود و چون کنیزان و خدمتکاران در خدمت
ایشان سعی میکرد و بکنیزک گفت باید این راز را پنهان داری و شوهر مرا از این قضیه
آگاه نسازی اما چون خبر رها کردن پسران مسلم از زندان با ابن زیاد بد اعمال رسید
مشکور زندانبان را طلبید و از وی پرسید که پسران مسلم را چه کردی گفت بجهت رضای
الهی و خوشنودی حضرت رسالت پناهی ایشان را رها کردم و خانه آخرت خود را آباد نمودم ابن زیاد
گفت از من نترسیدی که بدون اذن من چنین کردی گفت هر که از خدا ترسد از تو
نترسد ای ملعون بد نهاد تو پدر ایشان را بظلم و ستم شهید کردی و بآن اکتفا نکرده اراده
کردی که آن دو طفل یتیم داغ دیده و دو کودک غریب محنت کشیده را بقتل رسانی
من از جهت خاطر حضرت پیغمبر ایشان را از دست تو ظالم خلاص کردم و امید شفاعت از آن

حضرت در روز قیامت دارم ابن زیاد ملعون در غضب شد و گفت همین لحظه سزای
ترا بدهم مشکور گفت هزار جان من فدای ایشان باد پس امر کرد که او را بعقابین کشند
و بر او پانصد تازیانه زنند چون او را بعقابین کشیدند و تازیانه اول بر وی
زدند گفت بسم الله الرحمن الرحیم و چون تازیانه دوم بر وی زدند گفت خداوندا
مرا صبر ده و در تازیانه سیم گفت خداوندا مرا بیامرز و در تازیانه چهارم گفت
خداوندا گواه باش مرا بجهت فرزندان رسول تو می‌کشند و در تازیانه پنجم گفت خداوندا
مرا بحضرت مصطفی و اهل بیت وی برسان آنگه ساکت شد و دیگر هیچ نگفت تا پانصد
تازیانه بوی زدند و چون عطش بر وی غالب شده بود آب طلبید بعضی خواستند که
آب بوی دهند ابن زیاد ملعون مانع شد و از ضرب تازیانه بدن آن نیکبخت
بحدی مجروح شده بود که از حس و حرکت افتاده و توانائی درد و نماند جمعی شفاعت
او را کردند و چون او را از عقابین بزیر آوردند چشم گشود و گفت مرا از حوض کوثر
سیراب کردند و فی الفور روح او از بدن مفارقت کرد و برحمت الهی پیوست رحمة الله
علیه اما آن زن صالحه فرزندان مسلم را در غرفه نیکو جای داد و متوجه دلنوازی
و غمخواری ایشان شد و چون شب در آمد از جهت ایشان طعام مهیا نمود و چون
از طعام خوردن فارغ شدند ایشان را خوابانید و چون نماز خفتن گذشت شوهر
وی حارث ابن عروه بخانه در آمد با نهایت ضعف و ناتوانی و درماندگی زن بوی
گفت ترا چه می‌شود گفت امروز منادی ابن زیاد ندا داده که هر که پسران مسلم را که مشکور زندانبان

بان ایشان را رها نموده دستگیر نماید و بنزد ابن زیاد برد وی را اسب و خلعت دهد
و از مال دنیا بی نیاز گرداند از آن وقت تا حال من در جستجوی ایشان جد و جهد نمودم
تا اسبم هلاک شد و از ایشان اثری نیافتم آن زن مؤمنه گفت ای مرد ترا با اهل
بیت رسول چه کار است و چرا از خدا و پیغمبر او شرم نمیکنی ای ملعون گفت ساکت
باش ترا با این امور چه کار است طعامی از برای من بیاور آن زن صالحه ساکت شد
و از جهت آن ملعون طعامی حاضر نمود و بعد از خوردن طعام بخواب رفت و چون پاره
از شب درگذشت برادر بزرگ که نام وی محمد بود از خواب بیدار شد و برادر
کوچک را که نام وی ابراهیم بود از خواب بیدار کرد و گفت ای برادر ما را خواهند
کشت زیرا که در این ساعت خواب دیدم که پدرم در خدمت حضرت محمد مصطفی ص
و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی در بهشت میخرامید و چون نظر حضرت پیغمبر ص
بر من و تو افتاد به پدرم گفت ای مسلم چگونه تاب آوردی که این دو طفل مظلوم را
در میان ظالمان گذاشتی پدرم عرض کرد که یا نبی الله اینک از قفای من می آیند
و فردا در نزد ما خواهند بود ابراهیم که این سخن را شنید گفت ای برادر بخدا قسم
که من نیز در این ساعت همین خواب دیدم پس هر دو برادر دست در گردن یکدیگر
کردند و آغاز گریه و زاری و ناله و بیقراری نمودند و آواز واغربتاه و واابتاه
و وامصیبتاه بر آوردند از صدای گریه ایشان حارث ملعون از خواب بیدار شد
و بزن گفت این فغان و زاری چیست و این صدای گریه از کیست آن زن بیچاره

عاجز و حیران شده نداشت در جواب چه گوید حارث برخواست داخل پوش شد
که ایشان در آنجا بودند دید دو کودک دست در گردن یکدیگر کرده زاری می‌کنند
حارث گفت شما کیستید ایشان به تصور آنکه او از دوستان است گفتند ما فرزندان
مسلم ابن عقیلیم حارث گفت واعجبا من امروز در طلب شما اسب خود را هلاک کرده‌ام
و شما در خانه من بوده‌اید پس آن دو طفل مظلوم که آن سخن را شنیدند ساکت شدند پس
آن ملعون بی‌حیا بر روی هر یک طپانچه‌ای زد که بر رو درافتادند و همچنان طپانچه بر
روی برادر بزرگ زد که خون از دهن وی جاری شد و چند دندان او شکست و
گیسوهای مشکین ایشان را بهم بست آن زن گفت ای بی‌حیا از خدا بترس و از پیغمبر شرم
کن و بر یتیمی و غریبی این کودکان رحم کن القصه آن زن بیچاره گریه و زاری می‌نمود
و بر قدم وی می‌افتاد و دست و پای او را می‌بوسید و میگفت دست از این طفلان غریب
بدار و آن ملعون قبول نمیکرد و زن را تهدید و تخویف می‌نمود و آخر در آن پیر دست را
قفل کرده و بحجره رجوع نمود چون روز شد آن سیاه دل آن دو طفل مظلوم را
بگرفت و شمشیر و سپر برداشت و ایشان را پیش انداخته متوجه کنار آب
فرات شد و آن زن مؤمنه در عقب ایشان می‌دوید و درخواست ایشان را می‌نمود
چون بطفلان می‌رسید در ایشان می‌آویخت و حارث شمشیر حواله آن بیچاره میکرد
دور می‌شد پس بهمین حال می‌رفتند و پسر و غلام حارث نیز از عقب وی می‌رفتند تا بکنار
آب فرات رسیدند حارث شمشیر خود را بغلام داد که این دو طفل را بقتل رسان غلام
گفت

گفت که من از رسول خدا شنیده‌ام که منسوبان خاندان وی را بقتل رسانم حاشا
و کلا که من چنین کاری کنم کدام دل را طاقت آنست که این دو کودک یتیم غریب را
سر از تن جدا نماید حارث گفت اگر ایشان را نکشی من ترا بقتل رسانم غلام گفت اگر
مرا پاره پاره کنی من متعرض ایشان نشوم حارث در غضب شده بروی حمله کرد غلام
در دفع وی برآمده در یکدیگر آویختند آخر آن بیرحم سیاه دل آن غلام بی تقصیر را
بدرجه شهادت رسانید پس شمشیر را بپسر خود داد و او را امر کرد بقتل ایشان پسر
گفت سبحان الله من جفاکاری از تو کسی را ندیده‌ام بخدا قسم که من هرگز چنین کاری
نکنم و ترا هم نگذارم که مرتکب این امر شوی و زن بیچاره نیز عجز میکرد و زاری می
کرد و درخواست میکرد و هیچ فایده نمیکرد و آخر گفت ای جفاکار ایشان را ببر نزد ابن
زیاد تا هر چه خواهد با ایشان کند گفت می‌ترسم محبان ایشان هجوم آورند و
ایشان را از من بگیرند و رنج و سعی من ضایع شود پس شمشیر کشید و آهنگ قتل
آن مظلومان کرد زن بیچاره که آن حالت را دید در روی وی در آویخت و گفت ای
بیرحم بر این کودکان غریب رحم کن و از روی پیغمبر شرم کن و از عذاب الهی بترس
هر چند حارث خواست که آن زن را دور کند دست بر نمی‌داشت آن ملعون سیاه دل
زخمهای چند بر آن بیچاره زد که بدن وی مجروح شد و در آن بیابان افتاد پسر که
این را دید بر پدر حمله کرد و گفت ای پدر دونکار غلام را کشتی و مادر را
مجروح کردی این چه بیرحمی است و این چه دلیست که تو داری حارث ملعون بر

پسر خود حمله کرد و او را بقتل رسانید آن زن بیچاره که این را مشاهده کرد نالهای
زار از دل افگار برآورد و از سوز دل گریست و نالید آن ملعون قصد آن طفلان
مظلوم نموده و دست کرد و گیسوهای ایشان را گرفت و بر دست پیچید آن طفلان غریب
گفتند ای مرد ما را بسبب قرابت و خویشی رسول الله رحم کن گفت شما را با رسول الله
قرابتی نیست گفتند بر کودکی و غریبی و بیکسی ما رحم کن گفت در دل من رحم نیست گفتند
گیسوان ما را بگیر و ببر بفروش آنچه خواهی از مال دنیا بگیر گفت این امری است که نشدنی
پس گفتند ما را نزد ابن زیاد ببر تا هر چه او خواهد درباره ما بعمل آورد آن لعین گفت
چون شما را بشهر درآورم مردم هجوم آورند و شما را از دست من بگیرند آن مظلومان
گفتند پس ما را آنقدر مهلت ده که وضو ساخته دو رکعت نماز بجا آوریم آن ملعون گفت
محال است که شما را دقیقه‌ای مهلت دهم پس آن دو طفل مظلوم گریان دست بردا شته
رو بآسمان کردند و گفتند یا عدل یا حکیم احکم بیننا و بینه بالحق ای خدای عادل
داد ما را از آن بگیر پس آن ملعون متوجه قتل ایشان شد و هر یک را که می‌نمود
دیگری التماس میکرد که اول مرا بقتل رسان که برادر خود را کشته نمی‌توانم دید آخر
الامر اول سر برادر بزرگ محمد را از تن جدا کرد و تنش را در آب انداخت ابراهیم که
برادر کوچک بود چون آن حالت را مشاهده کرد بگریست و خون برادر را بر سر و رو
مالید و سر برادر را برداشته در بر گرفت و میگریست و گاهی لب بر لب او می‌نهاد
و گاهی صورت بصورت او میمالید و میگفت ای برادر من نیز از عقب تو می‌رسم
وگاهی

وگاهی میگفت وا اخاه و وا غربتاه و اقلتاه ناصراه حارث ملعون بعنف سر را
از وی گرفت و سر او را نیز جدا کرده و تنش را در آب فرات انداخت راوی میگوید
که چون تن او را در آب افگند تن برادر بزرگ از آب بیرون آمد و دست در گردن
یکدیگر کرده در آب فرو رفتند و در میان آب از ایشان آوازی برآمد که رب
تعلم و تری ما فعل بنا هذا الملعون فاستوف لنا حقنا منه یوم القیمة یعنی ای
خداوند میدانی و می‌بینی که این ملعون با ما چه کرد تو عوض حق ما را از وی بگیر در
روز قیامت پس حارث ملعون سرهای ایشان را در توبره گذارده و بر پوش زین
آویخت و متوجه دارالاماره شد و چون نزد ابن زیاد رسید توبره را پیش وی
گذارد و گفت این سر دشمنان تو است که بتیغ کین جدا کرده‌ام و امید عنایت
از تو دارم ابن زیاد ملعون امر کرد که آن سرها را در طشتی گذارده نزد او حاضر
ساختند و چون نظرش بر رخساره ایشان افتاد روهائی دید چون ماه و گیسوهائی
مانند مشک سیاه ابن زیاد بی اختیار سه مرتبه برخواست و نشست و بی اختیار
گریست و حاضران نیز همگی گریان شدند پس ابن زیاد متوجه حارث شد و گفت
ای حارث ایشان را در کجا کشتی گفت ایشان را در کنار آب فرات کشتم ابن زیاد گفت
در وقت کشتن چه گفتند گفت عجز کردند و گفتند که بر کودکی و غریبی ما رحم کن
ابن زیاد گفت تو در جواب چه گفتی گفت گفتم که در دل من رحم نیست ابن زیاد
گفت دیگر چه گفتند ای ملعون گفت گفتند که گیسوان ما را بگیر و ما را ببازار ببر و

بفروش و از قیمت ما متمتع شو من گفتم این کار نمی‌توانم کرد ابن زیاد گفت ای ملعون
دیگر چه گفتند گفت گفتند پس ما را نزد ابن زیاد ببر و هر چه خواهد با ما کند
من گفتم می‌ترسم که مردم هجوم کنند و شما را از من بگیرند ابن زیاد گفت ای بدبخت
سیاه‌دل دیگر چه گفتند گفت گفتند که هرگاه البته ما را می‌کشی ما را اینقدر مهلت ده
که دو رکعت نماز بجا آوریم چون سخن باینجا رسید فغان از ابن زیاد برآمد و حاضران
بناله آمدند و آواز گریه ایشان بلند شد پس ابن زیاد گفت ای ملعون چگونه دل تو
تاب آورد که این دو طفل کودک بی‌تقصیر ماه رخسار را بقتل رسانیدی چرا
ایشان را زنده نزد من نیاوردی آن ملعون سر بزیر افکند و جوابی نداد ابن زیاد
متوجه شخصی شد که میدانست که از جمله دوستداران اهل بیت است و نام وی مقاتل
بود گفت این ملعون را بکنار آب فرات ببر و در همان موضعی که این طفلان را شهید کرده
بخواری تمام بجهنم واصل کن و سر این کودکان را در آب انداز مقاتل شادمان شد
که بیان حادثه را گرفته او را از مجلس بیرون برد و دستهایش را بسته از راه
روانه کنار فرات شد و در راه مقاتل آن سرها را بمردم می‌نمود و مردم آن ملعون را
لعن میکردند و خاک و خاشاک بر سر او می‌ریختند و چون مقاتل بقتلگاه آن طفلان
رسید نظرش بر خون ایشان افتاده بر روی خود زد و خود را در خون ایشان افکند
و در زمین غلطید و بسیار گریست ناگاه دید زنی مجروح و نالان با دو نفر کشته در آنجا
افتاده اند مقاتل از آن زن پرسید که تو کیستی و که ترا باینحال کرده و این کشتگان کیستند

و که ایشانرا

و که ایشانرا کشته است آن زن بنیاد صورت حال را بوی بیان نمود مقاتل که این حکایت را
شنید آتش غضبش شعله‌ور گردید و بغلامان خود امر کرد که دستهای آن ملعون را
قطع کردند و چشمهایش را کندند و شکم او را دریدند و اعضای بدن او را
پاره پاره کردند و در آن اثنا آن زن میگفت برای طمع دنیا منسوبان خاندان
رسول را کشتی پیر و غلام خود را بقتل آوردی الحمد لله که بمطلوب نرسیدی و
ترا باینحال دیدم مقاتل امر کرد که اعضای وی را در اندرون وی جای دادند و او را
در آب افکندند بعد از دقیقه آب موج زده او را بکنار انداخت تا سه دفعه
او را در آب انداختند او را بیرون افکند مقاتل که آن صورت را ملاحظه نمود
امر کرد که چاهی عمیق کندند و او را در چاه انداختند و پر از خاک و خاشاک کردند
بعد از ساعتی دیدند زمین لرزیده آن ملعون را از چاه بیرون افکند و تا سه نوبت چنین
کردند و زمین او را قبول نکرد و چون مقاتل دید که زمین بدن پلید او را قبول
نمیکند امر کرد که هیزم بسیاری جمع کردند و آتش افروختند او را در میان آتش
افکنده سوزانیدند و خاکستر او را بباد دادند پس سرهای آن دو مظلوم را
بآب انداختند و مجدداً دیدند سرها بجسدهای ایشان از آب بیرون
آمده هر یک ببدن خود چسبید و بعد از آن هر دو دست در گردن یکدیگر کرده
بآب فرو رفتند پس مقاتل جسد پیر و غلام را دفن کرد و مراجعت نمود

مجلس هشتم در رفتن امام حسین ع از مکه معظمه بجانب کربلا

خطبه

بسم الله الرحمن الرحيم نحمدك اللهم يا من سلكنا في سلك احباء الحسين
وشرفنا على الامم الماضية والقرون الخالية بالدخول في زمرة اصدقاء الحسين
نشكرك اللهم يا من جعلنا ممن خصصتهم بالنعمة الجليلة والكرامة الجميلة
من اولياء الحسين وصيرنا ممن احسنتهم بالاكرام واكرمتهم بالانعام من اهل
ولاء الحسين ونقدسك اللهم يا من دفع من ارجنا بالحزن والبكاء في عزاء
الحسين واسى محاجنا بالمفارقة عن الاوطان والمسافرة لزيارة كربلاء
الحسين ونصلي اللهم على رسولك المختار الذي طالت احزانه وكثرت اشجانه
للمحنة والبلاء الحسين وعلى وليك الكرار وساير اوليائك من ابناء الحسين
ونبتهل اليك ان تجعلنا ممن تناله الشفاعة العظمى في يوم القيمة الكبرى تحت
لواء الحسين وان تلعن الكفرة الفجرة الظالمين من اعداء الحسين عظم الله
اجورنا بمصيبته ابكت فاطمة البتول واحزنت قلب المصطفى الرسول لاجلها
بكت السماء وما دام قيم لها فوق الطباق ما تما مصيبته طالما شاعت بين الانام
واشتهرت عند الخاص والعام یا قوت آب کشته ذکرهای کربلا افغان از دل

مرثیه

تشنه صحرای کربلا فریاد از آن زمان که عید از کربلا از ضعف شد خموش
دختر جوان کربلا افغان از آن زمان که رفتند تفته جان پروانهای شمع
شبستان کربلا آه از دمی که بود کیان اینی وداع گشتند جمع پیش پریشان کربلا
آه آن که از حیات نکردند انس‌شان نشنیده اند قصه مهمان کربلا از دم

تن خویش در هم بافت دور کائنات بر سر کوی صبا ز شهیدان کربلا با آن جمال شاهد
رحمت عزون داشت گلگونه ز خون شهیدان کربلا کرد در برات عفو
مصیبت کشان رقم دوزخ را در دفتر دیوان کربلا وز غاییان قلزم اشکند
ملتمسان بالا گرفته شورش طوفان کربلا از دود آه ماتمیان کرده
آفتاب هم کسوتی سایه ایوان کربلا بر خویش که در سرو خرام از آن زمان حرام
کز پا فتاده سرو خرامان کربلا فرحم الله اشياعاً بكت عيونهم في هذه المصيبة

مرثیه عرب

وقرحت جفونهم في تلك الرزية خدا رحمت کند شیعیانی که دیدهای ایشان
درین مصیبت گریانست و سینه‌های ایشان درین بلیه بریان الا اسكبت دمع
العين بالعبرات وبت تقاسي شقة الزفرات ای شیعه آیا فرو ریختی
اشک چشم خود را بسبب دلگیریهای که دادی و آیا تعب و رنج کشیدی از شنیدن
بیرون آمدن نفسهای تو وتبكي على آل النبي محمد فقد ضاق منك الصدر
بالحسرات ای شیعه آیا گریه میکنی بر اهل بیت رسول خدا و چون گریه نکنی و حال
آنکه تنگ شده است سینه تو بسبب حسرتها و غمهای ایشان الا فابكهم حقاً
وبل عليهم عيوناً لريب الدهر منسكبات ای شیعه گریه کن برایشان و براستی
ترکن چشمهای خود را باشک ریزان از برای آنچه از حوادث دوران بر سر ایشان
آمده ولا تنس في يوم الطفوف مصابهم وداهية من اعظم النكبات
و فراموش مکن مصیبت ایشانرا که در صحرای کربلا واقع شده و فراموش مکن واقعه

عظیم ایشان که از همه مصیبتها و محنتها بزرگتر بود سقی الله اجداثا علی الارض کربلا فی اسبع امطار من المزنات خدا باران رحمت بباراند بر آن قبرها که واقع است در زمین کربلا وصلی علی روح الحسین حبیبه قتیلا لدی النهرین فی الفلوات وحف الصلوات فرستد بر روح مقدس حسین که حبیب اوست و کشته شده بیابان کربلا است قتیلا بلا جرم فجعنا بفقده فریدا ینادی این این حماتی وحسین کشته ایست بی گناه که دلهای ما را بدرد آورد و در دشت کربلا تنها مانده بود و ندا میکرد که کجاست کجاست کسی که یاری کند مرا و کسی نبود که او را یاری کند انا الظامی العطشان فی ارض غربة قتیل ومظلوم بغیر ترات و آن مظلوم ندا میکرد که منم جگر سوخته منم بسیار تشنه منم تنها مانده در زمین غربت و بلا یعنی دشت کربلا که کشته خواهم شد بظلم وجفا بی آنکه کسی طلب خون من کند از کشندگان من وقد رفعوا راس الحسین علی القنا وساقوا نساء ولها خفرات بتحقیق که بلند کردند دشمنان سر حسین را بر سر نیزه‌ها و بردند زنان اهل بیت را بخواری و زاری فقل لابن سعد عذب الله روحه ستلقی عذاب النار باللعنات پس بگو ای محمد مر ابن سعد را که خدا عذاب روح او را زیاد کند که خود باشد که ملاقات کنی عذاب جهنم را با لعنتها ملائکه و جن و انس ای برادران ببایید که مصیبتی صعبتر و مشهورتر از مصیبت امام حسین در خاکدان دنیا بظهور نرسیده مصیبتی است که در دو عالم بر همه دلها نهاده و از آن غلغله و ولوله در بر و بحر افتاده و فغان از عالم بالا بر آمد

موعظه

مرثیه فارسی

خروش

خروش از عرصه غبرا بر آمد غبار از ساحت آفاق برخواست بیام قبه خضرا بر آمد تبا دمهای آتش بار کرغم تجای موج از دریا بر آمد از آن زاری که روح مصطفی کرد غریو از مرقد زهرا بر آمد زبهر ماتم آل محمد ز روح انبیا غوغا بر آمد و این مصیبتی است که جمیع فرق انبیا و اولیا را از آن اخبار کرده اند همچنانکه روایت کرده اند وقتی که آدم در طلب حوا در زمین میگشت در اثنای گردش بزمین کربلا رسید و چون پای او بدان عرصه رسید افواج هموم و غموم روی باو آورده و چون بقتلگاه امام حسین رسید پایش بسنگی بر آمد و زخم شد و خون از آن جاری شد و گفت الهی هل حدث منی ذنب آخر خداوندا مگر گناه تازه از من سر زده است در جمیع زمین گردیدم و اندوه و المی که درین زمین بمن رسید در هیچ زمینی نرسید پروردگار باو وحی کرد که ای آدم این زمین محنت و بلاست و موضع اندوه و عناست درینجا سبط سید آخر الزمان شهید خواهد شد و اهل بیت او درینجا اسیر خواهند شد خواستم که تو در اندوه و محنت شریک باشی و چون تو درین زمین ریخته شود همچنانکه خون او درینجا ریخته خواهد شد آدم گفت بار خدایا قاتل او کیست حق تعالی فرمود قاتل او یزید خواهد بود که جمیع اهل آسمانها و زمینها او را لعنت میکنند و حضرت نوح چون بر کشتی سوار شد و کشتی در آب بحرکت در آمد چون بزمین کربلا رسید موجی بهم رسید و کشتی طوفانی شد و مشرف بر غرق شد نوح خایف و ترسان شد و گفت پروردگارا در هیچ موضعی از زمین بمن نرسید

آنچه درینجا بمن رسید جبرئیل نازل شد و گفت ای نوح این زمینی است که درینجا فرزند زاده خاتم پیغمبران و فرزند امیر مومنان شهید خواهد شد و بدترین خلق الله که نام او یزید است کشنده او خواهد بود پس حضرت نوح مکرر او را لعنت کرد تا کشتی از غرق نجات یافت و حضرت خلیل الرحمن روزی سواره از صحرای کربلا گذشت اسب آنحضرت ببرد رآمد حضرت از اسب افتاد و فرق مبارکش شکست و خون از آن جاری شد حضرت ابراهیم شروع باستغفار نمود و گفت پروردگارا چه گناهی از من سر زده که مستحق این عقوبت و تادیب شدم جبرئیل نازل شد و گفت ای خلیل گناهی از تو صادر نشده و لیکن این زمینی است که فرزندزاده پیغمبر آخر الزمان در آن کشته خواهد شد بجور و جفا و خدا خواست که تو درین بلیه با او موافقت کنی و خون تو در اینجا ریخته شود ابراهیم گفت یا جبرئیل قاتل او که خواهد بود گفت کشنده او یزید خواهد بود که جمیع اهل آسمانها و لوح و قلم بر او لعنت میکنند پس حضرت ابراهیم دست برداشت و او را لعنت کرد و هر مرتبه که او را لعن میکرد بقدرت حق تعالی اسب آمین میگفت حضرت ابراهیم بمرکب گفت تو چرا آمین میگوئی گفت از برای آنکه من بسبب آنکه تو سوار من میشوی مفاخرت میکنم و چون از تو بر زمین افتادم و از تو خجالت کشیدم وشبان حضرت اسمعیل گوسفندان او را در زمین کربلا میچرانید چند روز بود که ایشان را بکنار آب می برد و آب نمی آشامیدند شبان حیران شد و کیفیت را بعرض حضرت ذبیح الله رسانید حضرت با حق تعالی مناجات نمود جبرئیل نازل شد و گفت ای

اسمعیل

اسمعیل سبب را از گوسفندان سوال کن که بقدرت حق تعالی جواب ترا بگویند چون سوال کرد گوسفندان بزبان فصیح گفتند یا ذبیح الله بما الهام شد که درین زمین فرزند تو حسین جگر گوشه سید آخر الزمان با لب تشنه شهید خواهد شد و ما بجهت آنکه با وجود این در این موضع آب نیاشامیم و میخواهیم با او در تشنگی موافقت نمائیم و حضرت کلیم الله موسی بن عمران با وصی خود یوشع بن نون بصحرای کربلا رسیدند چون داخل آن عرصه شدند نعلین او گسیخته شد و پای او مجروح شد حضرت کلیم گفت خداوندا سبب وضع اینجا است چه بود خطاب رسید که یا موسی این زمین کربلاست که خون فرزند حبیب من در آن ریخته خواهد شد بدست کسی که ماهیان دریا و وحوش صحرا و مرغان هوا بر او لعنت میکنند پس موسی دست برداشت و بر یزید لعنت کرد و یوشع آمین گفت و حضرت سلیمان ابن داود بر بساط خود نشسته بود و باد او را بر روی هوا می برد چون بمحاذی صحرای کربلا رسید باد سه مرتبه آن بساط را گردانید و نزدیک شد که آن بساط سرنگون شود پس باد ساکن شد و بساط بزمین آمد حضرت سلیمان باد را عتاب کرد که اضطراب و سکون تو از چیست باد بقدرت پروردگار بتکلم در آمد و گفت ای سلیمان این زمینی است که سبط پیغمبر آخر الزمان در آن کشته خواهد شد و قاتل او یزید است که همه مخلوقات الهی بر او لعنت میکنند و تا شما و لشکر شما لعن بر او نکنید نمیتوانم از اینجا گذشت پس حضرت سلیمان دست بر داشت و بر او لعنت کرد و همه آدمیان و جنیان و مرغان آمین گفتند پس باد بساط را

بر داشته از آنجا کذرانید و حضرت روح الله با حواریین سیاحت صحرای کربلا رسیدند چون خواستند از آنجا بکذرند شیری بر سر راه ایشان آمد و مانع رفتن ایشان شد حضرت عیسی گفت ای شیر چرا سر راه بر ما گرفته گفت یا روح الله این زمینی است که سبط نبی آخر الزمان و فرزند علی مرتضی را بظلم بر زمین خواهند افکند و قاتل او شمر لعین است که از ملعونان است لعنت کنید پس حضرت عیسی دست بر داشت و بر او لعنت کرد و همه حواریان آمین گفتند و از آنجا گذشتند و از ابن عباس روایت کرده که در وقتی در خدمت حضرت امیر المؤمنین بغزای صفین می رفتیم چون بزمین کربلا رسیدیم حضرت ساعتی بآن زمین نگاه کرد و اشک از دیده های مبارکش بر محاسن شریفش فرو ریخت و فرمود هذا مناخ رکابهم این محل خوابیدن شتران ایشان است

هذا ملقی رحالهم این موضع انداختن بارهای ایشان است هیهنا تراق دماءهم اینجا ریخته خواهد شد خونهای ایشان طوبی لک من تربة تراق علیها دم الاحبة خوشا بحال تو ای خاک که ریخته خواهد شد بر تو خونهای دوستان خدا و در تو خواهد بود خوابگاه شهیدانی که مانند ایشان نخواهند آمد است و بعد از ایشان هم بوجود نخواهند آمد پس فرمود ای پسر عباس آیا میشناسی تو این موضع را گفتم من نمی شناسم فرمود اگر تو میشناختی هرآینه نخواهی گذشت از اینجا گریان شوی پس همچنان گریست که محاسن مبارکش تر شد و اشک بر سینه منورش جاری شد پس فرمود آه آه ما لی و لآل ابوسفیان و آل حرب ولشکر شیطان و مراجعه کار است با اولیای کفر وعده وا

پس روی بامام حسین کرد و گفت اصبر یا ابا عبد الله فقد تلقی ابوک مثل الذی تلقی منهم صبر کن ای ابا عبد الله که به پدر تو رسید آنچه بتو خواهد رسید پس آب طلبید و وضو ساخت و چند رکعت نماز کرد و بعد از آن خوابید چون از خواب بیدار شد زار زار گریست و گفت ای پسر عباس در این ساعت در خواب دیدم که جماعتی چند از آسمان فرود آمدند که علمهای سفید در دست داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند و شمشیرهای ایشان از شدت برق و سفیدی میدرخشید پس در این زمین خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای این درختها و برکهای آن بر زمین آورده و این صحرا دریای خون شده و خون تازه در آن موج میزند و حسین در آن دریای خون افتاده و دست و پا میزند و استغاثه میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید و آن مردانی که از آسمان فرود آمده بودند ندا میکردند و می گفتند صبرا یا آل الرسول فانکم تقتلون علی ایدی اشرار الناس صبر کنید ای آل پیغمبر بدرستی که شما کشته خواهید شد بدست بدترین مردم وهذه الجنة یا ابا عبد الله الیک مشتاقة و ای حسین اینک بهشت بسوی تو مشتاق است پس ایشان بنزد من آمدند و مرا تعزیت فرمودند و گفتند ابشر یا ابا الحسن فقد اقر الله به عینک یوم القیمة یعنی شاد باش ای علی که دیده تو در روز قیامت باو روشن خواهد شد پس گفت یا ابن عباس هذه ارض کرب و بلاء یدفن فیها الحسین وسبعة عشر من ولدی وولد فاطمة این زمین موضع کرب و بلا است که دفن

می شود در آن هفده نفر از اولاد من و اولاد فاطمه و این زمین در آسمانها معروف است پس فرمود ای پسر عباس بجوی و طلب کن در این زمین پشکل آهوی چند که پیغمبر مرا خبر داده است که در این صحرا پشکلی چند خواهم دید که رنگ آنها زرد شده باشد مانند رنگ زعفران پس ابن عباس بجست و بعد از اندک تفحص پشکلهای چند بآن صفت مجتمع یافت و حضرت را اخبار نمود حضرت رفت و آن را بر داشت و بوئید و گریست و گفت ای پسر عباس بدان که این پشکلها را عیسی بن مریم بوئیده است در وقتی که باین زمین وارد شد و کیفیت چنانست که حضرت روح الله با حواریین باین زمین وارد شدند عیسی گله آهوئی را دید که در یکجا گرد آمده اند حضرت در نزد آنها نشست و گریه بسیاری کرد و از گریه وی حواریان نیز گریستند اما سبب گریه او را نمی دانستند و بعد از آن که سبب را پرسیدند فرمود هذه ارض یقتل فیها فرخ الرسول و فرخ الطاهرة البتول شبیهة امی این زمینی است که در آن کشته خواهد شد فرزند رسول و نور چشم فاطمه بتول که شبیه مادر من است در آخر الزمان و در اینجا مدفون خواهد شد و خاک این زمین از مشک خوشبوتر است و این آهوان با من سخن میگویند و خبر میدهند که در این زمین ما چرا میکنیم بسبب شوق بخاک مقدس آن شهید و تا در این زمین چرا میکنیم از همه آفتها محفوظ می باشیم پس حضرت عیسی دست فرا کرد و آن پشکلها را برداشت و بوئید و بزمین گذاشت و گفت خداوندا این پشکلها را بر این حالت باقی بدار تا پدر او بیاید و آن را ببوید که او حسین باین زمین بیاید و آنرا

بو داشته بوید پس حضرت فرمود اینها بدعای عیسی تا حال باقی مانده اند پس آن حضرت با آواز بلند گریست و گفت ای خدای عیسی بن مریم برکت مده کشندکان حسین را و اینقدر گریست که بیهوش شد و بر رو در افتاد و ما نیز گریستیم و چون بهوش آمد قدری از آن پشکلها را در گوشه ردای خود بست و قدری بر داشت و بمن داد و گفت ای پسر عباس هر وقت خون از این پشکلها جاری شود بدانکه حسین من را کشته شده است ابن عباس میگوید من آنها را برداشتم و در آستین خود بستم و محافظت میکردم تا روزی در خانه خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم خون از آن پشکلها جاری شده بود و آستین من پر از خون شده بود و آن روز دهم محرم بود گفتم بخدا سوگند که حسین امروز شهید شده است و من هرگز از علی دروغ نشنیده ام چون از خانه بیرون آمدم دیدم غباری مدینه را فرو گرفته بنحوی که یکدیگر را نمیتوان دید و قرص آفتاب مانند طشت خون سرخ شده است و در و دیوار مدینه بنحوی سرخ شده که گویا خون بر و در ریخته شده یقین من زیاد شد بخانه برگشتم ناگاه از ناحیه خانه صدائی شنیدم که یکی میگفت اصبروا آل الرسول ای آل رسول صبر کنید قد قتل فرخ البتول کشته شد جگر گوشه بتول نزل الروح الامین ببکاء و عویل و روح الامین با گریه و ناله بزمین نازل شد و صدای گریه از آن قایل بلند شد و امر بیقین قطعی حاصل شد و بعد از آن اندک زمانی خبر شهادت آنحضرت در روز عاشورا بمدینه رسید مجملا مصنف

کربلا مصیبتی است که قبل از وقوع آن داغ اندوه بر دل عالمیان گذاشته و قصه آن
دشت پرمحنت و غنا محنتی است که از آن هر مخلوقی از مخلوقات لوای تعزیت بر
افراشته لقد طبق الآفاق شرقا و مغربا ؛ فلا ینجلی عنا و لا ینقطع ؛ بدرستی که
فرو گرفته است مصیبت کربلا آفاق را چه از مشرق و چه از مغرب و همه عالم را از آن
گرفته شده و نه دقیقه زایل می شود و نه قطع میگردد و امطر فی کل البلاد
صواعق ؛ و هبت له ریح من النشر زعزع ؛ و از جهت آن مصیبت در همه بلاد
صاعقه بارید و بادهای جنبش آورنده وزید منازل اهل الجور فی کل بلدة
عماد و اهل العدل فی تلک بلقع ؛ منزلهای اهل جور آباد است و مساکن اهل عدل
ویرانه و خرابست لقد ضاقت الآفاق و ارتق الفضاء ؛ و لیس لاهل الدین
فی الارض موضع ؛ بدرستی که آفاق تنگ شده و فضاهای عالم گرفته شده و از
برای اهل دین در زمین مسکنی نیست یقولون فی ارض العراق تشعشع ؛ و ما بقعة الا
و فیها تزعزع ؛ میگویند در زمین عراق شورش و غوغاست و هیچ بقعه نیست در
آنجا مگر اینکه در آن آشوب و اضطرابست فما انس لا انسی الحسین و رهطه
و عترته بالطف لما تضعضعوا ؛ فراموش نمیکنم حسین و یاران و عترت او را که در کربلا
تضرع و زاری میکردند و لم انسه و الشمر من فوق صدره ؛ یهشم صدرا و هو للعلم
مجمع ؛ فراموش نمیکنم حسین را در وقتی که شمر بر سینه او نشسته و سینه که محل علوم الهی بود
استخوانهای او را خورد میکرد و لم انس مظلوما ذبیحا من القفا ؛ و قد کان نورا

فی الارض

مرثیه عرب

فی الارض یلمع ؛ و فراموش نمیکنم آن شهید مظلوم را که سر او را از قفا بریدند و حال
آنکه او نور خدا بود که در زمین درخشان بود تقبله الهادی النبی بنحره ؛ و
موضع تقبیل النبی تقطع ؛ پیغمبر حلقوم او را می بوسید و اشقیا بوسه گاه او را
پاره پاره میکردند تزلزلت الافلاک من کل جانب ؛ تکاد السماء تنقض و الارض
تقطع ؛ از مصیبت او آسمانها لرزیدند و نزدیک شد که زمین از جا کنده شود
و عرج جبرئیل بنوح بحرقة ؛ و تبکی املاک السماء و تفجع ؛ و جبرئیل با نوحه و اندوه
باسمان عروج نمود و فرشتگان آسمانها خبر کردند و همگی محزون و گریان شدند
و ضجت املاک السما و ثنا و حنت طیور الفلاة و الوحش و الجن اجمع ؛ و فرشتگان
بفغان و ناله آمدند و مرغان و وحشیان و جنیان همگی نوحه کردند و گریستند
و جئن کریمات البتول حواسرا ؛ و لم یبق جیب لا یشق و برقع ؛ و دختران فاطمه
همگی با جعدهای برهنه بر نعش امام حسین ع رفتند و گریبان و برقعی نماند که پاره
نشده باشد تقبل جثمان البتول سکینة ؛ و شمر لها بالسوط ضربا یقنع ؛ سکینه
جسد مبارک فرزند فاطمه را می بوسید و شمر تازیانه باو میزد و او را از بوسیدن
بدن جد منع میکرد فیولمها ضرب السیاط فیلتجی ؛ بعمتها من حیث بالقرب توجع
و از سکینه باو تازیانه میزد و از درد بیتاب میشد پناه بعمه خود میبرد و باو ملتجی
میشد تقول له یا شمر و یحک خلها ؛ اذا کان بالتقبیل ترضی و تقنع ؛ زینب
خاتون میگفت ای شمر وای بر تو هرگاه این کودک ببوسیدن بدن جد خود راضی است

موعظه

و بآن اکتفا و قناعت میکند چرا او را از آن منع میکنی و مخفی نماند که باید کسی این
مصیبت را ادراک نشنود و گریستن و نوحه کردن مرغان و وحشیان و جنیان را
انکار ننماید و تعجب نکند در اخبار بودن انبیا و اولیا از مصیبت امام حسین ع
و گریستن ایشان بر آنحضرت زیرا که مرتبه ای در نزد خدا و رسول او از حد افزون
و نام مبارکش در نزد سمواتیان مشهور است اگر میخواهی بر مجملی از قدر و مرتبه او
در نزد خدا و رسول او مطلع شوی مستمع باش از حضرت امام جعفر صادق ع که فرمود
که چون حضرت امام حسین ع متولد شد پروردگار امر کرد جبرئیل را که با هزار ملک
بر پیغمبر ص نازل شوند و او را تهنیت گویند و چون جبرئیل نازل میشد در جزیره
از جزایر دریا بملکی گذشت که از حاملان عرش الهی بود و نام او فطرس بود و بسبب
اینکه ترک اولی از او سرزده بود برق عزت در رسیده و بال و پر او را سوزانیده
و او را از صفحه اعلا و مجاورت ساکنان عالم بالا دور کرده در آن جزیره افکنده
هفتصد سال در آنجا عبادت حق تعالی کرد و حق تعالی او را مخیر کرده بود میان عذاب
دنیا و عذاب عقبی و او عذاب دنیا را اختیار کرد لهذا حق تعالی او را در آن جزیره
بمژه های چشمش معلق کرده بود اما چون فطرس جبرئیل را با آن گروه ملائکه دید
گفت ای جبرئیل اراده کجا داری جبرئیل گفت پروردگار فرزندی بمحمد ص کرامت
فرموده و ما را به تهنیت او فرستاده فطرس گفت ای جبرئیل من اطلاع دارم
که محمد در نزد پروردگار در دنیا عزیز و محترم است و دعای وی در درگاه او مقبول است

حدیث تهنیت آوردن جبرئیل با هزار فرشته در ولادت امام حسین و بال بر آوردن فطرس که فرشته بود [illegible]

او را با خود ببرد او بر شاید برای من دعا کند و حق تعالی ببرکت او از تقصیر من در
گذرد پس جبرئیل سؤال او را اجابت نمود و او را با خود برد چون بخدمت پیغمبر ص
رسید و تهنیت گفت قصه فطرس را بعرض اقدس رسانید حضرت فرمود که امام
حسین را آوردند و او را بر دست گرفت و فرمود ای فطرس بیا و خود را بر این طفل بمال
و بمکان رفیع خود عروج کن چون فطرس خود را بامام حسین مالید بال و پر باقی
بر آورد و از جانب پروردگار ندا رسید که ای فطرس بعالم بالا عروج کن که ما
ببرکت حسین ترا آزاد کردیم پس فطرس باسمان رفت و او در میان ملائکه آزاد
کرده امام حسین ع مشهور است و او باینمعنی مفاخرت بر سایر ملائکه میکند
پس جبرئیل به پیغمبر عرض کرد که خدای تعالی میفرماید که امت تو این طفل را بناحق
شهید خواهند کرد و بر من است که هر که او را زیارت کند من زیارت او را بوی رسانم
و هر که بر او سلام کند من سلام او را بوی رسانم و بطرق معتبر مرویست که در وقتی
که سر امام حسین را بمجلس یزید پلید حاضر کردند شخصی نصرانی که رسول ملک روم
بود بسوی یزید در آن مجلس حاضر بود چون نظر بر سر امام حسین کرد صیحه زد و
فغان کرد و گریست که [illegible] محاسن او تر شد پس رو به یزید کرد و گفت
ای پسر معاویه متوجه من باش که از صاحب این سر حکایتی دارم میخواهم از برای
تو آنرا نقل کنم بدانکه در وقتی که پیغمبر شما در حیات بود من بعنوان تجارت
بمدینه رفتم و خواهش کردم که بخدمت پیغمبر برسم و میخواستم هدیه از جهت آن

[illegible]

حضرت بپرسم از بعضی اصحاب او سؤال کردم که آنحضرت از هدایا چه چیزی را
دوست میدارد گفتند آنجناب عطریات را بسیار دوست دارد و هیچ تحفه و
هدیه در نزد او محبوب تر از بوی خوش نیست لهذا من دو نافه مشک و قدری
عنبر اشهب برداشتم و بخدمت آنحضرت رفتم در وقتی که در خانه ام سلمه بود
و چون اذن حاصل کردم و داخل شدم و دیده من بجمال با کمال او افتاده
طلعت مبارک ویرا دیدم نوری از روی مبارکش ساطع است که آن حجره را
روشن کرده و از نور رخسار وی چشم مرا روشنی حاصل گردید و محبتی او
در دل من جای کرد که شرح نتوان کرد و بحدی فرح و سرور از دیدن او برای من
بهم رسید که بیان نتوان نمود پس سلام کردم و آن طیب را در نزد وی گذاشتم حضرت
فرمود این چه چیز است عرض کردم که محقر هدیه ایست که بخدمت شما آورده ام
حضرت فرمود من بشرطی هدیه ترا قبول میکنم که تو اسلام قبول کنی و من چون آثار صفات
و شمایل و یقین کردم که او پیغمبریست که عیسی از وی خبر داده و بشارت آمدن او
بما داده بود من بلافاصله اسلام اختیار کردم و بدست وی ایمان آوردم پس فرمود
نام تو چیست عرض کردم عبد الشمس فرمود این اسم خوب نیست من ترا عبد الوهاب
نام کردم و از آن وقت تا حال من مسلمانم و اولاد من نیز مسلمانان اند اما اسلام
خود را مخفی داریم و من وزیر ملک رومم و هیچیک از نصاری مطلع از اسلام من
نیستند ای یزید بعد از آنکه من مسلمان شدم و پیغمبر از امر من فارغ شد با اصحاب

تکلم

تکلم میکرد که ناگاه این عزیزی که سر او در نهایت خفت و ذلت در نزد تو است
داخل شد و در آنوقت طفل بود و همینکه نظر خواجه عالم بر او افتاده آغوش گشود
و فرمود مرحبا بک یا حبیبی و قرة عینی خوش آمدی ای آرام دل و نور دیده من
پس او را در کنار گرفته بوسه بر لب و دندان او میداد و میگریست و میفرمود که
لعن الله من قتلک یا حسین ای حسین خدا لعنت کند کسی را که ترا خواهد کشت
و حلقوم او را بوسه میداد و میفرمود از رحمت خدا دور باد کسی که این حلقوم را
خواهد برید ای یزید روز دیگر من بخدمت خواجه عالم رسیدم در وقتی که در
بود دیدم صاحب این سر با برادرش بنزد سید عالم آمدند و گفت ای جد بزرگوار
با برادرم حسن کشتی گرفتیم و هیچیک دیگری را بزمین نیفکند میخواهم در نزد شما
کشتی بگیریم تا معلوم شود که قوت کدام یک بیشتر است حضرت فرمود ای نور دیدگان
کشتی گرفتن لایق شما نیست بروید خط بنویسید هر یک که خط او بهتر باشد قوت او
بیشتر است پس رفتند و هر یک سطری از خط نوشتند و کاغذ را آوردند و بدست
جد دادند و عرض کردند که ببینید کدام بهتر است حضرت ساعتی بدان تأمل
کرد و نخواست که دل یک کدام از ایشان شکسته شود و خاطرش افسرده شود فرمود ای
دیدگان جد شما امی است و چیزی نخوانده است بگیرید این کاغذ را و بخدمت پدر
بروید تا او میان شما محاکمه کند پس ایشان خط را گرفتند و چون روانه خانه شدند
پیغمبر برخواست و از عقب ایشان بخانه فاطمه رفت بعد از زمانی از خانه فاطمه بیرون

و سلمان فارسی نیز در خدمت آنحضرت بود میان من و سلمان نهایت صداقت و دوستی بود
با او گفتم ای سلمان میخواهم بدانم که پیغمبر بزرگوار ایشان در میان ایشان چگونه حکم کرد
سلمان گفت چون خط را بخدمت امیر المؤمنین دادند حضرت تأمل کرد و فرمود اگر بگویم خط حسن بهتر است
دل حسین شکسته میشود و اگر بگویم خط حسین بهتر است خاطر حسن افسرده میشود لهذا
با ایشان فرمود که ای نور دیدگان بخدمت مادر خود بروید تا او در میان شما حکم کند
پس ایشان کاغذ را برداشته بخدمت مادر رفتند و کیفیت حال را بعرض وی رسانیدند
حضرت فاطمه ساعتی تفکر نمود و گفت جد بزرگوار و پدر نامدار ایشان نخواستند که خاطر
هیچکدام افسرده شود و ملال دل ایشان رسد عیدا من چگونه کنم که خاطر هیچیک افسرده نشود
پس گفت ای جانان مادر این عقدی که در گردن دارم هفت دانه مروارید دارد من
پاره میکنم و بر شما نثار میکنم هر یک از شما از آن مروارید ها بیشتر برمیدارید خط او بهتر است
پس حضرت فاطمه دست فرا کرد و آن قلاده را گسیخت و گوهرهای آن را بر ایشان افشاند
حضرت امام حسن سه دانه برچید و امام حسین نیز سه دانه بدست آورده و هر یک
اراده کردند که دانه باقی مانده را بردارند که پروردگار عالم جبرئیل را امر کرد که دانه را
حسنین را و ملکه از که دل یک کدام شکسته شود جبرئیل در طرفة العین از سدرة
المنتهی نازل شد و بپر خود آن دانه مروارید را دو نیم کرد پس هر یک از ایشان
نصف آنرا برداشتند پس نصرانی گفت ای پسر معاویه پیغمبر صلوات الله علیه خاطر
او را به بینند و علی و فاطمه طاقت نیاوردند که ملالی بدل ایشان راه یابد وهفا

کرغباری

کرغباری بخاطر وی رسد و تو ای ملعون او را میکشی و با بی خواری و زاری
سر وی را در مجمع میگذاری و اهل بیت او که دختران پیغمبرند اسیر میکنی پس آن
نصرانی از جا برخواست و سر حضرت را برداشته بر سینه خود چسبانید و آنرا می بوسید
و میگریست و میگفت یا حسین اشهد لی عند جدک محمد المصطفی و عند ابیک علی
المرتضی و عند امک فاطمة الزهراء ای حسین گواه باش در نزد جدت محمد مصطفی
و پدرت علی مرتضی و مادرت فاطمه زهرا که من از جمله محبان و دوستداران شما
یزید از سخنان او در غضب شد و گفت اگر رسول قیصر نبودی ترا میکشتم گفت ای
بی انصاف وای بر تو که احترام رسول قیصر میداری و از شرم نمیداری و حرمت
رسول ملک اکبر میگذاری و چون فی الجمله قدر و منزلت حسین را دانستی بدانکه
گریه در مصیبت او افضل سعادات و موجب رفع درجات و محو سیئات است و از
اعمال صالحه که عملی مثل آن تواند بود فیا عین سحی للغریب واسکبی و تعود
سهر الدجی نعاسه ای چشم گریه کن و بریز اشکهای خود را از برای مصیبت غریب
کربلا و عادت کن بیداری شبها را بجهت آنکه یاد رسیده از شهادت او
یاران و احباء وابکی لزینب اذ رأته مجدلا فوق الصعید معفرا بدمائه
و گریه کن از برای زینب در وقتی که دید برادر خود را بر روی زمین خون آلود
افتاده بود عریان مسلول الجبین مجرحا واحسرتا للذلة وغرابة گریه کن برای زینب
در وقتی که برادر خود را دید برهنه و جبین مبین او بخاک افتاده و بدن او

پاره پاره شده و احتراق در آن وقت از نوحه و زاری او لهفی له والشمر تقطع
رأسه وخيولهم تجري على اعضائه واخواه از زمانی که شمر سر مبارک آن مظلوم
می برید و واکرباه از آن وقتی که اسپان بر جسد او می تاختند والمهر يندبه ويتيم
نحوه ويقول عاري المسرج في بدي آنه قتل الحسين وهتكت نسوانه وغدا ابناء
المجتبى بعمائه و مرکب او بروی میگریست و حلقوم مبارک او را می بوسید و نبی و زین
لی م در بیابان میدوید و با آواز بلند میگفت کشته شد حسین و اسیر شدند زنان
او و مخدرات سراپرده او و راه هتک حرمت نمودند ولا بكينك يا ابن بنت محمد
حتى يذوب القلب عن اوصافه هرآینه میگریم برتو ای پسر دختر محمد مصطفی تا دل
من گداخته شود سید علی حسینی نقل میکند که در ایام محرم در مشهد مقدس مجمع
تعزیه بود که جمعی از شیعیان در آنجا بودند و یکی از اصحاب ما مقتل امام حسین میخواند
چون باین حدیث رسید که حضرت امام محمد باقر فرموده است که هرکه در ماتم حسین
بر دیده آب از دیدهای او بیرون آید حق تعالی جمیع گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند
کف دریاها باشد مرد جاهلی که مدعی علم بود در آن مجلس حاضر بود گفت این حدیث نمی
باید صحیح باشد چگونه می تواند شد این قدر گریه این قدر ثواب داشته باشد جمعی
دیگر از آن سخن منع نمودند و با وی منازعه و مجادله کردند و او از اعتقاد
خود برنگشت و برخواسته بمنزل خود رفت چون روز دیگر شد گریان گریان بنزد ما
آمد و اظهار ندامت از سخنان خود نمود و گفت ای برادر چون از نزد شما رفتم

وشب

و شب شد بخواب رفتم در خواب دیدم که قیامت برپا شده و مردم را در صحرائی
جمع نموده اند و ترازوی اعمال را آویخته اند و صراط را بر روی جهنم کشیده اند
و نامهای اعمال مردم را گشوده اند و جهنم را افروخته اند و زبانه جهنم بخروش
آمده اند و صحرای قیامت بنحوی تفسیده است که هرکه پا بر روی ریگش میگذارد مغز
سرش بجوش می آید در آن وقت تشنگی بر من غالب شد دیدم بر جانب راست من حوض
کوثر است و مردم بآنجا میروند و آب میگیرند و می نوشند و بر لب حوض کوثر دو مرد
و یک زن ایستاده اند که مردم را آب میدهند و نور روی ایشان محشر را روشن
کرده است اما گریه میکنند و جامهای سیاه پوشیده اند شخصی در نزد من ایستاده
بود از وی پرسیدم که ایشان کیستند گفت یکی از آن دو مرد حضرت فخر انبیا محمد مصطفی
است و دیگری سرور اولیا علی مرتضی است و آن زن فاطمه زهراست گفتم چرا سیاه پوشیده
اند و میگریند گفت مگر نمیدانی که ایام عاشوراست و هنگام شهادت شهید کربلاست
پس من بنزد حضرت فاطمه رفتم و گفتم ای دختر سید انبیا من از جمله شیعیان و دوستاران
شمام از تشنگی نزدیک بهلاکت رسیده ام و از شربت آب ده آنحضرت از روی غضب
در من نگریست و فرمود که تو چگونه از دوستاران و شیعیان مائی و حال آنکه منکر
فضیلت و ثواب گریستن بر فرزند من حسین شهید مظلوم و حاشا که من ترا آب دهم
من از دهشت آن خواب بیدار شدم و از گفته خود نادم گردیدم و استغفار کردم
و آمدم بنزد شما که از شما عذر خواهی نمایم که از تقصیر من در گذرید و از این نقل معلوم

می شود که ثواب گریستن در مصیبت حسین بچه مرتبه است و خوشنودی حضرت خیر النسا
از گریه کنندگان سید الشهدا در چه مثابه است و کسی که در این مصیبت عزا
دار باشد چه نیکیها که در روز قیامت باو خواهد رسید و کسی که در این مصیبت
محزون و گریان نباشد در قیامت امید شفاعت از صاحبان این عزا نباید داشته
باشد که دل نه زین بار غم این عزا رود در روز بیم پای امیدش ز جا رود
خواهد چکید داغ ازین داغ تا بحشر بر سینهای سوختگان تا کجا رود
غم از هجوم غم شده سرگشته هر طرف بیچاره دل اگر نگریزد کجا رود داد از جفای
دهر چه نفرین کنم باو حیفست هر جفا که برین بیوفا رود امروز نی سکینه دل
ایوان کربلا تا چرخ غم بکند ره سد بلا رود امروز داغهای کهن دشت شد ز کربلا
خونهای تازه از جگر کربلا رود امروز جای جان نتوان در بدن بیافت
از بسکه دل بپیش صاحب عزا رود و مخفی نماند که از جمله حکایات غم اندوز
و واقعات جگرسوز خروج سرور شهیدانست از مکه و آمدن ایشان بزمین
محنت قرین کربلا واهل تحقیق از محدثین امامیه رضوان الله علیهم این واقعه
هایله را باین طریق نقل کرده اند که در ابتدای ورود مسلم بکوفه چون جمعی کثیر
از کوفیان بیوفا با مسلم بیعت کردند و اظهار جان فشانی در رکاب امام حسین
نمودند مسلم نامه بحضرت نوشت و صورت حال را بعرض رسانید و استدعای آمدن
آنحضرت را نمود لهذا آنحضرت اراده توجه بسمت عراق فرموده چون اراده ایشان

جزم شد

جزم شد بر منبر برآمد و خطبه خواند و بعد از حمد الهی و درود بر حضرت رسالت
پناهی فرمود ايها الناس بدانید که حق تعالی مرگ را مانند قلاده بر گردن جمیع فرزندان
آدم لازم کرده است واني اشوق الى اسلافي من يعقوب بيوسف و بدرستی که
من بآبا و اجداد خود مشتاق ترم از یعقوب بیوسف و پروردگار از برای
من تقعه شریفی اختیار نموده است که بزودی بآنجا خواهم رسید وكاني
باوصالي قد تقطعت في ارض المارية و گویا می بینم که در این زودی اعضای من در
صحرای کربلا پاره پاره شده و بزودی آن اعضای پاره پاره در حظیره قدس
در نزد جدم رسول الله صم مجتمع خواهد شد پس هر که خواهد جان در یاری ما
در بازد و بسعادت جاوید فائز گردد در رفیق ما شود و بعد از فراغ بمکان خود رفت
زاده بن صالح بنزد وی آمد و عرض کرد که یا ابن رسول الله اهل کوفه دلهای ایشان
با شماست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه حضرت بدست مبارک خود بجانب آسمان
اشاره کرد ناگاه دیدم درهای آسمان گشوده شد و این قدر از ملائکه نزول نمود
که عدد ایشان را بغیر خدا دیگری نمی تواند احصا نمود پس فرمود ای پسر صالح اگر
از روی ادراک سعادت شهادت و شوق ملاقات حضرت رسالت و رضای
جناب احدیت نمی بود با این لشکر با اهل جهاد میکردم ولیکن باید من و اهل
بیت و یارانم در آن زمین مبارک شهید شویم و در آنجا دفن شویم و از فرزندان
من بغیر زین العابدین دیگر کسی از قتل رهائی نخواهد یافت پس عبد الله بن

عباس بنزد آن زبدهٔ ناس آمد و مبالغه در ترک عزیمت آن سفر نمود حضرت فرمود یا ابن عباس جدّم رسول الله صلعم مرا امری فرموده و در آن سرّی هست که بعد از این بظهور خواهد آمد و مرا واقعه در پیش هست که مکر و از حل آن بدر خود شنیده ام و باید آن بظهور رسد پس نظر عبالغه ابن عباس بشنید که حضرت با جناب احدیت مشورت نماید و چون مصحف را کشود این آیه آمد که کل نفس ذائقة الموت و انّما توفّون اجورکم یوم القیمة حضرت گفت انّا لله و انّا الیه راجعون صدق الله و صدق رسول الله یا ابن عباس دیگر مبالغه مکن که چاره از قضای الهی نیست پس ابن عباس گریان گریان بیرون رفت و میگفت واحسینا و در شبی که اراده کرد که صبح آن شب راه روانه عراق شود محمّد ابن الحنفیّه بخدمت وی رسید و گفت ای برادر می ترسم کوفیان با تو بیوفائی کنند و با تو همان کنند که با پدر تو کردند بیا و فسخ عزیمت این سفر را بکن حضرت گفت ای برادر مرا از رفتن این سفر چاره نیست و باید بروم و چون محمّد ابن الحنفیّه مبالغه و اصرار بحد نمود حضرت فرمود امشب در این باب تامّلی کنم و صباح ترا اخبار کنم و چون هنگام سحر شد امر کرد که برادران و خویشان و یاران جمع شدند و شتران را بار کردند و اهل بیت را در محملها داخل کردند و حضرت نیز سوار شد خبر بمحمّد حنفیّه رسید بشتابانه آمد و عنان مرکب برادر را گرفت و گفت ای برادر تو با من وعده کردی که در این امر اندیشه نمائی دیگر چرا با این زودی

متوجّه

متوجّه سفر شدی حضرت فرمود ای برادر چون تو رفتی حضرت رسالت مآب نزد من آمد و گفت یا ولدی یا حسین اخرج فانّ الله تعالی قد شاء ان یراک قتیلا ای فرزند من حسین بیرون رو که حق تعالی میخواهد ترا در راه خود کشته بیند محمّد گفت انّا لله و انّا الیه راجعون پس هرگاه تو باین قصد میروی زنان را چرا با خود می بری فرمود حق تعالی میخواهد ایشان را اسیر بیند پس محمّد با دل بریان و دیدهٔ گریان آن برگزیدهٔ عالمیان را وداع نموده برگشت و حضرت از مکه بیرون رفت و آن روز سیم ذی الحجّه بود که قضا را مسلم ابن عقیل در همان روز بدرجهٔ شهادت رسیده بود و چون از آن مسافت از مکه دور شد عبد الله عمر مطلع شد سوار شد و در کمال تعجیل خود را بآنحضرت رسانید و گفت یا ابن رسول الله بعراق خواهی رفت و فسخ این عزیمت نخواهی نمود حضرت فرمود البتّه باید بروم عبد الله گفت یا ابن رسول الله میدانم شهید خواهی شد و دیگر من ترا نخواهم دید پس یکبار آن موضع از جسد مطهّر خود را که پیغمبر مکرّر آنرا می بوسید پس حضرت ناف مبارک خود را کشود و ابن عمر سه مرتبه آنرا بوسید و بمکه معاودت نمود و حضرت با یاران متوجّه عراق شد و قطع منازل می نمودند و چون در سراب عذیب نزول نمودند حضرت ساعتی قیلوله نمود و گریان از خواب بیدار شد علی اکبر پرسید که ای پدر بزرگوار سبب گریهٔ شما چیست حضرت فرمود ای فرزند این ساعتی است که در آن خواب الهٔه صحیح می باشد در این وقت در خواب دیدم که هاتفی مرا ندا داد که شما سرعت می نمائید

و مرگ شما را بسوی بهشت سرعت میفرماید علی اکبر گفت ای پدر آیا ما بر حق نیستیم حضرت فرمود بلی ای فرزند بخدائی که بازگشت همه بندگان بسوی او است که ما بر حقیم و بالحقیم و حق با ما است و مخالفان ما بر باطلند علی اکبر گفت پس از مرگ و کشته شدن چه باک داریم حضرت فرمود خدای تعالی ترا جزای خیر دهد ای فرزند نیکوکار و چون بمنزل ورد رسیدند حضرت دید که خیمه نصب است پرسید که این خیمه از کیست گفتند از زهیر ابن قیس بجلی که بمکه رفته بود و از مناسک آن فارغ گشته بکوفه میرود حضرت او را طلبید و در وقتی رسول حضرت بنزد ایشان رسید که مشغول چیزی خوردن بودند زهیر فی الجمله تاملی نمود زن وی که دیلم دختر عمرو بود گفت سبحان الله ای زهیر فرزند رسول خدا ترا می طلبد و تو تامّل میکنی زهیر برخواسته در نهایت تعجیل بخدمت فرزند سیّد الانام رفت حضرت گفت ای زهیر هیچ سر آن داری که در نصرت ما جان سپاری زهیر با کمال شادی گفت یا ابن رسول الله هزار جان من فدای تو مدّتها است که آرزومند این دولت و شوق مند این سعادت بودم پس زهیر برگشت و فرمود که خیمهٔ او را بر کندند و در جوار سراپردهٔ امام حسین نصب نمودند پس بزن خود گفت که ای یار غمگسار روای همدم وفادار من بخدمت فرزند رسول رفتم تا جان سپاری کنم تو آنچه از مال من میخواهی بردار و مرا بحل کن زن گفت ای زهیر تو میخواهی که در خدمت فرزند مصطفی باشی و در قیامت

بمرافقت

بمرافقت و نصرت علی داخل بهشت شوی من نیز میخواهم که ملازم دختران فاطمه باشم تا روز قیامت و او در میان خدمتکاران خود بار جویند ای زهیر من نیز در خدمت تو می آیم و در سلک کنیزان دختران فاطمه داخل میشوم تا آنچه بر سر ایشان آید بر سر من نیز بیاید زهیر وی را دعا کرد پس باصحاب خود گفت که هرکه آرزوی شهادت دارد با من موافقت نماید و هرکه میل وطن دارد از من مفارقت کند و اکنون از برای شما نقلی میکنم بدانید که من در عصر رسول الله صلعم باتفاق لشکر اسلام بجهاد بعضی از کفّار که در نواحی دریا ساکن بودند همراه رفتم و سلمان فارسی نیز بود چون بر ایشان ظفر یافتیم غنیمت بسیار بدست آوردیم و بسیار خوشحال شدیم سلمان متوجّه ما شد و گفت از اخذ این غنایم بسیار شاد شده اید گفتیم بلی گفت یا ابا عبد الله گفت هرگاه ببینید که سیّد جوانان بهشت متوجّه جهاد منافقان باید که از رفاقت او و شهادت در راه او شادتر باشید از یافتن این غنایم پس زهیر با یاران خود وداع نمود و باتفاق زوجه خود با اصحاب که در معرض زوال است پس زهیر با یاران خود وداع نمود و باتفاق زوجه خود با اصحاب شهید کربلا ملحق شد و از آنجا برفتند تا نزدیک ثعلبیه رسیدند شخصی از کوفه می آمد حضرت تنها بکناری رفته وی را طلبید و اخبار کوفه را پرسید آن شخص گفت بخدا قسم که از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم مسلم ابن عقیل و هانی ابن عروه را کشتند و حبلها در پاهای ایشان بسته بود و در کوچه میکشیدند و سرهای ایشان را بدمشق فرستادند حضرت گفت انّا لله و انّا الیه راجعون پس حضرت اولاد عقیل را طلبید و آن خبر را با ایشان

رسانید و ایشان را دلداری نمود و دعا و درود با ایشان مصلحت کرد ایشان
گفتند یا ابن رسول الله زندگی ما بعد از مسلم بچه کار آید بحق اقسم که بر نگردیم
تا از شربتی که مسلم چشیده ما نیز بچشیم و چون در ثعلبیه نزول نمودند مسلم را
دختری صغیره بود که مصاحب دختران امام حسین ع بود در این منزل بعادت سابق
بخدمت حضرت امام حسین ع آمد حضرت بیا او را نوازش کرد و مراعات نمود
که هرگز مثل آن واقع نشده بود بیا در روی وی می نگریست و دست مبارک بر سر
میکشید آن دختر را شکی در دل بهم رسید و گفت یا ابن رسول الله امروز با من
ملاطفتی میکنی که با خود یتیمان رسته گویا پدر مرا شهید کرده اند حضرت زار زار
گریست و گفت ای نور دیدهٔ من بجای پدر توام و خواهرم زینب مادر توست و
دختران خواهران تواند و پسران برادران تواند دختر گریان شد و فریاد برکشید
چون اولاد عقیل و فرزندان مسلم فغان آن دختر را شنیدند بناله و فغان درآمدند
و عمامها از سر برداشتند و نوحه و زاری آغاز کردند پس حضرت ایشان را دلداری نمود
و در این منزل حضرت ساعتی سر در کنار خواهر خود زینب نهاده در خواب شد ناگاه
بیدار گشت و آب از دیدهٔ مبارکش می ریخت خواهرش گفت ای برادر ترا چه رسید
گفت جدم را دیدم که می گریست و میگفت ای حسین رسیدن تو بما نزدیک شده
مرا از گریه جدم گریه دست داد پس اهل بیت همه گریستند و روانه شدند
و در این منزل حضرت اصحاب و یاران را جمع کرده فرمود کوفیان با ما بیوفائی کردند

و مسلم بن

و مسلم بن عقیل را شهید کردند و مرا کاری پیش افتاده و ناچارم لهذا شما از من
بحلید هر کس که خواسته باشد از ما مفارقت کند برا و حرجی نیست جمعی که از
جهت طمع دنیوی با آن حضرت رفیق شده بودند و در راه وفا نابسته مرده
بودند از استماع آن خبر برگشتند و حضرت با فرزندان و برادران و خویشان
و یارانی که در طریق محبت با وفا بودند باقی ماندند حضرت بیاران و دوستان
گفت ای برادران شما را اذن دستوری دادم که بهر جا که خواهید بروید همه
بگریه گفتند یا ابن رسول الله هزار جان ما فدای خاک پای تو باد اگر
امروز ما روا از تو بگردانیم فردا چگونه بروی جدت نگاه کنیم و بکدام دیده
در روی پدرت توانیم نگریست حاشا و کلا ای فرزند سید الانام که ما
از تو مفارقت کنیم تا جانهای خود را در راه تو در بازیم و خونهای خود را از خونهای
مبارک شما آمیخته سازیم پس حضرت ایشان را دعا کرد و از آنجا روانه شدند
و در بطن عقبه نزول نمودند اما چون خبر با ابن زیاد رسید که امام حسین
متوجه سمت عراق است آن ملعون حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار مکمل
و مسلح از کوفه بیرون فرستاد و گفت باید سر راه بر حسین و اصحاب او بگیرید
و نگذارید که از طرفی بیرون روند حر با آن لشکر راه بادیه پیش گرفتند
و امام حسین را مطلب نمودند و حضرت در بطن عقبه نزول نموده بود که مردی
از بنی عکرمه بخدمت حضرت رسید و حضرت از وی خبر کوفه را پرسید آن مرد گفت

یا ابن رسول الله بحق اسوگند که نمی روی مگر بسوی شمشیر و نیزه اینک ابن زیاد
لشکری انبوه بطلب تو در بادیه پراکنده کرده و از قادسیه تا نزدیک این صحرا
را لشکر فرو گرفته حضرت فرمود اینها بر من پوشیده نیست ولیکن اطاعت
امر الهی واجبست پس حضرت از آنجا بار نموده در شراف نزول نمودند و سحر از آنجا
روانه شدند و چون وقت ظهر در رسید لشکری ظاهر شد و حر با سپاه خود
در عین شدت گرما برابر لشکر فرزند سید الانام آمدند و صف بر کشیدند
و چون آن منبع جود و سخاوت از لشکر حر آثار تشنگی مشاهده نمود امر کرد اصحاب
خود را که ایشان را و چهارپایان ایشان را آب دهند و خود بنفس شریف متوجه
شد تا آن لشکر ضلالت اثر را با اسبان ایشان سیراب کردند پس حضرت فرمود
که مهتر این لشکر کیست و نام وی چیست حر پیش آمد و با آواز بلند گفت السلام
علیک یا ابن رسول الله و رحمة الله و برکاته و نام و نسب خود را گفت حضرت بعد از
جواب سلام گفت یا حر لنا ام علینا ای حر بیاری ما آمده یا بحرب ما حر سر در زیر
افکند و گفت یا ابن رسول الله ابن زیاد مرا فرستاده که نگذارم بازگردی یا بطرف
دیگر روی بلکه ملازم تو باشم تا در دروازه کوفه حضرت گفت لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم پس حضرت بانگ کرد که وقت نماز پیشین بود گفت ای حر
وقت نماز پیشین است فرود آی و با قوم خود نماز بگذار تا من نیز با یاران خود
نماز کنیم حر گفت یا ابن رسول الله کسی را شکی نیست در آنکه تو مقتدای زمانی

آمدن حر بسر راه امام ... و مقدمات آن

و پیشوای

و پیشوای جمله اهل جهانی شما پیش ایستید تا هر دو لشکر در عقب شما نماز کنند پس هر دو
لشکر فرود آمدند و با امام حسین نماز گزاردند و بعد از نماز نشستن سواری در
رسید و نامه از ابن زیاد آورد و بدست حر داد و حر آنرا گشود و خواند و بحضرت
امام عرض داد حضرت چون خواند مضمونش این بود که در هر موضع که نامهٔ من بتو رسد
حسین را در آنجا موقوف دار و در منزلی که از آب و گیاه دور باشد وی را فرود آر
حضرت چون بر مضمون نامه مطلع شد گفت ای حر اراده تو چیست گفت یا ابن رسول الله
بخوبی که از جانب ابن زیاد مامورم چنان خواهم که حضرت فرمود من هرگز بان ذلت
راضی نخواهم شد و امر نمود که محملها بر شتران ببستند و اصحاب سوار شدند و حضرت
نیز سوار شد و چون خواستند برکردند لشکر مخالف بر سر راه آمده مانع شدند
حضرت فرمود ریاحی ثکلتک امک مادر تو بر تو گریه کند ای حر مادرت برای تو نشیند از ما چه
میخواهی حر گفت یا ابن رسول الله اگر دیگری نام مادر مرا می برد البته متعرض مادر وی
می شدم اما مادر حضرت مادر تو بغیر از تعظیم و اکرام سخنی بزبان نمی توانم آورد گفت
یا ابن رسول الله در کار تو حیران فرو مانده ام در دنیا که اگر هیچ متعرض شما نشوم از
ابن زیاد می ترسم و اگر مباشر حرب شما شوم از رسول شرمسارم و در روز قیامت دردی
بود در کار چه جواب گویم پس جوانی از سپاه حر بنزد امام حسین آمد و گفت ای فرزند
سید الانام دست حر بریده باد که تیغ بر روی تو کشد و دیده اش برکنده باد اگر بجانب
در تو نگرد و من در این راه بهیچ سنگ و کلوخی نگذشتم مگر آنکه آوازی بگوشم رسید

که مرا ببهشت بشارت میدادند و در وقتی که از خانه بیرون آمدم صدای منادی
شنیدم که سه نوبت ندا داد که ای حر بشارت باد ترا ببهشت و من با خود کفتم
مادرت بعزایت نشیند ای حر بجنب فرزند پیغمبر میروی و بشارت بهشت می‌شنوی
پس کفت یا ابن رسول الله مصلحت در آنست که حالا همراه شما می‌آیم و چون مقداری
راه برویم فرود آییم و شما تنها نه آنکه حر همراه است در موضعی که از لشکر دور باشد
فرود آیید و چون مردمان بخواب روند شما برخیزید و بار کنید و بهر طرفی که خواهید
بصحت و سلامت بروید و چون روز شود و معلوم شود که شما رفته اید من ما بین ا... خواهم
کشت حضرت وی را دعا کرد و سوار شده همه و لشکر با یکدیکر میرفتند و چون مقداری
راه طی نمودند بطریق معهود فرود آمدند و چون شب در آمد و لشکر حر بخواب رفتند
امام حسین برخاسته با یاران خود روی براه نهاد و شبی بود در نهایت ظلمت
و تاریکی و در آن شب راه کم کردند و از هر طرف میرفتند راه را نمی‌یافتند و نمیدانستند
که بکجا میروند حضرت از اهل بیت و مخدرات دور افتاده بود و در عقب مانده بود
و اهل بیت و زنان چون آنکه کم کردن راه مطلع شدند همکی مضطرب و پریشان کردیدند
و زینب خاتون از شتر داران پرسید که برادرم کجاست یکی کفت در اینجا نیست
و نمیدانم بکجا افتاد اهل بیت همکی کریان شدند که ناکاه از عقب آواز ذو الجناح را
شنیدند و حضرت امام رسید و اهل حرم را استاده و کریان دید القصه همچنان حیران
و سرکردان می‌رفتند تا صبح دمید و راه روشن شد ناکاه مرکب امام حسین نهیب هول

تاکی

حضرت تا کی رسید و بایستاد و هرچند حضرت تازیانه بروی میزد کام از کام بر نمیداشت
شتر داران کفت هیچکس میدانید که نام این زمین چیست یکی کفت یا ابن رسول الله این
زمین را ارض ماریه میخوانند حضرت کفت نام دیکر دارد کفتند آری اینموضع را کربلا نیز
کویند حضرت کفت الله اکبر ارض کرب و بلا و موضع سفک الدماء این زمین
محل کرب و بلاست و موضع ریختن خونهای ماست ففی هذه یا قوم قتلی و مصرعی
و هتک حرمی علی اجلال لا محالة ای قوم این زمینیست که موضع کشته شدن من
و محل افتادن بدن من خواهد بود و این زمینی است که اهل بیت مرا بزودی در اینجا
برهنه خواهند کرد و فی هذه تضحی الرؤس علی القناء تسیر بها الاقوام لن
تمهلوا و در این زمین سرها بنیزها خواهند شد و آنها را شهر بشهر و دیار بدیار
خواهند کردانید و فی هذه تبقی علی الارض حتی عا بلا کفن تلقی و لن تغسلوا
و در این زمین بدنهای ما عجواری و زاری بی غسل و کفن بر روی صحرا افتاده خواهد
بود آه که نام این زمین بیقین کربلا بود اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود
اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند اینجا بود که ماتم آل عبا بود کار مخدرات من اینجا
تبه شود پشت مبارزان من اینجا دوتا شود دیزند در مصیبت من آب چشم خونین
هر مرغ و ماهی که در آب و هوا بود پس حضرت پای مبارک از مرکب بزیر کردانید و همانجا فرود
آمد و چون قدم مبارک وی بخاک کربلا رسید زمین کربلا را رنگ زرد شد و
غبار زردی از وی برخواست و بر کیسوی امام حسین ع نشست که کیسوان آن مظلوم پر کرد

پس حضرت زنان و خواهران و فرزندان را طلبید و همکی را در نزد خود جمع کرد و ساعتی نظر
حسرت در ایشان نکریست و زار زار کریست و کفت خداوندا ما عترت پیغمبر تو ایم که ما را
از حرم رسول تو بیرون آوردند و بر ما ظلم کردند خداوندا تو داد ما را از ایشان بکیر
پس ام کلثوم کفت ای برادر این چه بادیه هولناکیست که از آن خوف عظیمی بدل من
جا کرده حضرت فرمود بدانید که من در وقت عزیمت صفین با پدرم امیر المؤمنین ع
باین زمین رسیدیم پدرم فرود آمد و سر در کنار برادرم امام حسن نهاد و ساعتی
بخواب رفت و من بر بالین وی نشسته بودم ناکاه از خواب بیدار شد و زار زار
کریست برادرم کفت یا ابتاه شما را چه شد کفت در خواب دیدم که این صحرا دریائی بود
از خون و حسین در میان آن افتاده و دست و پا میزند و فریاد میکند و هیچکس فریاد او
نمیرسد پس روی بمن کرد و کفت یا ابا عبد الله کیف تکون اذا وقعت بک ههنا
الواقعة ای فرزند چکونه خواهی بود هرکاه ترا در این وادی واقعه هایله دست دهد
کفتم صبر خواهم کرد و بجز صبر و شکیبائی چه چاره دارم پس حضرت امر کرد که خیمهای اهل
بیت را نصب کردند و اهل بیت در آنجا فرود آمدند و در دو ایتی رسیده که بعد از
آنکه حضرت با یاران وی در آنجا قرار کرفتند حضرت اهل غاضریه و سایر اعرابی که در آن
حوالی بودند و مالک زمین کربلا بودند طلبید و فرمود ای قوم من با فرزندان و برادران
و یاران در این زمین شهید خواهیم شد و قبور ما در اینجا خواهد بود و بعد از این شیعیان
ما از اطراف و اقطار عالم روی باین زمین مبارک خواهند داشت و کروه کروه از

راههای

راههای دور بزیارت ما خواهند شتافت و جمعی کثیر از ایشان مجاورت من
اختیار خواهند نمود و در جوار من ساکن خواهند شد و میخواهم این زمین را
بفروشید تا من از برای ایشان وقف کنم آن قوم قبول نمودند و حضرت زمین کربلا
از ایشان بمبلغ خطیری خرید و برای ایشان وقف نمود اما چون خبر بابن زیاد ملعون رسید
که امام حسین ع و اصحابش در ارض ماریه نزول نموده اند آن ملعون نامه نوشت
بحضرت که یزید بمن نوشته است که یا بیعت از تو بکیرم یا با تو محاربه کنم چون آن نامه
بحضرت رسید آنرا خواند و بینداخت و چون رسول ابن زیاد طلب جواب نامه نمود
حضرت فرمود ما له عندی جواب فقد حقت علیه کلمة العذاب آن نامه را جوابی
در نزد من نیست و سزای او جز کلمه عذاب چیزی نیست و چون رسول ابن زیاد
صورت حال را بوی رسانید آتش خشم آن ملعون مشتعل کردید و مصمم حرب فرزند
رسول شد پس عمر بن سعد را طلبید و او را تکلیف بحرب امام حسین ع کرد آن ملعون
در ابتدا ابا و امتناع نمود و آخر بطمع ایالت ری و طبرستان قبول کرده و کفت
میدانم حرب فرزند رسول خدا در دنیا موجب عار و در عقبی موصل بنار است اما
حکومت ری و حب جاه دیده بصیرت مرا کور کرده پس آن ملعون عذاب ابدی و شقاوت
سرمدی را اختیار کرد و با شش هزار نامرد روانه کربلا شد پس ابن زیاد بمسجد در آمد
و امر کرد که همه مردمان کوفه مجتمع شدند پس بر منبر برآمد و کفت ای قوم شما
که آل ابو سفیان را دوستان خود چه نوازشها می‌کنند و با دشمنان خود چه سیاستها

بعمل می آورند اینک دشمن یزید حسین بن علی بکربلا رسیده هر که خواسته باشد بجوایز
وانعامات یزید فایز شود باید بمحاربه وی رود پس لشکر بسیار آمده ودر خزانه را
کشوده وبذل اموال شروع نموده اکثر آن قوم بانکار دین را بدنیا فروختند ودر
پی بغداد آن ملعون می آمدند وقدری از جیفه پلید دنیا میگرفتند وبحرب امام ما
وحجت خدا وندیان روانه کربلا میشدند واول کسی که بعد از عمر سعد بیرون رفت
شمر ذی الجوشن بود که با چهار هزار کافر بیدین روانه کربلا شد وبعد از آن یزید بن
رکاب با دو هزار سوار بعد القصه ابن زیاد پی در پی لشکر روانه میکرد تا روز
ششم محرم در کربلا سی هزار لشکر جمع شد بلکه در بعضی اخبار رسیده که صد هزار نفر
از لشکر کوفه وشام ومخالفان خون آشام در کربلا جمع شدند ودر برابر آن شاه کم سپاه
فرود آمدند وابن سعد عمرو بن حجاج را با پانصد نفر بر سر آب فرات فرستاد که مانع آب
برداشتن اصحاب امام حسین شدند وچون تشنگی بر اهل بیت واصحاب آن امام غریب
غالب شد وفریاد العطش العطش از اطفال بر آمد حضرت امام حسین ع بر پشت خیمه
خیمه محذرات در آمد واز پشت خیمه رو بقبله سه گام بر داشت وفرمود این موضع را
بکنید چون اندکی کندند چشمه آب شیرین خوشگوار پیدا شد وحضرت با اهل بیت
ویاران از آن آب آشامیدند وچادرها پر از آب کردند پس آن چشمه ناپدید شد
ودیگر کسی اثر از آن ندید وچون این خبر با بن زیاد رسید نامه بعمر ابن سعد نوشت
که شنیده ام امام حسین ع در بیابان چاه میکند باید چون رسیدن نامه من کار بروی

سخت

سخت گیری ومجال بر او تنگ کنی واگر این کار از دست تو بر نمی آید منشور ایالتی
که بنام تو نوشته ام باز فرست وسپه سالاری لشکر را بشمر ذی الجوشن گذار
چون آن نامه با بن سعد رسید مقدم حرب امام حسین شد واین واقعه در روز
هشتم ماه محرم بود وحضرت امام حسین ع چون از آن واقعه اطلاع یافت کسی
بنزد ابن سعد فرستاد که من میخواهم با تو ملاقات کنم وبا تو سخنی چند گویم آن ملعون
قبول نموده با حفص پسر خود ویک غلام از لشکر جدا شد وحضرت نیز با عباس وعلی
اکبر از یاران جدا شده درمیان دو لشکر با یکدیگر ملاقات کردند پس حضرت از برای
اتمام حجت گفت ویلک یا ابن سعد اما تتقی الله الذی الیه معادک اتقاتلنی
وانا ابن من علمت وای بر تو ای پسر سعد آیا نمی ترسی از خدا که باز گشت
تو بسوی اوست آیا با من مقاتله میکنی ومیدانی که من فرزند کیستم بیا واز این اندیشه
ناصواب درگذر ابن سعد گفت یا اباعبدالله می ترسم خانه مرا خراب کنند حضرت
فرمود من از مال خود از برای تو خانه بهتر بنا کنم گفت می ترسم مزرعه مرا بگیرند
حضرت فرمود من از مال خود مزرعه از مال خود در حجاز بتو بخشم که صد برابر آن
ارزد آن ملعون سر بزیر افکند وهیچ نگفت حضرت دید که موعظه در آن سنگین
دل اثر نمیکند فرمود ذبحک الله علی فراشک ولا غفر لک یوم حشرک خدا
ترا درمیان رخت خواب بقتل رساند ودر آخرت ترا نیامرزد وامید وارم که بعد از
من بمرادی نرسی پس عنان مرکب را گردانید وبجانب اصحاب خود مراجعت نمود اما

چون شمر ذی الجوشن از ملاقات امام ع وابن سعد مطلع شد پیش ابن زیاد رفت اعلام کرد
که میان حسین ع وابن سعد ملاقات واقع میشود وسخنها میگویند چون آن خبر
با بن زیاد رسید آتش غضب آن ملعون مشتعل شد ونامه نوشت با بن سعد که ترا
بمحاربه حسین فرستاده ام نه بمصاحبت او وشنیده ام که با یکدیگر ملاقات میکنند
واو بقبایل میفرستد ومدد می طلبد اگر همین روز بجنگ او مشغول نشوی ترا وهر که با
تو است بسیاست رسانم وچون آن نامه با بن سعد رسید خایف شد وفی الحال
سوار شد وبا تمام لشکر روی بحرب امام حسین ع نهاد واین در روز پنجشنبه نهم
محرم بود ودر آن وقت امام حسین سر بزانوی خود نهاده بود وبخواب رفته چون
خروش لشکر مخالفان ونعره سواران بلند شد وقعقعه سلاح پدید آمد زینب
خاتون بخدمت برادر آمد وبرادر را در خواب یافت تا جای او را بیدار کرد وبر
صورت حال مطلع کرد حضرت گفت ای خواهر در این وقت در خواب جدم محمد مصطفی
وپدرم علی مرتضی ومادرم فاطمه زهرا ع وبرادرم حسن مجتبی ع را دیدم که بنزد من آمدند
وگفتند ای حسین در این زودی بنزد ما خواهی آمد زینب گریان شد وحضرت تسلی
داد پس برادر خود عباس را طلبید وگفت برو وبنزد این قوم وایشان را راضی کن که ما را
بفردا قرار دهند وامروز وامشب را مهلت طلب که شب جمعه است شاید ما امشب
وظایف اوراد در این شب بتوانم ووداع عبادت بوده که بجا آورم
که من پیوسته مشتاق وخواهان عبادت وبندگی خدا بوده ام ویک شب را برای

مناجات

مناجات وتضرع بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت می شمارم عباس بنزد لشکر ابن سعد
آمد وفریاد بر کشید که ای قوم جگر گوشه رسول خدا یک امشب را از شما مهلت می
طلبد وچنان میداند که این شب بازپسین از عمر اوست ومیخواهد وداع عبادت و
طاعت بدرگاه نماید ابن سعد مضایقه کرد وشمر نعره زد که شما را امان نیست
از لشکر ابن سعد خروش بر آمد که این چه سخت دلی است که اگر کافری از شما امان طلبد
مهلت میدهید آخر این جگر گوشه پیغمبر شماست که از شما یک شب جمعه را از برای وداع
عبادت بوده گاه مهلت می طلبد وشما امتناع می نمائید از خدا بترسید واز خلایق
شرم کنید چون ابن سعد صورت حال چنان دید درمیان لشکر ندا کرد که حسین و
اصحابش را امشب مهلت دادیم ولشکر ابن سعد همانجا فرود آمدند ونگهبانان
برگماشتند وچون شب در آمد حضرت امر کرد که خیمهای حرم را متصل بیکدیگر زدند
وجمیع برادران وخویشان واصحاب را جمع کرد وخطبه در نهایت فصاحت وبلاغت
خواند وفرمود که الحمد لله علی السراء والضراء اما بعد بدرستی که من هیچکس را
از اقارب وانا اصحاب خود باوفاتر ونیکوتر نیافتم فجزاکم الله منی خیرا
خدا شما را از من جزای نیکو دهاد وبدانید که من امشب شما را مرخص کردم و
خود را از گردن شما برداشتم در این وقت ظلمت شب عالم را فرو گرفته از طرفی بیرون
روید پس برادران وفرزندان وخویشان بر خواستند وگفتند یابن رسول الله
ما دست از دامان تو بر نمیداریم ونمیخواهیم که بعد از تو زنده باشیم وبعد از تو

زندگانی ما را نمی‌بود و تا در پیش روی تو جان خود را نثار نکنیم دست بر نمیداریم
جان ما چه قدر داشت که بهر تو فدا نکنیم و سر چه باشد که فدای آن خاک پا نکنیم
ما نیم و خاک کویت تا جان ز تن برآید و اولاد مسلم برخاستند و گفتند یا ابن رسول الله
هرگاه ما از تو مفارقت نماییم در پیش خدا چه گوییم و در روز قیامت چه بهانه جوییم
و در نزد پدرت علی مرتضی و مادرت خیر النسا چه جواب گوییم نخواهیم که تا جان خود را
در راه تو نثار نکنیم و خون خود را در قدم تو نریزیم از تو جدا نمی‌شویم پس مسلم بن
عوسجه برخاست و گفت ای فرزند سید آخر الزمان اگر بدانم که هفتاد مرتبه کشته
و سوخته می‌شوم و خاکستر مرا بر باد می‌دهند که از تو جدا نمی‌شوم پس چگونه مفارقت
کنیم و حال آنکه یک کشته شدن است و بعد از آن سعادت جاوید و زهیر بن قین برخاست
و گفت اگر دنیا همیشه بر روی ما باقی می‌بود کشته شدن در راه تو بر بقای ابدی اختیار
میکردیم چه جای اینکه زندگانی دنیا بیش از چند روزی نیست بخدا سوگند که من میخواهم
هزار بار کشته شوم و زنده شوم و هزار جان را فدای تو و اهل بیت تو کنم و بریر بن
حضیر برخاست و گفت یا ابن رسول الله خدا بر ما منت نهاده که در پیش روی تو
جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود تا جد تو روز جزا شفیع ما باشد و هر یک از
سایر آن یاران با وفا از این قبیل گفتگو نمودند در آن وقت حضرت فرمود ان کنتم کذلک
فانظروا الی منازلکم وقصورکم فی الجنة اگر شما در محبت ما چنین راسخ قدمید
مضایقه از جان خود مکنید پس حال به بینید منازل رفیعه و قصرهای رفیعه و درجات

عالیه

عالیه خود را در بهشت و حضرت بدست مبارک اشاره فرمود چون یاران نگاه
کردند پردهای حجاب از پیش روی ایشان برداشتم و حور و قصور و منازل و مقامات
خود را که زبان از وصف آن عاجز است و هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و
بخاطر احدی خطور نکرده دیدند حضرت امام حسین ع بدست مبارک خود منزل هر یک
را بوی نشان داد چون یاران آن حالت را مشاهده نمودند همه مشتاق شهادت
گردیدند و سینه دیگر و جنگی بجان میخریدند و از آن مقالات ممنون شدند و بخوشی سرور
و خنده کردیدند که در آن حال مطایبه و مضاحکه می‌نمودند و بریر بن حضیر همدانی
گفت من هرگز در ایام جوانی و پیری مایل بلعب و مطایبه نبودم و حال از بسکه مسرورم
مایل مطایبه و لعب شده‌ام پس حضرت همگی را فرمان داد که بمنازل خود رفته در آن
شب مشغول عبادت و طاعت بوده در کار باشند لهذا آن سعادتمندان بمنازل خود
برگشتند همگی گرسنه و تشنه روی نیاز بدرگاه کریم بی‌نیاز آورده بتضرع و مناجات
بدرگاه قاضی الحاجات و ذکر الهی بوده و در حضرت رسالت پناهی مشغول شدند
و آن امام مظلوم مستغرق دریای عبادت رب الارباب گردید گاهی در تضرع
مناجات بود و نمازی با تقدیس و تسبیح بود در کار صرف می‌نمود و ساعتی در گریه
و زاری بود و گاهی بناله و بیقراری بود گهی قیام نمودی و گه سجود و رکوع ادای
نافله میکرد با خضوع و خشوع گهی بیان حدیث فراق میفرمود گهی بگوشه از تاب
درد می‌آسود گهی بدیده حسرت بخواهران می‌دید کل فراق زگل رخساران حد می

القصه در همه آن شب ناله و آه لب تشنگان کربلا باوج آسمان میرفت و اشک حسرت
غریبان بادیه رنج و عنا بر روی زمین جاری بود واحسرتاه من لیلة تقتل فی
صبیحتها قرة عین الرسول و تسبی اولاد فاطمة البتول و اویلاه از شبی که در صبح آن
کشته می‌شود فرزند سید انبیا و اسیر می‌شوند دختران فاطمه خیر النسا و اکربتاه
من لیلة فی یومها ینتثر نجوم السموات العلی علی الارض الهادیة بالاجساد
العادیة واحسرتاه از شبی که در روز آن ریخته می‌شوند ستارگان آسمان عزت
بر زمین کربلا با بدنهای برهنه واغمتاه من لیلة عند ارتفاع ظلمتها تقطع
اعضاء سادات الانام وعظماء اهل الاسلام بسیوف اهل الشرك والاثام
واغمتاه از شبی که در حین زایل شدن ظلمت آن پاره پاره میشود اعضای
آقایان بنی آدم و بزرگان جمیع عالم بتیغهای ارباب کفر و ظلم چه گویم ای برادران
آن شب بر غریبان صحرای کربلا چه گذشت و چون سحر شد حضرت را لحظه خواب
ربود و گریان از خواب بیدار شد و اهل بیت همگی را جمع نمود و فرمود بدانید که
در خواب دیدم که سگانی چند بر من حمله کردند و در آن میان سگ ابلقی بود که
او زیاده از دیگران بر من حمله میکرد گمان دارم که قاتل من پس باشد دیدم که
جدم حضرت رسول الله صلعم با فوجی از ارواح مقدسه در نزد من پیدا شدند
و جدم فرمود ای نور دیده من وای مظلوم ترین فرزندان من وای آنکه در آسمانها
معروفی بشهید آل محمد اینک ساکنان عالم بالا و مقربان ملاء اعلی باستقبال

روح

روح تو آمده‌اند و انتظار ترا میکشند تعجیل کن که تا امشب نزد ما افطار کنی
و با آنحضرت ملکی بود که شیشه سبزی داشت حضرت فرمود ای حسین این
فرشته ایست که با شیشه سبز از جانب پروردگار از آسمان فرود آمده
که چون تو شهید شوی خون ترا در این شیشه کند و نگاه دارد پس اهل بیت آغاز
گریه و ناله کردند و حضرت ایشان را وداع می‌نمود و فرزندان را در پیش خود
نشانده و هر یک را می‌بوسید و روی بر سینه یک یک میمالید و از دل حزین
زار زار می‌نالید و میفرمود دلم بر شما میسوزد که با وجود اینکه غریبانید که
بعد از من یتیم خواهید شد و هنوز وقت یتیمی شما نرسیده و محرم محرم خود
و خواهران سفارش آن طفلان را می‌نمود و میفرمود بعد از من نگذارید کسی
ایشان را آزار کند و مراعات ایشان را منظور دارید زینب خاتون و ام کلثوم
چون آن سخنان را از آن غریب مظلوم شنیدند شیون برآوردند و میگفتند
کاش ما امروز شربت مرگ می‌نوشیدیم و ترا باین حالت مشاهده نمی‌نمودیم جد
ما محمد مصطفی از دنیا رحلت نمود و پدر ما علی مرتضی شربت شهادت چشید
و مادر ما فاطمه زهرا از ما مفارقت نمود و برادر ما حسن مجتبی بزهر اهل ظلم
و جفا شهید شد و تو یادگار ایشان بودی و پشت و پناه مظلومان و محرم
ما محرومان بودی و حال تو ما را از خود ناامید میگردانی و چون تو بروی
محرم ما که خواهد بود و ما را از این دیار غربت که بروضه رسول الله خواهد

رسانید حضرت چون اضطراب ایشان را دید قطرات عبرات از چشم باریده باز دل
و فرمود اگر میگذاشتند مرا با استراحت خود را مهلکه نمی افکندم زینب خاتون
گفت این بیشتر ما را محروم میکند که راه چاره از تو منقطع گردیده و ناچار تن
بمرگ داده و ماندن در میان اهل نفاق میکنی آن زمان پیرهنهای خود را بلند کرد
و گلگونه خود را خراشید و گریبان طاقت چاک کرد و مقنعه از سر کشید و بیهوش
افتاد آن امام غریب برخاست و سر خواهر را بر دامن گرفت چون بهوش باز
آمد گفت ای خواهر مهربان بقضای خدا راضی شو و بدان که همه اهل آسمانها
و زمینها شربت ناگوار مرگ خواهند چشید و پدر و مادر و برادر من شهید شدند
و همه از من بهتر بودند و زنهار که چون مرا شهید بینید رو مخراشید و مقنعه
از سر نکشید و گریبان چاک مکنید القصه حضرت اهل بیت را فی الجمله تسلی داد و
سفر آخرت را راست کرد و چون صبح آن روز معلوم دمید از بطنان آسمانها
رسید که یا خیل الله ارکبی ای لشکر خدا سوار شوید که وقت شهادت و هنگام
ربودن گوی سعادت رسید پس آن امام مظلوم بانگ نماز گفت و اصحاب جمع
شدند و بدل وضو تیمم کردند و حضرت با اصحاب نماز کرد و بعد از نماز رو بجانب
اصحاب کرد و فرمود گواهی میدهم که امروز بغیر زین العابدین همگی شهید خواهیم شد
و از مصیبت و مذلت دنیای فانی خلاصی خواهیم یافت و هنوز اصحاب مشغول
اوراد بودند که آواز کوس حربی از لشکر مخالفان برآمد و صدای شیهه

اسپان

اسپان بلند شد و سوار و پیاده لشکر ابن سعد مکمل و مسلح بمیدان آمدند و
ندای هل من مبارز در دادند چون آن شاه کم سپاه آن حالت را مشاهده نمود
امر کرد که موالیان و یاران سوار شدند و همگی در نهایت شوق رو بمیدان کارزار در آمده
رو نهادند و از طرفین صفوف قتال آراسته شد و حضرت امام حسین علیه عمامه
رسول خدا بر سر نهاد و درع حضرت را پوشید و شمشیر آنحضرت را حمایل
کرد و اسب آنحضرت را سوار شد و در برابر لشکر مخالف آمد و از برای اتمام حجت
گفت ای اهل کوفه و شام شما را بخدا سوگند میدهم که میدانید که من نبیره محمد مصطفی ام
و سبط رسول خدا ام و پدرم علی مرتضی است که مولای هر مؤمن و مؤمنه است و
ساقی حوض کوثر است و مادرم فاطمه خیر النساء است و جده ام خدیجه کبرا است و عم
پدرم حمزه سید الشهدا است و میدانید که این عمامه رسول خدا است که بر سر من است
و این درع سید انبیاست که در بر من است و این شمشیر آن والاجناب است که حمایل
کرده ام و این اسب خاصه آنحضرت که من سوارم الم تعلموا انی ابن بنت محمد
و والدی الکرار للدین کاملا آیا نمیدانید که من پسر دختر پیغمبر شمایم و پدر من حیدر
کرار است که دین را کامل کرد آیا نمیدانید فهل سنة غیرتها ام شریعة فهل کنت فی دین
الاله مبدلا آیا من تغییر سنت یا شریعت کرده ام یا تبدیل دین خدا نموده ام
ام احللت ما قد حرم الطهر احمد ام حرمت ما قد کان قبل محللا مگر من حرام
محمد را حلال کرده ام یا حلال او را حرام نموده ام آخر نه پیغمبر شما مرا مکرر تسلیه

و بارها فرموده است که حسین منی و انا من حسین و مکرر فرموده است حسن و حسین
آقایان جوانان بهشتند جمعی کثیر از آن قوم بی شرم و حیا فریاد کردند که یا حسین آنچه
میگوئی حق و صدق است حضرت فرمود پس بچه سبب خون مرا حلال میدانید و آبی که
در دو دام و یهود و نصاری از آن می آشامند از من و دختران و طفلان رسول
الله باز میگیرید در این اثنا صدای اطفال و زنان بناله و زاری بلند شد حضرت
از استماع متاثر گشت و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم حضرت بعباس و علی
اکبر فرمود بروید و باینها بگوئید که بعد از ساعتی چند شما را بسیار با بیکسی گریست
حال در گریه تعجیل مکنید چون عباس و علی اکبر پیغام امام را بآن بیکسان رسانیدند
لابد و ناچار خاموش شدند پس باز بآن گروه بیحیا گفت بگذارید که من برگردم
و بحرم و عیال خود معاودت نمایم و دختران پیغمبر شما را از غریبی و بیکسی در آورم
آخر شما دعوی میکنید که از جمله اهل اسلام و پیرو آن سید الانامید اما فیکم
یا ایها الناس راحم لعترة اولاد النبی رسول ای مردم آخر رحم کننده
و مهربانی نیست باولاد پیغمبر در میان شما نیست اء اقتل مظلوما و قد علمتم
بانه لیس لی فی العالمین عدیل مرا بظلم و ستم شهید خواهید کرد و حال آنکه
دانسته اید که امروز مانند من در روی زمین نیست الیس ابی خیر الوصیین
کلهم اما انا للطهر النبی سلیل آیا پدر من بهترین اوصیا نیست و آیا من
فرزند پیغمبر شما نیستم اما فاطم الزهراء امی ویلکم و عمای الطیار جعفر و عقیل

آیا فاطمه زهرا مادر من نیست و آیا جعفر طیار و عقیل در عم من نیستند دعونی
ارد ماء الفرات و دونکم قتلی فخذی للظماء غلیل بگذارید تا من در آب
فرات روم و متعرض من مشوید که حلقوم از تشنگی کباب شده و طفلان من بیتاب
گردیده اند پس آن قوم بیحیا در جواب گفتند که دع ما تقول یا ابن ابی تراب و اکذب
سخنان ای پسر ابی تراب فلیس الی ما تبتغیه سبیل نیست از برای تو راهی بانچه
مطلبی لا نترکک حتی نسقیک کاس الموت دست از تو بر نمیداریم تا شربت مرگ
بچشی پس در آن وقت ابن سعد تیری در کمان نهاد و گفت ای اهل کوفه و شام شاهد
باشید که اول کسی که تیر بلشکر امام حسین انداخت من بودم پس آن تیر را بجانب امام
حسین افکند و چون آن ملعون تیر انداخت بیکدفعه جمیع آن کافران تیرها بکمان
گذاشته بجانب آنحضرت افکندند و کم کسی از اصحاب آنحضرت ماند که در آن تیرباران
مجروح نشد پس حضرت دست دراز کرد و محاسن مبارک خود را گرفت و در آن وقت پنجاه و
هفت سال از عمر شریف آنجناب گذشته بود و گفت شدید شد غضب الهی بر یهود در
وقتی که گفتند عزیر پسر خدا است و شدید شد خشم پروردگار بر نصاری در حینی که
گفتند مسیح فرزند خدا است و شدید خواهد شد سخط خداوند جبار بر این گروه اشرار
که فرزند پیغمبر خود را بقتل میرسانند پس حضرت فرمود که حجت خدا بر شما تمام کردم
و حال بغیر از صبر و شکیبائی دیگر چاره ندارم و با عدم سامان و قلت انصار و اعوان تا بلقای
از بزرگواران و شکوکاران با شما جهاد میکنیم و میدانیم که همگی شهید خواهیم شد و من

و کل بر جدا کردم شما اتفاقه خواهید بکشید پس مرکب را بر کردانید و بتوز اصحاب خود
امت و دل بر محاربه نهاد **مجلس نهم در شهادت حر بن یزید ریاحی و بعضی دیگر از یاران**
الحمد لله الذی جعل کربتنا فی محبة آل الرسول افضل الذخایر والسعادات
و صیر میاه قطرات عبراتنا فی مصیبة اولاد البتول اشرف القرب والطاعات اعد
لاهل البکاء والعویل فی بلیة سبط رسوله الجلیل نعما تکل عن ضبطها الافهام
والبصایر و هیا لاهل الصراخ والانین فی رزیة ابن سید المرسلین ما لا عین رات
ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب خاطر نور قلوبنا بالاحزان والهموم فی مصایب عترة
المصطفی و شرح صدورنا بالاشجان والغموم فی نوایب ذریة المرتضی و نشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له شهادة تجعلنا من اولی الولایة والقربی
وتدخلنا فی اهل الکرامة والزلفی ونشهد ان محمدا سید البرایا واولاده اشرف الناس
فی الاخرة والاولی وکبرائهم فی الدنیا والعقبی السلام علیک یا مولای یا ابا عبد الله
لقد عظمت الرزیة وجلت المصیبة بک علینا وعلی جمیع اهل الاسلام السلام علیک
یا علی ابن الحسین الذبیح الطعین السلام علی علی ابن الحسین زین العابدین المکروب
الحزین السلام علی الانصار المجاهدین والاقرباء المقاتلین والاحباء المستشهدین
السلام علی الزینب النقیة وعلی سکینة المسبیة السلام علی فاطمة ورقیة السلام
علی الایتام المجفیة وعلی النساء المخفیة السلام علی البنات الهاشمیة وعلی البنات
العلویة السلام علی جمیع من سفک دمه فی ارض المارية وعلی جمیع من بکی او حزن

فی هذه الرزیة السلام علی زوار الحسین بکربلا وعلی المجاورین فی حرمه
والساکنین فی جواره من الاموات والاحیاء ورحمة الله وبرکاته آه آه
من مصیبة تنضج الاکباد والکلی آه آه من مصیبة تناعنه للشوی آه
آه من مصیبة ادمعت عیون الانام واحرقت قلوب الخاص والعام آه آه
من مصیبة تضج منها الوحوش فی الوکنات وتنوح عنها الطیور فی الوکنات
آه از مصیبتی که دیدها از آن گریان و سینها از آن بریان جانها از آن در غم و درد
از آن درمانده و ماتم قدسیان ملاء اعلی از آن مدهوش و ساکنان عالم بالا
بغصه هم آغوش ممکنان منابر قدس نوحه سر و متوطنان حظایر انس سیاه
پوش در این عزا اسیران در اطراف زمین لوای تعزیت بر افراشته و جنبان در
نواحی کربلا ناله بر داشته چه ماتمست که در شهر بند ایجاد است جهان سراسر
ازین غم مصیبت آباد است کدام چشمیست که از غم فرزند رسول گریان نیست
و چه دلی هست که در مصیبت جگر گوشه بتول بریان نه همین نه اهل زمین در
غمش فغان دارند غم آن بود که بر اهل آسمان دارند قیامتی شده بر پا میان
جن و پری که میکنند ز داغش تمام نوحه گری کدام شهریست در عالم که در ماه
محرم لباس ماتم در بر نمیکنند و کدام طایفه ایست از بنی آدم که در این ایام خاک
غم بر سر نمی نمایند ملک رهست زمین و زمان در این ایام بهم بر آمده خلق
جهان ز خاص و ز عام آه از چشم تو چو سیل که بر دشت و در گذشت از مرد ملک

مرسن کرا آتش ز سر گذشت دریای آرزو که کنار و میان نداشت با موجهای که چه
زود از نظر گذشت بادی که میوزد ز نفس آه حسرتست شد عرض بی پرید که جهان بی نسی
گذشت امروز بوی خون شنوم از دم صبا بو رزمگاه شاه شهید از مگر گذشت
امتحان غم چمن عیش زرد شد نسرین چهره خیری بستان زرد شد ارقصه
سلاله شیر خدا امیر من صبر و شکیب آهوی صحرا نورد شد در دهم در دید بیخه غم
پرده جگر علیق و نشاط بود ل احباب سرد شد اذا ذکرت نفسی مصاب احبتی
یظل فوادی والحشا یتقلقل هرگاه متذکر مصایب آقای خود می شوم دلم بدرد
می آید ولرزه باعضای من می افتد فاوطان قلبی للهموم ملاقة وباب سرور
القلب ما لهم مقفل منزلهای دل من محل هموم شده و در فرح و شادی بر روی
دل من مقفل است و بسته شده ولهذا انشها بنت الحسین سکینة تشیر الی
عمتها وهی تسئل ایا عمتاه ما للاعز عجوا وما بال قومی بالصوارم قتلوا و فرموش
عمیکم سکینه دختر حسین را در حالی که میکویست و از عمه خود می پرسید که ای
عمه چه رو داد که طفلان ما را ذبح کردند و مردان ما را کشتند ایا عمتاه ما للخیام
سلبوا و مابیننا حتی فغان و نوذل ای عمه چرا زنان ما را برهنه کردند و چرا
مارا حیران و ذلیل نمودند ایا عمتاه هذا الحسین علی الثری سلیب الرداء
من حوله الطین یحجل ای عمه این حسین پدر من است که بی ردا و عمامه بر روی
خاک افتاده و مرغان بر بالای او پرواز میکنند از بعضی ثقات مسموع شد که

نقل بعض از ثقات ... ماه محرم

وقتی با جمعی از شیعیان در یکی از اقصی بلاد هندوستان بودیم که ماه محرم داخل
شد و چون با اهل آن دیار آمیزشی نداشتیم و مطلع از مذهب و طریقه
ایشان نبودیم خوف داشتیم که در میان ایشان بعزاداری شاه شهیدان مشغول
شویم لهذا قرار دادیم که روز عاشورا بصحرای دوری رویم و از اهل آن دیار
دور شویم و در آنجا لوای تعزیه بر افرازیم و اشک خون آلود بر رخسارها
ساریم و خود را داخل تعزیه داران حسین کنیم بنا بر عقیده روز عاشورا از
دروازه بیرون رفتیم و داخل صحرا شدیم دیدیم اهل آن دیار از زن و مرد
در آن صحرا در میان خاک نشسته اند و سرهای خود را برهنه نموده اند و خاک
بر میدارند و بر سر میکنند و نالهای زار از دل افکار میکشند و اشک خونبار
از جویبار دیده بر رخسار میفشانند از یکی ایشان پرسیدیم که سبب این عمل چیست
گفت هانا شما از اهل این دیار نیستید و خبر از واقعه که در نینوا شده است
ندارید امروز روزیست که سید و آقای ما را شهید کرده اند و امام و پیشوای
ما را به تیغ بیدریغ در صحرای کربلا از پا در آورده اند ما که این را شنیدیم آفتاب
نورانی در نظر ما ظلمانی و روز روشن در پیش ما تیره و تار گشت و لباسهای
خود را چاک نمودیم و سرهای خود را برهنه کردیم و خود را در میان ایشان افکندیم
و خاک بر سر میکردیم و فریاد می نمودیم که امام و آقای شما امام و آقای ما نیز
هست و سید و مقتدای شما سید و مقتدای ما نیز هست و بسیاری از ایشان

ما جمعیت نمودند و شورش و غوغائی شد که دیده روزگار ندیده و هیچ مجلس مثل
آن نشنیده و نزدیک بود که جمعی کثیر هلاک شوند ای برادران این مصیبتی است
که از زمان خلقت عالم تا حال هیچ کسی مثل آن ندیده و احدی نظیر آن نشنیده
و همچنین ظلمی در هیچ عصری از اعصار و قرنی از قرون رخ ننموده که فرزند
بتول طاهره را به تیغ بیدریغ از پا در آوردند که واقعه ایست و داغ مصیبت بر
جگر مصطفی نهادند انداع حادثه نه و باین سبب جن و انس از این قضیه محزون
و وحش و طیر از این بلیه دلخون قتیل بکت حزنا علیه سماءها وصار له
دمع علیه هول حسین کشته ایست که بر وی گریست از روی حزن و اندوه آسمان
و دریخته شد در مصیبت وی اشکهای بی‌پایان ءانسی حسینا للسهام رمیة
وخیل العدی بغیا علیه تجول آیا فراموش خواهم کرد حسین را در حالتی که او را
تیرباران کردند و آیا فراموش خواهم کرد او را در حالتی که بر جسد وی اسبان جولان
میکردند کفاه علوا فی البریة انه لاحمد والطهر البتول سلیل از برای
بزرگی و علو مرتبه او همین کافی است که نبیره مصطفی و فرزند فاطمه زهرا است
وما کل جد فالرجال محمد ولا کل ام فی النساء بتول هر جدی محمد مصطفی
نمی‌تواند بود و هر مادری فاطمه زهرا نمی‌تواند شد بنفسی واهلی عافر الخد
حوله لدی الطف من آل الرسول قتیل جان و اهل من فدای او باد در حالتی که
بر زمین کربلا افتاده و رخساره مبارکش بر خاک چسبیده و در دور وی

از

از کشتگان اولاد رسول افتاده بودند کان حسینا فیهم بدر هالة کوا
کب حول السماک حلول و جسد حسین در میان کشتگان مانند ماهی بود و
سایر شهدا مانند ستارگان بودند که در اطراف ماه جمع شده باشند قضی
ظامیا والماء طام یصده شرار الوری عن ورده و نقول شهید شد تشنه
و حال آب بسیار بود و لیکن اشرار او را از برداشتن و آشامیدن منع کردند
وجوزا و ردی السبط دون وروده وغالته من ایدی الحوادث غول و بجرم
ورود او بکربلا حلقوم وی را بریدند و چه جفاها که کافران دیو صفت با او کردند
بنفسی اخت السبط تعلن ندبها علی ندبها محزونة و تقول فدای خواهر حسین شوم
در حالتی که پی در پی ناله و نوحه میکرد و در نهایت اندوه میگفت اخی یا هلالا
غاب بعد طلوعه وحاق به عند الکمال افول ای برادر ای ماهی که طالع شدی
و بدرجه کمال رسیدی و غروب کردی ایقتل ظما یا حسین وجده الی الناس من
رب العباد رسول آیا حسین تشنه کشته می‌شود و حال آنکه جد او رسول پروردگار
است و محبت جمیع خلایق است و آل رسول الله فی دار غربة وآل زیاد فی القصور
نزول اهل بیت رسول خدا در دیار غربت حیرانند و آل زیاد در قصرها در کمال
عزت نشسته‌اند وآل علی فی القیود سواحب اذا نه مکسور تکلیه تکول وآل
ابی سفیان فی عز دولة تبرهیم تحت البنود خیول فرزندان مرتضی علی در
زنجیر محبوس شدند و چون بیماران و شکسته از ایشان بناله در آید همه زنان بگریه

و زاری می‌آیند و اولاد ابی سفیان در نهایت عزت و دولت بر روی فرشها نشسته اند
علیک بن خیر المرسلین تاسفی وحزنی وان طال الزمان طویل ای فرزند بهترین
پیغمبران حزن من بر تو بسیار است و زمان اندوه من بر تو طویل است و در کامل
الزیاره از حضرت صادق ع روایت شده که روزی بجمعی از اصحاب خود فرمودند که
از شما جمعی را خبر شده در روز مشاهده نموده است عرض کردند او هرگز در روز
نمی‌شود ظاهر مخصوص است در شب حضرت فرمودند که آگاه باشید و بدانید که جغد همیشه
در معموره و آبادی می‌بود تا آنکه حضرت امام حسین را شهید نمودند و قسم یاد نمود
که دیگر در آبادی جا نکند و بغیر از خرابه‌ها در موضعی دیگر نماند پس در روزها همیشه
محزون و غمگین است و اکل و شرب نمیکند و هنگام شب داخل می‌شود بر حسین نوحه می
کند تا صبح و از حارث اعور مروی است که حضرت امیرالمؤمنین فرمودند که پدر و مادرم
فدای تو باد ای حسین مقتول در کربلا عجل اقسم که گویا می‌بینم انواع وحوش را که گردن های
خود را بجانب قبر او کشیده اند و بر او گریه می‌کنند و از شب تا صبح بر او نوحه میکنند
پس هرگاه امر چنین باشد باید شما ای بنی آدم بر او جفا نکنید و از حضرت صادق ع
مروی است که فاطمه همیشه از برای حسین گریه می‌کند و با اوست هزار پیغمبر و هزار صدیق
و هزار شهید و هزار هزار از ملائکه کروبیین که او را یاری می‌کنند بر گریستن و گاهی
صیحه می‌کشند که جمیع فرشتگان آسمانها از استماع آن بگریه و ناله می‌آیند و از صیحه
کشیدن و ناله کردن ساکن نمی‌شود تا پیغمبر می‌آید نزد او و میگوید ای دختر اهل

آسمانها را

آسمانها را بگریه در آوردی و ایشانرا از تسبیح و تقدیس الهی باز داشتی ساکت شو
تا ایشان مشغول تقدیس شوند بدرستیکه خدا آنچه باید بکند خواهد کرد و نیز
از آنحضرت مرویست که حضرت امام زین العابدین چهل سال بر پدر بزرگوار خود
گریست و در آن مدت در روزها صایم می‌بودند و در شبها بعبادت قیام می‌نمودند
و وقت افطار که میشد غلام آنحضرت طعام حاضر میکرد و در پیش او میگذاشت و
عرض میکرد ای آقا افطار کنید حضرت نگاه بآن طعام میکرد و میفرمود قتل ابن رسول
الله جائعا قتل ابن رسول الله عطشانا فرزند رسول گرسنه کشته شد فرزند
رسول تشنه کشته شد و امثال این عبارات را تکرار می‌نمود و میگریست تا آن طعام
با اشک چشم مبارک او مخلوط می‌شد و همچنین بود حال او در وقتی که آب از
برای او حاضر میکردند و همیشه این شیوه آنحضرت بود تا آنکه بجوار الهی شتافت و بعلاقت
آبای طاهرین خود رسید و از محنت دنیای دون فارغ شد و از این اخبار و امثال
آن معلوم می‌شود که هر که در مصیبت حسین گریه کند یاری حضرت بتول زهرا نموده
و دلداری جناب سید الساجدین کرده پس بر دوستان خانواده احمد مختار و هواداران
حیدر کرار لازم است که در ایام تعزیه خود را از گریه دریغ ندارند و باید گریه
کنندگان بر حسین بدانند که گریه ایشان اعظم مثوبات و اقرب قربات است و چه
عملی که هموار زیاد و باشد با عاصی تبه روزگار که از گریه بر فرزند سید ابرار آمرزیده
و رستگار شده و چه نامهای سیاه که از آب دیدگان سفید گردیده ای خوشا

جشمی که آن گریان اوست ای هما بون دل که آن بریان اوست هیهات غم با وجود آنچه
با امام حسین رسیده از محن و مصیبات و با وجود آنچه وعده داده اند بر گریستن
برا و از مثوبات دیگر چرا شیعیان کوتاهی در گریه میکنند و چه عذری باقی مانده
از برای ایشان در گریستن ما عذر بعثلی یوم عاشورا اذا لم ابك آل محمد وانوح
حیث عن زمن هکا مدد روز عاشورا نگریم و نوحه نکنم ام کیف لا ابکی الحسین
وقد غدا شلوا بارض الطف وهو ذبیح و چگونه گریه نکنم بر حسین و حال آنکه
کشته و پاره پاره بر زمین کربلا افتاده بود وهو الطاهرات حواسیر من حوله
کل ینوح ودمعها مسفوح و مخدرات سراپرده عصمت بر دور او نوحه میکردند و
اشك حسرت از دیده میباریدند هذی تقول اخی وهذی والدی ومن الوذیه
قلبها مقروح یکی میگفت ای برادر و دیگری میگفت ای پدر از مصیبت تو دل من مجروح است
اسفی لذاك الشیب وهو مضمخ بدمائه والوجه فیه قروح واویلاه از آن رخساره
مبارك که مجروح شده بود ولفاطم تبکی علیه محرقة وتقتل الوجنات وهی تصیح الیوم
مات محمد یا والدی والطهر موسی والمسیح ونوح واحزناه از برای فاطمه دختر امام حسین
در حالتی که روی بر سر خود را میزد و زار زار میگریست و میگفت ای پدر بزرگوار
امروز جدم محمد وفات یافته و امروز موسی و عیسی و نوح از دنیا رحلت نموده اند
الیوم آدم فی العزاء وعرسه حوی وقد حل المصاب بجوح امروز آدم و حوا در عزا مشغولند
و امروز مصیبت عظمی روی داده الیوم سکنك السماء با دمع مثل الدماء اسفا

وتکسف

وتکسف یوح امروز آسمان بر تو خون میگرید و خورشید منکسف شد ولهفی
علیه مجدلا بدمائه ومن السوافی کفنه الریح واویلاه از جسد مطهر آن مظلوم
که در خون غلطیده بود و باد از ریگ بیابان او را کفن نموده بود لهفی لراس ابن
النبی محمد کالبدر من فوق السنان یلوح واویلاه از سر پسر محمد که در بالای نیزه
مانند ماه شب چهارده بر سنان سوار بودند و دشمنان اذیت و مشقت
بایشان میرسانیدند ای برادران در امثال این مصایب بر خاك نواده جناب
المجایب باید شیعیان در گریستن کوتاهی نکنند و بدانند که گریه ایشان ضایع نخواهد
شد و حضرت صادق ع فرمودند محبوب ترین چشمها در نزد خدا چشمی است که گریه
کننده بر حسین باشد و بهترین گریه ها در نزد او گریه بر حسین است هر که گریه کند
بر حسین یاری فاطمه کرده است و هواداری رسول الله ص نموده و حقوق ما اهل
بیت را ادا کرده است هر چشمی در روز قیامت گریانست مگر چشمی که بر جدم حسین گریسته
باشد و در روز قیامت آثار فرح و سرور بر روی گریه کنندگان حسین ظاهر خواهد
بود و ملائکه ایشان را بشارت خواهند داد و اهل محشر در فزع و جزع خواهند بود
و ایشان ایمن خواهند بود و مردم در محاسبه خواهند بود و ایشان در سایه عرش
الهی و در جوار حسین خواهند بود و با او همکلام خواهند بود و ملائکه بنزد
ایشان خواهند آمد و خواهند گفت برخیزید و داخل بهشت شوید و ایشان ابا
خواهند نمود و خواهند گفت ما صحبت حسین و مجلس او را دست بر نمیداریم و حور العین

بنزد ایشان پیغام خواهند فرستاد که بیائید که ما مشتاق ملاقات شمائیم و ایشان
مطلقا متعرض نشوند و اعتنائی نمایند بسبب سرور و گرامیی که بایشان رسیده
از صحبت سید جوانان بهشت و چگونه میتوان شد که شیعیان و محبان در ماتم حسین
در گریه کوتاهی نمایند و حال آنکه جن و ملك و وحش و طیر در این مصیبت محزون و گریان بودند
گویا حکایت مرغان در ماتم فرزند سید آخر الزمان بگوشت نرسیده مستمع باش
تا بشنوی که در ماتم آن مظلوم بر مرغان چه گذشته و روایت که در آن زمان که اهل
کوفیان بیوفا باده جور و جفا سرو بلند قامت شهید کربلا را از پا در آوردند
و داغ مصیبت بر جگر عالم و عالمیان نهادند و جسد او را در ارض ماریه افکندند
و خون از رگهای مبارك جاری بود ناگاه مرغ سفیدی در رسید و خود را بر آن جسد شریف افکند
و در آن خون مبارك غلطیده و خود را خون آلوده نموده پرواز نمود و خون از او
میچکید و در اثنای پرواز رسید بمرغانی چند که بر شاخهای درختان نشسته و نوا
عموم بر روی خود بسته و بالحان مختلفه نغمه پرواز بودند آن مرغ خون آلود با ایشان
گفت یا ویلکم اتشتغلون بالملاهی وذکر الدنیا والمناهی والحسین فی ارض کربلا
فی هذا الحر علی الرمضاء ظمآن منحور ودمه مسفوح ای وای بر شما شما مشغول
لهو و لعب و در فکر دنیا و امور باطله اید و حال آنکه دین گوهر فرزند رسول خدا را
تشنه شهید کردند و بدن او را بر ریگ تفتیده افکندند و خون از او جاریست پس آن
مرغان بجانب کربلا پرواز نمودند و چون بآنجا رسیدند بدن امام حسین ع را دیدند

بروی

حدیث مرغ خون آلود ... حضرت امام حسین آلوده که ومعجزات آن

بر روی زمین بی سر افتاده و بی غسل و کفن در آن صحرا مانده قد سفت علیه
السوافی بادها بر جسد او میوزید و خاکها بروی او میافشاندند و بدنه مرضوض
قد هشمته الخیول بحوافرها بدن مبارکش پامال سم ستوران شده و زاده
وحوش القفار و وحوش صحراها فوج فوج میآمدند و زیارت آن غریب صحرای کربلا
میکردند و حلقه زده بنه جن السهول والادعار و جنیان معموره و بادیه بر دور او
ماتم در داده و نوحه مینمودند قد اضاء التراب من انواره و خاك کربلا از نور
جسد منور آن خورشید فلك امامت روشن شده و ازهر الجو من ازهاره
و هوا از تلألؤ بدن مطهر آن ماه برج سعادت درخشنده گردید آه چون
مرغان اینحالت را مشاهده نمودند خود را بر خون مبارك آن شهید مظلوم
افکندند و بر و میغلطیدند و بعد از آن هر یك بناحیه از نواحی زمین پرواز نمودند
تا اهل آن موضع را از شهادت حسین خبردار نمایند از قضا مرغی از آن مرغان بجانب
مدینه پرواز نمود و خود را بحرم محترم رسول الله ص رسانید و بر دور مرقد آن
حضرت میگردید و خون از بالهای او میچکید و با آواز بلند پرواز میکشید که الا قتل الحسین
بکربلا آگاه باشید ای اهل مدینه سید المرسلین که کشته شد حسین در کربلا
و از حضرت صادق ع مرویست که مرغ خون آلود وارد مدینه شد و بر دیوار خانه
فاطمه صغری دختر امام حسین ع نشست و آغاز نوحه نمود فاطمه سر راست کرد همینکه
او را دید فریاد بر کشید و زار زار میگریست و این ابیات را میخواند نعب الغراب

حدیث مرغ دیگر

فقلت من سفاء وبلك یا غراب یعنی مرغ صیحه کشید گفتم وای بر تو ای مرغ خبر مرگ
که را آورده قال الامام فقلت من قال الموفق للصواب گفت خبر مرگ امام را
آورده ام گفتم کیست آن امام گفت امامی که توفیق صواب یافته ان الحسین
بکربلا بین الاسنة والضراب یعنی بدرستی که حسین در کربلا در میانه ضربهای
نیزها و شمشیرها واقع شد فابکی الحسین بعبرة ترجی الاله مع الثواب
پس گریه کن بر حسین اگر امید ثواب از خدا داری قلت الحسین فقال لی حقا لقد
سکن التراب گفتم ای مرغ بر تو خبر مرگ حسین را آورده گفت آری بتحقیق که حسین در
میان خاک آرام گرفت ثم استقل به الجناح فلم یطق رد الجواب پس بال آن مرغ
بجنبش حرکت شد و دیگر طاقت نداشت که جواب بگوید فبکیت مما حل بی بعد الدعاء
المستجاب پس بسبب این مصیبتی که بمن رسیده زار زار گریستم بعد از دعائی که در
گاه الهی مستجاب شد پس خبر شهادت پدر را باهل مدینه داد بعضی از مخالفین گفتند
این دختر سحر آل عبد المطلب را تازه کرد و بعد از اندک زمانی از عراق آوازه شهادت
آن دیده آفاق بدیار یثرب و حجاز رسید مخالف دانستند که آنچه فاطمه خبر داده
بود راست بود و نیز مرویست که مرغی از آن مرغان در یکی از بیابانهای مدینه
و بر درختی نشست و خون از و میچکید و با آواز حزین می نالید و آن بستان از شخصی یهودی
بود و او دختری داشت کور و گنگ و زمین گیر و مجذوم و بانواع مرضهای دیگر
مبتلا بود و او را در آنجا گذاشت و او را میسر نشد که شب به بستان معاودت نماید

قطره خون ... مرغ و شفا یافتن دختر یهودی

وآن دختر در آن شب در آن بستان تنها ماند و بسبب تنهائی او را خواب نمی برد ناگاه
خود را می کشید تا بپای آن درخت رسید و هر زمانی که آن مرغ می نالید آن دختر هم
بناله او آن دلحزین ناله می نمود که ناگاه از آن مرغ قطره خونی بر یک چشم آن دختر چکید
چشم او بینا شد و قطره دیگر بر چشم دیگر او چکید آن نیز بینا شد قطره دیگر بر
دست او چکید صحت یافت قطره دیگر بر پای او چکید شفا یافت و همچنین قطرات
بسیاری از آن خون چکید و هر قطره بر عضوی از اعضای او رسید و بمجرد رسیدن
آن عضو صحت می یافت تا جمیع اعضای او صحیح شد و از همه مرضها شفا یافت ببرکت
خون سید الشهدا چون صبح طالع شد پدرش داخل باغ شد دختر را دید در آن باغ
تفرج کنان مانند سرو خرامان و ماه تابان آن یهودی نزد او رسید که مرا دختری بود
علیله و بیمار در این باغ و قدرت بر حرکت نداشت آیا خبری از او داری آن دختر گفت
والله منم دختر تو چون یهودی سخن او را شنید افتاد و بیهوش شد و چون بهوش آمد
کیفیت حال را از او پرسید دختر حقیقت واقعه را بیان نمود پس آن یهودی باتفاق
دختر بپای آن درخت آمد مرغی را دید بر شاخهای آن درخت نشسته و از سوز دل
می نالید آن یهودی گفت ای مرغ فرخ فال همایون قدم قسم میدهم ترا بخدائی که ترا
آفریده است که با من تکلم کن و کیفیت حال خود را بیان نما و بگو این واقعه چیست
و این خون از کیست آن مرغ بقدرت الهی از جهت هدایت یهودی بتکلم آمده گفت
من با جمعی دیگر از مرغان در وقت ظهر روز شهادت گرما بر درختی جا گرفته بودیم که

دررسید و گفت ایها الطیور تاکلون وتتنعمون والحسین فی ارض کربلا فی
هذا الحر علی الرمضاء مطروح وراسه مقطوع وعلی القناة مرفوع ای مرغان
شما در اکل و تنعم مشغولید و حال آنکه حسین در کربلاء در این شدت گرما بر زمین
تفتیده افتاده و سر او را بریده اند و به نیزه کرده اند ونسائه سبایا وبناته
حفاة عراة و زنان او را اسیر نموده اند و دختران او را پا برهنه و عریان دستگیر
کرده اند ما که این را شنیدیم بجانب کربلا پرواز نمودیم چون بآن وادی رسیدیم دیدیم
جسد آن مظلوم بر خاک افتاده غسله من دمه بخون خود غسل داده شده وکفنه
الرمل و کفن او ریگ بیابان بود والتراب کافوره و خاک کربلا کافور او بود
وشیبه قطنه محاسن مبارک او پنبه او بود پس ما فغان و زاری نمودیم و خود را
بر خون او افکندیم و بال و پر غلطیدیم و هر یک بجائی پرواز نمودیم من باینجا افتادم مرد یهودی
این را شنید تعجب نمود و گفت اگر حسین بر حق نمی بود و جد او پیغمبر نمی بود این کرامت
از خون او ظاهر نمی شد پس آن یهودی شهادتین بر زبان جاری نمود و مسلمان شد
ومخفی نماند که از جمله وقایعی که باعث ملال و جان دوستداران فرزند رسول و موجب
کلال روح و روان هواداران جگر گوشه بتول است واقعه شهادت حر بن یزید
ریاحی است با شهادت برادر و پسر و غلام او و شهادت ظهیر بن حسان اسدی
و کیفیت آن باین طریق است که چون جناب سید الشهدا اقامه حجت شافیه بر آن قوم
بجا آورد و هیچ تاثیری در قلوب قاسیه ایشان نکرد لهذا حضرت ناچار دل

کیفیت شهادت حر

بر حرب نهاد و چون صفوف حرب از طرفین آراسته شد حر نزد ابن سعد آمد
و گفت ای عمر آیا با این مرد جنگ خواهی کرد گفت بلی و در این قتال سرهای بسیار بریده
خواهد شد حر گفت جواب رسول خدا را چه خواهی داد عمر گفت اگر اختیار
با من می بود بقول او راضی میشدم ولیکن امیر شما راضی نشود پس حر از وی اعراض
کرده بجای خود آمد و ببهانه اسب آب دادن از لشکرگاه بیرون رفت و متوجه
جانب لشکر امام حسین شد و لشکر مخالف از یکجا رسید که بجاذبه امام حسین می
رود و لرزه بر اندام وی افتاده بود و دل در برش می طپید بنحوی که هر که در
پهلوی او بود آواز او را می شنید مهاجر بن اوس باو رسید و چون حال او را
مشاهده نمود گفت ای حر در هیچ معرکه خائف و هراسان نبودی و از جمله
شجاعان نامدار روزگار بوده این چه حالتیست که در تو مشاهده
می شود حر گفت ای برادر من خائف نیستم ولیکن خود را میان بهشت و دوزخ می
بینم و متفکرم که آیا من بکجا خواهم رفت ناگاه نعره بر کشید که بهشت را
اختیار کردم پس تازیانه بر مرکب زد و مرکب را تاخت و نزد امام حسین آمد و
پیاده شد و دست بر سر نهاد و رکاب آنحضرت را بوسه داد و روی بسم مرکب می
سود و [illegible] گذاشت و گفت یا ابن رسول الله التوبة التوبة منم که ابتدا
سر راه بر تو گرفتم و نگذاشتم برگردی و دلهای دوستان ترا ترسانیدم
ولیکن نمیدانستم این کافران با شما چنین خواهند کرد چون طغیان ایشان

بر من ظاهر شد بخدمت شما آمدم آیا توبهٔ من مقبول درگاه احدیت خواهد
شد و شما مرا بحل خواهید فرمود و از تقصیرات من خواهید گذشت حضرت
همچنانکه سوار بود دست مبارک خود را بر سر و روی حر مالید و گفت توبهٔ تو
قبول است و من ترا بحل کردم و از تو راضی شدم خدا از تو راضی باشد پس گفت
یا ابن رسول الله من در این شب پدر خود را در خواب دیدم که بنزد من
آمد و گفت ای فرزند در این روزها بکجا رفته بودی گفتم رفته بودم سر راه
بر امام حسین گیرم پدرم فریاد برکشید و گفت واویلاه ای پسر ترا با فرزند
رسول خدا چه کار است اگر میخواهی در عذاب جهنم مخلد باشی با او حرب کن
و اگر میخواهی رسول الله در قیامت شفیع تو باشد و در بهشت جاودان
همسایهٔ پیغمبر باشی برو و یاری او کن و با دشمنان وی جهاد کن اما چون
برادر حر دید که برادرش آخرت را بر دنیا گزیده است اسب برانگیخت و بنزد حر
آمد و گفت ای برادر خضر راه من شدی من هم با تو موافقت کردم و توبه
کردم و بخدمت امام حسین آمدم تا فردا هر دو گواه یکدیگر باشیم و
باهم بشفاعت پیغمبر داخل بهشت شویم حر برادر را بنزد فرزند ساقی
کوثر آورد شهزاده با او ملاطفت نمود و نوید نعیم ابدی بوی داد
پس حر عرض کرد که یا ابن رسول الله مرا اجازت ده که اول من بحرب این
کافران روم حضرت فرمود ای حر تو مهمان مائی صبر کن تا دیگران

مبادرت

آمدن مصعب برادر حر

مبادرت بحرب نمایند حر گفت ای فرزند رسول خدا اول کسیکه سر راه بر تو گرفت
من بودم میخواهم اول کسی که ~~سر راه بر تو گرفت~~ یاری تو کند و با دشمنان تو
محاربت کند من باشم و مبالغه بسیاری در این باب کرد تا حضرت وی را رخصت کرد
حر خوشحال شد و مرکب را بجولان درآورده بمیدان کارزار آمد و شجاعی
بود نامدار که او در کارزار با هزار سوار برابری داشتی و در معارک بسی
رایت فتح و ظفر برافراشتی چون بنزدیک لشکر مخالف رسید فریاد برکشید که ای
اهل کوفه مادران شما در عزای شما نشینند فرزند فرزند رسول خدا را بنزد خود
طلبیدید و شمشیرها بر روی او کشیدید و آب فرات را که یهودی و نصاری
از آن می‌آشامند از وی منع کردید نمیدانم در روز قیامت شما جواب پیغمبر را
چگونه خواهید داد خدا شما را در روز قیامت از تشنگی نجات ندهد اما عمر
سعد چون دید که حر بمیدان آمده بیاری امام حسین ع مضطرب و لرزان شد
و صفوان بن حنظله را طلبید و او از معارف و مشاهیر شجاعان عرب بود بوی
گفت برو و حر را نصیحت کن و او را از یاری حسین منحرف کن و اگر قبول نکند وی را
بقتل رسان صفوان در برابر حر آمد و گفت ای حر از عقل تو بعید است که دست از
یزید برداری و روی بامام حسین آوری حر گفت وای بر تو ای غافل از خدا بیخبر
یزید مردیست فاسق و فاجر و امام حسین فرزند سید انبیا و بندهٔ شایستهٔ خداست
تزویج مادر او در بهشت شده و جبرئیل گهوارهٔ وی جنبانیده و محمد مصطفی او را

ریحانهٔ خود نامیده کجا روا است که کس دست از چنین کسی بدارد و روی با ولد زنا
آورد و تو ملعون خاکسار هم این را میدانی ولیکن حب دنیا دیدهٔ بصیرت ترا بر
حق را نگاه نمیکنی صفوان چون این سخن را از حر شنید در غضب شد نیزه حواله
سینهٔ حر کرد حر نیزه بر نیزهٔ وی افکنده نیزهٔ او را پاره پاره ساخت و حمله‌ای را
باز نمود و سنان نیزه او را از صد ذرع در بر و بر سر دست آورده و بر بلند کرد
بنحوی که هر دو لشکر او را دیدند آنگاه بر زمینش زد بنحوی که استخوانهایش ریزه ریزه
شد خروش و فغان از هر دو لشکر بر آمد اما صفوان را سه برادر بود چون حال برادر را
چنان دیدند هر سه یکبار بر حر حمله کردند حر نامدار حضرت پروردگار را بعظمت یاد
کرده مرکب را بجولان آورد و نعرهٔ از جگر کشیده کمربند یکی را گرفت و از صد ذرع دور
چنان بر زمینش زد که گردنش شکست و دیگری را بتیغ بر فرق زد مانند خیار تر بدو
پاره اش کرد و دیگری رو بهزیمت نهاد حر از عقب وی مرکب تاخت و چنان نیزهٔ
بر پشتش زد که سر سنان از سینه اش بیرون آمد و از اسب گردیده جان بمالکان دوزخ
سپرد پس حر رو بجانب امام حسین کرد و گفت یا ابن رسول الله ارضیت عنی ای فرزند
رسول خدا آیا از من راضی شدی و مرا بحل کردی حضرت فرمود نعم و انت حر کما سمتک
امک آری از تو راضی شدم و تو آزادی چنانکه مادرت ترا نام نهاده یعنی در دو جهان
از آتش جهنم آزاد خواهی بود پس حر رو بمیدان نهاد و بر قلب لشکر زد و بیک حمله چهل
نفر از آن کافران را بخاک افکند و بهر طرف رو آوردی از کشته پشته ساخت و هر

جانب

جانب متوجه شدی سوار و پیاده از پیش او گریختندی و بسی از شجاعان و اهل
معرکه کارزار را بخاک هلاکت انداخت آخر نامردی اسب او را پی کرد آن دلاور
باقی پیاده بحرب در آمد و بضرب شمشیر دمار از آن قوم نابکار برمی‌آورد اما چون
حضرت امام حسین حر را پیاده دید که در دریای حرب غوطه ور گردید یکی از نامداران
خود فرمود حر را دریاب و مرکبی بوی رسان آن شخص مرکبی بنزد حر رسانید و حر
سوار شد و بجماعتی که در گرد وی در آمده حمله کرده جمعی را بقتل رسانید و جمعی را
متفرق ساخت و اراده کرد که بجانب امام حسین ع آید که هاتفی ندا داد که یا حر این
ای حر کجا میروی حوران منتظر قدوم تواند حر که این بشارت را شنید رو بجانب امام حسین
کرد و گفت یا ابن رسول الله بنزد جدت میروم هیچ پیغامی داری که بوی رسانم
حضرت گریان شد و گفت ای حر خوش باش که ما هم از عقب رسیدیم در آن وقت حر
خروش از یاران امام حسین ع بر آمد و صدای گریه و زاری اهل بیت بلند شد پس
خود را بر لشکر مخالف زد و این قدر حرب کرد که نیزهٔ او دو نیزه شد پس شمشیر از
نیام برکشید و در دریای حرب غوطه ور گردید و بر فرق هر که زدی او را چون خیار
بدو پاره کردی گاهی حمله بر میمنه میکرد و گاهی رو بر میسره می‌آورد و گاهی بر قلب
لشکر می‌تاخت و نزدیک شد که لشکر ابن سعد متفرق گردد که شمر ملعون بانگ بر سپاه
زد که یکبار بر وی حمله کنید لشکر مخالف یکبار از جا جستند و گردا گرد وی را فرو
گرفتند و از اطراف و جوانب زخم بر وی میزدند و آن شجاع نامدار مردانه میجنگید

و مجروح شد و می جوشید تا آخر حلقونی نیزه بر سینه حر زد که سینه وی را شکافت
و خون از آن جاری شد و حر از مرکب در گردید و فریاد بر آورده که یا ابن رسول الله
ادرکنی ای حسین و ادریابی حضرت بر انگیخت و بر قلب لشکر ابن سعد زد و ایشان را
متفرق ساخت و حر را نیمه جان از ایشان در ربوده بنزد اصحاب خود آورد و هنوز رمقی
از حیات او باقی بود و خون از کلهای او می ریخت حضرت وی را در کنار خود نهاده و با
مبارک غبار از رخساره وی پاک میکرد و میفرمود لنعم الحر حر ابی ریاح صبور
عند مختلف الرماح خوشا بحال تو ای حر ریاحی که چون شیری در وقت کریز ها
بجنبش و حرکت می آیند و نعم الحر اذ نادی حسینا فجاد بنفسه عند الصباح
و خوشا بحال حر در هنگامی که حسین را ندا داد و بنزد وی آمد و جان خود را در راه
او نثار کرد فیا رب اضفه الی الجنان وزوجه مع الحور الملاح ای خدا او را
داخل بهشت کن و حوریان نیکو منظر را تزویج وی کن و حر دیده باز کرد و سر خود را
در کنار امام حسین دید تبسمی کرد و گفت ای فرزند رسول الله از من راضی شدی
حضرت فرمود همچنانکه من از تو راضیم خدا از تو راضی باد پس جان خود بجان آفرین تسلیم
نمود اما چون مصعب برادر حر دید که برادرش بدرجه شهادت رسید بخدمت
حضرت امام حسین ع آمد و اجازت طلبید و بمیدان کار زار رفته جهاد کرد
تا شربت شهادت نوشید و بملاقات برادر خود رسید اما حر را پسری بود علی نام
و غلامی بود عروه نام که در میان لشکر مخالف بودند چون پسر دید که پدر و عمش

شهید

شهید شدند طاقت نیاورده با غلام مرکب تاخته خود را بنزد امام حسین رسانیدند
و علی بن حر از مرکب فرود آمده اول رکاب امام حسین را بوسید بعد از آن سر نعش
پدر آمد و رو بر روی وی همی مالید و زار زار میگریست و میگفت ای پدر خوشا
بحال تو که جان خود را در راه فرزند رسول خدا در باختی حضرت امام حسین ع فرمود
این طفل کیست علی برخواسته زمین ادب بوسید و گفت منم پسر حر که در راه تو جان
نثار کرده من نیز آمده ام که در خدمت جان فدا کنم میخواهم مرا اجازت دهی تا بمیدان
رفته و از شربتی که پدرم نوشیده من نیز بنوشم حضرت فرمود ای علی پدر تو در راه
ما جان نثار کرد و او را خلفی از وی یادگار باشد فرمودت با وجود اینکه تو کودکی
و مهمان مائی علی گفت یا ابن رسول الله شهادت در راه تو بهتر از زندگانی دنیاست
میخواهم مرا اجازت دهی و چون بسیار مبالغه نمود حضرت وی را دعا کرده دستوری حرب
داد پس علی مرکب را بجولان در آورده بمیدان کار زار آمد و هر که در برابر وی می
آمد بر خاک هلاکش می افکند و بسیاری را از صدر زین در ربود بر زمین می افکند
هلاک کرد و حضرت سید الشهدا با آواز بلند او را دعا می فرمود آخر لشکر هجوم آورده
شده و وی را در میان گرفته شهید کردند و بپدر و عمش ملحق گردید اما غلام حر
که دید خواجه و خواجه زاده هر دو شهید شدند بی طاقت شد و دلش از مفارقت
ایشان بدرد آمد و از دیدها مرشد حضرت فرو بارید و صبر و سکون از وی رفت
نمود عنان اختیار را از دست داده بدون طلب اجازت از امام روی بمیدان نهاده

و جمعی از آن کافران را بقتل رسانید پس بنزد امام حسین آمد و زمین ادب را بوسید
و گفت یا ابن رسول الله مرا بکرم خود معذور دار که گستاخی کردم و بدون اجازه
شما بمیدان رفتم اما در فراق آقا و آقا زاده خود سوخته بودم و طاقت از من
سلب شده حال مرا عفو کنید که بمیدان کار زار روم و جان خود را در راه شما فدا
کنم و فردا بر همه خواجگان افتخار نمایم حضرت وی را دعا کرده دستوری داده آن
غلام با نهایت فرح و نشاط بمیدان آمد و بعد از آنکه جمعی را بجهنم فرستاد شربت شهادت
نوشید و با آقایان خود رسید رحمة الله علیهم و بعد از ایشان ظهیر بن حسان اسدی
که از قبیله بنی اسد بود و در آن نزدیکی دست از وطن و اهل و مال خود برداشته بود
و بیاری فرزند رسول الله آمده بود بخدمت حضرت آمد و اجازه طلبیده بمیدان کار زار
رفت و او شجاعی بود یگانه آفاق و گوی مبارزت از جمیع دلاوران عرب ربوده
بود و بسی که دلیران را بخاک مذلت افکنده بود چون بکنار میدان رسید سام اردی
با مر ابن سعد در برابر او آمد و دلاوری بود نامدار و بر اسبی کوه پیکر سوار بود و سلاح
ملوکانه پوشیده بود ظهیر با او گفت ای بدبخت ناکس از خدا شرم نمیکنی که شمشیر بروی
ذریه رسول الله میکشی سام خواست سخنی گوید که ظهیر نیزه بر دهنش زد که
سنان نیزه از پشت سرش بیرون آمد و فی الحال از مرکب در افتاد و جان بمالکان جهنم
سپرد پس ظهیر در برابر لشکر ابن سعد استاد و گفت ای عراق هر که مرا میشناسد شناسد
و هر که نمی شناسد منم ظهیر بن حسان اسدی یکیست از شما که بنزد من آید تا مرد از نامرد

معلوم شود

معلوم شود و چون اهل کوفه و شام اسم او را شنیدند همه ساکت شدند زیرا که
صیت شجاعت او بسمع ایشان رسیده بود و در السنه و افواه مبارزت او مثل
زدندی پس عمر بن سعد جمعی از شجاعان و مبارزان مشهور مثل نصر بن کعب و برادر
او صالح ابن کعب و پسر او کعب ابن نصر بمیدان او در آمده همگی بخاک افتاده از ضرب
تیغ او بجهنم واصل شدند دیگر کسی جرات نمیکرد که بمیدان او رود ابن سعد بحجی
الابجار گفت تو پناه لشکر منی برو سر ظهیر را بیاور حجی الابجار گفت هیهات
هیهات او شجاع بنی اسد است که او را با هزار سوار برابر گفته اند مگر من از جان
خود سیر شده ام که بحرب وی روم مگر آنکه لشکری انبوه در موضعی کمین کنند
بنحوی که مطلع نشود و من بمیدان وی روم و چون بر من حمله کند من بجانب آن لشکر
گریزم و آن لشکر از کمینگاه در آمده سر راه بروی بگیرند و کار وی را بسازند پس
سیصد سوار مکمل و مسلح در موضعی در کمین نشستند و ظهیر بن حسان از این کید غافل
بود و بیخبر در میدان استاده با لب تشنه و گلوی خشک شده و دهان از گرد و
غبار میدان پر خاک گشته حجی در نهایت خوف و بیم به برابر وی آمد و استاد
ظهیر گفت یا ابن الابجار نزدیکتر آی گفت ای ظهیر من بمحاربه تو نیامده ام
بلکه به نصیحت تو آمده ام ظهیر از سخن وی در غضب شده بروی حمله کرد
حجی روی بهزیمت نهاد ظهیر بانگ بر مرکب زده از عقب وی بتاخت آن ملعون خود را
به کمینگاه رسانید و نعره برکشید که یکبار آن سیصد سوار از کمینگاه بر آمدند

بر ظهیر حمله کردند و وی را در میان گرفتند ظهیر اصلا اندیشه نکرده نیزه بر یکی کشتند
بر ایشان حمله کرد و بهر که سنان نیزه او می رسید بر خاک هلاکت می افتاد و با نیزه
اشقیا محاربه کرد که نیزه او ریزه ریزه شد پس دست فرا کرد و تیغ از نیام کشید
چون شیر ژیان در میان آن روبا صفتان افتاد و مردم میکشت تا پنجاه سوار
بقتل رسانید اما از بسیاری زخم دیگر طاقت قوا بود وی و کب نداشت از کب
درگردید و فریاد بر آورد که یابن رسول الله ادرکنی حضرت بسعد غلام امر
فرمود که ظهیر را دریاب سعد با ده نفر از غلامان حضرت بمیدان رفتند آن
لشکر را متفرق نموده ظهیر را از میان ایشان در آورده بخدمت امام آوردند
حضرت پیاده شد و بر سر بالین وی ایستاد و هنوز رمقی در او باقی مانده بود ظهیر
چشم گشود امام حسین ع را در بالای سر خود استاده دید اشک از چشم روان کرد روی
خود را بقدم امام حسین ع نهاد و بزبان حال گفت .. خاک قدم دوست شدم
منت کسی را ❊ این علتم کجا بود که جادر قدم اوست ❊ پس حضرت فرمود ای ظهیر شرایط
و دی و دوستی بجای آوردی حق تعالی ترا جزای نیکو دهاد ای ظهیر با من سخنی
بگوی و هر وصیتی که داری بمن بیان کن تا بجای آورم ظهیر گفت برای من حاجتی
آورده اند صبر نمی باشد تا بنوشم بعد از آن سخن گویم حضرت فرمود ای یار جانی
ظهیر را بوی نموده اند و این شراب بهشت است که بوی داده اند .. دری
آن تیغ که بر سر خوردند ❊ شربتی از چشمه کوثر خوردند ❊ پس ظهیر دهن بهم دیگر

ازکی

که کسی چیزی بیاشامد آنگاه جان بجان آفرین تسلیم کرد حضرت گریست و فرمود خوبی
لظهیر بن حسان فان منزله فی الجنة فی جواری خوشا بحال ظهیر که در بهشت همسایه
من شد انا لله و انا الیه راجعون مجلس چهارم در شهادت وهب بن عبد الله
کلبی و مسلم ابن عوسجه و حبیب ابن مظاهر و بعضی دیگر از اصحاب سرور
شهیدان بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بعظایم
مصیبات الحسین و اجل رزیتنا بجسایم رزیات الحسین و اطفاء
نیران سیئاتنا و معاصینا التی اوقدناها بقطرات میاه عبرات الحسین
و شرفنا علی الامم الماضیة و القرون الخالیة بما من برکات الحسین و اجزل
اجورنا بالبکاء و العویل علی الاحزان و بلیات الحسین و احسن ثوابنا بالصبر
و الاجر علی الاشجان و کربات الحسین و دفع مدایح الشهداء التابعین
و علی مدایح الشهداء العارفین الذین بذلوا مهجهم فی سبیل الله و حطوا
رحالهم فی جوار سرادقات الحسین و لعنة الله علی الکفرة الفجرة الذین صبغوا
و خضبوا بالدماء صفحات وجنات الحسین و اغاضوا صبیبات العیون
علی صفایح خدود بنات الحسین و اجروا الدموع الهاطلة علی نقبات اوراق
وجوه اخوات الحسین و ابرزوا من خیام التعظیم و التقدیس بنات المصطفی
و عورات الحسین و استباحوا حریم الله المامور بصیانته و حمایته و هتکوا
استار مخدرات الحسین آه من مصیبة احرقت قلوب الاحباب و احرقت

جفون التابعین و الاصحاب مصیبة لو لاقت جدیدا صار بالیا و لو صبت
علی الایام صرن لیالیا ❊ دیگر محرم آمد و صبر و قرار رفت ❊ عیش نهان و خوشدلی
آشکار رفت ❊ منشور ماتم شهدا مهر شد بخون ❊ معزول بود غم لشکر کار دو باره رفت ❊
افسرد نغمه های هزاران خزان رسید ❊ پژمرده جلوه های گلستان بهار رفت ❊ افغان بلبلان
نشود کم بجز و نگار ❊ زین گلبنی که زینت روی نگار رفت ❊ تا از کنار رفت جگر پاره رسول ❊
از دیده پاره های جگر در کنار رفت ❊ دلهای پاره پاره کشیدند لشت لشت ❊ زان
ماجرا که با شه الماس جگر رفت ❊ کرد در زمین عرصه محشر بخون نگار ❊ زین نشتری که در
دل جانها بکار رفت ❊ ای برادران بدانید که آنچه از اخبار و آثار مستفاد می شود آنست
که چون ماه محرم داخل می شود هر فردی از افراد مخلوقات چه از جن و فرشتگان و چه
از بنی نوع انسان و چه از وحوش و مرغان کرد و ستو بستن آخر الزمان را دادند لوای تعزیه بر پا میکنند
آه هلال ماتم اعظم چو از افق سر زد ❊ بجای دست بر سر جبرئیل شهپر زد ❊ چو مهر غروب و جهان
سیه پوشید ❊ هلال شام غریبان اهل بیت رسید ❊ شد از هجوم الم مختلف مزاج هوا ❊
فتاد بر سر شور دیدگان غم سودا ❊ فکند خون دل از دیده سحاب بهار ❊ دنبوره کرد بر
جامه سیه گلزار ❊ ز شاخ هر گل بود دسته بهجت چمن ❊ نشسته بلبل شوریده ات در شیون
بر آمد آه و فغان از صوامع ملکوت ❊ فتاد گریه بر اهل حظایر جبروت ❊ طپید عرش ز فریاد
جبرئیل امین ❊ رسید نوحه کروبیان بگوش زمین ❊ غبار سرخ برآمد ز عرصه عالم نشاندند
بسر افلاک خاک این ماتم ❊ زمین بنالد و دریا ز غم بجوش آمد ❊ فلک ز نوحه و ذرات در

کردی

خروش آمد ❊ ای برادران پس باید شما هم در تعزیه سید جوانان بهشت کوتاهی نکنید
و اشک حسرت از جویبار دیدهها جاری نمائید هلموا نبک اصحاب العباء و عترة
سید خیر الانبیاء ❊ بیائید ای برادران شیعه تا گریه کنیم بر آل عبا و عترت بخوانیم
برای جگر گوشه دختر سید انبیاء هلموا نبک مقتولا بکته ملائکة الاله فی السماء ❊
بیائید ای شیعیان تا گریه کنیم بر کشته که گریستند بر وی فرشتگان در آسمانها هلموا نبک
مقتولا علیه بکی وحش الهامه فی الفلاء ❊ بیائید ای محبان تا گریه کنیم بر کشته که بر او
گریستند وحشیان صحرا در بیابانها الا فابکوا قتیلا قد بکته البتول فاطمة ست النساء ❊
گریه کنید ای شیعیان بر کشته که گریست بر او مادرش فاطمه سیدة النساء الا فابکوا
لثاوی الطف حزنا ❊ الا فابکوا المذبوح القفاء ❊ و گریه کنید از روی اندوه و حزن از
برای کسیکه مدتها در کربلا بر روی خاک افتاده بود و گریه را مکرر کنید برای کسی که از پس
گردنش را بریده اند الا فابکوا من اضحت علیه تنوح الجن حزنا بالبکاء ❊ ای شیعیان
گریه کنید از برای آنکسیکه جنیان در ماتم او محزون و گریان شدند و در ناله و افغان الا
فابکوا المنعفر ذبیح ❊ علی الرمضاء شلوا بالعراء ❊ ملول کنید گریه ای دوستان از برای
حسین سر بریده و بر دیگر کربلا کباب گردیده و با اعضای پاره پاره در خاک و خون
غلطیده الا فابکوا قتیلا مستباحا ❊ الا فابکوا المرمل بالدماء ❊ ای شیعیان گریه کنید
بر کشته که خونش بر غم کافران مباح گشته و بخاک و خون آغشته ❊ نفسی جسم منطرح جریح
علی حر الصعید بلا وطاء ❊ فدای آن جسمی شوم که بر روی زمین گرم با جراحت بیحد و حصر

افتاده بود و تا مدتها کسی او را دفن نکرده بنفسی من عن الخیل رکضا علیه و هو
مسلوب الرداء فدای آن بدنی شوم که دشمنان جادر یاران برآن دوانیدند در حالتی
که ردا از دوش مبارکش دور کرده بودند بنفسی ها شمات تسبایا نقدن وهن فی
ذل السباء جانم فدای زنان اهل بیت رسالت و اسیران دودمان سیادت که ایشان را
در دشت کربلای پربلا تظلم و جور و جفا کوفیان بیوفا و شامیان بیشرم و حیا بخواری و زاری
مانند اسیران میکشیدند بنفسی نسوة جاءت الیه وهن مولولات بالبکاء فدای
زنان و دختران و خواهران حسین شوم در وقتیکه ایشان را از کربلا بکوفه میبردند چون
بقتلگاه رسیدند صدا بنوحه و شیون بلند کردند و خود را از شتران بر زمین افکندند
و بسوی جسد حسین دویدند و گفتند یعز علی البتول بان تراکا و نحن نضج حولک
بالبکاء ای مقتول کفان وای سید بزرگوار وای جگر گوشه فاطمه دل افکار بمادر تو
دشوار است که ترا به بیند که غریب و بیکس شهید شده باشی و ما بر در تو و بر تو گریه کنیم
و حال آنکه تو در رشو هم یعز علی ابیک ان یراک بارض الطف نسی کالاماء ای جگر گوشه
مصطفی وای نور دیده مرتضی چه دشوار است بر پدر تو که ما را بدینحالت به بیند که در
زمین کربلا ما را مانند اسیران چین و ختا اسیر کنند و باید شیعیان بدانند که اعظم
وسایل تمسک بولایت اهل بیت رسول الله است و افضل اعمال گریه بر حسین و زیارت آن
بزرگوار است با علمیانت چگونه چنین باشد و حال آنکه معویة بن وهب که از علمای اصحاب
امام جعفر صادق است میگوید در روز عاشورا بخانه امام جعفر رفتم در وقتی رسیدم که

آنجناب

میگفت
آنجناب در سجده بود من در کنار نشستم آنحضرت سجده را طول داد و در سجده
اللهم یا من خصنا بالکرامة و وعدنا الشفاعة و حملنا الرسالة و جعلنا ورثة
الانبیاء یعنی ای خداوندی که ما را مخصوص کرده بکرامت و وعده داده ما را
شفاعت روز قیامت و در ما قرار داده رسالت و امامت و کرده ما را وارثه
پیغمبران امت اللهم اغفر لی و لاخوانی المؤمنین و لزوار ابی عبد الله
ای پروردگار بیامرز مرا و برادران ایمانی مرا و بیامرز زیارت کنندگان جدم حسین را که
در دوستی او مالهای خود را بذل میکنند و بدنهای خود را در زیارت وی برنج و تعب
میافکنند از برای نیکی کردن بما و خوشحال کردن پیغمبر تو و از جهت امیدی که دارند
در ثوابی که از نیکو کنندگان بما مهیا نموده ای خداوند مکافات ده ایشان را به بخشش
رضوان خود و عوض ده ایشانرا در روز و شب و دور ایشان را محافظت کن و کفایت کن
ایشان را از شر هر ظالم و جباری و حمایت نما ایشانرا از شر قوی و ضعیف و از شر شیاطین
جن و انس و عطا کن ایشانرا زیاده از آنچه طمع دارند در زیارت سید شهیدان و وفا
ایشان از اهل و اوطان و غربت ایشان از عیال و فرزندان و آمدن ایشان بسوی
ما و گذاشتن اولاد و خویشان و یاران و تو خلیفه ایشان باش در نگهداری
اهل و اولاد ایشان اللهم فارحم تلک الوجوه التی غیرتها الشمس ای خدا
رحم کن روهائی را که در راه زیارت حسین متغیر شده است و ارحم تلک الخدود
التی تقلبت علی قبر ابی عبد الله الحسین و رحم کن آن رخسارهائی را که بر قبر

حسین مالیده شده است و ارحم تلک الاعین التی جرت دموعها رحمة لنا و رحم کن
این چشمهای که اشک از آنها در مصیبت جدم حسین جاری شده و ارحم تلک
القلوب التی جزعت لاجلنا و رحم کن دلهائی را که از برای مصیبت ما محزون است
وارحم تلک الصرخة التی کانت لاجلنا و رحم کن آن نالهها که از برای مصیبت ما
از دلها برآمده اللهم انی استودعک تلک الانفس و تلک الابدان حتی ترویهم
من الحوض یوم العطش الاکبر و یدخلهم الجنة و تسهل علیهم الحساب خدایا من
میسپارم بتو این نفوس و این تنها را تا روز قیامت روزی که همه کس تشنه باشد
ایشانرا از حوض کوثر سیراب کنی و بیحساب داخل بهشت کنی و من مدتها در انجا نشستم
و آنحضرت در سجده بود و دعا بزیارت کنندگان و گریه کنندگان حسین میکرد
و چون از سجده برخواست من نزدیک رفتم و سلام کردم دیدم آنحضرت افروخته
رو و متغیر الحال و شکسته بال و قطرات اشک مانند مروارید غلطان بر رخسار مبارک
وی جاری بود عرض کردم فدای تو شوم سبب گریه شما چیست حضرت گفت ای پسر وهب
مگر غافلی که امروز چه روزیست آیا نمیدانی که جدم حسین در این ایام در زمین کربلا
بدرجه شهادت رسیده پس من گریان شدم و عرض کردم که در این ایام بهترین
کارها چه چیز است حضرت فرمود بهترین کارها در این روز محزون بودن و بسیار گریستن
است بر آن مظلوم و زیارت کردن اوست در روز عاشورا پس بعد از آن عرض کردم که
یا ابن رسول الله من عینا آنم که اجر و ثواب زیارت و گریه بر او تا این مرتبه است

دعای

دعای شما از برای زائران و گریه کنندگان بر حسین کافی است و اگر چیزی از برای
ایشان نباشد حضرت فرمود ای پسر وهب دعا کنندگان بر زائران حسین در آسمانها
بیشترند از دعا کنندگان بر ایشان در زمین ای پسر وهب ترک مکن زیارت حسین را
بسبب خوف از کسی که هر که ترک زیارت او کند بعد از مرگ انقدر حسرت و ندامت
خواهد داشت که آرزو خواهد کرد که قبر او را بیرون از اندازه ای پسر وهب آیا نمی
خواهی که فردای قیامت ملاقات کنی پیغمبر را و هیچ گناهی بر تو نباشد آیا نمی
خواهی فردای قیامت پیغمبر با تو مصافحه کند پس حضرت آنقدر گریست که محاسن مبارکش
غرقه اشک شد و مخفی نیست که همچنانکه از این حدیث مستفاد میشود باید شیعیان
کوتاهی در زیارت آنحضرت نکنند که هیچیک از اعمال صالحه موازی آن نمیتواند شد
سید ابن طاوس از محمد ابن احمد نقل کرده که او گفت همسایه بود که هر ماه یکمرتبه
بزیارت امام حسین میرفت و چون پیری وی را دریافت و ضعف بر او استیلا یافت
مدتی بزیارت آنحضرت نرفت و بعد از مدتی پیاده بزیارت آنحضرت رفت
آن شخص میگوید چون زیارت کردم و نماز گذاردم مرا خواب ربود در خواب دیدم
که حضرت از قبر بیرون آمد و متوجه من شد و گفت چرا جفا کردی و قبل
از این با من نیکوئی میکردی من عرض کردم که فدای تو شوم ضعف مرا دریافته
یا بجهت تقصیر در خدمت شما کردم که حدیثی از شما بما رسیده میخواهم از شما
مشافهه بشنوم که آن صحیح است یا نه حضرت فرمود بگو عرض کردم که از شما روایت

کرده اند که شما فرموده اید که هر که در حیات خود مرا زیارت کند من بعد از ممات
او وی را زیارت خواهم کرد حضرت فرمودند بلی من گفته ام و اگر او را در آتش جهنم
بیابم او را بیرون می آورم و نیز از سلیمان بن اعمش مرویست که گفت در کوفه مرا
همسایهٔ بود که بعضی اوقات بنزد وی میرفتم و بعضی سخنان در میان من و او مذکور
میشد تا شب جمعه بنزد وی رفتم و گفتم چه میگوئی در زیارت امام حسین گفت زیارت
حسین بدعتست و هر بدعتی ضلالتست من از سخن او متغیر الحال و خشمناک شدم
و از نزد وی برخواسته بمنزل خود رفتم و با خود گفتم سحر بمنزل وی میروم و برخی
از فضایل آن سید جوانان بهشت از برای او نقل میکنم اگر از اعتقاد فاسد خود
برگشت فهو المطلوب و الا او را بقتل میرسانم چون سحر در آمد بدر خانه وی رفتم
و در خانه را زدم زوجهٔ وی به پشت در آمد گفتم او را بگو که ترا میخواهم گفت قبل از من
از خواب برخواست و بقصد زیارت حسین روانهٔ کربلا شد من که این را شنیدم
از عقب وی روانهٔ کربلا شدم و بروضهٔ مقدسه رسیدم دیدم در نزدیک
قبر آن شخص در سجده است و زار زار میگرید و میگوید الهی مرا بیامرز
و از تقصیرات من در گذر مکث کردم تا زمان طولی آن شخص سر از سجده
برداشت و مرا دید و از آب دیدهٔ او تر شده بود من بنزد وی رفتم و گفتم
ای شیخ دیشب گفتی زیارت حسین بدعتست و حال بزیارت وی آمده گفت
ای سلیمان مرا ملامت مکن که تا دیشب قایل بامامت اهل بیت نبودم و چون تو

دیشب

دیشب از نزد من رفتی و من بخواب رفتم و خوابی دیدم که دانستم که من بر اعتقاد
فاسد بوده ام سلیمان گفت ای شیخ چه خوابی دیدی گفت در خواب
دیدم که شخص عظیم الشانی سوار است که در نهایت عظمت و جلال و غایت
بها و جمال بود و نور روی او عالم را منور کرده بود و احدی طاقت نیست که
تواند بیان بزرگی و جلال او کند و بدور او جماعتی بسیار دو طایفهٔ شما
بودند که احصا و عدد ایشان ممکن نیست و در پیش روی او سواری در نهایت
شوکت و ابهت بود که بر سر وی تاجی بود که چهار رکن داشت و بهر رکنی جوهری
بود که تلألؤ آن مسافت سه روزه راه را نورانی و روشن کرده بود پس من
بنزد بعضی از خدام رفتم و گفتم ای شخص که این همه مردم در گرد وی اجتماع
نموده اند کیست گفت حبیب خدا و سید انبیا محمد مصطفی صلعم است گفتم این سوار
تاج بر سر کیست گفت ولی پروردگار و وصی سید مختار حیدر کرار است بعد
از آن نگاه کردم دیدم ناقهٔ از نور که بر آن هودجی است از نور در میان آسمان
و زمین پرواز میکند و در آن هودج دو زن نشسته اند در پیش روی ایشان
جوانی در نهایت جلال و جمال سوار است گفتم این دو زن که بر این ناقه سوارند
کیستند گفت یکی فاطمهٔ زهرا دختر محمد مصطفی و دیگری خدیجهٔ کبری زوجهٔ
محترمهٔ آنحضرتست گفتم آن جوان کیست گفت حسن ابن علی است گفتم ایشان باین
هیئت اجتماع بکجا میروند گفت هذه اللیلة لیلة الجمعة فنحن نمضی لزیارة

المقتول المظلوم الشهید المدفون بکربلا اعنی الحسین ابن علی المرتضی یعنی
امشب شب جمعه است و ایشان می روند بزیارت کشتهٔ شهید مظلوم و غریب
معصوم یعنی مدفون بارض کربلا حسین ابن علی مرتضی پس من بنزدیک هودج
حضرت خیر النسا رفتم دیدم رقعه‌های بسیار و کاغذهای مجلد و شمار کرده
که بر آنها چیزی نوشته بود هوا تو و بی حد بی از آسمان فرو ریخته می شود گفتم
این رقعه‌ها چیست گفت براتهاییست که در آنها امان زایران حسین از آتش
جهنم نوشته شده است پس من نزدیکتر رفتم و رقعهٔ از جهت خود طلب کردم
خطاب رسید که ای مرد تو میگوئی زیارت حسین بدعتست و با وجود این برات
آزادی از جهنم میخواهی پس من خایف و لرزان از خواب بیدار شدم و توبه کردم
و در نهایت سرعت بزیارت امام حسین آمدم ای سلیمان و الله لا افارق
الحسین حتی تفارق روحی من جسدی بخدا سوگند که از قبر حسین عم جدا نخواهم
شد تا روح از بدنم مفارقت نماید و نیز مرویست که روزی حضرت امام حسین عم
در خدمت حضرت فخر کاینات بود و حضرت او را می بوسید و ملاطفت می نمود عایشه
گفت چه بسیار دوست میداری این طفل را و چه بسیار تعجب می آورد ترا دیدن او
حضرت فرمود ای عایشه چگونه او را دوست نداشته باشم و حال آنکه او
نور دیده و سرور سینهٔ من است بدان ای عایشه که گروهی از اشرار امت من
وی را بقتل رسانند و کشندگان وی مخلد در آتش جهنم باشند و بدانکه

هرکه

هر که او را زیارت کند ثواب حجهٔ از حجهای من از برای او نوشته می شود
عایشه از راه استبعاد گفت زایر حسین عم ثواب یک حج از حجهای ترا از
برای او نوشته شود حضرت فرمودند و حجتین من حججی بلی ثواب دو حج
از حجهائی که من کرده ام از برای وی نوشته می شود باز عایشه از روی
استبعاد گفت ثواب دو حج از برای او نوشته خواهد شد حضرت فرمود
بلکه ثواب سه حج از حجهای من برای او نوشته خواهد شد و باز
عایشه استبعاد کرد و حضرت زیاد کرد و همچنین عایشه استبعاد می
نمود و حضرت مضاعف می کرد تا حضرت فرمود که کسیکه زیارت کند ثواب
هفتاد حج از حجهائی که من کرده ام از برای او نوشته خواهند بود پس فرمود
ای عایشه هر بنده که مشیت پروردگار به خیریت و سعادت وی تعلق
گرفته باشد خدای تعالی در دل وی می افکند دوستی حسین و دوستی
زیارت حسین و عارف بحق وی باشد خدای تعالی او را در اعلی علیین
رفیق ملائکه مقربین خواهد گردانید و از حضرت امام جعفر عم مرویست
که حق تعالی چهار چیز با امام حسین کرامت فرموده است اول آنکه ایام
زایران وی را از عمر مقرر ایشان حساب نمیکنند دوم آنکه دعا در تحت
قبهٔ منورهٔ او مستجاب میشود سیم آنکه شفای هر مرضی در تربت مطهره
وی قرار داده چهارم آنکه ائمه را از ذریهٔ او کرده اند و این چهار خصلت

باو کرامت کرده است بسبب ظلمی که بروی شده و مصیبتی که باو رسیده در هیچ عصری
باحدی نرسیده آه واعظم من کل الرزایا رزیة مصارع یوم الطف
ادهی واعظم و نیکتر از هر بلیة و مصیبتی مصیبت کربلاست فما احدث
الایام من یوم انشئت ولا حادث فیها الی یوم بعدهم باعظم منها
فی الرزایا لرزیة یقام لها حتی القیمة ماتم و از روزی که عالم موجود شد
تا روزی که فانی شود مصیبتی اعظم از مصیبت کربلا حادث نشده و تا قیامت
ماتم آن برپا خواهد بود و لم انس سبط المصطفی و هو ظامئ یذاد من الماء
المباح و هو یحرم فراموش نمیکنم سبط مصطفی را در حالیکه تشنه بود و او را
از آب مباح منع میکردند وقد صرعت انصاره و هو مفرد ینادی الاهل
راحم یترحم و در دستیکه یاران او بر خاک هلاکت افتاده بودند و او تنها
مانده بود و میفرمود آیا رحم کننده هست که بما رحم کند عموت عطشانا
اهل بیت محمد و یشرب هذا الماء ترک و دیلم و میفرمود آیا اهل بیت محمد از
تشنگی هلاک خواهند شد و حال آنکه این آب فرات را ترک و دیلم می نوشند
تکاد السموات الشداد لقتله تفطر والارضون یخسف فیهم نزدیک بود
که بجهة قتل او آسمانها شق شود و زمین فرو رود و کور را نوا بالنجوم جمیعها
وامطرت الدم السماء علیهم و از شهادت او نور ستارکان زایل شد و آسمان
خون باریدن آغاز کرد در مصیبت او آسمان و زمین بلکه جمیع مخلوقات حضرت رب
العالمین

العالمین گریستند و بر محنت او نالیدند و چگونه چنین نباشد و حال آنکه
مرویست که آنحضرت را دختری بود سه ساله و از روزی که پدر وی شهید
شد شایق ملاقات پدر بود و از مفارقت او بیطاقتی میکرد و مکرر از
زنان می پرسید که پدر من کجاست و ایشان در جواب میگفتند که فردا می آید
تا آنکه شبی پدر را بخواب دید چون بیدار شد گریه آغاز کرد و صیحه میزد و
میگفت ائتونی بوالدی وقرة عینی بیاورید پدر مرا و نور دیده مرا
تا او را ببینم که دیگر طاقت فراق او را ندارم و هرچند اهلبیت او را تسلی میدادند
فایده نمیکرد و گریه و فغان او زیادتر میشد و میگفت پدرم حال از نزد
من کجا رفت اهلبیت که این حال از وی مشاهده کردند تجدید ماتم نمودند و رو
خود را خراشیدند و مقنعها از سر کشیدند و مویها پریشان کردند و خاک بر فرق
خود میریختند و زاری و فغان میکردند و صیحه ایشان بگوش یزید رسید
پرسید که چه روی داده است گفتند امام حسین را دختر صغیره ایست در دست تو
که پدر خود را بخواب دیده و از خواب بیدار شده میگرید و پدر خود را می طلبد
و باین جهت ماتم را بر اهلبیت تازه کرده یزید گفت سر پدرش را نزد وی برید
شاید تسلی از جهت او حاصل شود پس سر مبارک سرور شهیدان را بر طبقی
گذاشته و منديلی از استبرق بروی افکنده نزد آن طفل آورده در پیش
روی او گذاشتند آن طفل گفت این چیست گفتند این هدیه است که تو طلب میکنی

چون منديل را برداشت سری دید مانند آفتاب تابان گفت این سر از کیست اهلبیت
بناله و زاری فریاد برآوردند که این سر پدر تو است آن طفل چون نگاه کرد سر پدر
خود را شناخت بر فرق خود زد و آن سر را برداشت و بر سینه چسبانید و گفت
یا اباه من ذا الذی ایتمنی علی صغر سنی ای پدر که مرا در این کودکی یتیم کرد یا ابتاه
من بقی بعدک نرجوه ای پدر بعد از تو که خواهد بود که پناه و ملجاء ما باشد
یا ابتاه من للیتیمة حتی تکبر ای پدر که بعد از تو دختر یتیم ترا بزرگ خواهد
کرد یا ابتاه من للنساء الحاسرات ای پدر که یاور زنان برهنه خواهد بود
یا ابتاه من للارامل المسبیات ای پدر که معین زنان اسیر شده خواهد بود
یا ابتاه من للعیون الباکیات والعشور المنشرات ای پدر بعد از تو که فریادرس
دیدهای گریان و مویهای پریشان خواهد بود یا ابتاه من للضایعات
الغریبات ای پدر که بعد از تو دادرس زنان بیکس غریب خواهد بود
یا ابتاه من بعدک واخیبتاه یا ابتاه من بعدک واغربتاه ای پدر بعد از
تو که خواهد بود وای بر بیکسی ما و وای بر غریبی ما یا ابتاه لیتنی کنت لک
الفدا یا ابتاه لیتنی کنت قبل هذا الیوم عمیا ای پدر کاش من فدای تو
میشدم و کاش پیش از این من کور میشدم یا ابتاه لیتنی وسدت الثری
ولا اری شیبک مخضبا بالدماء ای پدر کاش در زیر خاک پنهان گذاشته بودند
و محاسن ترا خون آلوده نمیدیدم پس آن کودک دهن خود را بر دهن مبارک پدر
گذاشت

گذاشت و بر روی در افتاد و چون اهلبیت او را حرکت دادند دیدند جان را
تسلیم کرده بود و روح ایشان مفارقت کرده بود اهلبیت که آنحال را
مشاهده نمودند تجدید عزا و ماتم کردند و صدا بناله و زاری بلند
کردند و هر که از اهل شام در آنجا حاضر بود بر فرق خود میزدند و میگریستند و درد آورد
انقلاب و روز غریبی کرستند که هرگز کسی در هیچ وقتی امتحان آنگونه گریستن گمان
نبود و مخدرات اهلبیت مثل که امام حسین و واقعه کربلا شدند و هر یک
بنحوی نوحه می نمودند والطهر فاطمة الصغری تنوح علی الحسین نوح کئیب
القلب ذی شجن وتستغیث اباها یا اباه تری من ذا یجود علی یتیمی فرد حمی
و فاطمه صغری دختر امام حسین از دل محزون ناله میکرد و پدر خود را می
خواند و میگفت ای پدر کیست که بر یتیمی و بیکسی من رحم کند و زینب اخته للحزن
لاطمة تشکی الیه بقلب موجع حزن یا لیتنی قبل هذا الیوم فی جدث ولا
اری لک خضیب الشیب والذقن و زینب خواهر امام حسین بر روی خود میزد
و با دل محزون شکایت می نمود و میگفت کاش برای برادر من پیش از این مرده بودم
و در و محاسن تو را خون آلوده ندیده بودم و ام کلثوم تدعوا وهی باکیة
مع هامل کالعارض الهتن اخی اخی بعد صونی یا حسین لقد اصبحت امسی
کسبی الروم فی المدن و ام کلثوم میگریست و قطرات اشک مانند باران از رو
او می بارید و میگفت ای برادر با وجود اینکه ما از پرده نشینان بودیم حال ما

باسیری گرفته اند همچنانکه اهل روم و فرنگ را باسیری میگیرند یالیت عین
رسول الله ناظرة الی والفاجر الملعون تسلبنی کاش چشم رسول الله می دید
که کافران وا برهنه میکردند یالیت عین امیر المؤمنین الی بین الاعادی
بهذا الیوم ینظرنی کاش چشم پدرم امیر المؤمنین مرا بر روز در میان دشمنان
می دید حسرتی مجردة واویلتاه فلا اری کفیلا بهذا الیوم یکفلنی کاش پدرم
مرا برهنه میدید که هر چند زاری میکنم هیچ پناهی از برای من بهم نمیرسد و تستغیث
الی الزهراء فاطمة بنت النبی و دمع العین کالمزن یا ام قومی من الاجداث
نادبة علی الحسین مقیم الفرض والسنن و مادر خود را ندا میداد در حالتی که
اشک دیده اش مانند باران جاری بود و میگفت ای مادر از قبر برخیز و بر حسین خود
گریه و نوحه کن یا ام قومی انظری راس الحسین اخی کالبدر یشرق فوق الذابل
اللدن ای مادر برخیز و به بین سر حسین خود را مانند ماه تابان بر سر نیزه بلند
نور میدرخشید یا ام قومی انظر السجاد معتقلا بیاق یحوونه الفاجر الذکر
ای مادر برخیز و نگاه کن زین العابدین بیمار که او را مانند اسیران بجانب
فاجر بردند فیالها حسرة لا ینقضی ابدا حتی یری حجة الرحمن ذا المنن ای دوستان
از حسرتی که از ما زایل نخواهد شد تا صاحب الامر ظهور کند و مخفی نماند که از جمله
وقایع کربلا که باعث ملال هواداران و دوستان اهل بیت واقعه شهادت وهب ابن
عبد الله کلبی و بعضی دیگر از اصحاب و یاران است و مخفی نماند که بعد از شهادت حر

ودراو

و بریر و ظهیر بن حسان یک یک از اصحاب بخدمت آنعالیجناب می آمدند و اجازت
حرب میخواستند و با آنحضرت وداع میکردند و میگفتند السلام علیک یا ابا
عبد الله و حضرت میفرمود و علیک السلام یا فلان تو برو که ما نیز از عقب تو میرسیم
و در آنوقت ما بین آسمان و زمین از ملائکه پر شده بود و ملاحظه جهاد آن
وفاداران و جان باختن ایشان در راه فرزند سید آخر الزمان می نمودند و چون
نقل تمام بود که درین کتاب اخبار و حکایاتی را جمع نماید که موجب رقت قلوب
و جریان دموع باشد لهذا کیفیت میدان رفتن و شهادت جمیع اصحاب را ذکر نکنیم
بلکه اکتفا مینمایم بمقتل جمعی که ذکر کیفیت شهادت ایشان باعث رقت دلها و گریستن
دیدها ست بنابرین در مجلس سابق کیفیت شهادت حر و بعضی دیگر مذکور شد و در این
مجلس کیفیت شهادت وهب ابن عبد الله کلبی و مسلم ابن عوسجه و حبیب بن مظاهر
اسدی و بعضی دیگر از اصحاب که کیفیت شهادت ایشان خالی از سوز نیست مذکور میکنیم
و بعد از آن مجلس دیگر که حکایت قسم در آن مذکور میشود می آید ایم اما وهب ابن
عبد الله کلبی جوانی بود در نهایت حسن و جمال و غایت صباحت و کمال چهره اش
چون ماه تابان و رخساره اش چون گل ارغوان و بود اما در هفده روز از دامادی او
گذشته بود و زن و مادر وی همراه بودند چون بجوانان یاران شهید کربلا ملحقه
شهادت رسیدند مادر او که قمر نام داشت بنزد وی آمد و گفت ای فرزند دلبند
وای آرام دل مستمند ای جوان پسندیده وای سرور سینه مادر محنت کشیده مرا

وابا تو محبتی ست که یکدم مفارقت ترا نتوانم دید و علاقه بتو دادم که دقیقه
بار هجران ترا نتوانم کشید اما نگاه کن که فرزند شافع قیامت و نور دیده شاه ولایت
و جگر گوشه بانوی حجله کرامت درین صحرا بیکس و تنها مانده و از جفای اشقیای
امت در مانده میخواهم از خون خود و اشیر دهی تا شیری که از پستان من خورده بر تو
حلال کرده ام ای جان مادر برخیز و جان خود را فدای فرزند رسول ساز و سر خود را
در راه او در باز و خون خود را در میدان کارزار بریز تا فردای قیامت جد وی
شفیع تو باشد و بموافقت امام حسین داخل بهشت شوی و بنعیم جنت و نسیم بهجت رسی
وهب گفت ای مادر مهربان هزار جان من فدای حسین و یادانشی حاشا که من این نیم جان را
از فرزند مصطفی مضایقه کنم اما این عروس بیچاره که با ما در غربت موافقت نموده و از
خویش و تبار دور آمده و باتفاق ما باین صحرا آمده و با وجود این از من تمتعی نیافته و از
وصال من ثمری نچشیده دلم برو میسوزد و از غریبی و بیکسی او خاطرم افسرده است اگر
رخصت فرمائی بروم و از و بحلی خواهم و با او وداعی نمایم بعد از آن بمیدان شهادت روم
مادر گفت برو اما با هوش باش که زنان ناقص عقلند مبادا ترا فریب دهند و از سعادت
ابدی و دولت سرمدی محروم گردانند وهب گفت هیهات هیهات ای مادر خاطر مبارک
جمع دار که ما کمر محبت امام حسین را نه بنحوی بر میان جان بسته ایم که توان گشود
پس وهب بنزد عروس آمد و گفت ای یار دیرین وای در وفاداری بیقرین ای هوش از دل
افکار وای بینش جان بیقرار دیدی آنکه امروز فرزند مصطفی و نور چشم لافتی و جگر گوشه

۴۹

شیر کبریا درین صحرا غریب و تنها مانده و دست او از معین و انصار و خویش
و تبار و وطن و دیار کوتاه گردیده میخواهم نقد جان بر طبق اخلاص گذاشته در
پیش وی گذارم و مانند سایر یاران و هواداران او در روز قیامت بر بهشتیان
مفاخرت نمایم ای عروس که این سخن را از نوجوان شنید آهی از دل پر امید بر کشید و
گفت ای یار باوفا وای نوجوان پارسا هزار جان من و تو فدای حسین باد کاش
در شریعت زنان را این جهاد جایز بودی تا من نیز جان خود را فدای او کردمی اما میدانم
که هر که در راه حسین جان نثار کند فردای قیامت در بهشت با او همسایه باشد و در
قصور بهشت با حوریان پاک سرشت هم صحبت باشد بیا تا با تو بخدمت امام حسین روم
و در نزد او شرطی کنم که در روز قیامت بی من داخل بهشت نشوی و در آنجا بی زن و شوهری
از سر گیریم وهب قبول نموده هر دو بخدمت شاهزاده آمدند از آن با گریه و زاری
عرض کرد که یا بن رسول الله میدانم که هر که در راه تو شهید شود همین که از مرکب بر زمین
افتد حوریان با وی معانقه کنند و در بهشت قرین و جفت وی باشند و این نوجوان
که شوهر من است میخواهد جان خود را در راه تو در بازد و من از وی چندین بهره نبرده ام
و تمتعی نیافته ام و با وجود این درینجا غریب و بیکسم و دور از مکان دم و خویش و تباری ندارم
و مع ذلک بمصیبت وی مبتلا خواهم شد حاجت من از تو آنست که در روز قیامت مرا
باز طلبد و در وقت که بواسطه شفاعت جد بزرگوار و پدر والا تبار رخصت
دخول جنت یابد بی من قدم در بهشت ننهد و از شما استدعا دارم که مرا بخواهر

و اهل بیت خود سپارید که در حرم محترم در سلک کنیزان و خدمتکاران دختران فاطمه
باشم زیرا که یقین است که در سرا پرده عصمت و طهارت دست نامحرم بدامن عفت من
نرسد سرور شهیدان با یاران از سخنان آن زن گریان شدند و وهب گفت یابن رسول
الله گواه باش که در روز قیامت جا و پای در بهشت نهم و او را بشما سپردم که شما او را
محترم سپارید پس از حضرت اجازت طلبیده روی بمیدان نهاد و چون بکنار میدان رسید
نعره بر زمین زد و گفت امیری حسین و نعم الامیر له لمعة کالسراج المنیر بدانید
که امیر و آقای من حسین است و نیکو امیری هست از برای او نوریست مانند شمع فروزنده
پس مرکب را بمیان میدان بجولان در آورد و قصیده در مدح حضرت امام حسین خواند
آنگاه مبارز طلبید مبارزان از لشکر مخالف جدا میشدند و عصا فوری می‌آمدند و از
ضرب تیغ او جان بمالکان دوزخ میسپردند تا جمعی کثیر در دست وی هلاک شدند وهب
بنزد مادر آمد و گفت یا اماه ارضیت عنی ای مادر از من راضی شدی گفت خدا از تو
راضی باد که در نصرت فرزند فاطمه سعی کردی اما من وقتی از تو خشنود خواهم شد و شیر
پستان خود را بر تو حلال خواهم کرد که سر خود را در راه حسین داده باشی و در میان معرکه
بخون غلطیده باشی پس بدر خیمه عروس نهاد و چون بنزدیک وی رسید دید بر زانوی
غم نهاده و از سوز دل می‌نالد و قطرات عبرات از دیده‌ها می‌بارد گفت ای دختر چرا
بدینگونه می‌نالی و میزاری گفت ای جوان چرا ننالم و چگونه اشک از دیده نبارم
جان غم فرسود دارم چون ننالم آه آه آه درد آلوده دارم چون نگریم زار زار ای وهب

کرید

گریه و زاری و ناله و بیقراری کی می‌باشد پس وهب بنشست و سر وی در کنار گرفت
و ساعتی از غم مفارقت میگریست و وداع با آن پیمان می‌نمود که آواز هل من مبارز از
میدان بلند شد وهب برخاست و گفت ای دختر می‌باید که من بروم و وداع مادر
باید کرد و از آب دو دیده خاک و گل باید کرد که من دیدی همه نکو باید گفت را
و در دو سری بود بحل باید کرد پس بر مرکب سوار شده بمیدان آمد و حمله بر
که بمیدان وی آمدند بخاک هلاک افکند پس خود را بر قلب لشکر زد و از هر طرف اسب می
تاخت و مرد و مرکب را بنوک سنان بخاک مذلت می‌انداخت و بیست و چهار پیاده
و دوازده سوار را هلاک کرد و اینقدر ربه نیزه جنگ کرد که نیزه وی در هم
شکست پس دست در تیغ از نیام کشید و در میان لشکر مخالف افتاد و از هر طرف
کرد و می‌آورد از کشته پشته میساخت و بهر جانب که متوجه میشد آن قوم را مانند
بنات النعش متفرق میکرد این و در آن وقت مادر وی در کنار معرکه استاده بود
و او را تحریص بر جهاد میکرد و باواز بلند میگفت ایجان مادر پیر و مادرم
فدای تو باد و در یاری حسین در حرم محترم محمد مصطفی جنگ کن تا کشته شوی
و بسعادت جاوید رسی حضرت امام حسین چون آن حالت را مشاهده نمود گریان گردید
و فرمود ای پیرزن خدا شما را از ذریه پیغمبر شما جزای خیر دهد که در یاری ایشان کوتاهی
نکردید و حقوق اهل بیت رسول الله بجای آوردید ای زن صالحه بشارت باد که
تو و پسرت در اعلی درجه بهشت با جد من محمد مصطفی خواهید بود اما وهب ابتدا بمحاربه

بحرکت آمده

نمود که لشکر مخالف از وی بامان آمدند پس عمر سعد بانگ بر سپاه زد که گرد
وی فرو گیرید لشکر او را در میان گرفتند ملعونی تیغ بر دست راست وی زد که دستش
جدا شد و ملعونی دیگر دست دیگر وی را قطع کرد و بدبختی تیری بر مرکب وی زد که
از پا در آمد و وی بر زمین افتاد پس سر وی را از بدنش جدا کرده بلشکرگاه امام حسین انداختند
مادرش بر جست و سر فرزند را برداشته روی بر روی وی نهاد و گفت احسنت یعنی
نیکوئی کردی ایجان مادر احسنت ای حلال زاده مادر حال من از تو راضی شدم و شیر
پستان خود را بر تو حلال کردم پس آن سر را آورده در نزد عروس بر زمین گذاشت
عروس آه از نهاد بر آورد و روی خود را بر روی وی گذاشت و جان تسلیم نمود
و در روایتی رسیده که عروس چون دید که شوهر وی از مرکب در افتاد و وی را شهید
کردند بیتاب شده بر روی دوید و خون وی را در بر گرفت و خاک از روی دور
میکرد و خون وی را بر روی می‌مالید شمر را نظر بر وی افتاد غلامی را فرمود که عمودی
بر سر آن بیچاره زد و او را بشوهر ملحق ساخت و اما مادر وهب چون فرزند و عروس را
کشته دید دست بر عمود خیمه کرد و روی بمیدان نهاد و سه نفر را بقتل رسانید حضرت
فرمود ای زن صالحه برگرد که جهاد بر زنان حرام است آن زن برگشت و گفت یا ابن
رسول الله محزون نبودم دارید که در هجران فرزند و عروس سوخته بودم و بعد از
شهادت وهب جمعی کثیر از اصحاب یک یک بخدمت حضرت آمدند و اجازت طلبیده
بمعرکه رفتند و شربت شهادت چشیدند پس مسلم ابن عوسجه اسدی عازم میدان

شهادت

شهادت شد و او از اکابر زهاد و اعاظم علما بود و از جمله بزرگان سید شهدا
بود و چند نوبت قرآن را در نزد امیر المؤمنین گذرانیده بود و حضرت امیر المؤمنین او را
برادر خود خواندی و در شجاعت فرید دهر و وحید عصر بود و بسی شجاعان
و گردنکشان کفار را در عصر مرتضی علی بضرب تیغ بیدریغ بخاک مذلت افکنده بود
اما چون از حضرت امام حسین مرخص شد اسب را بجولان در آورده بمیدان کارزار
آمد و قصیده در مدح حضرت امام حسین خواند آنگاه مبارز طلبید و دو سه
لشکر مبارزان را از لشکر جدا میکردند و بحرب مسلم میفرستادند و در دست وی کشته
میشدند تا آنکه پنجاه مبارز را بجهنم واصل کرد آخر جمعی کثیر از آن کافران بر وی
حمله کردند و مسلم تیغ کشیده در میان ایشان افتاد و شش نفر از ایشان را بقتل
رسانید اما زخم بسیار بر بدن شریفش رسیده بود و از کثرت جراحات از مرکب
در گردید و نعره کشید که ادرکنی یا ابن رسول الله حضرت امام حسین و حبیب ابن
مظاهر بر سر وی آمدند وقتی رسیدند که هنوز رمقی از حیات در وی باقی بود
حضرت فرمود رحمک الله یا مسلم لقد فزت بالشهادة وادیت ما کان علیک خدا
رحمت کند ترا ای مسلم که بسعادت شهادت رسیدی و آنچه بر تو بود بجای آوردی
ای مسلم طایفه از یاران و دوستان ترا اجل در یافت و جمعی که زنده اند منتظر میکنند
ای مسلم اینک ما از عقب می‌آئیم و همراه یکدیگر بنزد جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی
خواهیم رفت مسلم چون سخنان حضرت را شنید و در یافت که امام در بالای سر وی است

دیده باز کرد و در روی حضرت نگریست و تبسمی نمود و گفت خوشا حال قافله
که تو قافله سالار ایشان باشی ای خوش راهی که در روی چون تو همراهی بود پس
حبیب ابن مظاهر گفت ای مسلم بر ما دشوار است که ترا باین حال ببینیم ابشر بالجنة
بشارت باد ترا به بهشت مسلم باواز ضعیف گفت خدا ترا بخیر بشارت دهد پس
حبیب گفت ای مسلم اگر میدانستم که بعد از تو زنده خواهم بود میگفتم که آنچه خواهی
وصیت کن اما یقین میدانم که همین لحظه بتو ملحق خواهم شد مسلم گفت ای
حبیب وصیت من بتو آنست که دست از یاری فرزند فاطمه برنداری تا جان خود را
فدای وی کنی حبیب گفت برب الکعبه که چنین خواهم کرد پس مسلم وی را دعا کفت
و روی بجانب امام حسین کرد و گفت یا ابن رسول الله رفتم تا فردا روز تو
بجدت رسانم و پدرت را از آمدن تو آگاه سازم پس دیده بر هم نهاد و مرغ
روحش بفضای دارالسرور پرواز نمود و مسلم را پسری بود که باتفاق مادر همراه
بوده بودند اما پسر چون پدر خود را کشته دید روی بمیدان نهاد حضرت امام
حسین گفت ای نوجوان پدرت در راه من کشته شد اگر تو نیز کشته شوی مادرت
ضایع و بیکس ماند پسر خواست که برگردد مادرش گفت ای فرزند اگر این [illegible]
کردی و جان خود را فدای شاهزاده نکنی هرگز از تو راضی نشوم و شیر پستان
خود را بر تو حلال نکنم پس روی بمیدان کارزار نهاد و مادرش از عقب وی روان
شد و او را تحریص و ترغیب بجان باختن میکرد و میگفت ای جان مادر خود را چون

از

از برای فرزند رسول در میدان بمیر که بسعادت جاوید رسی و
از تشنگی باک مدار که همین لحظه از دست ساقی کوثر سیراب خواهی شد پسر خود را
بلشکر مخالف رسانیده و بر ایشان حمله کرد و بیست نفر را کشت آخر او را شهید
کردند و سر وی را بریده بجانب مادرش افکندند مادر سر وی را برداشت گاهی
بر سینه خود میچسبانید و زمانی در روی وی می نگریست و میگفت آفرین بر تو که بسعادت
جاوید رسیدی و مادر خود را راضی گردانیدی و هر که آن حال را مشاهده میکرد
زار زار میگریست و بعد از شهادت پسر مسلم چون بعضی از یاران بجنگ رفته
شهید شدند که ناگاه از میان بیابان سواری مکمل و مسلح پیدا شد بر مرکبی
کوه پیکر سوار و خودی عادی فولادی بر سر نهاده و سپر محمدی در پس کتف
در آورده و تیغ یمانی جوهردار چون برق لامع حمایل کرده و نیزه هجده
ذرعی در دست گرفته و سایر اسباب حرب را نیز بر خود آراسته و کالبرق
اللامع والبدر الساطع بمیان میدان رسید و بعد از طی جولان رو بسپاه
مخالف کرد و گفت هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بداند که منم هاشم
ابن عتبة ابی وقاص پسر عم عمر سعد پس روی بامام کرد و گفت السلام علیک
یا ابن رسول الله اگرچه پسر عم عمر سعد بجنگ شما آمده است من آمده ام که جان
خود را فدای شما کنم التماس آنکه مرا رخصت فرمائید که حال بروم و در راه شما
کشته شوم و فردا در میان جانباختگان راه حق مرا بازجویید حضرت وی را دعا کرد

و اجازت داد پس هاشم روی بلشکر مخالف کرده گفت میخواهم از شما که پسر عم مرا
ابن سعد چون از شجاعت هاشم مطلع بود از این سخن لرزه بر اعضای وی
افتاد و روی بلشکر کرده و گفت ای مبارزان کوفه و شام این ابن عم من است
و رفتن بمیدان او مصلحت نیست کیست که برود و سر وی را نزد من آورده و شمعان
ابن مقاتل که از امرای حلب بود و در مبارزت در میان عرب مشهور و معروف
بود و در آن روز دیگر از شام با هزار سوار بیاری ابن زیاد آمده بود و گفت این
کار من است پس پیش هاشم آمد و گفت ای بزرگ عرب این چه بی عقلی است
که کردی دست از مال و جاه دنیا بدار و خود را هلاک مکن هاشم گفت ای
ناکس دون این چه بی انصافیست که کسی بسبب دنیای بی اعتبار فانی دست
از نعیم جاوید بردارد و بجهت یزید فاسق و فاجر شمشیر بر روی فرزند
رسول الله بکشد چگونه کسی که خدا شناسد چنین کند و چگونه عالی همت دنیا را
با آخرت بدل کند شمعان خواست که دیگر سخنی کند هاشم دلاور بانگ بر وی زده
بر وی حمله کرد و شمعان نیزه حواله سینه هاشم کرد هاشم نیزه وی را رد کرد
و آنچنان تیغ بر فرق وی زد که تا پشت وی بشکافت و آن تکبیر از لشکر امام
حسین بلند شد و چون شمعان کشته شد برادر وی نعمان با هزار سوار که ملازم
شمعان بودند یکبار بر هاشم حمله کردند هاشم ذره اندیشه ننموده خود را
در میان ایشان افکند و چون شیر ژیان و پیل دمان میجوشید و میخروشید

و هر طرف

و بهر طرف رو می آورد بضرب تیغ درخشان سرهای آن ناکسان را مانند برگ
خزان بر ساحت میدان میریخت اما حضرت امام حسین چون دید که هاشم
تنها با هزار سوار محاربه میکند برادر خود فضل ابن علی را با نه نفر بیاری
هاشم فرستاد ابن سعد چون دید که شاهزاده ده نفر بیاری هاشم فرستاد هزار
سوار لشکر خود جدا نموده گفت نگذارید که این ده نفر خود را بهاشم برسانند
آن هزار سوار سر راه بر فضل و نه نفر ملازم وی گرفتند و نایره حرب در میان
ایشان مشتعل شد و فضل ابن علی که شجاعت را میراث از پدر بزرگوار خود داشت
در میان ایشان افتاد و بهر طرف رو می آورد از کشته پشته میساخت و بهر جانب که
متوجه میشد آن قوم تبه روزگار را متفرق و تار و مار میگردانید تا آخر
اسب وی را تیری زده از پا در آوردند و وی را شهید کردند و نه نفر ملازم وی را
نیز شربت شهادت چشانیدند و چون آن ده تن بشرف شهادت رسیدند
آن لشکر نیز بیاری هزار سواری رفتند که با هاشم حرب مینمودند و یکبار دو
هزار سوار گرد او را گرفتند و هاشم نام از خدا یاد نموده بر آن دو
هزار سوار حمله کرده و در دریای حرب غوطه ور گردید و نعمان ابن مقاتل هر زمان
بانگ بر سپاه میزد که خون برادرم را باز خواهید یکبار هاشم بانگ
بر مرکب زد و خود را بنعمان رسانید و کمر وی را گرفته از خانه زینش در ربود
و آنچنان بر زمینش زد که همه استخوانهای بدنش خورد شده و اعضایش

در هم شکسته بجهنم واصل شد پس خود را بعلمدار وی رسانیده تیغی بر فرق
وی زد که از مرکب در گردید و بنعمان رسید و علم وی نگونسار شد نعمان چون
آن حالت را مشاهده نمودند آواز الحمد لله از برای ایشان بلند شد و خواستند
که روی بهزیمت آورند که چند هزار سوار دیگر از لشکر ابن سعد رسید و قریب به
پنج هزار سوار یکبار بجانب دلاوران اسلام حمله کردند و اسقد زخم بر وی
زدند که دیگر طاقت بحرب نداشت و با وجود این تشنگی بحدی بر وی غالب
شده بود که زبان او بکام وی چسبیده بود لهذا از مرکب درگردید و گفت یا ابن
رسول الله در راه تو شهید شدم و بخدمت جدت رفتم جرعه از جام شهادت
چشید رخت بایوان سعادت کشید پس حبیب ابن مظاهر اسدی از برای
دریافت سعادت شهادت اراده رفتن میدان کرد و این حبیب مردی بود
کهن سال و بزرگوار و از جمله بزرگان دین و اصحاب سید المرسلین بود
بخدمت حضرت مصطفی رسیده و احادیث بسیار از ایشان شنیده و ملازمت
علی مرتضی مشرف گشته و حضرت او را اعزاز و اکرام می‌نمودی و این شخص بزرگوار
و بین عالیمقدار قرآن تمام در حفظ داشت و هر شب بعد از نماز خفتن تا
دمیدن صبح خواب نکردی و مشغول تلاوت کلام مجید شدی و تا صبح ختم
قرآن کردی اما چون از حضرت شاه شهیدان اجازت طلبید حضرت گریان
شد و گفت ای حبیب تو مرا از جد بزرگوار یادگاری و مرا با تو انس بسیار است

وطاقت

و طاقت مفارقت ترا ندارم و با وجود این پیری ترا فرو گرفته حبیب گریان گفت
یا ابن رسول الله میخواهم در نزد جدات روسفید باشم و پدرت از من خوشنود باشد و
مادرت مرا از یاری کنندگان تو محسوب دارد امید فرزند فخر کائنات میخواهم در زمره
و ادر زمره شهیدان و کشتگان در راه تو حشر کنند فردا که مقربان خاک میکش در حشر
شوند ملک و کرامت آغشته بخون حکم آلوده کفن تا که در سر کوی تو برخیزم من حضرت
چون مبالغه او را دید بانهایت حسرت و اندوه وی را اجازت داد و حبیب بمیدان حرب
قدم نهاد و با آن پیری و ضعف قوی و اعضا شصت و دو نفر از آن قوم اشقیا را بجهنم
فرستاد آخر ملعونی ضربتی بر وی زد که از پا در آمد و چون خواست که برخیزد حصین ابن نمیر
تیغی بر فرق او زد در آن وقت حبیب فریاد کرد که یا ابن رسول الله ادرکنی حضرت امام حسین
چون صدای وی را شنید مرکب در تاخت و در وقتی بر وی رسید که رمقی از وی باقی بود دیده
باز کرد و بر روی حضرت نگریست و گفت یا ابن رسول الله با من سخنی بگو و سخنانی که بجد مدد
خود داری تو مرا با ایشان برسانم منت خدا را که محاسن سفید را بخون خود در راه تو
خضاب کردم میرانه سر کشیدم سر در مسکانت موی سفید کردم جاروب آستانت
لعل تو جان و من هم دارم دمیده جانی حرفی بگوی بادا جانم فدای جانت حضرت گریست
و فرمود یا حبیب ابشر الجنة بشارت باد ترا بهشت و ما هم از عقب تو رسیدیم حبیب آرام کرده
عازم دار السرور شد و جان خود را بجان آفرین سپرد دنیا عالم فانی سوی گلشن ارتقا رفت
و از شهادت حبیب خروش و فغان از اصحاب امام حسین بر آمد و در روایتی رسیده

که قاتل حبیب بدیل ابن صریم بود و بعد از آنکه او را شهید کرد سر او را بگردن اسب خود آویخته
عکه بود و حبیب را پسری بود که کودک بود تقضا را در در و از مکه استاده بود که ملکه
از سمت عراق کاروانی بیاید و احوال حضرت امام حسین و پدر خود را تحقیق نماید کودک
سواری می‌آید و سری در گردن اسب وی آویخته است چون نزدیک رسید آن کودک
پرسید این سر کیست گفت این سر حبیب ابن مظاهر است که در کربلا او را کشته ام و سر او را
آورده ام آن کودک چون نیک نگاه کرد سر پدر خود را شناخت آغاز گریه کرد و سنگی
برداشت بر فرق بدیل زده او را بجهنم فرستاد و سر پدر را بر داشته در قبرستان مکه
دفن نمود و در آنجا حال مزاریست که بمزار راس الحبیب مشهور است و بعد از شهادت حبیب
رؤسای لشکر مخالف دیدند که چون هر یک از اصحاب امام حسین بحرب می‌روند جمعی کثیر
از آن اشقیا را نابود میکنند عمرو بن حجاج و جمعی دیگر با ابن سعد گفتند که باید یکمرتبه
بر ایشان حمله کرد ابن سعد این سخن را پسندیده حکم کرد که لشکر یکمرتبه بر اصحاب امام حسین
حمله کردند و در آن وقت سی نفر دیگر از یاران آن مظلوم باقی مانده بودند ایشان مردانه
بر لشکر مخالف گرفته آتش حرب مشتعل شد و چون خیمه‌های حرم بیکدیگر متصل زده بودند
و از یکطرف بیشتر لشکر مخالف نمی‌توانستند حمله کرد ابن سعد حکم کرد که سرادقات اهل
بیت عصمت را از پا در آورند چون عازم این بی‌شرمی شدند حضرت با بعضی اصحاب از میان
خیمه‌ها در آمدند و بسیاری از آن اشقیا را بجهنم فرستادند ابن سعد چون آن حالت را
مشاهده کرد امر کرد که آتش بخیمه‌های حرم زنند در آن وقت اصحاب حضرت بجوش و خروش آمدند

و تا طلب

موسی بود

و تا طلب عدو می‌زدند و میکشتند و در مقاتله میکوشیدند و حضرت خود نیز متوجه حرب بود
اما عمرو بن قرظه انصاری جان خود را فدای سید شهیدان نموده بهر جانب که متوجه
می‌شد او در پیش روی وی جهاد میکرد و هر شمشیر و نیزه و تیر که رو بحضرت می‌آمد

موسی

بجان می‌خرید و نمیگذاشت که بحضرت برسد چون از پا در آمد گفت یا ابن رسول الله آیا
وفا بعهد خود کردم حضرت فرمود بلی و چون من داخل بهشت شوم تو در پیش روی من خواهی
بود اکنون سلام مرا بجدم برسان و بگو که من نیز در پی میرسم و در آن حال وقت نماز شده بود
در رسید ابو ثمامه انصاری رضی الله عنه بخدمت حضرت آمد و عرض کرد که یا ابن رسول
الله جانم فدای تو باد لشکر مخالف بتو نزدیک شده اند و میخواهم جان خود را فدای تو کنم
و میخواهم نماز ظهر را با تو دریابم که نماز وداع است حضرت چون این سخن را شنید آهی از سینه
بر آورد و گفت نماز را بیاد من آوردی خدا ترا از نمازگذارندگان کند بلی اول وقت
نماز است از این کافران مهلتی بطلبید تا نماز کنیم چون مهلت خواستند مهلت ندادند
لهذا زهیر بن قین بجلی و سعید بن عبد الله حنفی جان خود را فدای حضرت نمودند و در
پیش روی وی استادند و حضرت با بقیه اصحاب متوجه نماز شدند و هر تیر و نیزه و شمشیر
که بجانب حضرت و بقیه اصحاب می‌آمد آن بزرگواران بجان قبول میکردند و اسقد زخم
تیغ و نیزه و تیر بر بدن ایشان رسید که جمیع اعضای آن دو بزرگوار پاره پاره شد و قبل
از اتمام شدن نماز سعید از پا در آمد و گفت خداوندا گواه باش که من یاری فرزند پیغمبر
تو کردم و جان خود را فدای او کردم سلام مرا به پیغمبر خود برسان و مرا برحمت خود واصل

کردان این را گفت و جان تسلیم نمود و چون اصحاب از نماز فارغ شدند و او را برداشتند
می‌بردند دیدند چوبه تیری در بدن وی جای کرده بود و زخم شمشیر و نیزه و تیر بعد حصر و حد
بود و بعد از این قضایا باز بنای مبارزت شد و ابتدا غلام سیاهی که آزاد کرده ابوذر
غفاری بود بخدمت حضرت آمده و زمین ادب بوسید و اجازت حرب طلبید حضرت فرمود
من ترا مرخص کردم که از پی کار خود برو آن غلام گفت یا ابن رسول الله من مدت عمر خود را
در خدمت شما بنعمت و رفاه گذرانیده ام و حال که وقت محنت است چگونه از شما مفارقت
نمایم ای فرزند سید الانام آیا نمی‌خواهی که با روی سیاه و حسب تباه و بوی بد در راه تو
شهید شوم و رو سفید و خوشبو با زمره یاران تو داخل بهشت شوم بخدا قسم که از شما
جدا نشوم تا خون بد بوی خود را با خونهای طیب و پاکیزه شما بیامیزم و بدن سیاه خود را
در میان ابدان مطهره شما داخل سازم حضرت گریست و وی را دعا کرد و اجازت حرب داد
آن غلام بمیدان رفت و جمعی کثیر از آن قوم اشقیا را هلاک کرد و بعد از آن از بسیاری زخم
که بوی رسیده بود از پای در آمد و وقتی حضرت بر سر وی رسید که از این سرای فانی
بدار الخلود ارتحال نموده بود حضرت او را بنزدیک سایر شهیدان آورده و بر بالای سر وی
نشست و دست بر روی وی کشید و گفت خداوندا روی او را سفید گردان و بوی وی را
نیکو کن و او را با نیکوکاران محشور ساز و در بهشت میان او و اهل بیت محمد جدائی
میندار و حضرت امام زین العابدین ع فرمودند که بعد از ده روز از کشته شدن
شهدای کربلا قبیله ذقسد بکربلا و شهید را دفن کردند جمیع آن قبیله گفتند که از

آن غلام سیاه بوی مشک و عنبر ساطع بود و بعد از او چند نفر دیگر بعد از آن ذریت شربت
شهادت چشیدند پس عابس بن شبیب شاکری عازم معرکه شد و وی را غلامی بود شوذب
نام بوی گفت ای شوذب با ما در چه مقامی گفت در رکاب تو شمشیر خواهم زد تا
کشته شوم عابس گفت من نیز بتو این گمان داشتم پس قدم پیش نه و مهیای سفر آخرت شو
و امروز روزیست که ما در تحصیل عمل آخرت سعی تمام نمائیم و مزد عظیم از خداوند
کریم بیابیم که حساب روز جزا در پیش داریم و بعد از امروز دیگر از ما عملی نتواند
شد غلام گفت ای مولا همچنانکه فرمودید امروز در دنیا فرصت آخرت و غنیمت است
باید سعی تمام نمود تا خود را در زمره خاصان اولاد مصطفی داخل نمود پس هر دو
بخدمت شاه شهیدان آمدند و عابس گریان گردید و گفت یا ابن رسول الله بخدا سوگند که امروز
در روی زمین هیچکس از خویش و بیگانه در نزد من عزیزتر از شما نیست و اگر می‌توانستم
از شما دفع شر دشمنان کنم بچیزی که از جان عزیزتر باشد میکردم و من در این مدت
که در رکاب مبارک شما بوده ام هرگز خدمتی نکرده ام که لایق شما باشد و از این جهت
دلی ریش و سری در پیش دارم می‌خواهم مرا اجازت فرمائید که بمیدان روم و جان خود را
فدای شما سازم و نهایت آرزوی من در دنیا این بود که در راه شما شهید شوم و این
گریه من نه از جهت جان دادنست بلکه از آن سبب است که شما را تنها و بیکس می‌بینم
و دشمنان شما را و مخدرات حجرات عصمت و طهارت را احاطه کرده اند حضرت
از سخنان وی گریان شد و او را دعا کرده اجازت داد پس عابس گفت یا ابن رسول الله

سلام من بر شما باد و شما را وداع میکنم و گواه میگیرم که من بر دین و آئین تو بودم
و بر دوستی تو ثابت قدم و بطریقه شما جان می‌سپارم باید شما در روز قیامت در نزد
جدت این شهادت را بدهی این را گفت و شمشیر از غلاف کشیده با غلام خود روی
بمیدان نهاد و عابس در شجاعت مثل و نظیر نداشت و صیت مبارزت او بگوش
همه مبارزان رسیده بود ربیع بن تمیم گفت که چون دیدم که عابس با تیغ برهنه عصاف
می‌آید و مکرر شجاعت و هنرهای او را در معارک مشاهده کرده بودم نعره کشیدم که
ایها الناس کسی بمصاف شما می‌آید که در محاربه بر شیر ژیان و پیل دمان غالب می‌آید
که بجنگ او نروید که همه هلاک میشوید لشکر از سخن وی ترسیده عابس هر چند مبارز
طلبید کسی جرأت نکرد که بمیدان او رود عمر سعد که این حالت را مشاهده نمود گفت چون
جرأت نمیکنید که بمیدان وی روید همه لشکر یکبار بروی حمله کنید و او را بتیر و نیزه
و سنگ باران کنید یکبار همه لشکر از جای جستند عابس که این حالت را مشاهده نمود
خود از سر و زره از بر بیفکند و با تن برهنه چون شیر ژیان بر آن روباه صفتان حمله کرد
و بهر طرف که رو می‌آورد لشکر مخالف روی بهزیمت میگذاشتند و دسته دسته در پیش
میکرد و می‌زد و میکشت تا بسیاری از ایشان را کشته ساخت و باقی متفرق میگشتند ربیع
گفت بخدا قسم که دیدم زیاده از دویست کس را در پیش انداخته میدوانید و میزد و میکشت
من چون با وی آشنائی داشتم گفتم ای عابس نمی‌اندیشی که با سر برهنه و تن برهنه خود را
در دریای حرب افکنده عابس گفت در راه دوست هر چه آدمی میکند سهل است پس

از اطراف و جوانب وی در آمده زخمهای بسیار بروی زدند تا او را از پا در آوردند
و اینقدر سنگ بر بدنش زدند که از حس و حرکت افتاد پس سرش را از بدن جدا
ساختند و در میان چندین کس از لشکر ابن سعد نزاع افتاد که هر یک میگفت من
عابس را کشته ام و عمر سعد گفت او را یک کس نمی‌توانست کشت بزخم و حملات همه
لشکر کشته شد و بعد از او چند نفر دیگر بمیدان کارزار رفته شربت شهادت
چشیدند پس غلامی ترک که حضرت امام حسین او را بجهت امام زین العابدین خریده
بود عازم میدان شد و آن غلام جوانی بود نیکو روی و زیبا خوی با عذاری چون
گل ارغوان و رخساری چون ماه درخشان در کمال صلاح و تقوی بود و قرآن را نیکو
تلاوت نمودی پس بخدمت سرور شهیدان آمد و بر خاک افتاد و گفت یا ابن رسول الله
جانم فدای تو باد میدانم که هیچکس از لشکر ما زنده نخواهد ماند اجازتی فرما که
رود تو بمیدان روم و جان خود را فدا کنم حضرت فرمود من ترا بفرزند خود زین العابدین
بخشیده ام برو از وی اجازت حاصل کن آن غلام بخدمت امام زین العابدین آمد
و حضرت در آن وقت نظر به بیماری و رنجوری که داشت در گوشه از خیمه تکیه زده
نشسته بود غلام عرض کرد که ای سید من از پدر بزرگوارت اجازت طلبیدم که
بمیدان رفته جان فدا سازم گفت اختیار تو با فرزند من است حال روی بآستان
شما آورده ام می‌خواهم مرا مرخص نمائی که در راه پدرت جان فدا سازم و در روز
رستخیز کوکب سعادت بنعیم جنت در بازم حضرت فرمود من ترا آزاد کردم و حال

درا می خود مختاری آنچه خواهی چنان کن پس یکی باده بخدمت حضرت امام حسین آمد
وصورت حال را بموقف عرض رسانید واز وی اجازت طلبید وبعد از مرخص شدن
بکرد خیمهای حرم برآمد وفریاد برآورد که ای مخدرات حجرات عصمت وطهارت
وای خاتونان حجلات عزت وکرامت من مدتی خدمت شما را کرده ام استدعای
آنست مرا اگر در خدمت شما تقصیری کرده باشم مرا بحل فرمائید وفردای قیامت
بانطلبید واز من فراموش نکنید وفغان وزاری از اهل بیت برآمد پس هریک از موالی
واهالی حرم حلیت حاصل کرده روی بمیدان نهاده ودر آنوقت حضرت امام زین العابدین
گفت دامن خیمه بردارید تا من نظاره کنم که این غلام چگونه حرب خواهد کرد اما چون
غلام بکنار میدان رسید شمشیر از نیام کشید ومرکب را بجولان درآورد واشعاری
چند بخواند که ترجمه اش این است ای حسین ای کهر روحانی نسخهٔ مکرمت سبحانی
منم آن ترک که سلطان باشم که تو ام هندوی حضرت خوانی پس مبارز طلبید مبارزی
بحرب وی آمده کشته شد وچند مبارز دیگر بمیدان وی آمده همه را به تیغ بیدریغ
از پای درآورد وآخر بر سپاه حمله کرد وجمعی را بجهنم فرستاد که جمعی کثیر از آن کافران
بروی احاطه کردند واز هر طرف او را زخم می زدند وتشنگی نیز بر وی غالب شده
بود لهذا از حرکت باز ماند بر سروی وی ریخته او را شربت شهادت چشانیدند ونیابی
بشهیدان ملحق گردید چون ذره بخورشید درخشان پیوست چون قطرهٔ سرگشته بعمان
پیوست جان بود میان او وجانان حایل فی الحال که جان داد بجانان پیوست

مجلس

مجلس یازدهم در شهادت سید ممتحن قاسم ابن حسن علیه السلام بسم الله
الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بمصیبة ولیه وابن ولیه وصفیه
وابن صفیه وحبیبه ونجیبه وابن نجیبه وخلیله وابن خلیله وقتیله
وابن قتیله الذی اکرمه بالشهادة وحباه بالسعادة واجتباه بطیب الولادة
وجعله سید امل السادة وقائدا من القادة وذائدا من الذادة واعطاه
مواریث الانبیاء وجعله حجة علی خلقه من الاوصیاء فاعذر فی الدعاء ومنح
النصح وبذل مهجته فیه وفاق الشهداء الحسین الشهید ابی عبد الله وا تشکی
لله الذی اجل رزیتنا برزیة صاحب النوائب والاخوان وقرین الشدائد
والاشجان الخلی عن الدیار والاوطان والفقید عن الاقارب والاخوان
المنقطع عن حرم جده المصطفی والمتحیر فی الفیافی جوار الاعداء والجیران
فی ارض المادیة والاسیر بایدی الفئة الباغیة الذی ینوح علیه الوحوش
فی الوکنات والطیور فی الوکرات وینتحب علیه الحیتان فی البحار والسباع فی البراری
والقفار ابن اشرف الانبیاء الحسین القتیل ابی عبد الله یا لها من مصیبة ما ضمت
لاجلها الماتم فوق الطباق ولم یعهد مثلها فی الافاق مصیبة ما اعظمها من
المصائب وغارت منها النجوم والکواکب مصیبة شقت منها الجیوب والت
شمس سماء النبوة والولایة الی الغروب آه من مصیبة اندرست منها معالم
الدین واظلمت منها مناهج الیقین اصبح منها ریاض الشرایع ناضبة الماء ونجوم

سماء المعارف سالبة الضیاء بکت منها قطان الملک والملکوت وعجت عنها
سکان قدس الجبروت تزلزلت منها اساطین بناء الاسلام وتزعزع منها ارکان
الخاص والعام آه از نهالی که دیده پیغمبر آخر الزمان از آن گریان وسینهٔ سیدهٔ
زنان از آن بریان واخر آه از قضیهٔ که عالمیان از آن لوای محنت وسوگواری برافراشته
اند وآدمیان لوای نوحه وزاری برداشته ساکنان ملک وملکوت خاک غم
بر سر ریخته اند ومحرمان سرابردهٔ جبروت خاکستر مصیبت بغربال ماتم بر فرق خود
بیخته پس در این مصیبت شیعیان اهل بیت باید که تا هر در تعزیه نمایند لا عذر
للشقی یرقی دمعه ودم الحسین بکربلاء اریقا عذری از برای شیعیان در ریختن
اشک نیست با وجود آنکه خون حسین در کربلا ریخته شده یا یوم عاشورا لقد
خلفتنی ما عشت فی بحر الهموم غریقا ای روز عاشورا بدرستیکه مادام که حیات من
دادم مرا در دریای غم والم غرق کردی الا ذوق درد الماء وابن محمد لم یروحتی
للمنون اذیقا ایا من آب را بنوشم وحال آنکه فرزند محمد آب نچشید تا شربت مرگ
نوشید مجلا هر که محب آل رسول ومعظم ذریه بتول باشد ودر ایام
ایشان چه روداده خود داری نمی تواند نمود چه این مصیبت کم مصیبتی نیست و
این محنت کم محنتی نه آه دوزا ذلک شعلهٔ این غم شرار ریخت گل کرد داغ وبر
لاله زار ریخت اینها نه اختر است فلک از سوز دل بر چرخ اخگر از فرقه اسکبار
ریخت قصر برین ز صدمهٔ غم در تزلزل است در سینه طاقت بندی صبر وقرار کشت ریخت

فوالله

فوالله لا انسی وان بعد المدی قتیل صبا تی من الدین قد خلا بخدا قسم
که فراموش نخواهم کرد وکشتهٔ سکینه را که از وی بن او را گشت واگر چه زمان
طولی بکذرد فوالله لا انساه یخفض فی الثری وشمر علی صدر المعظم قد
علا بخدا قسم که فراموش نخواهم کرد او را در حالتی که بخواری بر روی زمین
افتاده بود وشمر نابکار بر سینهٔ مبارک او نشسته بود هیبر او داج الحسین
بسیفه الی حیث رواه بخیعا وجیدلا وقطع میکرد بشمشیر خود حلقوم مبارک
او را تا موضعی که از آنجا جزئی تناول می نمود ولم انس اخت السبط زینب اقبلت
لتقبیله ثم انثنت لن تقبلا وفراموش نمیکنم زینب خاتون را در حالتیکه پیشی
گرفت ورفت که جسد برادر خود را ببوسد ونکذاشتند که او را ببوسد ای برادر
غم این مصیبت بمرتبه ایست که جناب احدیت قبل از وقوع آن همه پیغمبران خود را از آن
اخبار نموده از سعد ابن عبد الله منقول است که از حضرت صاحب الزمان ع سوال
نمودم از تاویل کهیعص حضرت فرمودند که این حروف از رمزهای غیبیت که اشاره
بقضیه ایست که خدای تعالی بندهٔ خود زکریا را بر آن مطلع کرده است وبعد از آن
از برای پیغمبر حکایت فرموده وسببش این بود که حضرت زکریا از خود درخواست کرد
سوال نمود که اسمای آل عبا را تعلیم او کند پس جبرئیل نازل شد واسمای مبارکه
ایشان را تعلیم او نمود وزکریا در محن ومصائب ودر انجاح مقاصد ومطالب
متوسل بایشان میشد ودر شداید پناه بایشان میبرد وهرگاه آن اسمای شریفه

را یاد می‌نمود و هر وقت که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را یاد می‌نمود و اسامی
ایشان را بر زبان خود جاری می‌نمود حزن و اندوه او زایل می‌شد و هرگاه حسین را
یاد می‌نمود خاطرش افسرده و ضمیرش پژمرده می‌شد و بیرون اختیار اشک از چشم
او جاری می‌شد و ضبط خود نمی‌توانست کرد روزی در مناجات به پروردگار عرض
نمود که الهی ما بالی اذا ذکرت اربعة منهم تسلیت باسمائهم من همومی و اذا
ذکرت الحسین تدمع عینی و تثور زفرتی ای پروردگار من سبب چیست که هرگاه
نام آن چهار بزرگوار را یاد می‌کنم خواطر من از همه هموم و غموم تسلی می‌یابد و هرگاه
حسین را یاد می‌کنم و نام او بر زبان می‌رانم گریه بر من مستولی می‌شود و غمهای من
به هیجان می‌آید پس خدای تعالی او را از قضیهٔ کربلا اخبار نمود باین نحو که کاف
اشاره است بکربلا و ها اشاره است بهلاک عترة طاهره و یا اشاره است به یزید
و عین اشاره است بعطش و تشنگی ایشان در آن صحرا و صاد اشاره است بصبر ایشان
در این مصیبت و زکریا چون مطلع بر آن قضیه شد سه روز از مسجد بیرون نرفت
و مردم را نزد خود راه نداد و مشغول گریه و زاری بود و میگفت الهی اتفجع خیر
خلقک بولده الهی اتنزل بلوی هذه الرزیة بفنائه الهی اتلبس علیا و
فاطمة ثیاب هذه المصیبة الهی اتحل کربة هذه المصیبة بساحتهما ای خدا
بزودی خواهی آورد در دل بهترین خلایق را بمصیبت فرزند او وای خدایا بلای
چنین قضیه را بساحت عزت او راه خواهی داد آیا جامهٔ این مصیبت بخاطر

مبارک

مبارک ایشان خواهی رسانید پس گفت ای پروردگار من فرزندی بمن کرامت کن که در
پیری باعث طلب خاطر و روشنی چشم من شود و مرا فریفتهٔ دوستی او کن و بعد از آن
شهادت روزی او کن تا دل من در مصیبت او بدرد آید همچنانکه دل بهترین خلقان
در مصیبت فرزند او بدرد خواهد آمد پس خدای تعالی یحیی را باو کرامت
فرمود و او را شهادت روزی کرد و زکریا متألم گردید و مدت حمل یحیی شش ماه
بود همچنانکه حضرت امام حسین نیز شش ماه در شکم مادر بود و از سالم ابن ابی
روایت کرده که از کعب الاحبار شنیدم که میگفت در کتابهای ما مسطور است که یکی
از فرزندان محمد ص شهید خواهد شد با جمعی از اقارب و اصحاب او و هنوز
عرق اسبان ایشان خشک نشده باشد که همه داخل بهشت شوند و با حور العین معانقه
نمایند راوی میگوید که در اثنائی که کعب این نقل را میکرد که حضرت امام حسن بر ما
گذشت جمعی گفتند بکعب آن فرزند این است گفت نه بعد از آن حضرت امام حسین بر ما
گذشت گفت آن فرزند مقتول همین است و از حضرت امام رضا ع روایت کرده که چون
خدای تعالی اسمعیل را فدا فرستاد و بحضرت خلیل امر کرد که این فدا را بعوض اسمعیل
ذبح نماید حضرت خلیل الرحمن ع آرزو نمود که کاش مامور بفدا نمی‌شدم و بدست خود
فرزند خود را در راه خدا ذبح میکردم و باین سبب فایز بدرجات رفیعهٔ اهل مصیبت
می‌شدم خدای تعالی باو وحی نمود که ای ابراهیم محبوب‌ترین بندگان من در نزد
تو کیست ابراهیم عرض نمود که هیچیک از بندگان تو در نزد من محبوب‌تر از حبیب تو

پیغمبر آخر الزمان نیست خدای تعالی فرمود او را دوست داری یا خود را عرض
نمود که او را از خود دوست‌تر دارم خدای تعالی فرمود که فرزندان او را دوست‌تر
داری یا فرزندان خود را گفت بلکه فرزندان او را دوست‌تر میدارم از فرزندان
خود پس خدای تعالی باو وحی کرد که آیا کشته شدن فرزند او بظلم و ستم بدست
دشمنان او دل ترا بیشتر بدرد می‌آورد یا کشتن تو فرزند خود را بدست خود در
طاعت من ابراهیم گفت کشته شدن فرزند او بدست دشمنانش دل مرا بیشتر بدرد می‌آورد
پس حق تعالی وحی نمود که ای ابراهیم گروهی که دعوی خواهند کرد که از امت محمد اند
حسین فرزند او را خواهند کشت بظلم و ستم همچنانکه گوسفند را می‌کشند و باین جهت
مستوجب غضب و عذاب من خواهند شد پس دل ابراهیم بدرد آمد و گریان شد
و بجزع آمد خدای تعالی باو وحی نمود که فدا کردم جزع ترا بر فرزند خود اسمعیل اگر
او را قربانی میکردی بجزعی که بر حسین فرزند پیغمبر آخر الزمان نمودی و همین
جزع ثواب ذبح کردن اسمعیل بدست خود بتو عطا کردم و از جهت تو رفیعترین
درجات اهل مصیبت واجب گردانیدم و این است معنی قول خدای تعالی که
وفدیناه بذبح عظیم یعنی فدا کردیم اسمعیل را بذبح عظیم و بچند سند معتبر از
حضرت صادق ع روایت شده که اسمعیل که خدای تعالی در قرآن بصادق الوعد
وصف نموده است و فرموده است واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق
الوعد وکان رسولا نبیا پسر ابراهیم نیست بلکه او اسمعیل ابن حزقیل است که یکی

از

از پیغمبران بنی اسرائیل است و خدای تعالی او را بر جماعتی مبعوث نمود آن جماعت
تکذیب او نمودند و پوست سر و روی او را کندند خدای تعالی بر آن قوم
غضب کرد و یکی از ملائکه عذاب را بنزد اسمعیل فرستاد که در اطاعت
او باشد و آنچه او خواهش کند از تعذیب قوم و ذلیل نمودن ایشان بعمل
آورد چون آن ملک بنزد اسمعیل آمد گفت آنچه میخواهی بمن امر کن تا بجا آورم
اسمعیل گفت بتعذیب ایشان مرا حاجتی بتو نیست بلکه میخواهم ایشان آنچه
خواهند با من بکنند و من صبر و شکیبائی نمایم تا بحسین فرزند پیغمبر آخر الزمان
تاسی و اقتدا نموده باشم و در روایتی رسیده که بعد از آنکه اسمعیل گفت
و اتعذیب قوم حاجتی نیست خدای تعالی باو وحی نمود که پس هر حاجت که داری
عرض کن اسمعیل عرض کرد که ای پروردگار من تو عهد گرفتی از ما گروه پیغمبران
از برای خود بخدائی و از برای محمد ص به پیغمبری و از برای اوصیای او با امامت
و ولایت و خبر دادی مرا با آنچه اشقیای امت او بعد از او بفرزند او حسین
خواهند کرد و وعده دادی حسین را که او را بدنیا برگردانی تا انتقام از ظالمان
امت خود بکشد خدای تعالی قبول عرض نمود و در وقتی که امام حسین بدنیا رجعت
خواهد کرد و از جمعی کثیر از مسلمین نقل شده که در چند کنیسه از کنیسهای روم
که در حوالی قسطنطنیه بوده است و معبد نصرانیان بود دیده اند که این شعر
بخط رومی نوشته شده بود اترجوا امة قتلوا الحسینا شفاعة جده یوم

الحساب ؛ فلا والله لیس لهم شفیع ؛ وهم یوم القیمة فی العذاب ؛ یعنی آنجماعتی
که شهید کنند حسین را دیگر امید شفاعت از حق او ندارند نه بخدا قسم که حق
حسین در روز قیامت شفیع نخواهد بود و ایشان در قیامت بانواع عذاب
معذب خواهند بود و شیوخ و معمرین نصاری که در آن کنیسها بوده اند جماعتی
که باینجا رفته بودند گفته بودند که ما سیصد سال پیش از بعثت پیغمبر آخر الزمان
را یاد داریم و از آن وقت تا حال می‌بینیم که این شعر در این کنیس ثبت است مجملا
جمیع انبیا و مرسلین و اصفیا و مقربین از این واقعه پیش از وقوع آن مخبر گردیده
والم آن بدلهای ایشان رسیده و در مصیبت با هواداران و شیعیان آل رسول
شریک بوده اند و حضرت کائنات علیه افضل التحیات را در کرات و مرات کثیره از
این قضیهٔ هایله مخبر ساختند و او را بیشارت شهادت نور دیده [illegible]
از آنجمله از ام سلمه منقولست که روزی پیغمبر صلعم داخل شد و از عقب او امام حسن
داخل شد و بعد از آن امام حسین داخل شد و در نزد آنحضرت نشستند پس حضرت
پیغمبر صلعم امام حسن را گرفت و بر ران راست خود نشانید و گاهی او را میبوسید و گاهی
این را و ساعتی لب بر لب حسن می‌نهاد و زمانی رو بر روی حسین می‌مالید ناگاه جبرئیل
از جانب پروردگار نازل شد و گفت یا رسول الله اتحبهما ایا حسن و حسین را
دوست داری حضرت فرمودند وکیف لا احبهما وهما ریحانتای من الدنیا و قرتا
عینی چگونه ایشانرا دوست نداشته باشم و حال آنکه دو ریحان گلستان من اند

و دو تازه

و دو تازه نهال بوستان من اند و دو پارهٔ جگر من اند و دو فرزند ارجمند من و
آرام دل مستمند من و دو راحت جان من و دو روح حیات من جبرئیل گفت یا رسول الله
حق تعالی بر ایشان حکمی کرده است که تو باید بر آن حکم صبر کنی خواجه عالم فرمود آن
حکم چیست جبرئیل عرض کرد که جمعی از اشقیای امت تو زهر قهر حسن را از پا در آورند
و حسین را به تیغ کین سر از تن بردارند حضرت فرمود هولاء یومنون بی و
یرجون شفاعتی ویقتلون اولادی این گروه بمن ایمان آرند و بشفاعت من
امید میدارند و فرزند مرا بکشند بعد از آن حضرت گفت بچه گناه حسن و حسین را
بکشند جبرئیل عرض کرد بدون تقصیر و خطا بلکه بمجرد شقاوت و لجاج پس دل
مبارک خواجهٔ عالم افسرده و گلستان خاطر مهتر بنی آدم پژمرده گردید و سیلاب
اشک از جویبار دیدهٔ آن سرو بوستان ایجاد بر رخسار انور او جاری گردید
پس جبرئیل عرض نمود که یا نبی الله هر پیغمبر را دعائی مستجاب می‌باشد اگر میخواهی
دعا کن که خدای تعالی این مصیبت را از فرزندان تو دفع کند و اگر خواهی مصیبت
ایشانرا ذخیره کن از برای شفاعت گناهکاران امت در روز قیامت حضرت گفت
ای برادر من بحکم خدا راضیم و بقضای او صابرم و هر چه از برای من پسندیده
باین راضی و شاکرم و نمیخواهم مگر آنچه او میخواهد و میخواهم که فرزندان من آنچه
خواهد کنند که مصیبت ایشانرا ذخیره شفاعت گناهکاران امت کنم و نیز از ام
سلمه بسند معتبر روایت شده که روزی پیغمبر صلعم در خانهٔ من بود فرمود که ملکا

کسی بر من داخل شود و من بفرموده او ملاحظه می‌نمودم که کسی داخل نشود
ناگاه حسین آمد و کودک بود و من نتوانستم که او را منع کنم بشوق تمام بخدمت
جد والامقام خود رفت و من از عقب او رفتم دیدم حضرت رسول او را بر سینه
خود نشانیده است و میگرید و چیزی در دست دارد و میگرداند چون مرا دید
گفت ای ام سلمه در اینوقت جبرئیل نازل شد و مرا خبر داد که این پسر تو کشته
خواهد شد و این خاکیست که در آن کشته خواهد شد بگیر این را و در نزد خود
نگاه دار هر وقت که خون شود بدانکه حسین من کشته شده است ام سلمه گفت
یا رسول الله از خدا سؤال کن که این بلیه را از او دفع کند حضرت فرمود من سؤال
کردم حق تعالی فرمود او را بسبب شهادت درجه خواهد بود که هیچیک از خلایق
بآن درجه نخواهند رسید و از برای شیعیان و دوستان چند خواهد بود
که شفاعت گناهکاران کنند و شفاعت ایشان رد نشود و مهدی آل محمد از فرزندان
او خواهد بود فطوبی لمن کان من اولیاء الحسین وشیعته والله هم الفائزون
یوم القیمة خوشا حال کسی که از شیعیان و دوستان حسین باشد بخدا قسم که ایشان
در روز قیامت از جملهٔ رستگاران خواهند بود و آنچه از حدیث ام سلمه معلوم
شد از خبر دادن جبرئیل تربت کربلا را به پیغمبر و سپردن پیغمبر آنرا بام سلمه
احادیث بسیار بر آن دلالت میکند و اخبار در این باب نزدیک بتواتر است
و در چند حدیث رسیده که بعد از آنکه جبرئیل خبر شهادت امام حسین را به پیغمبر

داد

داد حضرت گریان شد جبرئیل گفت میخواهی بنمایم بتو تربتی را که حسین در آن کشته
خواهد شد حضرت گفت آری پس جبرئیل بقدر یک چشم بر هم زدن مابین موضعی که پیغمبر
نشسته و موضعی که حسین در آنجا کشته شد بزمین فرو برد بنحویکه آن دو موضع
بیکدیگر متصل شدند و کربلا نزدیک آمد و قدری خاک از آنجا برداشت و در
راه بمن نمود بنحویکه بود و کربلا بجای خود برگشت و آن تربت را به پیغمبر صلعم داد حضرت
آنرا گرفت و بوئید و گفت خوشا حال تو ای تربت و خوشا حال کسیکه در تو کشته خواهد
شد و در بعضی روایات رسیده که میکائیل نزد پیغمبر صلعم آمد و امام حسین را در
او دید خبر شهادت او را به پیغمبر صلعم رسانید و قدری تربت کربلا را باو داد
و همچنین ملکی که موکل باران است بخدمت حضرت رسید و این خبر را با قدری تربت
باو داد و در بعضی اخبار رسیده که چون حسین متولد شد هیچ ملکی از ملایکهٔ آسمانها
نماند مگر آنکه بدیدن پیغمبر صلعم آمد و او را تهنیت کرد و بعد از آن خبر کشته شدن
حسین را در کربلا باو گفت و او را تعزیت نمود و قدری از خاک کربلا باو داد
و در روایتی دیگر وارد شده که ام سلمه میگوید شبی پیغمبر صلعم بیرون رفت و بعد از آن
زمان طولی آمد متغیر الحال و ژولیده مو و در دست او چیزی بود من عرض کردم
که یا رسول الله سبب چیست که شما را ژولیده مو و غبارآلود می‌بینم فرمود ای ام
سلمه در اینوقت مرا بردند بموضعی از عراق که آنرا کربلا میگویند و بمن نمودند محل
کشته شدن حسین و جماعتی دیگر از اهل بیت من و من برچیدم خونهای ایشانرا

و این است خاکی که در آن کشته خواهد شد و دست خود را گشود و گفت بگیر این تربت را
و در نزد خود محافظت کن ام سلمه میگوید من آن را گرفتم دیدم تربت سرخی بود آن را
در شیشه کردم و در آن را محکم بستم و همیشه در صدد محافظت آن بودم تا بعد از آنکه
حسین از مکه روانهٔ عراق شد هر روز آن را بیرون می آوردم و ملاحظه میکردم و
می بوئیدم و از مفارقت و مصیبت حسین میگریستم چون روز عاشورا شد که دهم محرم
باشد در اول روز آن را دیدم بحال خود و در آخر روز که آن را دیدم خون شده بود دانستم
که آنحضرت شهید شده است صیحه زدم و مدهوش شدم و از ابن عباس مرویست که
روز عاشورا من در مدینه بودم ناگاه از خانهٔ ام سلمه صدای نوحه و زاری بلند شد
و افغان و وحشتی عظیم از آنجا برخواست من بتعجیل روانهٔ آنجا شدم دیدم ام سلمه شیون
و نوحه میکند و زار زار میگرید گفتم ما حدث یا ام المؤمنین ای مادر مؤمنان چه رو
داده است ام سلمه ملتفت من نشد و رو بزنان بنی هاشم کرد و گفت یا بنات
عبد المطلب اسعدنی علی البکاء و الله قد قتل سیدکن الحسین بکربلا و الله قد
قتل سبط رسول الله و ریحانته ای دختران عبد المطلب یاری کنید مرا بر گریه و
زاری بخدا قسم که آقای شما حسین در کربلا کشته شده است بخدا قسم که سبط رسول
الله و فرزند دلبند او شهید کردیده بخدا قسم که گل گلستان رسالت و ریحان بوستان
ولایت از تند باد حادثه زمان خزان شده و سرو جویبار امامت از جور داده تا کسان
از پا در آمده من عرض کردم که ای مادر مؤمنان تو این را از کجا دانستی گفت ای ابن عباس

پیغمبر را

پیغمبر را بخواب دیدم ای وخته روز ولیده مو و گریان و نالان و مضطرب و
هراسان و شکسته بال و متغیر الحال و غبار آلوده و عمامه گردیده عرض کردم یا نبی
الله مالی اراک بهذا الحال چه روداده است شما را باینحال می بینم گفت ای ام
سلمه در این وقت حسین و با جمعی از برادران و فرزندان و خویشان و یاوران او را در دشت
کربلا شهید کردند و من با ارواح انبیا و مرسلین و اصفیا و مقربین و ملایکه سموات
و ارضین بزیارت او رفته بودیم و در این وقت من از دفن او فارغ شدم پس شیشه
که خاک کربلا در آن بود بیرون آوردم چون ملاحظه او نمودم خون شده بود پس آن شیشه را
بیرون آورد و قدری از آن خون را بر روی خود مالید و متوجه تعزیه و ماتم شاه
شهیدان شد و بزبان حال مترنم این مقال شد بالله قومی یا عینی تبکی انا ساعة
ای چشم ترا بخدا سوگند میدهم که برخیز تا گریه کنیم بر مردمان نیکوکار در غربت که از برای لمعقدان
تبکی علی دور خلت والیوم فیها صائحة برخیزید تا گریه کنیم بر خانهای که خالی شد
از سکان و بر مردان در آن فریاد میکنند نوحی وجودی بالامین حتی نالو زین العابدین
قد قیدت اکنافه ظلما فجود اجارحة نوحه کن و نیکوئی کن بنالیدن از برای اندوه
بدن زین العابدین که دستها و پاهای او را بسته بودند بزنجیرهائی که اعضای مبارک
او را مجروح نموده بود لمراد ابکی زینبا ام للتی تبغی الایا ام ام کلثوم التی با لطف
صادت نائحة میدانم گریه کنم بر زینب مظلومه یا بر سکینه محرومه در حینی که جیب
و کیبد برده گوارش بوی رسیده بود یا بر ام کلثوم معصومه که در کربلا نوحه

و زاری می نمود قومی لنبکی سیق اشمر علیه اعتدی من نحره اجری دما فوق الارضی
صائحة برخیزید تا گریه کنیم بر آقائی که شمر با وجود جفا کرد و خون در خشانی از حلقوم
مبارک او جاری کرد قومی بنا نبکی علی من قبره فی کربلا ان کنت ممن حبه نوحی
بیاها نا صحة برخیز تا گریه کنیم بر کسی که قبر او در کربلاست و اگر تو از دوستان اوئی
باین نوحهای آورده بر او کن قومی لنبکی للحسین تبکی لقرة کل عینی تبکی لمن فی
تربة ریح الجنان النافحة برخیز تا گریه کنیم بر حسین و گریه کنیم بر نور چشم عالمین
و گریه کنیم بر کسی که از خاک او بوی بهشت می آید قومی علی هذا المصاب تبکی الی یوم الحساب
تبکی الجنان من بالطف امست طایحة برخیز تا گریه کنیم بر این مصیبت تا روز قیامت
گریه کنیم بر جسمهای که هلاک شدند در کربلا جودی علی حسین یا عین با نغزاری
نیکوئی کن بحسین ای چشم بسیاری گریه جودی علی الغریب المذبوح البواری گریه کن بر غریبی
که او را در بیابان کربلا بیکس و تنها کشتند و او را مانند گوسفند سر بریدند جودی
علی النساء مع الصبیة الصغار ای چشم نیکوئی کن بر زنان مجمعین و انصار و اطفال صغار
جودی علی القتیل مطروح فی القفار ای چشم نیکوئی کن بر کشته افتاده و بیابان بی کیاه و
مرویست در آن وقت که ام سلمه در ماتم امام حسین مشغول بود و مردم را تحریص بر گریستن
شهیدان کربلا میکرد و از برای ایشان آنچه از پیغمبر شنیده بود از ثواب گریه بر حسین و اهل
بیت او نقل میکرد و در آن روز ماتمی بر پا شد که بیان کردنی نیست از آن ثواب گریه بر حسین
و بر اسیران کربلا و غریبان دشت محنت و بلا بیحد و انتهاست ای برادر چگونه تو بالا

محبت

محبت خاندان و دعوی تشیع ایشان در مصیبت سرور شهیدان اشک از دیدهای خود
نمیریزی و خاک غم بر سر نمیکنی و حال آنکه در مصیبت وی جمعی کفار و مخالفان مذهب
راه محبت او جان خود را فدا کردند و جمعی نقل کرده اند که در وقتی که سپاه ابن زیاد
اهل بیت را از کوفه بشام می بردند در یکی از منازل نزول کردند شخصی یهودی که نام او یحیی
بود و در آنجا سکنا داشت از خانهٔ خود بیرون آمد بتفرج آن لشکر چون آن سرها را
دید متوجه آنها شد و آنها را نظاره می نمود قضا را نظر او بر سر مبارک امام حسین افتاد
دید که لبهای او حرکت میکند یهودی متعجب شد و پیشتر رفت و گوش فرا داشت شنید
که این آیه را میخواند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یحیی حیرت و تعجب او
زیاده شد پرسید که این سر کیست با و گفتند سر حسین ابن علی گفت پدرش را شناختم
مادرش که بود گفتند فاطمه دختر محمد صلعم که پیغمبر امت بود یهودی گفت اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله اکر دین و مذهب حق ویست چو بود یحیی معجزی
از و صادر نشد یحیی از روی اخلاص مسلمان شد و اول عمامه که بر سر داشت بر داشته
قطعه قطعه ساخته هر قطعه بیکی از اهل بیت داد و بعد از آن بمنزل خود رفته آنچه
لباس داشت بنزد ایشان آورد بعضی از لشکریان بانگ بروی زدند که ای بدبخت چرا
حمایت دشمنان والی میکنی از ایشان دور شو و الا بزخم تیغ ترا پاره پاره کنیم یحیی که
این را شنید ذوق محبت و شهادت دریافته بانگ بر غلامان خود زده شمشیر
او را آوردند و بر ایشان حمله کرد چند نفر را کشت و آخر در محبت حسین ع شربت

شهادت چشیدند و حال تربت او در آن موضع که به حرام موسوم است مشهور و معروفست
و آنرا قبر عجبی شهید میگویند و دعا در آن مستجابست و بر اینکه آنچه از اخبار و آثار
معلوم میشود کم طاعتیست که ثواب آن مثل ثواب گریه بر ماتم امام حسین ع باشد
از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که در روز قیامت شخصی را بعرصات محشر در آورند
که نامه اعمال او از حسنات خالی باشد لهذا اراده دوزخ در پیش گیرد پس از حضرت رب
الارباب خطاب بوی رسد که ای بنده من چرا که ترا در نزد ما امانتیست پس فرمایند
که در نزد ما حاضر کنند که از شعاع آن تمام عرصات محشر روشن گردد آن بنده بیچاره گوید
من چنین در نزد شما نداشتم و از آن خبر ندارم خطاب در رسد که این در آن قطره اشکیست
که در مصیبت حضرت امام حسین ع از دیده باریده و ما آن قطره اشک را ضایع نکذاشته ایم
و در صدف رحمت خود پرورش داده ایم و از برای تو ضبط نموده ایم که امروز در روز حسرت
و درماندگی تو است بکار تو آید و ما آنرا چنین در یتیم گردانیده ایم آنرا بنزد انبیا بر تا قیمت کنند
پس آن در را بنزد حضرت آدم صفی الله برده گوید ای پدر آدمیان این در را قیمت کن
آدم گوید من قیمت آنرا نمیدانم آنرا بنزد نوح نبی تا او قیمت کند چون او را بنزد نوح آورد
نوح گوید من از قیمت آن وقوف ندارم آنرا بنزد حضرت ابراهیم خلیل بر تا او قیمت کند
چون بنزد ابراهیم آورد گوید من قیمت آنرا ندانم و قیمت آنرا باسمعیل حواله کند و همچنین
هر یک از پیغمبران قیمت آنرا بدیگری حواله کنند تا آخر بنزد حضرت ختمی مآب محمد مصطفی ص
فرستند آنحضرت فرماید که باید این در را علی ابن ابی طالب ع قیمت کند چون او را بنزد امیر
المؤمنین

حدیث
شخصی که در محشر نامهٔ عمل خود را
[illegible]
مایوس شده روانهٔ دوزخ شود
از خدا فرمان رسد که در اشکی
که در سوزه حضرت امام حسین ریخته
[illegible]

المؤمنین برند فرماید که باید که این در را فرزندم حسین خود قیمت کند چون آن شهزاده
آن در را بخدمت حضرت امام حسین برد آنحضرت مانند برادر مهربان آن بنده را
در بر گیرد و او را نوازش نماید پس گیسوان معنبر خود را پریشان ساخته بکف
دست نهد و بپای عرش الهی آید و گوید خداوندا قیمت این در آنست که صاحبش را
با پدر و مادر او ببخشی و ایشانرا با من همنشین کنی و در بهشت در جوار من
جای دهی خطاب عزت در رسد که یا حسین من این بنده را با پدر و مادرش بتو
بخشیدم و او را در بهشت از رفیقان و مصاحبان و همسایگان تو کردانیدم خوشا حال
گریه کنندگان بر حسین و مخفی نماند که از جمله قضایای کربلا که باعث اندوه دلها
و سوزش جانهاست قضیه شهادت قاسم ابن حسن است و علمای ما رضوان الله
علیهم کیفیت قصه او را بطریق مختلفه نقل کرده اند بعضی حکایت دامادی او را
ذکر نموده اند و بعضی دیگر آنرا نقل ننموده اند و در صحت آن تامل دارند و حقیر بکذ
فقیر این حکایت را در بعضی کتب ملاحظه نموده ام و اعتبار آن کتب بوجوهی چند
در نزد فقیر بصحت پیوسته لهذا قصهٔ قاسم با حکایت دامادی و شهادت او
و صحت در اینجا ذکر می نمائیم و کیفیت آن باین نهج است که قاسم طفلی بود صغیر
و هنوز بحد تکلیف نرسیده و چهرهٔ مبارکش چون آفتاب تابان و رخساره
منورش چون ماه درخشان بود و شجاعت را میراث از جد و پدر داشت و در دلها
محبوب و رایت فتح و نصرت بر افراشته اما دید چون دید که موالیان و یاران

واقارب و برادرانرا شربت شهادت چشانیدند و خود را از این محنت آباد
جهان بدار السرور عالم جاوید رسانیدند و شمشادقدان بوستان ولایت از
ادهٔ جور کوفیان لعین از پا در آمدند و نوجوانان اهل بیت رسالت از تیغ بی
دریغ شامیان بد آئین بخاک هلاکت افتادند دل او بدرد آمد و آه سرد از سینه
پر درد کشید و سیلاب اشک از جویبار دیدگان باریدن گرفت پس با چشمی گریان و دلی
با تش حسرت بریان بخدمت عم بزرگوار خود آمد و بعد از ادای سلام و تحیت بموقف
عرض رسانید که ای عم بزرگوار و ای شهسوار والاتبار دیگر تاب مفارقت دوستان
و خویشان نمانده و دیگر طاقت الم مصیبت ایشانرا ندارم مرا دستوری ده که
کار دوزار روم و داد دل خود را از این قوم بیدین باز خواهم آه چون امام شهید ان
قاسم را با آنحال مشاهده نمود او را در بر کشید و شروع بگریه نمود و قاسم نیز می
گریست و آن دو مظلوم دست در گردن یکدیگر داشتند و چون ابر بهاران زار زار
میگریستند و آنقدر گریه کردند که هر دو بیهوش شدند پس چون بهوش آمدند
امام حسین گفت ای جان عم من ترا چگونه رخصت حرب دهم و داغ فراق ترا
بر سینهٔ پر غم نهم و حال آنکه تو مرا از برادر یادگاری و در این دشت غربت انیس دل
افکاری پس قاسم بدست و پای آن سرور افتاد و گاهی دست او را می بوسید و گاهی
پای مطهر او را می بوسید و بعجز و الحاح می نمود که او را رخصت حرب نماید و حضرت او را
اجازت نمیفرمود ناگاه مادر قاسم از خیمه بیرون آمد و دامن قاسم بر دست گرفته

وگفت ای جان مادر و ای سرور سینهٔ بریان مادر در این زمان تو در این
دشت پر بلا و فتن خدا بر در کجا میروی بکو با من من ستم زده را تاب اشتیاق
تو نیست در این دیار الم طاقت فراق تو نیست القصه قاسم اجازت جنگ
نیافت و بخیمه در آمد و با اندوه و الم سر بزانوی غم نهاده دید که برادران امام
حسین تهیهٔ اسباب جنگ می نمودند و عازم میدان قتال بودند الم او زیاد
شد و آغاز ناله و گریه نمود ناگاه بخاطرش آمد که پدر بزرگوارش تعویذی
ببازوی او بسته و باو وصیت نموده که در وقتی که الم و مصیبت بی نهایت و
محنت بحد و غایت بر تو غلبه کند این تعویذ را باز کن و بخوان و بآنچه نوشته
است عمل کن قاسم گفت که تا من خود را شناخته ام باینچنین مصیبتی و المی گرفتار
نشده ام و بعد از این هم اگر حیات من باقی باشد بچنین محنت و غمی مبتلا نخواهم
شد پس گویا این زمان وقت باز کردن تعویذ است پس آن تعویذ را از بازو گشود
و چون آنرا ملاحظه نمود دید حضرت امام حسن بخط مبارک خود نوشته است که ای
قاسم ای نور دیده و ای فرزند پسندیده وصیت میکنم ترا که چون برادرم حسین را
در دشت کربلا بیکس و تنها ببینی و او را اسیر کوفیان بیوفا و شامیان بی شرم و
حیا بیابی زنهار که سر خود را در قدم آن اندازی و جان خود را در راه او در باز
و هرچند ترا عمت از حرب ممانعت نماید باید تو در الحاح افزائی و مبالغه نمائی
تا اجازت یابی و خون خود را در راه او بریزی ای قاسم ای عزیز دیده مباد.

ذ انکه صبر جای نمیست کسی که کشته شد روز حشر جای نمیست پس قاسم چون بر مضمون
آن تعوید اطلاع یافت از غایت فرح و انبساط از جای جست و بخدمت عم بزرگوار
آمد و آن نامه که رقم شهادت آن معصوم بود بدست عم خود داد و سرور
شهیدان و امام غریبان چون آن وصیت نامه را خواند آه سوزناک از نهاد
بکشید و زار زار بنالید و اشک حسرت از دیدگان بارید و باواز حزین گفت
ای جان عم این وصیت که برادرم بتو نموده است در باره من میخواهی بعمل آوری
و وا در باره تو وصیتی نموده است میخواهم آنرا بجا آورم و وصیت او این است
که فاطمه دختر من که بدست خود او را نام زد تو نموده بعقد تو در آورم و بتو دهم
بیا تا ساعتی بخیمه رویم و در طی این عقد همه کوشیم پس دست قاسم را گرفت و او را باندرون
خیمه برد و برادران خود عباس و عون را طلبید و عقد فاطمه را از برای قاسم بمهر
شهادت ببستند و زینب را فرمود که جامهای حضرت امام حسن را حاضر کرد و مقرر
کرد که جامهٔ فاخری بقاسم پوشانیدند و حضرت بدست مبارک خود دراعهٔ امام حسن
را در او پوشانید و عمامه او را بر سروی بست پس دست دختر را گرفت و بدست قاسم
داد و گفت این است امانتی از تو که بدست من سپرده بود و مادر قاسم چون
از این قضیه اطلاع یافت سیلاب اشک از دیده بارید و زار زار بنالید و از جا
در آمد و انشای آه و افغان کرد و بخدمت امام حسین شتافت و بزبان حال آن
مظلوم که ملاحظه بنمود که چه عقد بود کجا اینچنین روا باشد که دیده است عروسی

که بی حنا

عروسی حضرت قاسم

که بی حنا باشد پس بزبان حال آن سرور شهیدان در جواب مادر قاسم این
مقال مترنم گردید که ای مخدره بر قاسم شتاب مکن بی حنای عروسش
اضطراب مکن که قاسم رخش از خون خضاب خواهد شد عروس با دل
از این غم کباب خواهد شد بجای لباس شهادت حریر خواهد کرد هزار بوته
از زخم تیر خواهد کرد نقش زخم سنان چاک چاک خواهد شد حریر بستر
او فرش خاک خواهد شد بخون طپیده و بجای حناش خواهند بست زخون
حنا بکف دست و پاش خواهند بست دهان زخم دهان عروس بوسی است
لباس غرقه بخون جامهٔ عروسی اوست شود عروسی او و عروسی علیین بقصرهای
بساطین جنت الماوی ز حلهای جنان حله پوش خواهد شد ز سلسبیل
جنان جرعه نوش خواهد شد طعام خلد بجام بلور خواهد خورد بجای آب
شراب طهور خواهد خورد اما قاسم مظلوم دست عروس را گرفته از خیمه
بیرون آمد گاهی در روی عروس می نگریست و گاهی سر در پیش افکنده می
گریست تا گاه از لشکر مخالفان آواز برآمد که هل من مبارز من جند الحسین آیا
دیگر مبارزی از لشکر حسین باقی مانده قاسم چون این صدا را شنید دست
عروس را رها کرد و مقیم چوب شد و عازم معرکه جدال گردید عروس دامنش
بگرفت و گفت ای قاسم چه خیال در سر داری و مرا در این دشت غریب بکری
کنداری مرا میگذاری کجا میروی بگو از بر من چرا میروی قاسم که این سخنان

بمیدان رفتن قاسم

از عروس شنید آه از نهاد او برآمد و زار زار گریست و گفت ای نور دیده
بدانکه بدست در این صحرای کربلا که وادی محنت و بلاست غریب و بیکس مانده
است و یاران و موالیان او همه کشته شده و بی معین و یاور و تنها و بیمدد
گذاشته مانده است و شرط هواداری نیست که من خون خود را در راه او نریزم و از
جدال دشمنان او کوتاهی نمایم پس دامن مرا رها کن و بگذار که پیش از آنکه بالم هجران عم
گرفتار شوم جان خود را در راه او نثار کنم و قبل از آنکه از غم و غصه بمیرم خون
خود را در میان معرکه کارزار بریزم و بدانکه عروسی و دامادی ما و تو بقیامت
افتاد عروس که این را شنید آهی از دل برآورد که بجای اشک خون از چشم مستمعان
بدر آورد و زمین بر خود طپید و آسمان بر خود لرزید و جگر عالمیان بسوخت و خاطر
جن و انس بغم اندوخت غباری بی حد از راه بیداد شبیخون کرد بر نسرین و
شمشاد بر آمد ابری از دریای اندوه فرو بارید سیلی کوه تا کوه زد روی دشت
بادی تند برخواست هوا گردید با خاک زمین راست رسید از عالم غیبی ندا
ندائی نه صدای آشنائی که احسنت ای زمانه وی زمین زه عروسانی ابد ما
اینچنین ده پس عروس گفت ای قاسم هرگاه عروسی ما بقیامت افتاد بگو که فردا
قیامت من ترا کجا یابم و بچه نشان بشناسم گفت ای نور دیده ای سرور خاطر عمدیده
مرا در روز محشر در نزد جد و پدر طلب نمای و مرا باین آستین دریده بشناس
پس دست برد و سر آستین خود بدرید فغان و ناله از سرادقات عترت طاهر

برآمد

عروسی

برآمد و حضرت شاه شهیدان آمد و او را در بر گرفت و گفت ای قاسم ای جان عم
بپای خود بگورستان با این هیئت نتوان رفت پس لباس او را بشکل کفن در او
پوشانید و گریبانش چاک زد و هر دو سر دستارش بر دوش افکند و شمشیر خود
را بدست او داد و گفت ای جان عم برو که عمت هم از عقب میرسد پس قاسم با روی
چون آفتاب انور و رخسارهٔ چون ماه منور و دیده چون ابر بهار گریان و سینه
از غم عروس بریان بمیدان آمد و عرصهٔ معرکه را بنور جمال خود منور کرد و بعد از
طرید و جولان ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی المؤتمن اگر
مرا نمیشناسید پس بدانید که منم فرزند حسن مجتبی ع او نوادهٔ محمد مصطفی ص
هذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس لاسقوا صوب المزن ای قوم این است
عم حسین مانند اسیر محبوس در میان قومی که از رحمت خدا دورند پس قاسم
بر آن قوم بیحیا حمله کرد و با آنکه خورد سالی در یک حمله سی و پنج نفر را بجهنم
فرستاد پس در برابر لشکر مخالف استاد و ابن سعد را آواز کرده و بزبان حال
با او گفت که ای بیحیای بیشرم وای بیوفای بی آزرم آیا در روز قیامت جواب
پیغمبر را چگونه خواهی داد و در هنگام حساب از عهدهٔ آنچه بخانوادهٔ رسالت
و اهل بیت عصمت و طهارت کرده به چه طریق بیرون خواهی آمد با مسلمانان
پاک دین و خداشناسان با یقین را که شهید کردی و با بادیا فکنان بادگاه
ربوبیت و علم افرازان لوای عبودیت را که از تیغ بیدریغ از پا در آوردی

بمیدان رفتن قاسم

با این مقال برآمد

چه داغها که بر دل ذریهٔ رسول مختار گذاشتی و چه غمها که بر سینهای
عترت حیدر کرار انباشتی دریا اندوه و الم که تو بر خاطرها نهادی و بسا محنتها
که تو بیحیا بر باد فنا دادی دیگر از یاران و هواداران فرزند رسول کسی نماند
و بغیر از امام حسین با بعضی برادران و فرزندان و برادرزادگان دیگر احدی باقی
نه اما حال وقت آن رسیده که اعظلوا مطلق العنان نمائی که ابن سعد و
را بر داشته راه خود گیرد و از عراق بمدینهٔ رسول یا بموضعی دیگر رود ای پسر
سعد اگر رود تو اسب خود را آب داده گفت آری گفت ویلک وای بر تو که اسب
خود را آب میدهی و کسی را که محمد مصطفی جعلت فداک با او خطاب میکرد
از آب منع میکنی راوی گوید از گفت قاسم ابن سعد پلید سر بزیر افکند و
زار زار میگریست اما مطلقا متعرض جواب او نشد پس قاسم مبارز طلبید و کسی
جرات نمیکرد که بحرب او رود ابن سعد ازرق شامی را که سپه سالار لشکر شام
بود طلبید و گفت تو هر سال مبلغ خطیری از یزید میگیری و صیت شجاعت تو
در میان لشکر شام و عراق منتشر است چرا بیرون نمیروی و کار این طفل هاشمی را نمیسازی
ازرق گفت ای عمر مرا در مصر و شام با هزار سوار برابر گرفته اند از تو غریب است
که مرا بحرب کودکی میفرستی گویا تو میخواهی مرا در میان شجاعان رسوا کنی و نام
و ناموس مرا برهم شکنی مرا عار آید که بحرب این طفل روم ابن سعد گفت که تو
او را نمیشناسی فنظر بکودکی او میکنی این قاسم ابن الحسن نبیرهٔ شیر خدا است
و نبیرهٔ

و شجاعت از جد خود میراث دارد و در هنگام رزم شرارهٔ برق آتش سوزان از
شمشیر او می بارد تو نظر بخوردسالی هاشمیان مکن که ایشان با شجاعت از مادر
متولد میشوند بخدا قسم که اگر تشنگی بر او غالب نبودی بیک حمله لشکر ما را
تار و مار کردی و دمار از روزگار ایشان بر آوردی اگر مردی داری قدم در
میدان حرب او نه آنچه میگویم بر تو معلوم شود ازرق گفت هیهات هیهات
این از محالات است که من بحرب وی روم ولیکن چون در خصوص مبالغه داری
مرا چهار پسر است که هر یک در شجاعت دلاوری بی نظیر و عدیل یکی از ایشان را
بفرستم تا سر او را بیاورد پس پسر بزرگ خود را طلبید و او را بر اسب خود سوار
کرد و شمشیر خود را در میان او بست و سایر اسباب و ادوات حرب از زره
و خود و نیزه و سپر و ساقین بر او آراست و گفت برو و سر این جوان هاشمی را
از برای ابن سعد بیاور پس ازرق عنان قاسم آمد و بر او حمله کرد و بعد از
گیرودار که بیان کیفیت او میسر نشد پسر ازرق از اسب در افتاد و کلاه
از سرش افتاد بر سر وی موی دراز بود قاسم از مرکب خم شده موی وی را
بدست پیچیده مرکب برانگیخت و او را از زمین ربوده بگرد میدان بگردانید
و بعد از آن او را بر زمین افکنده مرکب بر او راند که همه اعضایش خورد شد
و جان بمالکان سقر تسلیم کردید و بعد از آن هر یک از سه برادر او آمدند بحرب
و هر یک بنحوی در دست قاسم بدار البوار واصل شدند و ذکر کیفیت گیرو

دار میان قاسم با هر یک و کیفیت کشته شدن ایشان در امثال این مواضع
خالی از فایده است اما چون ازرق دید که چهار پسر او جان شیرین بسگان جهنم
دادند جهان بر چشم او تیره و تار شد و غضب بر او مستولی شد و بر
مرکب کوه پیکر سوار شده برگستوان مغربی بر او افکنده قبضه های آن
بسیم و زر آراسته و تیغی چون برق سوزان بر کمر بسته و نیزهٔ هیجده ذرعی
بدست گرفته و خودی عادی بر سر نهاده و جوشن تنگ حلقه در بر
پوشیده و چون پیل مست بمیدان قاسم آمده گفت ای جوان بی انصاف
چهار پسر مرا کشته که هیچیک مثل خود نداشتند قاسم گفت غم ایشان چه
میخوری که ایشان را تا نیز با ایشان ملحق خواهم ساخت اما چون امام حسین دید
که ازرق شامی بمصاف قاسم آمده بر وی بترسید زیرا که آن لعین مبارزی
بود بی نظیر و در میان ابطال و شجاعان عرب شهرتی تمام داشت
لهذا آن امام مظلوم دست نیاز بدرگاه پروردگار کارساز برداشت
و نصرت قاسم را از وی درخواست و هر دو سپاه ایستاده اند و در روی یکدیگر بنظاره
حرب آن دو مبارز در آمدند پس ازرق نیزه حوالهٔ قاسم کرد قاسم
نیزهٔ او را رد نمود و قاسم بر او حمله کرد او نیز رد نموده و همچنین حمله
می نمودند و دیگری رد میکرد تا در میان ایشان دوازده طعن نیزه
رد شد ازرق در غضب شده نیزه بر شکم اسب قاسم زد اسب او
از پا

از پا در آمد و قاسم پیاده شد امام حسین این حال را مشاهده نمود آواز
حلقی برکشید و یکی از یاران خود گفت که در باب جگر گوشهٔ برادرم حسن را
و این اسب را با و رسان آن شخص مرکب امام حسین را بقاسم رسانید و قاسم
سوار شد و بر ازرق حمله کرد و سه طعن دیگر در میان ایشان رد و بدل
شد پس ازرق تیغ برکشید و بر قاسم حمله نمود قاسم نیز تیغ از نیام کشید و
خدای را یاد کرده و بقوت حیدری ضربتی بکمر او زد که چون خیار تر بدو نیم
شد غریو و فغان از لشکر شامیان بر آمد و قاسم فرو جسته بر اسب او سوار
شد و لجام اسب امام حسین را گرفته در پیش پردهای اهل بیت آورد چون
نزدیک امام حسین رسید از مرکب پیاده شد و رکاب مبارک عم بزرگوار
عالیجناب را بوسید و عرض کرد که یا عم العطش العطش ای عم بزرگوار تشنگی کار مرا
ساخته و آتش غم و غصهٔ اهل بیت استخوان مرا گداخته حضرت زار زار
گریست و گفت ای جان عم نزدیک رسیده که از دست جدت شراب کوثر نوشی
و لباس سندس و استبرق بهشت پوشی و از این غمها و المها خلاصی یابی ای
قاسم زمانی بنزد مادر رو که از مفارقت تو مینالد و از الم هجران
تو باران حسرت از دیده میبارد قاسم با چشمی گریان و دلی از آتش حرمان بریان
روی بخیمه آورده که مادر و عروس در آنجا بودند چون نزدیک خیمه رسید
آواز دختر عم خود شنید که میگوید و می نالد و میسوزد دل از غم و محنت فی

داد و صدای مادر شنید که بزبان حال می گوید ای نور دیده و ای سرور
سینه محنت کشیده ای فرزند ارجمند و ای آرام دل مستمند ای دل و جان
مادر و ای دوای درد بی درمان مادر و ای مبتلای اسیر وادی آلام
و محن و ای غنچه نشکفته گلستان حسن عید ام کجائی و بی تو مادر غمدیده
تحمل آنی ندارم از غمت ای جان و دل شکیبائی رسیده وقت که رخسار خوش
نمائی ای جان مادر عید ام تو طفل بیکس و تنها در میان این همه دشمنان
دغا و کوفیان بی وفا و شامیان بی حیا چه خواهی کرد آیا هنوز حیات تو برجا
و نخل قامت تو برپا باشد یا از جور دونکار شهید شده باشی و در خون خود
چون مرغ بسمل غلطیده باشی اما قاسم چون اینحکایتها از مادر شنید فغان از
دل برکشید و صدا بگریه بلند کرد مادر و عروس از آمدن او خبر یافته از خیمه
بیرون دویدند و بدست و پای او افتادند و آغاز نوحه و زاری و ناله و
بیقراری نمودند پس قاسم ساعتی در نزد ایشان ایستاد و گاهی مادر و عروس
نظر بقاسم میکردند و او را مقیم جان باختن می دیدند خون از دیده می باریدند
و گاهی قاسم نظر بعروس میکرد آه و حسرت او را می دید چون ابر بهاران می بارید
و گاهی نظر بمادر غمدیده می نمود و اضطراب و حسرت آن پیرزن بیچاره را نظاره
میکرد از سوز دل می نالید ای عزیزان قاسم را نوداماد دانید که از عروس
خود بهره نبرده باشد و با اضطرار با او وداع مفارقت ابدی نماید و بناچار

بسر باختن

بسر باختن خود رود و غم عروس را در آن زمان نوعروسی داند که از داماد تمتعی
نیافته و ناکام در محل غربت با درد و محنت مانده و با وجود کمال علاقه
طرفین آن نوداماد را وداع بازپسین نماید و غم مادر قاسم را در آن هنگام
بیچاره مادری داند که فرزند نودامادی خورشید رخساری با حسرت و نوعروسی
ناکامی ماه طلعتی داشته باشد و هیچیک از دیگری بهره نیافته باشند و
بناچار با اضطرار باید آن داماد و عروس در نزد او وداع بازپسین نمایند و
فرزند دلپسند او با آه و حسرت و اندوه و محنت عازم کشته شدن گردد آه
پس قاسم بمادر و دختر عم گفت ای عزیزان شما را وصیت میکنم بصبر و تحمل و تنها
که هیچکس باختیار خود خود را در غرقاب هلاکت نمی افکند و احدی برضا و رغبت
اختیار مفارقت یاران و دوستان نمیکند لیکن آنچه ضروری و اضطراری است دیگر
علاج پذیر نیست و همچنانکه شما را بهجران من طاقت نیست و مرا هم بر هجران شما طاقت
نه و همچنانکه شما از غم من میل دارید و خون از دیده می بارید من هم از الم شما می
نالم اما حکم کار در دست من و شما نیست و لابد و ناچار باید شربت ناگوار اجل را
بنوشم و از خون خود لباس دامادی بپوشم پس وداع میکنم شما را وداع بازپسین
و وعده ملاقات ما و شما روز قیامت در خدمت محمد مصطفی و علی مرتضی و پدرم
حسن مجتبی پس آن بیچارگان آه حسرت از دل کشیدند و عروس مضمون انتقال
بزبان حال جاری نمود * یار وداع میکند تاب وداع یار کو * وعده وصل میدهد

طاقت انتظار کو * و قاسم نگاهی باو کرد و بزبان حال بجز خطاب نمود دم
رفتن است قاسم برخش نظاره کن * کز امید بازگشتن کس از این سفر ندارد * پس
قاسم با دلی بریان عنان مرکب را بجانب میدان گردانید و چون بسپاه ابن سعد
رسید یکبار بر ایشان حمله کرد گاهی بر میمنه می زد و گاهی بر میسره می تاخت و
گاهی بر قلب سپاه حمله می نمود و گاهی بر جناح روی می نهاد که ناگاه لشکر ابن سعد
از سواران و پیادگان یکبار بر او حمله ور گردیدند و نیزه و تیر و گرز و شمشیر
حواله وی کردند و قاسم در دریای خون غوطه ور گردید و سپاه کوفی بروی هجوم
آوردند راوی میگوید من در آنوقت آن طفل را دیدم که نور از رخسار او
می تابید و پیراهن و ازاری پوشیده بود و نعلین در پا کشیده بود و کمربند نعلین
پای چپ وی گسیخته بود و با این کرده اسوه جهاد میکرد و در این حال عمر سعد
ازدی گفت بخدا قسم که می روم تا کار این جوان هاشمی را بسازم و گفتند او من باشم
گفتم سبحان الله این گروهی که او را در میان گرفته اند کافیست چگونه دل تو تاب
داد که با وجود کوچکی این طفل در دست این همه اشرار ضربت بروی زنی بخدا
قسم که اگر تیغ حواله من کند دست بدفع او نمیگشایم پس آن لعین بدگهر اسب تاخت تا
و ضربتی بفرق مبارک آن امامزاده مظلوم زد و زخمهای دیگر هم بسیار بروی
زده بودند و نقل کرده اند که بیست و هفت زخم خورده بود و خون بسیاری از
وی رفته بود و اسب او هم از سکر تیر و زده بودند دیگر طاقت حرکت نداشت

پس

پس قاسم از اسب در گشت و فریاد کرد که یا عماه ادرکنی ای عم و امداد یاب ناگاه
امام حسین مانند عقاب پران آمد و صفها را بشکافت و چون شیر خشمناک
بر آن روباه صفتان بی باک حمله کرد و تیغ حواله عمر قاتل قاسم نمود آن لعین
دست خود را سپر ساخته تیغ بر دست او آمد و دست پلیدش جدا شد آن
لعین فریاد کرد سپاه مخالفان جمع شدند که او را از دست امام حسین رها کنند
که جوب در سوست و نایره جدال مشتعل شد بنحوی که قاسم مظلوم پامال سم
ستوران شد و قاتل پلید او نیز کشته شد و حضرت آن کافر را دور کرده و بر سر
فرزند برادر خود آمد دید که پای بر زمین می ساید و آهنگ پرواز علیین دارد
هنوز رمقی در او باقی مانده بود چشم باز کرده در عم خود نگریست و تبسمی نمود
جان بجان آفرین تسلیم کرد * ستیزه گر فلکا از جفا و جور تو داد * نفاق پیشه سپهرا
ز کینه ات فریاد * ستیزه گر فلکا این جفا چرا کردی * چرا معاونت دشمن خدا
کردی * بنات دودمان دین و کعبه را تا حشر * سیاه پوش نمودی و مایه عزا کردی
جواب فاطمه روز جزا چه خواهی گفت * سر بریده اش از تیغ کین جدا کردی * ز جور
خنجر بیداد خویش دم آبی * بحلق تشنه صحرای کربلا کردی * علم نگون شده دین کشته
اهل بیت امین * امید هشت سوی سرنگون جدا کردی * دلت نسوخت با فغان
العطش گویان * فغان ز تشنه سوزان العطش گویان * اما حضرت امام حسین چون
قاسم را بآن حالت دید سیلاب اشک از دیده جاری کرد و گفت والله یعز علی

ان تدعوه فلا يجيبك او يجيبك او يعينك فلا يغني عنك ای نور دیده بخدا
قسم که گواست بر غم تو کرا او را بیادی خود بخوانی و اجابت تو نکند و یادی تو ننماید
یا یادی کند و سودی بتو نبخشد خدا دور گرداند از رحمت خود جماعتی که ترا کشتند
و وای بر گروهی که بیدر و جد تو خصم ایشان باشد پس حضرت آن شهید را برداشت و
سینهٔ او را بر سینهٔ خود گذاشت و پاهای او بر زمین میکشید و او را برد و در میان
سایر کشتگان او گذاشت ناله و فغان از اهل بیت بر آمد و مادر قاسم و عروس او در
کنار ایستاده باو می نگریستند و زار زاری گریستند پس حضرت امام حسین خطاب بجماعهٔ
باز ماندگان صحرای کربلا کرده فرمود صبرا یا بنی عمومتی صبرا یا اهل بیتی لا رأیتم
هوانا بعد هذا الیوم ابدا یعنی ای پسر عمان من و ای اهل بیت و برادران من صبر کنید
که بعد از این روز دیگر مذلت و خواری نخواهید دید **مجلس دوازدهم در**
شهادت قدوه و زبدهٔ ناس حضرت عباس بسم الله الرحمن الرحیم الحمد
لله الذي اعظم مصيبتنا بمصيبة سبط الرسول وقرة عين البتول ابي يعسوب
العرب واشرف الناس في الحسب والنسب نور الانوار وبقية الابرار وسلالة
الاطهار ونقاوة الاخيار والذبيح بسيف الاشرار والاسير بيدي الكفار
السيد الماجد وذي المنابر والمساجد والامام الراكع الساجد وقتيل الكافر
الجاحد والحي ولاية السادة وفاتحة مصحف الشهادة وريحانة رسول الله
والمجاهد في سبيل الله وثالث شرط لا اله الا الله مولانا ابي عبد الله

والشكر

والشكر لله الذي اجل رزيتنا على من به تشرف العرش وتزين وتلألأ نور
حدقة من خدمه وتبين الذي جاهد في سبيل الله مع اولاده واقربائه وعشيرته
وقتل لوجه الله مع اخوانه واحبائه وقبيلته قرين الاحزان والكربات
ورهين الاشجان والحسرات والشهيد المطروح في الفلوات والمستبي البنات
والاخوات صاحب المصيبة والكرب والبلاء والممنوع من الفرات بكربلاء
مولانا ابي عبد الله الحسين يالها من مصيبة هي اعظم الاحزان والمصائب
واشد الاشجان والنوائب مصيبة لا تنقضي حرقتها ابدا واحزانها تجددت
في الانام طول المدى واحرتاه على الاجسام المرملة بالدماء والافواه اليابسة
من الظماء فيا ليت لفاطم وابيها عينا تنظرها ما صنع ببناتها وبنيها ما هي مسلوب
وجريح ومسموم وذبيح ومقتول وطريح ومشققات للجيوب ومفجوعات
بقتل المحبوب ناشرات للشعور بارزات من الخدور واويلاه رسیده ماه
غم و تازه شد غم هر ساله دنبال ای دل غمدیده زار زار دنبال کجاست لطایر غم
که دل مصیبت کش کنیم قطرهٔ خونی بکربلا ارسال در انتظار من و دل رنج
بسوز ای جان بود که رسیده ام اینک اندنبال حسین بیکس و تنهاست
وای بر امد از یزید کرده ظفر خاک بوس قتال آه و فغان که فوت آه و فغان نماند
جان ماند زار و مردن خود که چه جان نماند با اشک یادهای جگر رفت در
کنار احوال دل مپرس دلی در میان نماند از تشنه جانی گل بستان کربلا

آبی بشهر خنجر و جوی سنان نماند حسرت گرنه که گشت مشام جهانیان بوی امید
در گلباغ جهان نماند آه اذا جاء عاشورا تضاعف حزني لال رسول الله
وانهل عبرتي هر وقت روز عاشورا میرسد زیاده می‌شود اندوه و حسرت من
بر اهل بیت رسول و فرو ریخته می‌شود آبهای دیده‌های من هو اليوم فيه
اغبرت الارض كلها حزنا عليهم والسماء اقشعرت روز عاشورا روزیست
که زمین در آن روز لرزید اذا ذكرت نفسي مصيبة كربلا واشلاء سادات
لها قد تفرقت اضاقت فؤادي واستباحت تجلدتي واعظم عيشي ان اموت
کوبی تمر
هر وقت مصیبت کربلا بیاد من می‌آید و مندکی می‌شوم که در آنجا با آقایان ما چه رسید
و از کافران چه کشیده دل من تنگ می‌شود و خاطرها افسرده می‌گردد و ستم
انکار باز می‌ماند اريقت دماء الفاطميات بالملا فلو عقلت شمس النهار
لخرت ریخته شد در علانیه خون فرزندان فاطمه اگر خورشید نورانی این را
می یافت از آسمان بزمین می‌افتاد ای از ازل عالم تو در بسیط خاک گیسوی شام
باد تو گریبان صبح چاک ای برادران مصیبت کربلا اندک مصیبتی نیست و حادثه
آن دشت محنت و بلا کم حادثه نه واقعهٔ کربلا بس غمها که بر سینه‌ها گذاشته و ماه
محرم چه المها که بر خاطرها انگاشته از این ماه وقت مصیبت دوستان نبی است و شعبان
و هنگام جاری نمودن آب دیده‌هاست عیان هلال نه دین چرخ دین بنیاد است
کلید فتح در شهر محنت آباد است محرم است شد از گریه سنگ را دل نرم تو سخت تری

نه

نه از سنگ ای دل بیشرم نمود گرد کدورت جنان جهان را تا کوران بخاطر
کروبیان نشست غبار لقد اورثتنا قتلة الطف قرحة وحزنا على طول
الزمان مطول بر دست ستمگر کشتگان کربلا زخمها بر دل ما و حزنها بخاطرها
گذاشتند که تا انقراض عالم خواهد بود فلا حزنه يسلي ولا الوجد نازح ولا
مدمع يرقى ونوح مكمل نه از آن حزن تسلیه حاصل می‌شود و نه آه و اندوه از خاطر
ها زایل می‌شود و نه آب دیده‌ها ساکن می‌گردد و نه نوحه و مصیبت کم می‌شود آه
خواطر فكري في الحشاء تجول وحزني على آل الرسول طويل از برای مصیبت فرزندان
رسول افکار و خیالات من بجولان در آمده و اندوه من طویل شده و ادق
دموعي ظلم ال محمد لعمرك خطيب لو علمت جليل اشکهای می جاری گردانند
ظلمی که بر آل محمد رسیده و بد ستمگرانچه بر ایشان رسید امری عظیم بود نه هول
الرزايا عند ذكر مصابهم ورزؤهم في العالمين جليل در نزد مصایب ایشان
هر مصیبتی سهل و آسان است و مصیبت ایشان اعظم مصایب عالمیان است مصارع
اولاد النبي بكربلا عليهن حزني ما حييت يطول اهل بیت پیغمبر را در کربلا
شهید کردند و قتلگاه ایشان در آنجاست و من تا زنده خواهم بود از مصایب
ایشان محزون و غمناک خواهم بود فداك روحي يا حسين وعترتي وانت عفير
في التراب جديل جان من و اهل من فدای تو ای حسین شهید بر خاک افتاده
فديتك لما مهرك عاديا وراسك في راس السنان مثيل جانم فدای تو

باید در حال تنگ که تو در صحرا برهنه و بی صاحب میگشت و سر تو را بر سر نیزه
کرده بودند و میگردانیدند و جسمک عریان طریح علی الثری علیک خیول
الظالمین تجول و بدن تو برهنه بر روی خاک افتاده بود و اسبان کافران
بر روی آن جولان میکردند بناتک تسبی کالاماء حواسر و سبطک مابین
العداة قتیل دختران تو را مانند کنیزان اسیر کردند و پسر تو علی اکبر در پیش
روی تو کشتند ای برادران در امثال این وقایع و مصایب خود داری نباید کرد
وکسی که در این مصیبت گریه خود را دریغ دارد دلالت محبت نتواند زد اذا الم
فی یوم عاشورا ما عمّا و لم اندب الاطهار فیه فما عذری اگر کاه من در روز
عاشورا لوای ماتم بر پا نکنم و بر اهل بیت اطهار نوحه ننمایم پس در روز قیامت
عذر من چه خواهد بود اانسی حسینا حین اضحی مفردا غریبا بارض الطف
فی مهمة قفرا آیا فراموش خواهم کرد حسین را در حینی که تنها و بیکس و بی یاور
در زمین کربلا مانده بود و شمر علیه اللعنة الله راکب علی صدره اکرم
بذلک صدر و شمر ملعون بر سینه او که بهترین سینه‌ها بود نشسته یقطع
اوداج الحسین بسیفه علی خنق منه بهتر بالنحر و شمشیر خود را بر حلق او
میزد و رگهای حلقوم او را میبرید از روی قهر و غضب سابکیک دهرا یا بن
بنت محمد و اسعد من یبکیک ما مدتی عمری ای پسر دختر محمد تا عمر من باقی است
بر تو خواهم گریست و هرکه بر تو نگرید او را یاری بر گریه خواهم نمود و چگونه کسی حسین

بکند

بکند و حال آنکه بر مصیبت آن مظلوم حیوانات همه میگریند و مینالند شخصی
نقل میکند که من چند قضیه در دشت کربلا دیدم که از مشاهده آن دلها خون
میشد و وحوش و طیور بلکه جمادات را رقت حاصل میشد از آنجمله واقعه
رسیدن اهل بیت بر سر نعشهای شهیدان در وقت بردن ایشان بکوفه
محتشم آه بر خیز بکاه چون ره آن کاروان فتاد شور و نشور واهمه را
در گمان فتاد هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند هم گریه بر ملایک
هفت آسمان فتاد شد وحشتی که شور قیامت بکرد رفت چون چشم اهل
بیت بر آن کشتگان فتاد هرجا که بود آهوی از دشت پا کشید هرجا که بود
طایری از آشیان فتاد هرچند بر تن شهدا چشم کار کرد بر زخمهای کاری تیغ و
سنان فتاد ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان بر پیکر شریف امام زمان فتاد
بی اختیار نعره هذا حسین از او سر زد چنانکه آتش از او در جهان فتاد
پس با زبان پر گله آن بضعة البتول رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول
این کشته فتاده بهامون حسین تست این صید دست و پا زده در خون حسین تست
این قالب طپان که چنین مانده بر زمین شاه شهید ناشده مدفون حسین
تست این ماهی فتاده بدریای خون که هست زخم از ستاره بر تنش افزون
حسین تست این غرقه محیط شهادت که روی دشت از موج خون او شده گلگون
حسین تست این خشک لب فتاده ممنوع از فرات کز خون او زمین شده جیحون

نقل رسیدن اهل بیت بر سر نعش شهیدان در وقت بردن ایشان بشام

حسین تست این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه خرگاه از این جهان زده بیرون
حسین تست پس روی در بقیع بزهرا خطاب کرد مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد
کای مونس شکسته دلان حال ما ببین ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین
اولاد خویش را که شفیعان محشرند در ورطه عقوبت اهل جفا ببین در
خلد و در حجاب دو کون آستین فشان و ندر جهان مصایب ما بر ملا ببین
نی نی درا چو ابر خروشان بکربلا طوفان فتنه بنگر و موج بلا ببین
تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر سرهای سروران همه بر نیزه‌ها ببین آن
سر که بود بر سر دوش نبی مدام یک نیزه اش ز دوش مخالف جدا ببین وان تن
که بود پرورشش در کنار تو غلطان بخاک معرکه کربلا ببین یا بضعة الرسول
ز ابن زیاد داد که خاک اهل بیت رسالت بباد داد ای برادران مصیبت سرور
شهیدان را کم مصیبتی ندانید و مرتبه او را در نزد خدا و رسول اندک نشمارید
شیعه و سنی بطرق مختلفه نقل کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه در خواب بود
و حضرت امام حسین در گهواره میگریست و جبرئیل گهواره آنحضرت را میجنبانید
و با او سخن میگفت و او را ساکن میکرد و چون حضرت فاطمه بیدار میشد میدید که گهواره
میجنبد و کسی با آنحضرت سخن میگوید و کسی را نمیدید و چون از سید عالم تحقیق مینمود
میفرمود که او جبرئیل است و ابن عباس میگوید که دیدم که امام حسین ع قبل از آنکه
عازم عراق شود در کعبه استاده بود و دست جبرئیل در دست او بود و جبرئیل ندا

میکرد

جنبانیدن جبرئیل گهواره امام حسین را

گرفتن جبرئیل دست امام حسین را در حجة الوداع

میکرد که ایها الناس بشتابید بسوی بیعت خدا که بیعت امام حسین بیعت خداست
و آنحضرت در شب تاریک در هر موضع که نشستی نوری از جبین و گردن مبارک او
ساطع شدی که در و دیوار را روشن نمودی و مردم بآن علامت دانستندی
که آنحضرت در آنجاست و این دو موضع را حضرت پیغمبر ص مکرر میبوسید و در اخبار رسیده
که حضرت امام حسین هرگز شیر حضرت فاطمه و شیر زنی دیگر را نخورد بلکه پیغمبر ص
هر روز بخانه فاطمه آمدی و زبان مبارک خود را در دهان امام حسین گذاشتی
و آنحضرت مکیدی تا سیر شدی پس گوشت امام حسین ع از گوشت جد بزرگوار
روئیده و در روایت است که روزی حضرت پیغمبر ص از خانه بیرون آمد و دست امام حسین را
بدست گرفته بود و میفرمود که ای گروه مردم این است حسین ابن علی بشناسید او را
بخدا قسم که او در بهشت خواهد بود و دوستان او در بهشت خواهند بود و دوستان
دوستان او در بهشت خواهند بود و هرکه او را دوست دارد در آتش جهنم بوی نسلی که چه
و من کنا هانش بعدد ریگ بیابان باشد و حضرت رسول ص مکرر میفرمود که حسین از من است
و من از حسینم خدایا دوست دار کسی را که حسین را دوست دارد و در روایت که روزی خواجه عالم
امام حسین را بر ران راست خود نشانده بود و پسر خود ابراهیم را بر ران چپ که حضرت
روح الامین از جانب رب العالمین نازل شد و گفت یا حبیب الله پروردگار عالمیان
میفرماید ما این هر دو را برای تو جمع نخواهیم کرد و یکی را از تو باز خواهیم گرفت و اختیار را
بتو واگذاشتیم هر یکی که تو خواهی اختیار کن حضرت سید عالم ص میفرمود که اگر حسین ع

وفات کنی بعد از فوت وی دل من سوزد و خاطر مرتضی علی افسرده شود و جان فاطمه
دردناک شود و جگر حسن ریش گردد و اگر ابراهیم بود پیشتر از وی بمن رسد و من
اندوه خود را بدانم و او را اختیار کردم و بعد از سه روز ابراهیم از دنیا رحلت کرد
و بعد از آن هر وقت حضرت رسول شاهزاده را میدید میفرمود مرحبا بمن فدیته ابنی
خوش آمدی ای کسیکه من فرزند خود را فدای تو کردم و نیز مرویست که روزی حضرت
امام حسین در خدمت جد بزرگوار خود بود و میخواست که بخانه رود و مادر را
ببیند باران می بارید و باین سبب ملول و محزون بود سید عالم صلعم چون در روی
نکو دید وی را محزون دید و گفت ای جان جد چرا محزونی گفت ای جد بزرگوار دلم
بجانب مادر میکشد و باران مرا از رفتن مانع است حضرت دفعه دست بر داشته
دعا کرد باران ایستاد و حضرت امام حسین بخانه رفت حضرت پیغمبر صلعم نمی توانست دید
که قطرات باران بر سر امام حسین بیارد چگونه می توانست او را کشته در صحرای کربلا
به بیند نمی گذاشت که مصطفی ز باران بش کجا روا است که سازند تیر باران بش
تنی که فاطمه اش همچو گل ببار آورده ببین چه بی سر او شمر نابکار آورده آنچه
با امام حسین و اهل بیت وی رسید با هیچ یکی از انبیا و اولیا و مقربان بارگاه
خدا نرسیده و ظلمی که با ایشان شده با هیچ خانواده روی نداده یکی از بزرگان
نقل میکنند که سالی از سالها بحج خانهٔ خدا می رفتم در راه از قافله دور افتادم
و بتوکل قطع مسافت میکردم که ناگاه از کنار بیابان کودکی در سن هشت نه سالگی

پیدا شد جامه کوتاهی پوشیده و نعلین در پا کشیده نه زادی با او و نه راحلهٔ
با خود گفتم سبحان الله بادیه بدین خونخواری و کودکی بدین خوردی چگونه
تواند رسید نزد وی رفتم و گفتم یا صبی از کجا می آئی گفت من الله از نزد خدا گفتم
بکجا میروی گفت الی الله بسوی خدا گفتم چه می جوئی گفت رضی الله خوشنودی
خدا گفتم زاد و راحله ات کو گفت زادی تقوی و راحلتی رجلای و مرادی مولای
زاد من تقوای من است و مرکب و پای من راحلهٔ من و مراد من مولای من گفتم بیابانی
بدین خونخواری و تو کودکی بدین خوردی چه خواهی کرد گفت هیچکس را دیده
بزیارت دوست رود و وی او را محروم کند من از سخنان او متعجب شدم گفتم
اخبرنی من انت مرا بگو که چه کسی گفت ای شیخ از محنت روزگار چه
میخواهی من درین باب اصرار و مبالغه کردم گفت نحن قوم مظلومون ما قوم ستم
رسیده ایم نحن قوم مطرودون ما گروه از وطن رانده ایم نحن قوم مقهورون
ما قومی بدست دشمنان در مانده ایم نحن قوم مقتولون ما قومی از جور و ستم کشته
شده ایم من گفتم از کلام تو معلوم من نشد تو کیستی بیان واضح کن گفت نحن علی
الحوض ورادة نذود و نسعد وراده ما آب دهندگانیم از حوض کوثر آیندگان را
و ایشان را مسرور و مستعد می گردانیم و ما فاز من فاز الا بنا و ما خاب من حبنا
زاده هیچکس نجات و رستگاری نیافته مگر بوسیلهٔ ما و هر که دوستی ما توشهٔ او
بود هرگز نا امید نشود و من سرنا فالمنا السرور و من ساءنا ساءه میلاده

و هر که مسرور کند ما را ما نیز در روزی او را مسرور کنیم و هر که بدی بما رساند بی شبه
حلال از مادر متولد نشده یعنی ولد الزنا است و من کان غصبنا حقنا فیوم
القیمة میعاده و هر که حق ما را غصب کرده باشد در روز قیامت در محکمهٔ خدا
وعده گاه ما و اوست این بگفت و از نظرم غایب شد و نمی دانستم که که بود تا آنکه
گفت چون بمکه رسیدم روزی در مطاف جماعتی بیشمار و خلایق بسیار دیدم که حلقه
زده و بپا ایستاده پیش رفتم که به بینم این غوغا چیست همان کودک را دیدم که مردمان
در دور وی جمع شده از وی مسایل حلال و حرام و مشکلات قرآن و دقایق
احادیث سید الانام صلعم می پرسیدند و او بزبان فصیح و بیان بلیغ مشکلات
ایشان را جواب میفرماید از یکی پرسیدم که این کودک کیست گفت ویحک و یا غمیتنا
این کیست که سنگ ریزه های بطحا ویرا می شناسند این آدم آل عبا و قرة العین شهید
کربلا علی ابن الحسین زین العابدین است چون این را شنیدم گریان نزد او رفتم
و بر دست و پای او افتادم گفتم یا ابن رسول الله آنچه از مظلومی و محرومی خود فرمودید
چنین است ظلم و ستمی که بشما رسیده بهیچ احدی نرسیده از مصیبتی که بجناب
در کربلا رسید باحدی از مقربان و نیکان امت نرسیده و پیغمبر صلعم بکرات و
مرات ازین واقعه خبر داده و داغ این مصیبت را بر دل وی نهاده بودند از آنجمله
روزی جبرئیل نزد خواجه عالم صلعم آمد در وقتیکه آنحضرت امام حسین را در کنار
داشت و حلق و روی او را می بوسید و گاهی سر او را بسینهٔ خود می نهاد و در آن

وقت امام حسین چهار ساله بود جبرئیل گفت یا نبی الله این نوباوه بوستان ولایت را
بسیار دوست میداری حضرت فرمود چگونه او را دوست نداشته باشم و حال آنکه
نور دیدهٔ من است و تعویذی برشتهٔ بسته در گردن امام حسین ع بود و آن رشته
مانند خطی در گردن مبارکش پدید آمده بود جبرئیل در آن خط می نگریست و سر می جنبانید
سید عالم صلعم بحضرت روح الامین گفت ای برادر برای این رشته می نگری و تفکر می
کنی جبرئیل گریان گریان گفت یا رسول الله روزی باشد که در زمین کربلا حلق وی را
برای همین رشته بخنجر اعدا بریده باشند و جسد نازنین او را غرقه خون ساخته
باشند و جانهای اهل بیت رسالت را بمصیبت وی محزون کرده باشند حضرت پیغمبر صلعم
زار زار گریست و از آنجمله صباح عیدی بود که حضرت امام حسن و امام حسین بخدمت
فخر کائنات آمدند و گفتند ای جد بزرگوار امروز روز عید است و اطفال عرب
خود را بجامه های نو زینت نموده اند و لباسهای رنگارنگ پوشیده اند و ما را لباس
نو نیست و باین سبب در میان بزرگزادگان عرب سر در پیش و شرمساریم و ناچار
بخدمت شما آمدیم که از شما لباس عیدی بگیریم چون پیغمبر صلعم لباسیکه مناسب ایشان
باشد نداشت و محرومی و نا امیدی ایشان را نمی توانست دید لهذا گریان شد و
متوجه بارگاه احدیت شد و گفت پروردگارا حسنین و مادر ایشان را در باب
غم و غصه ایشان را بشادی مبدل کن فی الحال جبرئیل فرود آمد و دو جامهٔ سفید
از جامه های بهشت که موافق قامت ایشان بود آورد سید عالم صلعم خوشحال شد

شاه زادکان را طلبید و گفت ای آقایان جوانان بهشت اینک جامهای تو که خیاط
قدرت فراخور قد و قامت شما دوخته از عالم غیب رسید شاهزادگان چون
آن جامها را دیدند عرض کردند که ای جد مهربان این جامها نیکوست اما طفلان
عرب همه جامهای رنگین پوشیده اند ما نیز خواهش لباس ملون است حضرت
رسول ص متفکر شده سر بزیر افکند جبرئیل گفت خاطر مبارک جمع دار که این مهم
بانجام میرسد بفرمائید طشتی و ابریقی حاضر کنند حضرت فرمود طشت و ابریق حاضر
کردند جبرئیل گفت یا رسول الله ص هر یک این خلعتها را در طشت میگذارید و من
آب بر آن میریزم و شما دست میمالید هر رنگی که مطلوب باشد بظهور رسد پس جامه
عالم ص جامه امام حسن را در طشت گذاشت و بوی گفت ای نور دیده چه رنگی
مطلوب تو است امام حسن گفت رنگ سبز میخواهم پس جبرئیل آب بر آن ریخت و پیغمبر ص
دست بر آن میمالید بقدرت الهی آن جامه مانند زمرد سبز شد آنرا از طشت بیرون
آورده بامام حسن داد پس جامه امام حسین را در طشت نهاد و روی بجانب وی کرد
و در آن وقت امام حسین پنج ساله بود و گفت ای جان جد تو چه رنگ میخواهی گفت
سرخ پس جبرئیل آب بر آن ریخت و حضرت دست بر آن مالید فی الحال بقدرت پروردگار
و اثر دست سید ابرار آن جامه مانند یاقوت رمانی سرخ شد حضرت آورده او را بیرون
در امام حسین پوشانید جبرئیل از مشاهده اینحال گریان شد سید عالم ص گفت
ای برادر در اینوقت که فرزندان من شاد شدند شما چرا گریان شدید جبرئیل ع گفت

ای سید

ای سید خاطر داری که در شب معراج در حینی که بهشت را سیر فرمودی
و بر درجات و منازل انبیا و مقربان مطلع شدید و رسیدید بقصرهای
حسن و حسین و قصر امام حسن از زبرجد سبز بود و پیغمبر ص فرمود بلی چنین است که
گفتند جبرئیل گفت ای سید در اینکه هرچه از آن حسن است سبز است و آنچه از آن
حسین است سرخ حکمت این است که حسن را بزهر شهید کنند و رنگ بدنش از
اثر زهر سبز شود و حسین را بضرب تیغ اعدا از پا در آورند و از خون او جسد
مبارکش سرخ شود سید عالم ص غمگین شد و بسیار گریست و آنچه از اخبار معلوم
میشود چندین مرتبه از جهت حسنین علیهما السلام پروردگار از بهشت
لباس فرستاده همچنانکه از ام سلمه روایت کرده که دیدم پیغمبر را که بدست
مبارک خود جامه بر حسنین پوشانید و بدست مبارک خود بندهای آن را
بست و تکمه آنرا داخل تکمه گیر کرد و من نیک ملاحظه کردم آن جامه از لباسهای
دنیا نبود گفتم یا رسول الله آن جامه را از کجا آورده اند حضرت فرمود که اینجامه
ایست از بهشت و از برای حسین هدیه فرستاده شده و فرستنده آن حق تعالی
و بافنده آن خیاط قدرت و برد آن از بر جبرئیل و پوشاننده آن در حسنین
من و نیز از حضرت امام رضا ع که در روز دیگر از عیدها امام حسن و امام حسین
برهنه بودند و لباسی نداشتند بخدمت مادر آمدند و عرض کردند که ای
مادر مهربان و ای دختر سید آخر الزمان عید نزدیک است و کودکان عرب

و بزرک زادکان حجاز همگی خود را زینت خواهند کرد و میبینی که ما برهنه ایم
چرا از جهت ما لباسی مهیا نمیکنی حضرت فاطمه بجهت عدم قدرت بر تحصیل
لباس زار زار گریست و از جهت تسلی خاطر ایشان گفت ای نور دیدگان لباس
شما در نزد خیاط است و پیش از عید جهت شما خواهد آورد که از برای روز عید
بپوشید و چون روزی که فردای آن عید بود حسنین بخدمت مادر آمدند
و گفتند ایمادر خیاط لباس ما را نیاورد حضرت فاطمه گفت امشب خواهد آورد
و چون شب عید در آمد حضرت فاطمه از برای ترحم بر فرزندان خود گریان شد و گفت
پروردگارا اینان را وعده داده ام و نمیتوانم دل ایشانرا محزون و شکسته سازم
که ناگاه شخصی در را زد و گفت ای دختر محمد ص در را بگشا منم خیاط که لباسهای
حسنین در نزد من بود آورده ام حضرت فاطمه میگوید چون در را گشودم شخصی را
دیدم که هرگز بآن زیبائی و نیکوئی کسی را ندیده بودم و بوی خوش از آن ساطع بود
که وصف نتوان کرد پس بقچه بمن داد و از نظر من غایب شد چون بقچه را گشودم
در آن دو پیراهن و دو زیر جامه و دو قبا و دو ردا و دو عمامه و دو جفت
کفش بود حضرت فاطمه خوشحال شد و چون صباح عید در آمد آن لباسها را
در حسنین پوشانید و ایشانرا بخدمت جد والا تبار خود فرستاد چون وارد
بر جد خود شدند حضرت ایشانرا در بر کشید و سر و روی ایشانرا بوسید پس ایشانرا
بر کتف مبارک خود نشانیده بخانه فاطمه آمد و چون نظر وی بر فاطمه افتاد

در

در روی وی تبسم نمود و گفت ایفاطمه خیاطی که جامهای حسنین را آورد
شناختی که بود عرض کرد که من لباسی بخیاط نداده بودم و خیاطی که لباسها را
آورد نشناختم که بود حضرت فرمود ایفاطمه آن شخص خیاط نبود بلکه رضوان
خازن بهشت بود و آن لباسها از حلهای بهشت بود که حق تعالی از جهت حسنین
فرستاده و چون دانستی که دوستی پیغمبر ص نسبت بامام حسین ع در چه مرتبه
بوده پس معلوم شده خواهد بود که تألم آنحضرت در مصیبت وی چگونه
خواهد بود و شکی نیست که روح آنحضرت از بلیه وی در غایت الم و نهایت
اندوه و غم است چگونه چنین نباشد و حال اینکه اهل اخبار و آثار حکایات
بسیار در موضع متعدده در نزول آنحضرت بزمین و گریستن و نوحه
کردن او بر حسین و موافقت انبیا و ملائکه با او در گریه و زاری نقل کرده اند
و از این قبیل اخبار و حکایات بحدیست که قابل انکار نیست از آنجمله جمعی نقل
کرده اند که در خانه کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدیم که میگوید الهی
بیامرز و میدانم که نخواهی آمرزید چون این سخن را از او شنیدم وی را منع و زجر
کردیم که ناامیدی از رحمت خدا خوب نیست آن مرد گفت بیائید تا من قصه
خود را با شما بیان کنم بدانید که من از آن پنجاه نفری بودم که سر امام حسین را بشام
می بردند و در هر منزلی که فرود می آمدیم آن سر را نصب میکردیم و دور آن
صندوق را احاطه نموده بشرب خمر مشغول می شدیم با وجود اینکه معجزات

و آیات بسیار از آن سر مبارک در اثنای راه مشاهده نموده بودیم از آنجمله
شبی بپای دیواری رسیده بودیم و در آنجا شب فرود آمدیم که چیزی بخوریم و
نیزه‌ای که سر مبارک حضرت بر آن بود بر زمین استوار کردیم چون مشغول
چیزی خوردن شدیم دستی از آن دیوار بر آمد و بقلم فولاد از خون
بر آن دیوار نوشت اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب
ای قومی که حسین را کشته‌اند امید شفاعت از جد وی دارند ما ازین قضیه
مضطرب شدیم از چیزی خوردن باز ماندیم بعضی برخواسته قصد کردند
که آن دست را بگیرند غایب شد و چون خواستیم که باز مشغول طعام خوردن
شویم باز آن دست بیرون آمد و نوشت فلا والله لیس لهم شفیع وهم یوم
القیمة فی العذاب نه بخدا که از برای آنقوم شفیعی نخواهد بود و در روز
قیامت مخلد در عذاب خواهند بود باز شخصی برخواست که آن دست را بگیرد
مخفی شد و بعد از زمانی باز بیرون آمده نوشت وقد قتلوا الحسین
بحکم جور وخالف حکمهم حکم الکتاب بدرستیکه کشتند حسین را از
روی جفا و جور و مخالفت کتاب خدا کردند و با وجود مشاهده این
معجزه چون بمنزل دیگر رسیدیم نظر بعادت سر را در صندوق نهاده رفقا
شراب خوردند و بخواب رفتند و من در آن شب شراب نخوردم و بیدار
نشسته بودم که ناگاه از جانب آسمان صدائی شنیدم بالاتر از صدای رعد

وهرگز

و هرگز کسی چنان صدائی نشنیده و نزدیک بود از آن صدا جهان زیر و
زبر شود و در آن میان شنیدم که شخصی گفت آدم فرو آئید ناگاه دیدم
مردی سفید پوش نورانی از آسمان بزیر آمد و سر خود را برهنه کرد و
سر امام حسین را از صندوق بیرون آورد و روی بر روی وی نهاد
و زار زار گریست و من خواستم نزد او روم یکی بانگ بر من زد که بنشین و
گستاخی مکن که آدم مشغول ماتم فرزند حبیب خداست ناگاه نعره دیگر
شنیدم که یکی گفت نوح نجی الله و ابراهیم خلیل الله و اسمعیل ذبیح الله
و اسحق فرود آمدند و ایشان چون فرود آمدند باز یک یک سر را بر می
داشتند و می بوسیدند و میگریستند ناگاه نعره دیگری شنیدم که جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل و جماعتی بسیار از ملائکه بزیر آمدند و جبرئیل سر مبارک
آنحضرت را بیرون آورد و بوسید و بر سینه خود چسبانید و بسیار گریست
و در آخر نعره بسیار عظیمی شنیدم و مقارن آن حضرت محمد مصطفی و علی
مرتضی و امام حسن مجتبی و حمزه و جعفر با گیسوان باز کرده و موهای پریشان
نزول کردند و یک یک آن سر را بر داشته گریه و زاری نمودند پس
کرسی از نور آوردند و حضرت سید مختار بر آن نشست و انبیا و ملائکه
گرداگرد او بر زمین نشستند و هر یک تعزیه حضرت رسول صلعم نمودند
و حضرت رسول صلعم با جمیع انبیا و ملائکه بر آن سر مبارک نماز کردند و صلوات

و تحیات بر او فرستادند ناگاه فرشته از آسمان بزیر آمد که در یک دست
او شمشیری بود و در دست دیگر عمود آتشین و جمعی دیگر فرشتگان با او
بودند و بحضرت پیغمبر صلعم گفتند که ما ماموریم که این پنجاه نفر را بقتل رسانیم
حضرت فرمود بآنچه مامورید عمل آورید پس فرشتگان همگی آن نگهبانان
را کشتند و چون قصد من کردند فریاد بر آوردم که یا رسول الله الامان
الامان آن فرشته طپانچه بر روی من زد که رویم سیاه شد و پیغمبر صلعم
فرمود که دست از وی بدارید که خدا او را نیامرزد و چون صبح شد دیدم
همه آن پنجاه نفر خاکستر شده بودند و جماعتی دیگر که سایر سرها را برداشتند
صندوق سر امام حسین را ضبط نمودند و امثال این حکایات معلوم می شود
که الم حضرت رسول صلعم در مصیبت فرزند برگزیده بتول چگونه است و خوشنودی
او از تعزیه داران و گریه کنندگان بر او در چه حد است و چگونه می تواند
شد که روح آنحضرت از گریه بر حسین مسرور نشود و حال آنکه وقتیکه چون در
جنگ احد با جمعی از مهاجران و انصار شهید شدند و پیغمبر صلعم با سایر اصحاب
بمدینه آمدند از اکثر خانهای اصحاب آواز گریه شنیدند و از خانه حمزه آواز
گریه بسمع همایون پیغمبر نرسید حضرت گریست و فرمود اما حمزة لا بواکی له هیهات
حمزه را در این شهر زنانیکه بروی گریه کنند نیست یعنی او غریب است در این شهر و
غریبانرا کسیکه در غربت بر ایشان شفقت ورزد و در مصیبت ایشان بگرید کمتر باشد

چون

چون انصار دیدند که حضرت از نبودن گریه کنندگان بر حمزه محزون شد و خاطر
مبارک او افسرده گردیده بخانهای خود رفتند و زنان خود را گفتند اول
بخانه حمزه روید و بروی بگریید و بعد از آن بخانه خود آئید و بر کشتگان
خویش گریه کنید زنان انصار بخانه حمزه آمدند از اول شب تا نصف شب بروی
گریستند و چون سید عالم صلعم آواز گریه زنان از خانه حمزه شنید پرسید که این
چه آواز است گفتند این زنان انصارند که بر عم تو میگریند حضرت فرمود که خدا
از ایشان و از اولاد ایشان راضی باد و هرگاه دل مبارک آنحضرت از گریه نکردن
بر حمزه شکسته شود خاطر همایون او از گریستن بر او خرم شود و فی الحال گریه
کنندگان را دعا کند و از خدا طلب خوشنودی از جهت ایشان نماید با
وجود آنکه حمزه تنها در خدمت پیغمبر صلعم شهید شده و دیگر ظلمی بر او نرسیده
پس چگونه خواهد بود حال آنجناب از گریه بر حسین و نور دیده او و عزیزترین
فرزندان او که در غربت با جمیع اولاد و برادران و برادرزادگان
و بنی اعمام و اقارب و خویشان و دوستان و یاران به بدترین احوال بدرجه شهادت
رسیده و خواهران و دختران او را که همه دختران پیغمبر بودند اسیر نمودند
دیگر باید یاد کرد اینکه حمزه که شهید شد پیغمبر صلعم بر او هفتاد دو تکبیر نماز کرد
و امام حسین با هفتاد و دو نفر شهید شد و کسی نبود که بر ایشان نماز کند بعضی از
بزرگان گفته اند که حمزه شهید اول بود از اهلبیت و امام حسین شهید آخر

از خاندان هاشم که پیغمبر صلعم را خبر کرده بودند که هفتاد و دو نفر را با حسین در عرصهٔ نینوا
شهید کنند و کسی نباشد که بر آن شهیدان غریب نماز کند لهذا سید عالم
هفتاد و سه بار بر جنازه نماز گذارد یکی برای وی و باقی برای شهیدان کربلا و تعزیه
و گریه بر ایشان مصیبت زدگان آخر الزمان واگذاشت و تحمل فرمود که فردا
ایشان را با ایشان رساند و روایت کرده‌اند که در روز عرصهٔ کبری منادی ندا کند که یا اهل
المحشر غضوا ابصارکم ای اهل محشر دیده‌ها بپوشید هم مردان و هم زنان دختر
رسول الله میگذرد علما گفته‌اند که حکمت در چشم پوشیدن زنان و حال آنکه
نامحرم نیستند آنست که حضرت فاطمه به هیئتی به عرصات در آید که هیچکس را یارای
دیدن او نباشد خرقهٔ زهر آلود حسن بر دوش راست و جامهٔ خون آلود حسین بر
دوش چپ و عمامهٔ خون آلود وی بر دست گرفته و روی به عرش آورده و چنان
بخروشد که انبیا از جا بی و کرسیها در افتند و فرشتگان بناله در آیند و حضرت
خیر النسا دست در قائمهٔ عرش زند و گوید ای پروردگار بداد من رس و بفریاد
من رس آه **بیت** جناب فاطمه آید به عرصهٔ محشر با سر عمامه پر خون ساقی کوثر
فکند بر سر کتفین جامهٔ حسنین به دست گوهر دندان سید ثقلین اکشوده
مو و خراشیده رو و نوحه کنان به هیئتی که فتد ناله بر زمین و زمان
کوفته قائمهٔ عرش کبریائی را کند حدیث شهیدان کربلائی را بداد خواهی چو
امام تشنه لبان کند خطاب سوی خدای کون و مکان در آن وقت بود نزدیک

رسد

رسد که دریای قهاری بموج آید و زمین عرصات بجنبش آید که جبرئیل سراسیمه نزد
سید عالم آید و گوید ای سید فاطمه بپای عرش آمده با پیراهن خون آلود و درعهٔ
زهر آلود و نوحه میکند که آتش قهر شعله ور گردد اکنون بر اهل دنیا بخطر عظیم است
خواجهٔ عالم از منبر بزیر آید و بپای عرش رود و گوید ای دختر وای نور دیده
وای عزیز دل وای مونس روز نواختن و در یافتن است نه روز گداختن و امروز
روز شفاعت و فریادرسی است نه روز فریاد برکشیدن ای فاطمه دیده بر گشا
و به عرصات قیامت نگاه کن که با عاصی تبه روزگار و بیچارهٔ گناهکار از امت من
در وادی ندامت و حسرت در گرداب اضطراب و حیرت مانده و تخم محبت فرزند
تو در دل کاشته و در مصیبت ایشان لوای تعزیه برافراشته و در ماتم ایشان گریسته
اند و در پیروی ایشان در دار دنیا زیسته و امروز دست از همه کوتاه و امیدوار
من و تو می باشند ای عزیز دل وای دوست دیده پیراهن خون آلود حسین را
بردار و بگو بار خدایا بحق خون ناحق ریختهٔ حسین که هر که در مصیبت فرزندان
گریسته و در راه ایشان مال خود را بذل نموده گناهان ایشان بمن بخش بجان بدن
بیا تا بنگر در آن روز که در آنجا چندین هزار هزار مفلس عاصی و بیچارهٔ بیکس در
انتظار ما نشسته و دل بمن و تو بسته تو جامهٔ خون آلود حسین را بر دست گیر
و من گیسوی خون آلود بر کف نهم تو با دل خسته ناله و دعا کن و من با دندان شکسته
شفاعت کنم شاید ارحم الراحمین بگناهکاران و بیچارگان امت من رحم کند

و مخفی نماند که از جملهٔ وقایع جانسوز کربلا و مصائب غم اندوز آن دشت محنت
و بلا که باعث اندوه قلوب محبان و موجب ناله و زاری ایشانست شهادت حضرت
عباس است سپاه ناله علم گشته از صف حلها بجز ای علمدار رشید شهدا
بدانکه حضرت عباس از همه برادران بزرگتر بود و در شجاعت و شوکت و حسن و جمال
و صباحت از همه عالم بالاتر بود و در جسامت و بلندی قامت از اهل زمان خود
ممتاز و بسیاری از ابطال عرب را کشته و پیوسته در غزوات و حروب لوای
فتح و ظفر برافراشته و بالجمله مبارزی بود نامدار و جرئت و قوت او در میان
عرب در غایت اشتهار بود او را ماه بنی هاشم میگفتند و آنجناب علمدار سپاه
شهیدان بود و کیفیت شهادت آن مظلوم بنحویست که در وقتیکه همه یاران حسین
و برادران او شربت شهادت چشیدند و بغیر از عباس و فرزندان امام حسین دیگر
کسی نمانده بود حضرت عباس از یکطرف دید که فرزند رسول خدا بیکس و تنها
در برابر صف اعدا استاده و بی یار و مددگار در آن غربت آباد سرگردان
مانده و عساکر هموم و غموم او را احاطه کرده است و از راه حیرت و سرگردانی
گردن مبارک را کج نموده و از یکطرف دید که برادران با بدنهای پاره پاره بروی
خاک کربلا افتاده و موالیان و یاران با اعضای از یکدیگر جدا شده در خون
طپیده بعضی را مادر در زیر نعش او بخاک افتاده و بعضی را خواهر در بالین او
گریبان چاک زده و از یکطرف دید که خواهران همه سراسیمه و پریشان حال و اطفال

از

از تشنگی همه بیحال و رنگ از رخسار اطفال پریده شده و شیر در پستان مادران
خشکیده و دیگر حضرت عباس را طاقت نماند و بزبان حال میگفت **بیت** آیا برادران و
عزیزان کجا شدند در دشت کربلا همه از هم جدا شدند پس علم را برداشت و آورد
بر بالای سر مبارک آنحضرت نصب کرد و گفت هل من رخصة آیا اجازتی هست که بمیدان
روم و جان خود را فدای تو کنم حضرت گریست و گفت ای برادر در این صحرا مرا و اهل بیت
و اتباع مرا میگذاری و بکجا میروی خدا بر دیگجا میروی در این صحرا برادر تو غریب است و
بیکس و تنها جدائی تو در این وقت شرط یاری نیست بخواهران ستمدیده غمگساری نیست
من و تو گرچه غریبان این بیابانیم ولی سکون دل این گروه حیرانیم ای برادر تو علمدار
من بودی و نشانهٔ لشکر من تو بودی هرگاه تو بروی جمعیت ما متفرق میشود عباس
گفت ای برادر جان من فدای تو باد علمداری ما بقیامت افتاد دلم از دنیا تنگ آمده
است و از زندگانی دنیا ملول شده ام و سینه ام از کشتن یاران و دوستان تنگ شده است
و آرزومند لقای الهی گردیده ام و دیگر تاب مصیبت یاران و دوستان ندارم و می
خواهم طلب خون برادران و موالیان از این ستمکاران بیدین نمایم و داد دل خویش را
از این منافقان بد آئین بستانم حضرت امام حسین چون دید که عباس عازم سفر آخرت
گردیده گفت ای برادر حال که اراده تو این است باید شربت آبی از جهت اطفال خانوادهٔ
رسالت و پروردگان سرادق عصمت و طهارت تحصیل کنی که پیش از این تاب تشنگی ندارند
اکنون که خواهش حرب مخالفان داری تیر هوای سر افرازی جنان داری با اهل بیت

دل آزرده ای بیا کی علاج تشنگی بیکسان صحرا کن امّا چون حضرت عباس را حالت
حاصل شد تیغ مصری حمایل کرده و سپر مکی از پس پشت در آویخته و نیزه چون
اژدهای بدست گرفته و کمان در بازوی ارجمند افکنده و خود داودی بر سر نهاده و بر
کوه پیکری رهوار و بیدرنگ دلدل رفتار رعد صدای برق عنای سوار شد
و چون شیر ژیان بجوش آمده روی بمیدان نهاد و عرصه میدان را بنور جمال خود
منور و مزین ساخت و بعد از طی و جولان در میان میدان عنان مرکب را باز کشید
و گفت ای سپاه کوفه و شام وای منافقان نا فرجام وای بی شرمان بی حیا وای بی حیان
بی وفا اگر بزعم شما ما گناهکاریم اطفال گناهی ندارند بر ایشان ترحم کنید و شربت آبی
بدهید که ایشان بنوشند که دیگر تاب تشنگی ندارند از سخن فرزند علی مرتضی در میان
آن قوم غلغله و غوغا افتاد جمعی گریه و زاری آغاز کردند و قومی بد دشنام و هرزه
زبان دراز کردند و بعضی بفریاد و فغان بودند و برخی از تأسف و ندامت دستها
بهم زدند و اشقیاء چند فریاد کردند که ای پسر بوتراب اگر همه روی زمین را آب گیرد
قطره از آن بشما ندهیم مگر آنکه برادرت بیزید بیعت کند حضرت عباس چون دید که موعظه
در دلهای ایشان اثر نمیکند ایشان را نفرین کرد و بخدمت امام حسین مراجعت نمود
و کیفیت واقعه بعرض رسانید آنحضرت سر مبارک بزیر افکند و تفکر می نمود و اشک از
دیدهای او جاری بود که ناگاه از خیمها فریاد العطش العطش از اطفال و عورات
بلند شد چون حضرت عباس آن مصیبت را مشاهده نمود بیطاقت شد نیزه در دست بود

و مشکی برداشت و سوار گشت و روی بآب فرات نهاد و گفت که می روم که از برای این
لب تشنگان بیکس آبی بیاورم و ایشان را از غم تشنگی خلاصی دهم یا جان در بازم و خود را
در دریای خون غرقه سازم و غم و غصه لب تشنگان را از دل خود بیرون اندازم و چون
بکنار فرات رسید چهار هزار سوار و پیاده که بر آب فرات موکل بودند سر راه بر او
گرفتند عباس گفت ای قوم بی حیا از خدا شرم کنید و از تشنگی روز قیامت یاد آورید
سگ و خوک و دد و دام و وحش و طیر و چرنده و پرنده از این آب می خورند شما
فرزند رسول خدا را محروم میکنید و شما شب و روز کنار آب فرات مسکن دارید و خبر از
لب تشنگان صحرای کربلا ندارید حدیث آب ز لب تشنگان بادیه بشنو توقف آب
چه دانی که در کنار فراتی آن چهار هزار لشکر که نگهبان فرات بودند چون این سخنان را
از عباس شنیدند بر او حمله کردند و او را تیر باران نمودند آن هزبر معرکه هیجا و شیر بیشه
شیر خدا سپر در سر کشید و نیزه بر بنا گوش مرکب نهاد و بر آن قوم حمله نمود و هشتاد نفر
ایشان را از اسب انداخت و باقی را چون بنات النعش متفرق ساخت و اسب را در میان
آب فرات انداخت پس از اسب فرود آمد و مشک را از آب پر کرد و خواست که کف آبی
بنوشد از تشنگی امام حسین و کودکان و عورات یاد آورد آه از دل برآورد که آبی
بآتش افشاند ز آب نوشد و از تشنگی فرو ماند بخاطر آمدش از حضرت امام حسین
که بود تشنه جگر گوشه شه کونین بگریه گفت که عباس خاک بر سر تو ستاده است
شهیدان کین برادر تو مخدرات رسول کباب تابند از شعله نه روز تشنگی

بی آب‌اند تو آب می خوری ای بی حیا حیای تو کو بود عهده برادر وفای تو کو
پس عباس آب را از کف ریخته و مشک را بر دوش راست گرفت و سوار شد و از شط
فرات بیرون آمد و خواست که خود را باهل بیت رساند که سواره و پیاده سر راه
بروی گرفتند و حرب در پیوست و حضرت عباس تیغ را کشید و آن لشکر را بر هم درید
و میزد و می انداخت و نزدیک بود که ایشان را منهزم سازد که ناگاه آن ملاعین یکبار
حمله کردند و حضرت عباس را در میان گرفتند و از یمین و یسار بر او حمله ور گشتند
و عباس در میان ایشان حیران مانده بیت زیکطرف ز تف تشنگی پریشان حال
فتاده بیکس و بی آشنا میان جدال زیکطرف اثر گرمی هوای شدید زیکطرف هیجان
حرارت خورشید زیکطرف سپه ظلم از یمین و یسار نموده روز بر آن تشنه کام تیره و
تار زیکطرف غم محرومی از برادر خویش برای تشنگی اهل بیت در تشویش دگر غانده
برادر تاب جنگ بر اعدا میان لشکر کین مانده بیکس و تنها در این اثنا ناگاه نوفل ابن
ازرق بیخبر خود را بعباس رسانید و حربه حواله دست راست او کرد و دست راست
او را از بدن جدا نمود پس عباس مشک را بر دوش چپ کشید و با آن کوفیان و منافقان
آنچنان جنگ میکرد که ملعونی ضربتی بر دست چپ او زد و دست چپ او را نیز از بدن
جدا نمود پس آن مظلوم غریب مشک را بدندان گرفت و بر رکاب دشمن را از پهلوی خود
دور میکرد و چون دستی نداشت که دیگر بار جنگ کند پا بر اسب میزد که شاید از میان
آن قوم در رود و خود را بخیمهای حرم رساند و آب بآن تشنگان بلا چشاند ندا

دست که دفع بلا تواند کرد نه طاقتی که قیام جفا تواند کرد بخاطر آمدش از
اطفال اهل حرم ز تشنه کامی و در ماندگی برادر غم خطاب کرد بتوسن که ای
مبارک دم واپس بسوی خیمهای اهل حرم که شاید آب رسانیم تشنه کامان را
ز انتظار برآریم آن غریبان را چون آن قوم بی حیا دیدند که عباس می خواهد خود را
بخیمهای حرم رساند یکبار او را تیر باران نمودند آه ناگاه تیری بر مشک آمد
سوراخ شد و آبها بریخت عباس که این حالت را مشاهده نمود آه از نهاد بر کشید
و دل بمرگ داد چرا که شرم داشت که بی آب بخیمهای حرم رود آه همین بود که آن
آب در سبوش نماند برای دیدن احباب آبروش نماند ناگاه ملعونی تیر افکند
و تیر بر سینه مبارک او رسید و از پشت او در گذشت و دیگر نتوانست بر اسب
قرار گیرد و از آن زخم منکر از اسب در افتاد و گفت یا اخاه ادرک اخاک ای برادر
برادرت را دریاب بیت چو او فتاد بخاک آن ستمکش بی یار خطاب کرد بسوی
حضرت امام کبار که ای نتیجه امیدواری احباب بیا برادر در خون طپیده ات را دریاب
امام حسین که آواز عباس را شنید گریان شد و آه از نهاد برآورد و در آن وقت
محنت اثر در نزد امام حسین استاده بود چون گریه و ناله آن مظلوم را دید اسب
بیاورد و پیاده روی بمیدان نهاد از برای جد یافتن عباس چون نزدیک عباس
رسید او را دید در میان خاک و خون جان داده و از دندان فنا زروی بگلستان
بقا آورده و خود را بر روی وی انداخت و آغاز ناله و افغان کرد و واویلا

جمعی سوار و پیاده که در آنجا بودند یکبار بر آن نیک بخت حمله آوردند و اورا
از ضرب تیغ و خنجر و نیزه شهید کردند و ذره ذره گوشت اعضای او را بریده بودند اما امام حسین که اینحالت را مشاهده نمود اسب را بر انگیخت
و لشکر کفار را بر هم درید تا بر نعش عباس رسید آه دید که برادر بی دست میان خاک و خون افتاده و مشکی که برده بود از آب فرات پر کند غرقه خون
شده آه افتاده دید غرقه بخون پاره پیکری یارب نه بیند همچو منی برادری حضرت امام حسین ع که اینحالت را مشاهده نمود آهی از نهاد خود کشید
که زمین کربلا بلرزید و گفت الان انکسر ظهری و قلت حیلتی اینزمان پشت من شکست و چاره من کم شد بوقت از پا در آمدن بیچاره گشتم دگر نیز خوش دلی ز او آواره
گشتم

مجلس سیزدهم در شهادت نور دیده پیغمبر حضرت علی اکبر ع

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بمصیبة اول قتیل من
نسل خیر سلیل من سلالة ابراهیم الخلیل و الدری المضیء من مصباح التبجیل
الامام النبیل الذی طهره الجلیل و نطق بفضله التنزیل و ناغاه جبرئیل و
عزاه میکائیل الذی قتله اهل التحریف و التبدیل الذی دخر فوادهم
بالاباطیل و لم یفرقوا بین التحریم و التحلیل اشباه اصحاب الفیل علیهم لعاین
الله جیلا بعد جیل و قبیلا بعد قبیل قتیل الطغات و جدیل الغواة الظلمة البغاة
قتیل الظالمین و الاسیر بایدی الکافرین السید الشهید و السبط السعید ابی

الائمة و ابن خیر النساء الائمة الذی صلت علیه و تولت دفنه ملائکة السماء
مبلی البلاء و المنادی بالولاء فی عرصة کربلا نور حدقة رسول الله ابی الرسول
ابی عبد الله و الشکر لله الذی احل رزیتنا علی صاحب الکربات و خواض الغمرات
و رهین الحسرات و قتیل العبرات الذی اخرجه سفلة الاعراب و رذلة الاحزاب
من دار النبوة و الرسالة و مستقر سلطان الولایة و الخلافة الی محل الاحزان
و الغربة و بیت الهجران و الکربة بضعة لحم المصطفی و فلذة کبد المرتضی نور حدقة
الانبیاء و اکلیل مفارق الاصفیاء ابن مریم الکبری سید الشهداء ابی عبد الله
یا لها من مصیبة هدمت الکعبة و الحرم و اغارت علی دار هجرة فخر الامم تزلزل
منها الرکن و المقام و اضطرب منها بیت الله الحرام ابرزت بنات المهاجرین و الانصار
و التبس ثوب الفضیحة و العار حکو پر ای برادران از مصیبت اسیر محنت
غنا و غریب بیابان کربلا محتشم کشتی شکست خورده طوفان کربلا در خاک و خون
فتاده شهیدان کربلا گر چشم روزگار بر و فاش میگریست خون میگذشت از سر ایوان
کربلا نگرفته دست دهر گلابی بغیر اشک زان گل که شد شکفته ببستان کربلا
در آب هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند حرمت مهمان کربلا بودند دیو
و دد همه سیراب و میمکید خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا زان تشنگان هنوز بعیوق
میرسد فریاد العطش ز بیابان کربلا آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم کردند
رو بخیمه سلطان کربلا آندم فلک بر آتش غیرت سپند شد کز خوف خصم در حرم

افغان بلند شد ای برادران واقعه کربلا چه غمها که بر دلها گذاشته و چه داغها
که بر خاطرها نکاشته و قضیه آن دشت محنت و بلا چه خاکها که بر سر شیعیان ریخته
و چه اندوهها که از وطن ایشان بر انگیخته با جسمها که کاهیده و بنا جانها
که بالیده و با سینهها تنگ کرده و باد لها از بیدرد آورده که دید شرحه شرحه
ز شمشیر غصه دل بیهوده از جگر سر خود سپر کرفت برق است موج آب و ز خاک
خاک آه این چه آتش است که در خشک و تر گرفت نخلی که سر ز ده ز ابیا هیمبر سرد
دستجفای حادثه اش در تبر گرفت کردند سر فراز بتاج شهادتش میراث زخم
فرق پدر ز دلبر گرفت بریا دحلق تشنه مظلوم کربلا از دجله دیده ها ده نیل دیگر
مصاب شهید الطف جسمی انحله و کدر من دهری و عیشی ما احلا مصیبت شهید کربلا
جسم مرا کاهیده و روزگار و عیش مرا مکدر گردانید فما اهل شهر العشر الا تجدد
تعلی احزان بوسط فی البلاء و اذکر اولاد الحسین و ما جری علیه من الارجاس فی
طف کربلا هر گاه ماه محرم نو میشود محنت و بلا اندوه من تازه میشود و محنت و بلا
مرا فرو میگیرد و یاد می آورم آقای خود حسین را و آنچه بر انیماه در زمین کربلا از
کافران بیحیا باو رسید فو الله لا انساه بالطف قائلا لعترته الغر الکرام و من
تلاه الا فانزلوا فی هذا الارض و اعلموا بانی بها امسی صریعا مجدلا لا تجدوا فتم که
فراموش نمیکنم حسین را در آن وقت که بزمین کربلا رسید و باهل بیت خود گفت ای
عترت من درین زمین فرود آئید و بدانید که من درینجا کشته خواهم شد و بدن من

بر زمین خاک خواهد افتاد و اسقی بها کاس المنون علی ظماء و یصبح جسمی بالدماء
مغسلا و من درین زمین جام شربت مرگ را با تشنگی خواهم نوشید و جسم مرا بخون
من غسل خواهند داد فمال علیه القوم من کل جانب و القوه عن ظهر الجواد
مجدلا فراموش نمیکنم آن وقتی را که آن قوم نابکار رو بر حسین آوردند و او را از
مرکب افکندند و راح جواد السبط نحو نسائه ینوح و ینعی الطاهر المتبتل و آن
مرکب رو بخیمهای حرم روانه شد نوحه کنان و سر بر سنگ زنان از برای رسانیدن
خبر مرگ صاحب تشنه خود خرج کریمات البتول حواسرا فعاین مهر السبط و السرج
قد خلا دختران فاطمه چون صدای مرکب برادر خود را شنیدند پا برهنه بیرون
دویدند دیدند مرکب برادر خود را لجام گسسته و زین از پشت گردیده و آن
فادمین باللطم الخد و دلهفة و اسکبن دمعا حره لیس یصطلی سر افکندند
بر رخساره خود زدند که خون از آن جاری شد و از دیدهای خود اشک خونبار
اشک که حرارت آن هرگز زایل نخواهد شد فیا حسرة لا تنقضی و مصیبة الی ان
یری المهدی بالنصر اقبلا و احسرتاه و امصیبتاه ازین محنت که زایل نخواهد شد
تا قائم اهل بیت ظهور کند و این داد را بخواهد و لم انس زینب تستغیث سکینة
اخی کنت لی حصنا حصینا و موئلا فراموش نمیکنم زینب را در آن وقت که رو بسکینه کرده
شروع بنوحه نمود و میگفت ای برادر تو بودی که پناه و ملجاء من بودی اخی یا قتیل
الادعیاء کسرتنی و اورثتنی حزنا طویلا مطولا ای برادر کشته اولاد زنا پشت

و اشکستی واشده وماتم دائمی از برای من گذاشتی اخی لیتنی اصبحت عمیا ولا اری

جبینک والوجه الجمیل مرملا ای برادر کاش من پیش از این کور شده بودم و رخساره

چون ماه ترا آغشته بخون نمیدیدم وتدعوا الی الزهراء بنت محمد ایام رکنی قد

هوی وتنزلی لاه و فراموش میکنم زینب را در آن وقت که برادر خود فاطمه خطاب کرده

کار برادر بناه و امید من بطرف شد ایا امی حبیبک بالعری طریحا ذبیحا بالثماء

مغسلا ای مادر حبیب تو حسین در زمین کربلا کشته شد و بخون خود غسل داده شد

ایام نوحی فالکریم علی القنا یلوح کالبدر المبین علی الضیاء ای مادر نوحه کن برسری

که مانند ماه تابان بر سر نیزه میدرخشید و نوحی علی البحر الخضیب واسکبی دموعا

علی الخد التریب المرملا ای مادر نوحه کن بر حلقوم بریده شده و گریه کن بر رخسار

بخون آغشته خاک مالیده شده و نوحی علی الجسم التریب بدسه خیول بنی سفیان

فی ارض کربلا و نوحه کن ای مادر بجسمی که بر خاک کربلا افتاده و پامال ستم ستوران

اولاد ابوسفیان شده و نوحی علی السجاد فی القید بعده یقاد الی الرجس مغللا

و نوحه کن بر زین العابدین که دست و پای او را بر زنجیر بسته بودند و او را میکشیدند

بجانب یزید ملعون با وجود آنکه بیمار بود و از هجران پدر و حرمان برادر گرفتار بود آه

بیا که دفتر غم پیش یاد بکشائیم زبان بپرسش زین العباد بکشائیم که ای چراغ شبستان

مصطفی چونی بسوز شعله این داغ اشک چونی پدر در داغ یتیمی چگونه می سازی

ز داغ خنجر پدری اینچنین جدا چونی هزار جان مقدس فدای جان تو باد بجان کدازی

ای

این درد بی دوا چونی شکست پشت صبوری ز بار مهجوری بزیر بار بلا ماتم

دو تا چونی ز آه و ناله چه بیند و دل جگر ریش هست بدل خراشی آه و فغان ما

چونی خدای صبر دهد هم ترا و هم ما را چگونه میکند رانی در این بلا چونی بغیر شام

چرا که بلا سفری کردی چسان وداع تن بی سر پدر کردی ای اسیر همره آنکا دوران

راه سفر بد و پیش باد یتیمی چسان سفر کردی نه مانده بود ترا آب در جگر از غم

چسان بگریه لب خشک خویش تر کردی نه کردمد او از هی فلک مظلوم چگونه با ستم

ظالمان تو سر کردی جبین اهل حرم را بدست غم خواری چگونه پاک ز خونابه

جگر کردی ای برادران این مصیبتی هست که دیدها جن و ملک از آن گریانست و

سینهای وحش و طیور از آن بریان مشایخ اهل سنت در کتابهای خود نقل کرده اند

که در روز شهادت حسین از آسمان خون بارید و شافعی که از رؤسای ایشانست در شرح

وجیز که از مصنفات اوست نقل کرده است که این سرخی که در آسمان پید است در روز

قتل آن امام مظلوم ظاهر شد و قبل از این سرخی در آسمان نبود و باز نقل کرده است که

در روز شهادت آن سرور عالمیان هر سنگی که از زمین برمیداشتند در زیر آن

خون میجوشید و در آن روز خون میبارید و اثر آن خون در اشجار و نباتات

باقی مانند تا مدت مدیدی با وجود این تامل کنید که حال جناب مستطاب رسول الله

در این مصیبت چگونه خواهد بود و حزن و الم حضرت علی مرتضی در چه مرتبه

خواهد بود و اندوه و غم حضرت سیدة النساء بچه مثابه خواهد بود هیهات

داغ این ماتم در کانون سینها باقی خواهد بود تا روز قیامت که احکم الحاکمین

این داد را بخواهد و روایت که در روز قیامت قبه از نور از برای حضرت فاطمه

خواهد شد و گروهی از زنان اهل بهشت در خدمت او خواهند بود که خطاب خواهد

رسید که یا فاطمه ادخلی الجنة ای فاطمه داخل بهشت شو آن معصومه خواهد گفت

لا ادخل حتی اعلم ما صنع بولدی من داخل بهشت نمیشوم تا بدانم که چه بر سر

فرزند من آوردند و چرا این ظلم را بر او روا داشتند پس خطاب میرسد که ای فاطمه

بقلب قیامت نظر کن چون بمیان عرصات قیامت نظر میکند می بیند حسین ایستاده

و سر خود را در دست دارد در آن وقت حضرت فاطمه صیحه خواهد زد و ناله خواهد

کشید که از ناله او جمیع ملائکه و انبیا گریان خواهند شد و خواهد گفت واولداه

واثمرة فؤاداه پس جامهای خون آلود را بر خواهد داشت و بپای عرش الهی خواهد

رفت و خواهد گفت یا عدل یا جبار احکم بینی وبین قاتل ولدی حکم کن میانه

من و میانه کشنده فرزند من و لنعم ما قیل کانی ببنت المصطفی قد تعلقت

یداها بساق العرش والدمع اذرفت وفی حجرها ثوب الحسین مضمخا وعنها جمیع

العالمین تحسرت تقول ایا عدل اقض بینی وبین من تعدی علی ابنی بعد قهر

وقسوة حضرت پیغمبر فرمود بخدای کعبه قسم که در آن وقت پروردگار خود حکم

از برای دختر من خواهد کرد پس آتشی را که اسم آن هبهب است و هزار سال آن را

افروخته باشند تا سیاه شده باشد امر میکند که کشندگان امام حسین را

بخواهد

بخواهد چید و آن آتش نعره خواهد زد محتشم بترسم خدای قاتل او چون

رقم زنند بکباره بر جریده رحمت قلم زنند ترسم که بر گناه شفیعان

روز حشر دارند شرم کز گنه خلق دم زنند جمعی که زد بهم صفشان شور

کربلا در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند از صاحب حرم چه توقع کنند

باز آن ناکسان که تیغ بصید حرم زنند آه از دمی که با کفن خونچکان زخاک

آل نبی چو شعله آتش علم زنند فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت گلگون

کفن بعرصه محشر قدم زنند دست عتاب حق بدر آید ز آستین چون اهل بیت

دست بر اهل ستم زنند و بدانید ای برادران که گریه بر سرور شهیدان و سبط

سید آخر الزمان اعظم ذخایر روز درماندگیست و چگونه چنین نباشد و حال

آنکه بطرق معتبره وارد شده که روزی حسنین علیهما السلام وارد خواجه

عالم شدند در وقتیکه آن سرور در مسجد پیغمبر بمحراب رسالت داده و مهاجر

و انصار را جمع فرموده حضرت سید عالم که ایشان را دید نعل کشود و بجانب آن

دو نور دیده کار خود را در بر کشید و ایشان را در دو طرف خود نشانید پس

حسن را بوسید و بعد از آن حلقوم حسین را بوسید حضرت امام حسین را

از بوسیدن لبهای برادر رونده بوسیدن لبهای او ملالی بخاطر شریف رسید

و گریان بخدمت مادر آمد و عرض کرد که جدم لبهای برادرم را

بوسید و حلقوم مرا بوسید و لبهای مرا نبوسید مکر دهن من عیبی دارد

که خدام کراهت داشت که لبهای خود را بدهن مبارک من رسانند حضرت خیر النساء
که این را شنید برخواست و بخدمت جناب رسالت مآب رفت و کیفیت
قصه را بسمع اشرف رسانید حضرت رسول الله صلعم گریست و گفت ای فاطمه در این
سریست که نگفتن آن بهتر است حضرت فاطمه مبالغه نمود در بیان نمودن آن
سر حضرت فرمود که ای فاطمه بدانکه تقدیر چنان شده که در وقتیکه من و تو و
علی نباشیم حسن را زهر بنوشانند و او را هلاک کنند و حلقوم حسین را از تیغ
بیدریغ ببرند و او را غریب و بیکس شهید نمایند باین جهت من دهن حسن را
و حلقوم حسین را بوسیدم فاطمه که این را شنید گریان شد و ناله از دل بر آورد
و گفت ای پدر بزرگوار فای شهر یقطع راس الحسین و فی ای ارض یدفن و من
یکفل ایتامه بعد وفاته یعنی ای پدر حسین من در چه ماهی کشته خواهد شد و در کدام
زمین مدفون خواهد گردید و بعد از او که متکفل یتیمان او خواهد شد حضرت
فرمود یقتل فی یوم عاشورا و یدفن فی ارض کربلا مع اقربائه و احبته و یسبی
ایتامه کشته خواهد شد در روز عاشورا و دفن خواهد شد با خویشان و یاران
خود در زمین کربلا و بعد از او اطفال و اهل بیت او را اسیر خواهند کرد حضرت
خیر النساء که این را شنید آواز خود را بگریه و زاری بلند کرد و گفت ای پدر پس
حسین من کسی را نخواهد داشت که برای او گریه کند و تعزیهٔ او را بدارد حضرت
فرمود که ای فاطمه در مخصوص غم مخور که او را شیعیان و دوستان خواهند بود

که از وقت شهادت او تا انقراض عالم چون ماه محرم در آید لوای تعزیه بر افرازند
و در مصیبت او سینها چاک سازند و دلهای ایشان بریان و دیدهای ایشان
گریان باشد فاطمه عرض کرد که ای پدر هرگاه ایشان چنین یاری در خور فرزند
من کنند ما در عوض با ایشان چه خواهیم کرد حضرت فرمود که چون روز قیامت شود
من و تو دامان شفاعت بر میان زنیم و من شفاعت مردان ایشان کنم و تو شفاعت
زنان ایشان نمائی پس هر که امیدوار شفاعت پیغمبر و آرزومند حمایت ساقی
کوثر و طالب مراتب عالیه علیین و مشتاق مجاورت انبیا و مقربین است باید که
گریهٔ خود را در مصیبت حسین دریغ ندارد که این گریه ایست که در نزد خدا
ضایع نخواهد شد شعر حق لی ابکی دماء عوض الدمع الهتونی واجب و لا ادم
شده است بر من که عوض اشک خون از دیده جاری کنم لغریب نازح الدار خلی
من معین از برای غریب دور افتاده از وطن و بی یار و معین لترتیب الخد
دامی الوجه مرضوض الحسین از برای اینکه رخسارهٔ خون آلود او بخاک افتاده
و جبین مبارک او از ضرب شمشیر و خنجر خورد و ریزه ریزه شده بیت انساه بارض
الطف اذ قال اخبرونی ما اسم هذا الارض قالوا کربلا یا ابن الامین کجا
فراموش خواهم کرد حسین را در وقتیکه بزمین کربلا رسید و گفت که خبر دهید
مرا که اسم این زمین چیست گفتند ای فرزند رسول امین اسم این زمین کربلاست
فبکی شجوا و نادی یا لقومی حان حینی پس چون این را شنید گریست و گفت ای یاران

وقت اجل موعود من رسید ارض کرب و بلاء فی دیارها ظعونی این زمین کربلا
و محل محنت و عناست که مرا در این زمین دفن خواهید کرد و بها هتک نسائی
و فیها تقتلونی و در این زمین مرا خواهند کشت و هتک حرم و مخدرات مرا
خواهند کرد فانثنی نحو خیر الفاطمیات بلبن قائل یا اخت هلمی و
دعینی پس رو بجانب دختران فاطمه کرد و گفت ای زینب و ای کلثوم
بیائید و با من وداع کنید و اوصی السجاد و احمیه باجفان العیون و محافظت
کنید زین العابدین را و او را بر دیدگان خود جای دهید فرمتهم اسهم الاحقاد
عن ایدی الضغون پس بعد از زمانی تیرهای کینه و شمشیرهای عداوت
دیرینه بر او افکندند فهوی مثلوا طعینا آه للمثلو الطعین پس مجروح و نالان
بر زمین افتاد آه از جسد مجروح او وغدت زینب تبکی بعویل و زینبی وقتنا دی
و ادجالاه فقد خابت ظنونی پس زینب که پدر خود را چنین دید گریان شد و آه و
ناله بر آورد و فریاد میکرد که کجا رفتند مردان ما پدر دستگیر امیدهای من قطع شد
این جدی این حملات ابی این حصونی لیرونا و العدا قد هتکوا کل مصونی
حاسرات فی یسحبونی فی سهول و حزون کجاست جد من رسول الله و کجا رفت حملهای
دست پدرم و چه شدند پناهان من تا به بینند که دشمنان ما را از سراپردهای
عصمت و حجب رسالت بیرون آوردند و برهنه در کوهها و بیابانها میگردانند
واغیاثی فی نیاحی و البکاء قد احرقونی و اعجباه از یتیمان حسین که از گریه دل

مرا سوزانیدند و اشقائی فی اساری فی قیود یرمقونی و امصیبتاه از اسیران
حسین که در غل و زنجیر بودند و ایشانرا مشقت و زحمت می رسانیدند وا ضلالی
لوجوه کبدور فی دجون و اکرباه از برای روهائی که مانند ماه تابان بودند
ای برادران این اشعار از شیخ بزرگوار شیخ جمال الدین خلیعی موصلی است که
پدر او حاکم موصل بود و ناصبی و دشمن خاندان نبوت بود چون از مادر او
که ناصبیه بود پسری متولد نمی شد بمقتضای عقیدهٔ شوم خود نذر کرد که اگر
خدا پسری باو بدهد بشکرانه او را بر آن دارد که همیشه زایران حسین را که از
ولایت شام و جبل عامل می آمدند و عبور ایشان بموصل واقع می شد قتل نماید
و چون لطف الهی تعلق بهدایت او گرفته بعد از اندک مدتی جمال الدین
متولد شد و چون بمرتبهٔ رجال رسید مادر او را از نذر خود آگاه ساخته لاجرم
او بگفتهٔ مادر از عقب جماعتی از زوار کربلا که در آن ولا از موصل عبور
نموده بودند رفت چون بمسیب که در نزدیک کربلاست رسید و غبار آن سر
زمین بمشام او در آمد دید که زوار از آب فرات عبور نموده اند آنجا توقف
نمود تا وقتیکه زوار معاودت نمایند ایشانرا بکشد و در آنجا ببرکت وصول
غبار آن خاک پاک در خواب دید که قیامت قائم شده و او را بدوزخ می
برند و چون او را بدوزخ رسانیدند آتش در سوختن او متوقف شد
مالک دوزخ با آتش خطاب کرد که چرا در سوختن او توقف میکنی گفت چه گونه

اورا نبود از غم و حال انکه غبار ذوات کربلا بر او نشسته و در اندرون او
جا کرده اگر او را نشویند من در او تصرف میکنم لاجرم بشستن او مبادرت نمود
و بقدرت الهی آن غبار تمامی از آن دور نشد و در آن مرتبه آتش سر او را
بگرفت دیگر باره مالک با آن عتاب نمود و آن همان جواب گفت حال الذی ان
هول عتاب مالک از خواب بیدار شد و از عقیده باطل نصب و عداوت
برگشت و از خلص شیعیان شد و خلع لباس ظاهر نمود و مجاور آستان امام
حسین ع شد و چون طبع موزون داشت بمداحی و مرثیه گفتن از برای امام حسین ع
و سایر ائمه اشتغال نمود و از این حکایات معلوم میشود که ثواب زیارت
در چه مرتبه است و شرافت کربلا بچه مثابه است یا کربلا حویت ما لم
تحوه ارض سواک من الضیاء النبوی ای کربلا تو در بر داری خورشید تابانی را
که هیچ زمین دیگر مثل آن را در بر ندارد غیبت بطن الارض منک معظما و
عن وجه نفخوی بکل غضنفر پنهان کردی در زمین خود بزرگواری
باین سبب افتخار میکنی بر هر شجاعی نسل النبی المصطفی و جعیه تسبی بنات
الاصفر فرزندان پیغمبر را اسیر کردند همچنانکه رومیان و زنگیان را اسیر
کنند و یسیرون علی المطایا کالاماء بین الملا بکل واد و مقفر و ایشان را بر
شتران برهنه سوار کردند و مانند کنیزان در بیابانها گردانیدند و یصغرون
و یشتمون عداوة باو و من کان فی مجیر و با ایشان خواری میرسانند و از

دوی

دوی عداوت ایشان را دشنام میدادند بسبب حکم کافری بیایان و مخفی
نماند که از جمله قضایای دلسوز و وقایع محنت انگیز در دشت کربلا واقعه
شهید شدن نوگل گلستان شهادت و سرو نورسته بوستان سعادت
شبیه خلق الله سید انبیا و پاره تن حضرت خیر النسا و نور چشم سرور اولیا
یعنی علی اکبر قرة العین شهید است و کیفیت این واقعه هایله باین طریق
است که چون عباس شربت شهادت چشید و بغیر از امام حسین و علی اکبر
و علی اصغر و زین العابدین دیگر کسی از اهل بیت رسالت باقی نماند حضرت
امام حسین ع در آنوقت سلاح بر خود راست و عزم میدان کارزار کرد علی
اکبر که پدر را عازم میدان دید گریان گریان بنزد پدر آمد و عرض کرد که
ای پدر والا تبار دهر کج مباد بی تو که یک روز در جهان باشم چندان ای حبیب
توقف کن که من جان خود را در قدمت ببازم و زندگی خود در رهت فدا
سازم بعد از آن امر انشماست چون گفتگوی علی اکبر بسمع پرده نشینان حرم
رسید یکبار مادر و خواهران و عمها از خیمه بیرون دویدند و آواز
گریه و شیون بر آوردند و گفتند ای علی اکبر ما طاقت شهادت ترا نداریم
بر ما غریبان و بیکسان رحم کن و بالجمله همه مخدرات اهل بیت عصمت او را
از رفتن بمیدان منع میکردند و امام حسین نیز او را اجازت نمیفرمود
و علی اکبر تضرع و زاری میکرد و پای پدر را میبوسید و سوگند باو میداد

که مرا حفظ حرب کن که دیگر طاقت ندارم حضرت چون مبالغه او را دید
ناچار گشت و او را رخصت داد و با اهل بیت گفت دست از وی بدارید که عازم سفر
آخرت شده است و مشتاق لقای جد خود گردیده پس حضرت بدست مبارک
خود سلاح در وی پوشانید و در آنوقت شاهزاده هجده ساله بود و در حسن
و جمال و فضل و کمال عدیل نظیر نداشت روی چون ماه و گیسوی چون مشک
سیاه و در صورت شبیه ترین خلق الله بحضرت رسول الله ص بود و هرگاه
اهل مدینه مشتاق لقای سید عالم شدند بیامدندی و بر روی شاهزاده
علی اکبر نظر کردندی و هرگاه شوق استماع کلام سید انام بر ایشان غالب
شدی بنزد وی می آمدندی و کلام وی را میشنیدند اما چون علی اکبر بر اسب
عقاب سوار شد و عازم میدان شد مادر و خواهرها در رکاب و عنانش
آویختند بجای اشک خون از دیده میریختند در آنوقت حضرت امام حسین
آب از دیدهای مبارک فرو ریخت و دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد
و گفت اللهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد برز الیهم غلام اشبه الناس
خلقا و خلقا و منطقا برسولک بار خدایا گواه باش که فرزند رسول تو شبیه
ترین مردم در صورت و سیرت و گفتار بآنحضرت بسوی ایشان میرود و هم ما هرگاه
مشتاق جمال پیغمبر تو میشدیم بجمال او نظر میکردیم پس علی اکبر جلوه کنان بمعرکه
آمدند و مانند خورشید تابان از افق میدان طالع شد و عرصه آن معرکه

از نور

از پرتو شعاع طلعت وی منور شد سپاه مخالف نظر کردند جوانی دیدند
با قامتی چون سرو روان و رخساری افروخته تر از گل ارغوان و دو
گیسوی بافته مغبر مجعد مسلسل در پیش رو انداخته و دو گیسوی چنین از
عقب همگی از جمال او حیران و آواز بتسبیح و تکبیر و تبارک الله احسن الخا
لقین بلند کردند فریاد بر آوردند که ای پسر سعد این جوان کیست که ما را
بحرب او تکلیف خواهی کرد عمر سعد چون در نگریست شاهزاده علی اکبر را بر اسب
عقاب سوار دید گفت ایقوم بدانید که این پسر نبیک حسین است که در شکل
و شمایل شبیه حضرت پیغمبر است در آنوقت حضرت امام حسین با ابن سعد خطاب
کرد با آواز بلند که قطع الله رحمک کما قطعت رحمی خدا نسل ترا قطع کند هم
چنانکه نسل مرا قطع کردی اما شاهزاده علی اکبر به هیئت و شمایلی که شنیدی
اسب خود را در عرصه میدان بجولان در آورد و گفت انا علی بن الحسین ابن علی
نحن و بیت الله اولی بالنبی منم علی فرزند حسین ابن علی ما و خانه خدا نسبت
به پیغمبر اولی و اقربیم از هر کسی و هر چیزی اضربکم بالسیف احمی عن ابی
ضرب غلام هاشمی علوی و در نصرت و حمایت پدر جان فشانی میکنم و شما
شمشیر میزنم تا بپدر این چگونه است ضرب پسر هاشمی نسب که فرزند شیر خدا است
و علی اکبر هر چند مبارز طلبید کسی بمیدان او نیامد پس آن شیر بچه شیر خدا
شمشیر از نیام کشید و خود را بلشکر مخالف زد و شور و غلغله در میمنه و میسره

وقلب وجناح آن سپاه افکند و بهر طرف که رو میکرد گروهی را بخاک هلاک
می افکند و بهر جانب که متوجه می شد از کشته پشته میساخت صد و بیست نفر
از آن گروه بی عیان را بسوی جهنم فرستاد و تشنگی بر او غالب شد پس مراجعت
نموده پیش پدر آمد و گفت یا ابتاه العطش یا ابه العطش قتلنی تشنگی مرا
میکشد و ثقل الحدید اجهدنی و سنگینی آهن اسلحه مرا رنج و تعب میدهد
فهل الی شربة من الماء سبیل آیا بجرعه از آب راه توان بود و توانا شد که
در این صحرا قطره آب پیدا شود که بکام تشنه من برسد حضرت امام حسین که این
سخنان از فرزند ارجمند خود شنید بزار زار گریست گریستنی که محاسن مبارک
تر شد و گفت یا بنی یعز علی محمد و علی علی ابن ابی طالب و علی ان تدعوهم فلا یجیبوک
و تستغیث فلا یغیثوک ای فرزند بخدا قسم که بر محمد مصطفی و علی مرتضی و بر
پدر تو دشوار است که ترا باین حالت مشاهده نمایند و بر ایشان گران است که تو
ایشان را بخوانی و نتوانند اجابت تو را نمود و پناه بایشان بری و نتوانند بداد
تو برسند پس او را نزد خود طلبید و خاک از صورت و لب و دندان و دهان او
پاک کرد ایشد و زبان جگر گوشه خود را بدهان خود گذاشت و مکید و انگشتر
حضرت رسالت مآب را در دهان وی گذاشت و گفت ای نور دیده برو و جنگ
کن در این زودی از شراب حوض کوثر از دست جد بزرگوارت حبیب مصطفی رسول خدا سیراب
خواهی شد و دیگر هرگز تشنگی نخواهی دید پس علی اکبر بمیدان معاودت نمود و مبارز

طلبید

طلبید و کسی از مبارزان نامدار بمعرکه آن شیر بچه شیر بود در گذار آمدند
و از دست او شربت هلاکت چشیدند و خود را بر قلب لشکر زد و شصت نفر
دیگر بجهنم فرستاد فغان و شورش در لشکر ابن سعد افتاد و نزدیک بود
لشکر از یکدیگر متفرق شوند ابن سعد که این حالت را مشاهده کرد محکم ابن طفیل
و ابن نوفل را که از شجاعان لشکر بودند طلبید و بهر یک هزار سوار داد و گفت
باید که این دو هزار یکباره بر این جوان هاشمی حمله کنند تا کار سازی او را
بکنند پس آن دو هزار سوار ستمکار یکباره بر علی اکبر حمله کردند آن شیر بیشه هیجا
یاد کرد و در دو در بر شمشیر فرستاد و بیک حمله آن دو هزار سوار را بر گرفته تا
قلب لشکر بدواند و مانند شیر که در میان رمه افتد میزد و میکشت تا جمع بسیاری
از ایشان را هلاک کرد و ابن سعد که آن حالت را مشاهده نمود بانگ بر همه سپاه
زد که ای نامردان این طفل پشتی بیت کرد او را بکین پیدا ستمکار جمع سپاه از
چار جانب پیدا شدند و دور علی اکبر را گرفتند و در آن وقت آن جگر گوشه رسول خدا
در دریای حرب غوطه ور گردید و آن قوم بی رحم از یمین و یسار او بر وی می آمدند
و هر یک بر او زخمی می زدند یکی بضرب شمشیر زخم بر بدن او می زد و دیگری
بطعن نیزه جسم لطیفش را مجروح می ساخت یکی تیر بر آن جناب او می افکند
و دیگری خنجر بر آن حواله سینه مبارک او میکرد تا بدن منورش از ضرب
شمشیر و تیر و نیزه پاره پاره شد و با وجود این با آن قوم بیدین محاربه میکرد

و دست از کوشش بر نمیداشت آه پس منقذ بن مره عبدی ضربتی بر فرق همایون
علی اکبر زد که تا ذقن شکافته شد و بر روی زمین در افتاد و فریاد وا
ابتاه بر آورد و چون دیگر طاقت استقامت نداشت یال اسب را گرفت و عنان را
بر گذاشت مرکب اول او را بمیان لشکر مخالفان برد چون دید که چون بنزدیک
هر یک از آن مخالفان میرود ضربتی بر صاحب او می زنند آن مرکب علی اکبر را
برداشته از میان میدان بیرون برد و بجائی برد که بجانب لشکر مخالف دور بود
لهذا علی اکبر از نظر امام حسین غایب شد حضرت اسب را برانگیخت تا کنار جولان
میدان علی اکبر را ندید فریاد زد که یا علی یا علی کجا از طرفی آواز برآمد که یا
ابتاه ادرکنی ای پدر بفریاد من رس امام حسین ع مرکب را از آنجا راند و گفت
یا علی از طرف دیگر آواز علی اکبر بر آمد که یا ابتاه ادرکنی از عقب آواز برفت او را
نیافت باز فریاد کرد که یا علی آواز نیامد حضرت مضطرب و متغیر الحال شد صف لشکر
مخالف را از هم بدرید علی اکبر را ندید در ساحت میدان نگاه کرد او را کشته یافت
فریاد یا علی بر آورد که ناگاه ذوالجناح عنان از دست صاحب ربود و از لشکرگاه
روی بجانب بادیه نهاد و هر چند حضرت عنان او را بازکشید تمکین نکرده تا
مسافتی بسیار از میدان جدال دور شد دم بدم حضرت ندای یا علی یا علی میکرد
و آب از دیده های می ریخت و بزبان حال میفرمود ز فرقت تو دلی دادم هزاران
درد ز هجر تو نفسی دادم و هزاران آه و در اثنای این حال نظر امام حسین ع

بر مرکب

بر مرکب علی اکبر افتاد و علی اکبر را ندید خواست که این مرکب را بگیرد مرکب رو برتافت
و در بیابان بادیه نهاد و در جلو امام حسین می رفت و مانند دلالت کنندگان
رو بر میگردانید تا حضرت از عقب وی برود لهذا امام حسین از عقب مرکب
میرفت تا موضعی رسید که اسب استاده نگاه کرد فرزند خود را دید که بر میان
خاک و خون افتاده و چون مرغ نیم بسمل می طپید شه ستمزده بعد از تجسس
بسیار رسید بر سر آن نور دیده آخر کار نظر کند سوی آن فروغ دیده دل
افتاده دید بخونش چو طایر بسمل بدست و پا زدن آن نور دیده تن بوده
ببحر خون خود افتاده و شناور بوده آن حضرت امام حسین ع فی الحال پیاده شد
و پیش وی نشست و دست بر پیشانی وی نهاد و گفت قتل الله قوما قتلوک
خدا بکشد گروهی را که ترا اینچنین کشتند و بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگی آن
در آن حال علی اکبر چشم گشود و جمال با کمال پدر را دید و گفت یا ابتاه می بینی حضرت
گفت چه چیز را گفت هذا جدی رسول الله جدم محمد مصطفی ص دو قدح از
شربت بهشت را در دست دارد یکی را بمن میدهد که بنوش و من میگویم که هر دو را
بمن ده که بغایت تشنه ام میفرماید ای علی اکبر یکی را از برای پدرت آماده
کرده ام که او را نیز با لب تشنه و جگر سوخته نزد من خواهد آمد و میفرماید
العجل العجل یا حسین فانا مشتاق الیک بشتاب ای حسین دیگر طاقت مفارقت
ترا ندارم اما حضرت علی اکبر را برداشت و بر اسب عقاب بسته بر در خیمه آورد

وقتیکه بخیمه گاه رسید هنوز رمقی از او مانده بود حضرت فریاد بر آورد که ای
زینب ای کلثوم ای شهربانو ای سکینه بیائید دیدار بازپسین علی اکبر به
بود کیان سرادق عصمت از خیمها بیرون دویدند وحضرت سر او را در کنار
گرفت ومادر وخواهران وعمه ها در دور او حلقه ماتم زدند وبا او وداع
بازپسین نمودند **بیت** آتش افتد در جهان کز خامه آرد بر زبانه سود
ای مادر که بیند چو تو فرزندی چنین وقت رفتن چشم بحسرت چو برهم می نهاد
آتش اند رخشک وتر زد از نگاه آخرین آستین بر چشم تو از کهکشان ماند
آسمان بر جهان افشاند چون آن پاک اعدا من آستین کو مرشد بار ارشود
الفراق والوداع کرد چون آن سرو نوروس رفتن خود را یقین بود انجام کلامش
این سخن کای دوستان چون زنقش این بنیان سبز کرده بوستان ارغوان وسنبل
ستان من یاد آورید در گلستان چون نسیم از سنبل افشاند غبار از نسیم جعد
مشک افشان من یاد آورید سرو چون نازد بخوبی در بهارستان ناز از سهی سرو
نگارستان من یاد آورید دامن گل در چمن بلبل چه آلاید باشک ارغوان واز
دیده گریان من یاد آورید من بخاک آسوده وای عهد وپیمان با شما دوری
از عهد من وپیمان من یاد آورید پس حضرت امام حسین ع بعلی اکبر گفت ای فرزند
ارجمند وای آرام دل مستمند باید بخود سخنی کو با مادر تکلمی کن ای فرزند تو رخ
بند رخویش چشم خود واکن باهل بیت سر لعل خویش گویا کن علی اکبر گفت یا ابتا

قریم

می بینم که درهای آسمان گشاده است وحوران قدحهای شربت بهشت در دست دارند
ومنتظر من اند این بگفت واز محنت آباد سراچه فانی بعالم جاوید خرامید
ونقد جان بجان آفرین تسلیم کرد در آن وقت فغان وغلغله از اهل حرم بر آمد
چو غنچه بر تن خود جامه چاک میکردند وفغان زسوز دل دردناک میکردند
بخون خویش چو افتاده غرقه اش دیدند فغان واعلیا بر فلک رسانیدند
وفغان واضطراب مادر از همه بیشتر بود ومیگفت ای جان مادر وای نور دیده
مادر وای در خون طپیده مادر چو لاله بر سنبل بخون لعیان شده رخ جوش
لاله تو چون شاخ ارغوان شده چرا فتاده ز پا سرو قد موزونت چرا زخون
شده رنگین عذار گلگونت چرا زباد ستم کاکلت پریشانست زجوش زخم
بخون پیکر تو غلطانست بگو که سرخ بخون لاله عذار تو کرده که ام مشکل این
زخم را نگار تو کرده وحضرت امام حسین گفت ای جان پدر بیش از من رفتی وداغ
را بر دل من نهادی ای عزیز پدر کجا رفتی وز کنار پدر چرا رفتی بر خوردی
ز بوستان حیات سوی کاشانه بقا رفتی مصطفی جد تو است میدانم که
بنزدیک مصطفی رفتی فرع زهرا ومصطفی بودی سوی زهرا ومصطفی رفتی
والم درد امام حسین را در آن وقت کسی داند که مانندش بمهاجرت فرزند دلبندی
ریش شده باشد هلال جان من آن بیدار اند که روزی از جوانی دور ماندی
وراوی میگوید که در آن حال که نعش علی اکبر افتاده بود در اهل حرم گریه و

شیون میکردند دیدم از سرادقات عصمت وجلالت وخیمهای خانواده رسالت
کودکی بیرون آمد چون خورشید تابان وگوشواره در گوش او بود واو در هشت
وحیرت بجانب راست وچپ مینگریست واز خوف لرزه بر بدن آن طفل معصوم
افتاده بود وگوشوارهای آن از اضطراب وبیم می لرزیدند ناگاه هانی بن بعث
ولد الزنا از لشکر ابن سعد جدا شد وگفت من میروم تا این طفل را بکشم پس آن
ملعون یکسر آمد تا حوالی آن طفل وبکمر تیغ بآن طفل معصوم زد که بر رو در افتاد
وجان خود را تسلیم کرد ودر آن وقت شهربانو مدهوش ایستاده بود ونگاه میکرد
ویارای سخن گفتن نداشت وگویا مرغ روحش پریده بود آه از این ودر این شود
فلک این انقلاب جلست آرام بیخودی وسکون اضطراب شد موها بخون
فرق شهیدان خضاب شد آغشته مشک ناب بلعل مذاب شد واویلاه
آمد ز آب دیده من کو بها ابتر گشت از خراش سینه من نالها فگار سوز دلم
نکرد تب وتاب این عزا هر جا فتاده اشک رفیق کشته داغدار آه لم ابالك
ربعا دارس العرصات اضحت معارفه من النکوات ای بوستان من غمکویر
بخرابی دیار واوطان وبر مفارقت یاران واخوان لکن بکیت علی جریر محمد
فیهن فوق عوادب البدنات بلکه گریه من بر حرم محترم فرزند پیغمبر است که
ایشانرا بر پشتان برهنه سوار کردند ودیار بدیار در میان قوم اشرار نابکار
گردانیدند بابی بنیات البتول نوادیا من عظم اخوان وطول شتات بدد

ومادرم

ومادرم فدای دختران فاطمه که از بسیاری اندوه وحسرت نوحه وزاری میکردند
والراس منتصب وزینب عنده ودموعها تجری علی الوجنات سر مبارک
امام حسین را بر نیزه نصب کرده بودند وزینب خاتون در پای نیزه نگاه
بآن سر میکرد واشکهای خونبار بر رخساره خود جاری می نمود ونصیح واخواه
وتدعوا یا اخی وخلیفة بعظایم النکبات وصیحه میزد وناله میکرد ومیگفت
ای برادر وای پناه من در بلایا ومحن لهفی علیك وانت ناق بالعراء
ملقی علی الرمضاء فی الفلوات ای برادر واویلا که در این شدت کو مانده
تو در صحرای کربلا افتاده لهفی علی ما نیل منك بکربلا من قتل ابناء وسبی بنات
واحربا از آن غصه در کربلا بتو رسید از کشته شدن فرزندان واسیر شدن
دختران لهفی لما اودعت قلب محمد وفؤاد فاطمة من الحسرات وامصیبتاه
از اندوه وحسرتی که از مصیبت تو بدل محمد مصطفی وخاطر فاطمه زهرا صلوات
الله علیه رسید **مجلس چهاردهم در شهادت سرور سینه فخر**
انبیا جناب سید الشهدا علیه افضل التحیه والثناء
بسم الله الرحمن الرحیم نحمدك یا من اعظم رزیتنا علی ابی الائمة وسراج
الامة سبط المصطفی وابن المرتضی شبل الزهراء واخ الحسن المجتبی مهجة
رسول الله وبهجته الذی قتلوه عبیده وودعته مولانا ومولی الخلق
ابی عبد الله الحسین ونقدسك یا من اجل مصیبتنا بصاحب المصیبة الراتبه

والدمعة الساكبة المذبوح الطّين والمقطوع الوتين غريب الغرباء وا
الكرباء قتيل الظماء جسمه غريق بالدماء الذبيح العطشان والسليب العريان
المعفّر الخدّين ابی عبد الله الحسين يا لها من مصيبة بكت عليه السماء
بالدماء وذبح بسيف الجفاء من القفاء المسلوب الرداء والمنبی للنساء
والمطروح بارض كربلا والمحروق الخباء والشهيد العريان وصاحب الاخوان باكی
العينين ابی عبد الله الحسين وواعجباه من ذرية من هو نحره منحور وصدره
مكسور وجسده على التراب غير مستور وراسه على الرماح مشهور شيبه بدمه
خضيب وخدّه على الارض ورحله نهيب وهو بكربلاء شهيد غريب دامی
الوديدين ابی عبد الله الحسين ونستدعی منك ان تصلّی على نبيك وابنته
ونبيك وولد مخصوصا على الشهيد الغريب والسليب التريب الذی دمه
غسله وشيبه قطنه والتراب كافوره ونسج الرياح اكفانه وعيدان الرماح
نعشه وقلوب من والاه قبره المقتول يوم الاثنين ابی عبد الله الحسين ونبتهل
اليك ان تعذب الكفرة الفجرة الذی صالوا على رسولك وعترته وقتلوا
اخاه زوج ابنته وذبحوا سبطه وابن كريمته طريدا عطشانا بغصته وحرقوا
رحله وخبائه وسلبوا بناته ونسائه الذی هو واخوه للرسول بمنزلة
العينين ابی عبد الله الحسين ای چرخ بیده شب وروزت دریده باد از دلت
سرشك كواكب چكيده باد خون حسين می چكيد از بال ذو الجناح ای روزگار دست

جفایت

جفایت بریده باد زهرا درون خاك كفن چاك می زند پیراهن شكیب محبّان
دریده باد سیرند اهل بیت رسول از حیات خویش دست امل ز خون
تمنا كشیده باد آه از مصیبت نور دیده مصطفی وجگر گوشه فاطمه زهرا
وفرزند علی مرتضی وبرادر حسن مجتبی آب ورنگ گلستان رسول الله ونو نهال
بوستان ولی الله غریب غریبان وپیشوای شهیدان وسرگشته وحیران
واسیر محنت وحرمان آنكه یاران وفرزندان وبرادران او به تیغ بیدریغ
از پا در آوردند وبدنهای مطهر ایشان را در زمین كربلا در میان خاك وخون
افكندند وآتش سوزان بخیمهای ایشان افروختند واموال واسباب ایشان را
بغارت بردند وآنكه زنان ودختران اورا كوفیان بیوفا وشامیان بی شرم و
حیا اسیر كردند محتشم ای چرخ غافلی كه چه بیداد كرده ووز كین چها درین
ستم آباد كرده در طعنت این بس است كه با عترت رسول بیداد كرده خصم
تو امداد كرده ای زاده زیاد نكرده است هیچكه نمرود این عمل كه تو شداد
كرده كام یزید داده از كشتن حسین بنگر كه را بقتل كه دلشاد كرده
بهر خسی كه بار درخت شقاوتست در باغ دین چه با گل وشمشاد كرده با
دشمنان دین نتوان كرد آنچه تو با مصطفی وحیدر واولاد كرده حلقی كه سرور
سوده لعل لب خود نبی بر آن آنجا ز دوده اش زخنجر بیداد كرده بنیاد ام كدام
دلی است كه درین مصیبت سوزان نیست وچه چشمیست كه درین محنت خونبار نشد

باشد ز سنگ خاره دل بی تعورش هركس ازین خبر شود آگاه جان بود
احرام بسته ره كه احرام این غزا بود ارد از زمین وهفت آسمان بود
اگر بدیده بصیرت تامل كنی بر تو معلوم خواهد شد كه انده این قضیه
در هر دوری ساری واشك حسرت از دیده هر مخلوقی جاری شیخ بهاء الدین
محمد از والد خود نقل كرده كه در عصر او در مسجد كوفه دری سرخ رنگ یافته
شد كه در آن این شعر نوشته بود بهیئتی كه معلوم بود كه از عمل آدمیان نبود
انا در من السماء نثرونی یوم تزویج والد السبطین یعنی منم دری كه در روز
تزویج فاطمه مرا از آسمان نثار كردند كنت اصفی من اللجین بیاضا صبغتنی
دماء نحر حسین از نقره سفید تر وصاف تر بودم لیكن خون حلقوم حسین مرا
سرخ رنگ كرد ودر بعضی از كتب اصحاب منقولست كه كعب الاحبار روزی اهل
مدینه را خبر میداد از قضایا ووقایع آتیه كه در كتابها خوانده بود در اثنای
سخن گفت اعظم وقایع واصعب نوایب كشتن امام حسین خواهد بود وچنین خوانده ام
كه اورا شهید كنند هفت آسمان خون بگریند گفت ویلكم ان قتل الحسین
امر عظیم وای بر شما بدستیكه كشتن حسین كاریست بزرگ واولیت صعب كفلا
وهو نور حدقة فخر المرسلین وبضعة سیدة نساء العالمین چگونه كشتن او
امر خطیر نباشد وحال آنكه او نور دیده فخر پیغمبرانست وفرزند خاتم رسولانست
وسبط سید آخر الزمانست وپاره جگر التماست وجگر گوشه علی مرتضی ونجم آل عبا است

باد

بآن خدائی كه جان كعب در دست اوست كه چنین خوانده ام كه اتو وهرا كه اورا
شهید كنند گروهی بسیار از فرشتگان بیایند وبر روضه وی باستند و
بگریند تا قیامت وهر كه از كربلا به زیارت او آیند وهر روز جمعه هفتاد هزار
فرشته بر قبر وی فرود آیند وزاری كنند وچون بامداد شود بصوامع طاعات
رجوع نمایند وآن بقعه كه او در آن دفن شده بهترین بقاعست وهر كی
مشتاق زیارت آن بقعه است ودر هر روز گروه بسیار وطوایف بیحد و
شمار از ملائكه وجن وانس بزیارت حسین می روند وبر مصیبت او می گریند
وچنین خوانده ام كه اهل آسمانها اورا ابو عبد الله مقتول خوانند وفرشتگان
زمین اورا ابو عبد الله المذبوح خوانند وملائكه دریا اورا حسین مظلوم
گویند وملائكه هوا اورا حسین شهید خوانند بر قتل حسین ارض وسما می
گریند از عرش علا تا بثری می گریند ماهی در آب ومرغ در روی هوا دائم
شاه كربلا می گریند ای تشنه فرات یكی دیده باز كن كز آب دیده بر سر قبر تو
دجلهاست هر سال تازه می شود این درد سینه سوز سوزی كه كم نگردد ودردی
كه بی دواست القلب لسبط مصطفی مقروح والعین علی بكائه مجروح قد صار
شهید ابدا بالغربة یا قوم علی الشهید نوحوا نوحوا بعضی از بزرگان گفته اند
كربلا خاكیست كه در آن تخم شهادت كشته اند وآب آنرا از دیده دوستان
وهواداران میطلبند پس هركه از جویبار دیده آبی بخاك كربلا نوستد هر آینه

تخم سعادتی که در محبت اهل بیت رسالت کاشته باشد باین آب دیده پرورش
نماید و چون از منزل دنیا که مزرعهٔ آخرت است بیرون رود محصول آن نعیم
جنت و نسیم بهجت خواهد بود پس بر هر یک از شیعیان و پیروان خاندان ولایت
لازم است که چون ماه محرم در آید تجدید ماتم شاه شهیدان نماید و شوریده
عزادار غریب کربلا شوند و نالهای زار زار از دل افگار بر آورند و سیلاب
اشک حسرت از جویبار دیدگان جاری سازند خصوص در روز دهم محرم
که روز عید و مصیبت خیر النسا است و روز اندوه و محنت فرزندان علی مرتضی است
امروز در شمار تکمیل عشور غم عاشوریش از برای همین نام کرده اند از حشمت
مصیبت سلطان کربلا جانها چه بی‌کفن در انجام کرده اند این بیدادها تمام
شامیان صبح تمام ماتمیان شام کرده اند دلهای ذریهٔ علویه از این غم نالان
و سینهای عترت فاطمیه از سوز این ماتم بریان خاطرهای دختران بتول عذرا
در این مصیبت پریشان و دیدهای فرزندان شیر خدا در این محنت خون‌فشان از
حضرت امام رضا ع روایت که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت جنگ و جدال را
در آن حرام میدانستند بسبب حرمت آن و بنی امیه در آن محلال دانستند
و ریختند خون ما را و در آن ماه هتک حرمت ما را نمودند و طفلان ما را و زنان
ما را اسیر کردند و آتش بخیمهای ما انداختند و آنچه در آن بود از اسباب
و اثاث البیت آن فرزندان رسول خدا و دختران فاطمه بودند و حرمت حق ما را

رعایت

رعایت نکردند آه ان یوم الحسین بکربلا قد اقرح جفوننا و اسبل دموعنا
آه روز کشتن حسین در کربلا چشمهای ما را مجروح کرد و اشکهای ما را جاری کرد
در آن روز عزیزان ما در کربلا ذلیل شدند و آن روز ما را در اندوه و بلا گذاشت
تا روز قیامت فعلی مثل الحسین فلیبک الباکون پس باید گریه کنندگان بر مثل
حسین بگریند که گریستن بر او میریزد گناهان بزرگ را و از حضرت امام حسین ع
روایت که فرمودند انا قتیل العبرة منم کشته گریه و اندوه ما ذکرت عند
مؤمن الا بکی و اغتم لمصابی در نزد هیچ مؤمنی مذکور نمیشوم مگر اینکه گریان
میشود و از برای مصیبت من مغموم میگردد و مند روزی میگویند من بگوش
خود از امام حسین شنیدم که فرمود هر که یکقطره اشک در مصیبت من
بریزد خدا او را در بهشت ابد الآباد ساکن کرداند و از امام زین العابدین
روایت که هر که چشم او از گریه در مصیبت پدرم تر شود خدا او را در غرفهای
بهشت ساکن میگرداند و از حضرت امام محمد باقر ع روایت که خدا رحمت کند شیعیان
ما را که در حزن و اندوه در مصیبت جدم حسین با ما شرکت کردند پس هر که از
ایشان یکقطره اشک از چشم او جاری شود و بر رخسارهٔ او برسد بسبب مصیبت
ما خدا او را در مقعد صدق از جنات عدن جای میدهد و از حضرت صادق
فرمودند که آسمان چهل روز بر جدم حسین خون گریست و زمین چهل روز بر
حسین گریست بسیاهی و خورشید چهل روز بر او گریست بکسوف و سرخی و کوهها

از هم پاشیده و پراکنده شدند و دریاها موج بر آورده جاری شدند و ملائکه
چهل روز بر آن شهید بیکس گریستند و هیچ زنی از ما خضاب نکرد و سرمه نکشید
و موی خود را شانه نکرد تا سر عبید الله بن زیاد را آوردند و ما همیشه در
مصیبت گریانیم و هر وقت اسم حسین در نزد جدم زین العابدین مذکور میشد
اینقدر میگریست که از گریه ملائکه آسمان و هوا گریان میشدند و نیز از آنحضرت
روایت که چون روز دهم محرم میشود گروهی بسیار از ملائکه نازل میشوند و با
هر یک از ایشان شیشه از بلور سفید باشد و در مجامع تعزیهٔ حسین میگردند و
اشکهای گریه کنندگان بر حسین را در آن شیشها میکنند و چون روز قیامت شود
آن اشکها را بر آتش جهنم خواهند ریخت آتش از گریه کنندگان هزار سال دور
خواهند شد فیا شیعة المختار نوحوا المصرع الشهید و بالدمع الغزیر فجودوا
پس ای پیروان رسول مختار نوحه کنید از برای امام قتیل شهید و نیکوئی کنید
بریختن اشک بسیار تطاء الخیول العادیات بکفها ویسفی علیه بعد ذاک
صعید گریه کنید بر بدنی که اسبان او را پامال کردند و بعد از آن بادها
زمین را بر آن افشاندند و آل رسول الله یشهرن فی الملاء و آل ابن هند فی الخدور
قعود آل رسول را در میان مردم میگردانیدند و آل ابن هند در پشت پردها
نشسته اند تبدی النساء الفاطمیات حسرا علیهن من نسج النکول برود
دختران فاطمه که پرده نشینان سرادقات عصمت بودند همه را با اندوه و

حسرت

حسرت از خانها و خیمهای خود بیرون آوردند و بعوض لباس جامهای از
اندوه و ناله پوشیده اند نوادب بخدشن الوجوه تفجعا و یلطم
بالایدی لهن خدود نوحه کنندگانی اند که روها را میخراشند و دست
بر رخسارها میزنند فقوموا باعباء العزاء فانه جلیل و اما غیره فرهل
ای شیعیان بیاد آرید عزا را که این عزای بزرگیست و غیر آن در جنب آن اندکیست
حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هر که در روز دهم محرم که روز عاشورا است
زیارت کند حسین را یا بر او بگرید و مصیبت او را بر یاد دارد و چون بعضی از
برادران ایمانی خود را ملاقات کند گریان باشد و تعزیت گوید ایشان را
بمصیبت آنحضرت باین نحو که عظم الله اجورنا بمصابنا بالحسین و جعلنا
و ایاکم من الطالبین بثاره مع ولیه الامام المهدی من آل محمد علیهم السلام
پس من که جعفر بن محمدم ضامنم و کفیلم که در روز قیامت ملاقات کند خدا را
با ثواب دو هزار هزار حج و دو هزار هزار عمره و دو هزار هزار جهاد که همه را
با رسول خدا ص و ائمه طاهرین ع کرده باشد فیا اهل عاشور لهفی علی الدین
خذوا حدادکم یا آل یاسین ای اهل عاشورا و ای عزاداران فرزند شافع
یوم النشور وای بر دین وای اهل یاسین وای مصیبت‌داران فرزند شفیع
روز بازپسین امروز بازپسین امروز زینتهای خود را بکنید و لباسهای
رنگارنگ از خود دور افگنید و لباس سیاه در بر کنید روز عاشورا است

بودادید از سراج کبری و اندرین ماتم پلاس عجز در کردن کنید چاک سازند
از غم شاه شهیدان جیب جان قطرهای خون زجیب دیده در دامن کنند
الیوم تشقق جیب الدین واشهبت نبات احمد بغیب الیوم والضین
امروز کربیان دین پیغمبر صد دریده شده و دختران احمد را اسیر نموده اند
همچنانکه رومیان و فرنگیان و سایر کافران را اسیر میکنند الیوم شقوا
علی الزهراء کلها وساودوها بتنکیب و ترهین امروز دریده اند پرده فاطمه را
و برجستند بر و بذلیل کردن وافسردن خاطر او الیوم زعزع قدس من جوانبه
وهاج بالخیل سادات المیامین امروز کوهها با نواحی آن بجنبش آمده
و بر آق این معرکه اسپ تاخته اند و مانند سیلاب بخانواده ایشان هجوم
آورده شد الیوم قام باهل الطف نادبهم یقول من لیتیم او لمسکین
امروز نوحه کننده و مرثیه خوان غریبان کربلا یعنی زینب خاتون در
بلندترین زمین کربلا استاده بود و میگفت که کیست نگهبان این یتیمان
و بیچارگان بی کسان ال الرسول عبادید السیوف فمن هادم علی وجهه
خوفا و مجول اهل بیت رسول را بضرب شمشیر در صحراها میگردانند
بعضی بر روی افتادند و بعضی در غل و زنجیر بودند یا عین قومی بارض
الطف فانقضی بکل لؤلؤ دمع فیک مکنون ای چشم برخیز و در زمین
کربلا بایست و بریز جمیع اشکهائی که ذخیره نموده و مخفی بیست که اعظم وقایع
کربلا

کربلا و اصعب قضایای آن دشت محنت و بلا قضیه شهادت سید الشهداست
و کیفیت آن باین طریق است که چون جمیع اصحاب و یاران و بنی اعمام و برادران
و برادرزادگان بدرجه شهادت رسیدند و علی اکبر نیز شربت شهادت
چشید و بغیر از زنان و چند طفل صغیر و زین العابدین بیمار و امام حسین
دیگر کسی باقی نمانده بود آه پس از شهادت احباب و دوست دارانش
نمانده بود که هیچکس زیارانش سری نبود که زینت کرسنان کردد
تنی نبود که در خاک و خون طپان کردد زیکطرف غم بی یاری و غریبی خویش
زیکطرف غم اولاد و بی کسی خویش زیکطرف غم احباب و خویش و یارانش
زیکطرف غم بی یاوری طفلانش برادران و محبان بخاک و خون غلطان
ستاده اهل حریمش بخیمها کریان ستاده بود بمیدان کربلا تنها سپاه آن
یتیمان خسته دل زجفا در آن وقت غریب بیابان کربلا نگاه بطرف راست خود
کرد کسیرا نیافت پس نگاه بطرف چپ خود نمود احدی را ندید در آن وقت
آهی کشید که زمین کربلا بلرزید و از یتیمی فرزندان و غریبی و بیکسی زنان
و خواهران و دختران براندیشید و خود را از گریه نتوانست نگاه داشت
پس اشک از دیدهای او بمحاسن مبارکش جاری شد و سر بسوی آسمان کرد
و گفت اللهم انک تری ما یصنع بولد نبیک خدایا تو می بینی که فرزند
پیغمبر توچه میکنند و آواز بلند ندا داد که هل من ناصر ینصر آل محمد

المختار هل من ذاب یذب عن الذریة الاطهار آیا دیگر یاری کننده
هست که یاری کند اهل بیت احمد مختار را یا دفع کننده هست که دفع کند شر
دشمنان از عترت اطهار آیا خدا ترسی هست که ما را حمایت کند آیا فریاد رسی هست
که فریاد رسی ما کند و در روز قیامت اجر آنرا از جدم رسول الله و پدرم علی
مرتضی و مادرم خیر النساء بخواهد چون مخدرات حجرات عصمت و طهارت
این نوع سخنان را از امام حسین شنیدند و بیکسی و بیکسی او دیدند
همگی دستها بر فرق زدند و خروش برآوردند و صدا بگریه و زاری بلند کردند
آه چگونه اهل بیت حسین را در آنوقت می توانند خود را از گریه باز دارند ای
تاملی نمائی میدانی که در آنوقت چه حال ای از حال زینب و ام کلثوم بی کسی
با وجود غریبی و بیکسی و تشنگی از یکطرف نگاه میکردند بدنهای پاره پاره
برادران و برادرزادگان و سایر احبا و دوستان را میدیدند که بی غسل و کفن
در صحرای کربلا در میان خاک و خون افتاده و از یکطرف ملاحظه برادر با
جان برابر خود می نمودند که از بیکسی حیران و معطل مانده و کردن مبارک را
از دامن سر کرد از خود رو کچ کرده و متوجه معرکه شهادت کردیده و از یکطرف در فکر
این بودند که حال آن بیکسان در آن صحرای غربت بکجا خواهد انجامید و بی سامانی
ایشان بکجا خواهد نمود اکرا از حال سکینه و فاطمه تفحصی نمائی با وجود طفلی و زحمت
بیکسی و تشنگی از یکطرف پدر خود را با آنحال مشاهده مینمودند و از یکطرف
بدرد

بدرد فراق برادر و اعمام و بنی اعمام مبتلا بودند و از یکطرف به یتیمی و
غریبی و بی یاوری کرفتار بودند و اکر از حال شهربانو پرسی از یکطرف
شوهر خود را با آن حال مشاهده می نمود و از یکطرف بدن پاره پاره فرزند
از جمند خود ملاحظه میکرد و از یکطرف در فکر این بود که سرانجام کار او
بکجا خواهد رسید اما زین العابدین بیمار چون پدر را با آنحالت مشاهده کرد
نمود از بستر بیماری برخواست و از خیمه بیرون دوید و دست بر نیزه
اما از غایت ضعف و رنجوری قدرت برداشتن نیزه نداشت و بدن
مبارکش میلرزید و گاهی بر روی می افتاد با چنین حال دوی عید ان نهاد
و ام کلثوم از عقب وی بیرون دوید و فریاد میکرد که ای فرزند برگرد
و امام زین العابدین میگفت ای عمه بگذار که در پیش روی فرزند رسول
الله مقاتله کنم تا کشته شوم و چون چشم امام حسین ع بروی افتاد گفت
الله الله ای پسر بازگرد که نسل من بتو باقی خواهد ماند و باید تو بی سادی
اهل بیت و اکفی ای ام کلثوم او را بگیر و برگردان تا اینکه دنیا از نسل آل
محمد خالی نماند پس زین العابدین را برگردانیدند و بخیمه آوردند پس امام
حسین با و فرمودند که تو وصی منی و من اهل بیت و عورات را بتو سپردم
و اما سرهای چند که از جد و پدر باو رسیده بود بوی سپرد و او را وصایای
چند کرد پس زنان و دختران و خواهران را طلبید و فرمود که ای پردگیان

حرم نبوت وای پرورش یافتگان در دشت عصمت و طهارت باید صبر و
شکیبائی را شعار خود سازید و خاموشی را دثار خود نمائید تا دشمنان شماتت
ننمایند و بعد از کشته شدن من موی برهنه نکنید و طپانچه بر چهره نزنید
و در روی و سینه نخراشید و جامه چاک ننمائید شود چون نافه چین
مشک گیسویم در خون زخمهای بدن عطف دامنم گلگون بتیغ ظلم
تنم جمله پاره پاره شود سپهر اطلس اعضا پاره شود شما تمام
بداغ الم اسیر شوید و جور لشکر کفار در دست کین شوید بروی ناقه
عریان تنان سوار کنند در آفتاب چو سیماب بیقرار کنند مبادا اگر
خراشید صفحه رو را زخم کنید چو سنبل برهنه گیسو را مبادا اگر چون
سگوم نظاره کنید چو غنچه بر بدن خویش جامه پاره کنید و لیکن شما را
از گریه منع نمیکنم زیرا که شما بیکسان و غریبانید و مصیبت زدگان و
اسیرانید و مظلومان عهد بوده اید و بیچارگان ستم رسیده و با این همه
مصیبت من مبتلا خواهید شد و از کشته شدن من سراسیمه خواهید
گشت در این محل مخدرات حجرات عصمت بیطاقت شده بنحوی گریه
آغاز کردند که صومعه داران آسمان از آه و فریاد ایشان بناله آمدند
و سکینه نظر بطفولیت از مادر پرسید که این اضطراب در شما از چه
راه است مادر گفت ای نور دیده چگونه با تو شرح این حکایت کنم و کدام

زبان

زبان با تو بیان این مصیبت نمایم **بیت** تو ای پدر شده اکنون که عازم
میدان ° با آرزوی شهادت گذشته از سر جان ° سکینه که این راز از
مادر شنید دوید و خود را بپای پدر افکند و زار زار میگریست و
بزبان حال میگفت ای پدر بزرگوار تو امشب تمام جنگ و قتال می بینم ° محال
تو اید بفال می بینم ° براه گلشن فردوس کشته مغربی ° تو میروی و مرا طاقت
تاب بی پدری ° تو چون شهید شوی من فکار میگردم ° یتیم و بی پدر و
خوار و زار میگردم ° تو چون شهید ستم میشوی در این صحرا ° بگو چگونه کنم
بی پدر ز ظلم و جفا ° همین نه بی پدر و دل کباب خواهم شد ° به بندگی و
کنیزی خطاب خواهم شد ° دوا مده اگر من زار و بی پدر باشم ° ز درد بی
پدری داغ بر جگر باشم ° دریغ و درد که دیگر پدر نخواهم دید ° گلی ز گلشن
باغ پدر نخواهم چید ° بهر کجا که روی ای پناه خلق الله ° وای وای رضای
خدا بیس همراه ° بحق احمد مرسل بحرمت زهرا ° مکن جدا تو مرا ای خدا از خویش
وا ° چون شاه شهیدان این سخن را از سکینه شنید بغل گشود و او را
در بر کشید و روی مبارک بر رخ او نهاد و او را تسلی داد و بخواهرانش
سفارش او را نمود و دست بر سر و روی او کشید و گفت امروز این دختر
یتیم خواهد شد زنهار که بعد از من مراعات او را بکنید و بی التفاتی با و نکنید
و بانگ بر وی مزنید که دل یتیمان نازک میباشد پس فرمود علی اصغر طفل

شیرخواره مرا بیاورید تا او را وداع کنم اهل بیت که این را شنیدند بیکبار
فغان و شیون آغاز کردند و گفتند ای سید علی اصغر از بی شیری و تشنگی
بیتابی و زاری میکند و شیر در پستان مادرش از تشنگی خشکیده و آن طفل
شیرخواره نزدیک بهلاکت است حضرت فرمود بیاورید او را بیاورید بلکه
قطره آبی از جهت او تحصیل کنم پس زینب علی اصغر را آورد و بحضرت داد و
حضرت آن طفل را گرفت و نگاهی بوی کرد و گفت وای بر آنکه فردا در روزی که
تو جد محمد مصطفی با ایشان خصمی کند پس سوار شد و قنداق او را در پیش قربوس
زین گرفت و بنزدیک صف مخالفان رفت و آن طفل را مانند گوهر غلطان بروی
دست گرفت و باه و ناله و گریه ندا داد که ای قوم اگر بزعم شما من گناه کارم
و باید آب از من منع نمود اما این طفل شیرخواره صغیر بیگناه است و در همه مذاهب
بی تقصیر است نظر کنید باو که از بی آبی جان او بلب رسیده و نزدیک بهلاکت
است و شیر در پستان مادرش خشکیده و برا یک جرعه آبی دهید و او را از این تعب
خلاص کنید آن کافران سنگین دل در جواب گفتند که ای حسین محال است که
ما ترا یا احدی از اولاد و اهل بیت و یاران ترا اگر همه یک قطره آب بدهیم چون
اشقیا نامردی از قبیله اسد که او را حرمله بن کاهل گفتندی تیری بجانب امام
حسین را انداخت آه آه تیر بحلق تشنه علی اصغر آمد و حلقوم آن طفل معصوم
شکافته و از طرف دیگر گذر کرده و بیازوی امام حسین نشست و خون

از

و خون از حلق علی اصغر جاری شد آن طفل از تاب درد بی خود می پیچید و در
خون خود میغلطید پس حضرت تیر را از حلقوم آن مظلوم بیرون کشید و دست
مبارک خود را از خونی که از حلق وی می ریخت پر میکرد و بر آسمان می افکند
و نمیگذاشت آن خون بر زمین رسد و میفرمود چون در راه خداست این همه
سهل است و چون عادت اطفال است که در وقت رفتن برروی پدر و مادر نظر
میکنند و جان می سپارند آن طفل بیگناه نگاهی بپدر کرد و برروی او تبسمی کرد
و مرغ روحش بشاخسار سدره پرواز نمود در آن وقت حضرت امام حسین آهی
کشید که زمین کربلا لرزید و گفت خداوندا این فرزند من در نزد تو کمتر از
بچه ناقه صالح نخواهد بود پس حضرت روی بخیمهای حرم نهاد و چون بنزدیک
خیمهای حرم رسید ندا داد که ای ام کلثوم و ای شهربانو بیائید این طفل را
بگیرید که او را از شراب حوض کوثر سیراب کردم چون صدای امام بگوش
ساکنان سراپرده عصمت و طهارت رسید همه بیکبار از خیمه بیرون دویدند
خصوصا دختر ناکام شهسوار عرب ° الم رسیده صحرای کربلا زینب ° قد
خم شده دستی بروی زانو داشت ° بدست دیگر خود دست شهربانو داشت °
رسید با مژه خون فشان ببالینش ° باه و ناله ز جای خواهران غمگینش ° پس حضرت
آن طفل شهید را بدست مادرش داد شهربانو آغاز ناله و فغان نمود و بزبان
حال میگفت که ای ستاده در خون نشسته مادر ° چو لعل چهره بخوناب شسته

مادر چرا بجانب مادر غمگینی نظری • تو را چه شد که ندادی بمیل سخن سری •
که کرده پاره گلوی ترا به تیر ستم • که ذبح من امید من شرارهٔ غم • کجائی درد
سیدن مادر مادر • گل شکفتهٔ گلستان مادر • بخند • یک گل از گلزار عالم •
نخورده شیر از پستان مادر • دریغ از طفلی و مظلومی تو • دریغ از بیکسی بجان مادر •
پس آن طفل را در میان سایر شهیدان گذاشتند و در آن اثنا نظر حضرت افتاد
بهفتاد و دو تن از اهل بیت و یاران او که بهر در آن صحرا افتاده بودند آه سوز
ناک از نهاد مبارکش برآمد و لحظه قرار و طاقت نکرد از جا برآمد و گفت یا سکینه
یا فاطمه یا زینب یا ام کلثوم یا شهربانو علیکن منا السلام و اسوده علی سلام
من بر شما باد وداع میکنم شما را وداع بازپسین و وعده گاه من و شما
روز قیامت است در نزد جد من محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم حضرت
البتول پس هر یک از دختران و خواهران را در بر کشید و ایشان را وداع می نمود
و بثوابهای حق تعالی تسلی میداد در آن وقت صدای شیون و فغان اهل حرم
بلند شد و صدای الوداع الوداع و نالهٔ الفراق الفراق از زمین به آسمان
میرسید و زبان حال شاهزاده در آن وقت گویا باین مقاله مترنم بود **بیت**
اینک آمد نوبت من الوداع • الوداع ای عترت من الوداع • دود دلهای شما
خواهد شد • سوزناک از فرقت من الوداع • میدهم خواهید چون ابر بهار
گریه کرد از حسرت من الوداع • و زبان حال اهل بیت گویا باین کلام گویا بود

یاد

یاد وداع میکند تاب وداع یار کو • وعدهٔ وصل میدهد طاقت انتظار کو • و
زبان حال شیعیان و دوستان حسین گویا باین مضمون ناطق بود • مکن ای نازنینم
چون ابر در بهاران • کز سنگ گریه خیزد وقت وداع یاران • پس حضرت خطاب کرد
بزینب که ای خواهر وای در بیکسی یادگار از مادر پدر اینک امروز من شهید خواهم شد
و از دیدن شما محروم خواهم گردید **بیت** آه مشتاقند سوی خلد اهل بیعت من
رسیده است کنون نوبت شهادت من • در این بلیه ام از کس امید یاری نیست •
بجز به رفتنم امروز اختیاری نیست • بخود نعمت اعدا احسان نظاره کنم • و گرنه
روی عبید آن کنم چه چاره کنم • ز خوب نیست کو نوم که کار دین است این • وداع آخر
دیدار و اینست این • چنین رسیده پیام از خدا به پیغمبر ز جبرئیل امین مخبر
صحیح خبر • که در مجاهده امروز کشته خواهم شد • بسلک اهل شهادت نوشته خواهم
شد • بناله گفت که ای خواهر نکو مقدار چو مادرم بتو امیدها بود بسیار • وصیتی است
مرا با تو ای ستم دیده • بگوش و جان شنوای خواهر پسندیده • چو من بعرصهٔ میدان
کین شوم • تو از لذت دیدار نا امید شوم • سپهر چو مهر کند جلوه بر فراز سنان
تنم چو لاله بسیل بخون شود غلطان • تو در میان سراپرده در کمان باشی بنشسته
باشی و از دیده خونچکان باشی • که کوفیان لعین مطلق العنان کردند • چو سیل
روی سراپردها روان کردند • مخدرات سراپرده را اسیر کنند • تمام را در ظلم
دستگیر کنند • نظر بعابد افتاده اند اندر • در این بلیه تو با اهل بیت باور

باش • بدختران ستم بجای مادر باش • متاب از شفقت را اهل بیت من روی
انیس هر غم و هم باش شهربانو • بجوی خاطر فرزند نازنین من • بده تسلی دل زین
العابدین و ا • که از تب والم اهل بیت بیمار است • تو غمگسار باش و شوکه بیچاره کار است •
بدختران ستم یتیم پرور باش • با آن ستم‌زدگان مهربان چو مادر باش علی
الخصوص بفرزند بیقرینهٔ من • یتیم کشته دشت بلا سکینهٔ من • که او ز اهل حرم
ظلم بسی کشیده • تو است • ز دختران یتیم ستم دیده تو است • بدرد و محنت من مبتلا
مادر او • تو باش انیس بدیدهٔ تر او • ز ماتم والم او چو نکرد داغدار
من است • عزیز دار تو او را که یادگار من است • شود چه بی‌پدر آن نازنین
سکینهٔ من • مشو تو غافل از آن طفل بی‌قرینهٔ من • تو باش مونس آن بی‌پدر دلگیر و بلا •
که تا ملال نگیرد دلش ز ظلم و جفا • نبد نوازی آن بیکس الم دیده • نکو رعایت آن
نو رس ستم دیده • یتیم پرور من بر کزیده خواهر من • تو یادی بیتیمان نکو بخاطر من •
و روایت کرده در آن حال سکینه مقنعه از سر کشید و گفت ای پدر تن بمرگ داده
و مقیم کشته شدن گشته و غمزدگان ما را در این بیابان غریب بکه خواهی گذاشت
حضرت فرمود ای دختر کسیکه معین و یاوری نمیدارد چه میتواند کرد بغیر از تسلیم
تن بمرگ دهد زینب خاتون که این سخن را از امام شنید گفت آه این سخن دل ما
پاره پاره کرد یا برادر از بیکسی تن بمرگ داده است پس سکینه عرض کرد که ای پدر
ما را بروضهٔ جد ما برگردان حضرت فرمود هیهات هیهات این خیال بعید است

پس حضرت عمامهٔ رسول خدا بر سر بست و ذوالفقار شاه ولایت حمایل کرد و سعی
حمزه سید الشهدا را بر پشت افکند و چون غلام و چاکری از آن حضرت باقی نمانده
بود که مرکب آنحضرت را حاضر نماید و رکاب او را بگیرد لهذا قضا خدمت آنشاه
ذوالجناح کشید • قدر عنان سرخ ذوالجناح گردانید • بکف گرفت رکاب شهادتش
جبرئیل • دمید نفخهٔ ماتم بصور اسرافیل • و آن سرور شهیدان چون خواست سوار
ذوالجناح شود • کشید دست بیال و میان ابروش بچشم اشکفشان بوسه داد
بود و لیس باه و ناله حلق گوشهٔ رسول عرب • خطاب کرد سوی ذوالجناح کای مرکب
رسیده وقت که تا مطلق العنان کردی • بحربگاه هدف تیغ کوفیان کردی • پس پای
مبارک بر رکاب گذاشت و سوار شد • بذوالجناح برآمد شه رفیع جناب •
فلک خمید و ملک بوسه زد بر آن و رکاب • که فتنهٔ اهل حرم دور مرکب او کشوده
مو و خراشیده صفحهٔ رو را • بذوالجناح چو بسط رسول گشت سوار • چکید خون دل
از چشم ثابت و سیار • خبر رسید بسکان آسمان و زمین • که از برای شهادت سوار
شد شه دین • سر از حجاب فلک قدسیان برآوردند • گشوده دیده ز هر سو نظاره
میکردند • اما چون آن شاه عرصهٔ ایجاد آهنگ میدان کرد پرده نشینان حجله
عصمت از عقب او روان شدند و خواهران میگفتند ای برادر و اویلاه رفتی و
دیگر ترا نخواهیم دید و دختران میگفتند ای پدر وامصیبتاه کاش ما پیش از آن
تو هلاک می‌شدیم و برادرزادگان میگفتند ای عم وامحنتاه کاش جد و پدر

می‌بودند وتو ابدین حال مشاهده می‌نمودند وحرم محترم می‌گفتند ای آقا
واغریباه مارا بکه میگذاری وکنیزان می‌گفتند اعمولاه واکیتاه این غریبان را
بکه می‌سپاری وهمگی خودرا بدست وپای مبارک مرکب شاهزاده افکندند
وناله وبیقراری میکردند آه تمام خاک زمین را بسر فشاندند تمام ارض وسما را
بغم نشانیدند یکی بدور سر آنجناب میگردید یکی فتاده بپای شه وهمین بود
یکی بناخن غم صفحهٔ جبین می‌کنده تمام خاک زمین را بچرخ می‌افکنده یکی ز هوش
برفت وزخویش شد نومید بهوش بانچه آمد بخویش میلی زنند بکان بکان بجمال
نظاره میکردند ز سوز دل همگی جامه پاره میکردند وبنحوی فغان وزاری
ازآن اسیران کربلا برخواست که آه غریب بیکس حیران شد وازهرطرف نگران بود
وحالتی در آن مظلوم کربلا مشاهده شد که کسی هیچ دشمنی نمیتواند آن حال را
مشاهده نمودن ساعتی گریست وگفت ای گروه غریبان وبیکسان شمارا بخدای
سپاردم واو وکیل من است در مهمات شما پس آن سرور بقدم یقین وایمان و
شوق لقای پروردگار عالمیان بجانب آن کافران روانه شد وچون بمیان
رسید نیزهٔ خودرا استوار کرد وگفت کفر القوم وقدما رغبوا عن ثواب الله
رب الثقلین کافر شدند قوم واز ثواب پروردگار روبرتافتند قتل القوم
علیا وابنه حسن الخیر کریم الابوین حنقا منهم وقالوا اجمعوا واحشروا
الناس الی حرب الحسین شهید کردند امیرالمومنین علی ع را وفرزند او حسن را از راه

عداوت

عداوت پس گفتند لشکر جمع کنید تا بحرب حسین ع درو بیم یا القوم من اناس رذل
جمعوا الجمع لاهل الحرمین چه روداده است این قوم رذل بیشرم وحیا را
که لشکر کشی میکنند باکنان حرم خدا ورسول او ثم ساروا وتواصوا کلهم
باجتیاحی لرضاء الملحدین پس همه متفق شدند وبایکدیگر وصیت کردند
بکشتن من از جهت خوشنودی دو ملحد لم یخافوا الله فی سفک دمی لعبید الله
نسل الکافرین آیا نمی‌ترسند از خدا که خون مرا می‌ریزند ازبرای عبید الله ابن زیاد
که پدر ومادر او هردو کافر بودند وابن سعد قد رمانی عنوة بجنود کوکوف الهاطلین
لا لشیء کان منی قبل ذا غیر فخری بضیاء النیرین بعلی الخیر من بعد النبی
والنبی القرشی الوالدین وپسر سعد از قهر وغضب برمن ریخت لشکر متواتی
مانند باران پی‌درپی بدون اینکه از من تقصیری سرزده باشد مگر فخر کردن من به پدرم
امیرالمومنین ع وجدم سید المرسلین ص خیرة الله من الخلق ابی ثم امی فانا
ابن الخیرتین بهترین خلق الله پدر من است پس مادر من پس من فرزند دو
برگزیدهٔ پروردگارم فضة قد خلصت من ذهبی فانا ابن الفضة وابن
الذهبین ومنم نقره که از طلا بهم رسیده ام یعنی منم نقره فرزند دو طلا من
له جد کجدی فی الوری اوکشیخی فانا ابن العلمین کیست آن مردم که جد او مثل
جد من باشد ویا پدر او مثل پدر من باشد پس منم فرزند دو علم هدایت
فاطمة الزهراء امی وابی وارث الرسل امام الثقلین مادر من فاطمه زهرا است

وپدرم وارث پیغمبران وپیشوای جن وانس است عروة الدین علی المرتضی هادیهم
الجیش مصلی القبلتین پدرم عروة الوثقی دین ومتفرق کنندهٔ کافران
ونمازکننده در دو قبله است با سید المرسلین یعبدون اللات والعزی معا
وعلی کان صلی القبلتین در وقتیکه قوم بت می‌پرستیدند در آن وقت پدرم
در دو قبله نماز میکرد عبد الله غلاما یافعا وقریش یعبدون الوثنین
در وقتیکه طفل نابالغ بود بندگی خدا میکرد وحال آنکه قریش مشغول بت
پرستی بودند من له عم کعمی جعفر وهب الله له اجنحتین کیست که عم او مثل
عم من جعفر باشد که خدا در بهشت او را دو بال کرامت فرموده است فی سبیل الله
ماذا صنعت امة السوء معا بالعترتین عترة البر الرسول المصطفی وعلی
الورد یوم الجحفلین چه بد بود که این امت بد کردند بعترت مصطفی وعترت
شیر بیشهٔ هیجا پس آن غریب بیکس مرکب را حرکت داد وبنزدیک لشکر مخالف رفت
با شمشیر برهنه وبا یأس از حیات وعزم بر موت در برابر ایشان استاد وگفت
انا ابن علی الطهر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حین افخر منم فرزند طاهر مطهر
هاشمی وهمین فخر مرا بس است وجدی رسول الله اکرم من مضی ونحن سراج الله فی
الارض یزهر وجد من رسول الله ص است که بهترین پیشینیانست وما نورهای پروردگاریم
که در زمین می‌درخشیم وفاطمة امی من سلالة احمد وعمی یدعی ذوالجناحین جعفر
ومادر من فاطمه است که از نسل احمد است وعم من جعفر است که خدا دو بال در بهشت باو

کرامت

کرامت فرموده است ونحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا بکاس رسول الله ما
لیس ینکر وماییم صاحبان حوض کوثر که آب خواهیم داد دوستان خود را بجام رسول
الله واین معنی ثابت است هیچ کس نمی‌تواند انکار نمود وشیعتنا فی الناس اکرم
شیعة ومبغضنا یوم القیمة یخسر وشیعیان ما بهترین شیعیانند ودشمنان
ما در روز قیامت زیانکاران خواهند بود پس گفت ای قوم بترسید از خدای
که میمیراند وزنده میکند وشب را بروز وروز را بشب آورد اگر بخدا اقرار
دارید وبرسولش که جد من است اعتقاد دارید ومنکر روز قیامت نیستید ومن
ستم مکنید وبیداد روا مدارید آخر من نبیرهٔ محمد مصطفایم آخر نه من پسر شیر
خدایم آخر نه من مادرم حضرت خیر النساست که مریم این امت است آخر نه پیغمبر شما مکرر
مرا بوسیده ومکررات ومرات مرا بر کتف خود نشانیده آخر نه پیغمبر شما مکرر روی
خود را بر روی من گذاشته وازبرای خاطر من آهو از صحرا طلبیده آخر نه پیغمبر شما مکرر
فرموده که حسین منی وانا من حسین وبسیار از او شنیده اند که گفته است حسن وحسین
آقایان جوانان بهشتند آخر من فرزند فاطمه دختر پیغمبر شمایم که پیغمبر فرموده هرکه
فاطمه را اذیت برساند مرا اذیت رسانیده آیا هرگاه مادرم فاطمه مرا باین حال ببیند
محزون وپریشان حال نخواهد شد آخر نه این عمامه رسول الله است که بر سر من است
واین درّاعه اوست که در بر من است آخر نه این شمشیر شیر خداست که در دست من است
واین سپر حمزه سید الشهدا است که بر کتف من است پس ببینید دیده از اینکه فردای

قیامت جد و پدر و مادر من با شما خصومت کنند اینک هفتاد و نفر از برادران
و برادرزادگان و خویشان و یاران مرا کشتید و حال اراده کشتن مرا دارید اگر از برای
مملکت سر راه بر من نگیرید و بگذارید که عیال و اطفال خود را برداریم و برویم
بحبشه یا ترکستان و این زنان و طفلان بیگناه را که از نسل پیغمبر شمااند قدری
آب بچشانید که جگر ایشان از تشنگی کباب شده در این زمین بلا وحش و طیر سیراب شدند
مخدرات من امروز تشنه آمدند ∘ بخیمه حضرت زین العابدین بیمار است ∘ وای جگر علی
تشنه در آنجاست ∘ برادران و عزیزان و دوستان مرا ∘ فروغ دیده علی اکبر جوان مرا ∘
بضرب تیغ جفا سر از تن جدا کردید ∘ چه جورها بشهیدان کربلا کردید ∘ بدست کیم
از یاوران نمانده کسی ∘ در مصیبتم امروز نیست دادرسی ∘ موالیان من از تیغ
ظلم کشته شدند ∘ ببر چیده لب تشنگان نوشته شدند ∘ ز تاب تشنگیم چون بماند دست
از کار ∘ از آن بمعرکه الحال آمدم ناچار ∘ با تنها کرشب آمده بودند و روز شب ببستند
نقلین آفتاب حیرت عرب ∘ که رحم بر من و اطفال بیگناه کنید ∘ باشک و آه یتیمان من نگاه
کنید ∘ دهید راه مرا تا بر نکبا دروم ∘ ز یثرب و حرم کعبه بر کنار روم ∘ کنید رحم به تنهائی
غریبی من ∘ زیاد و یار و دوا احباب و بی نصیبی من ∘ دگر مرا هدف ناوک الم مکنید
ز حد گذشت جفا بیش از این ستم مکنید ∘ از فغان آنحضرت فغان و ناله از لشکر ابن سعد
برآمد کوفیان از معرکه برمیدند و شامیان بگریستند و بنالیدند و نزدیک شد که
لشکر با رؤسای خود بجنگ در آیند که جمعی از اشقیای لشکر مثل شمر ذی الجوشن و شبث بن

ربعی

ربعی فریاد برآوردند که ای پسر ابو تراب قصه بخود در از مکن و بیا تا ترا بنزد
یزید ببریم و با یزید بیعت کن تا از این مهلکه خلاصی یابی و الا بر این حال
خواهی بود تا از تشنگی هلاک شوی حضرت فرمود هیهات هیهات بعید است
که من با فاسقی بیعت کنم و چون ابن سعد لعین کریه دید وقت لشکر را بر امام
حسین ع دید بترسید و از قلب لشکر بیرون تاخت و گفت مگذارید که
پسر ابو تراب سخن گوید و در وی او را تیر باران کنید یکبار دیگر هزار نامرد کس او را
تیر باران کردند قضا را یکی بر آنحضرت نیامد پس شجاعان و مبارزان لشکر را
بیرون میکرد و بجنگ حضرت میفرستاد و هر یک را حضرت بجهنم میفرستاد تا
هزار و هفتصد و پنجاه نفر را با سطوت بجهنم فرستاد و جمع کثیر را هم مجروح کرد
و زخمهای کاری زد دیگر کسی جرأت نمیکرد که بحرب آنحضرت بیاید پس آن
جناب ساعتی ایستاد و بر بیکسی اهل بیت گریست و میخواست بر لشکر حمله کند
که ناگاه گرد و غباری پدید آمد و مقارن این حال شخصی مهیب با شکل
عجیب بر مرکبی نشسته نزد امام حسین ع آمد و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله
و علی جدک و ابیک و علی امک و اخیک حضرت جواب سلام او را باز داد و گفت
ای سعادتمند تو کیستی و از کجا آمده در چنین وقتی بر مظلومان بیچاره و غریبان
او آمده سلام میکنی گفت یا بن رسول الله من مهتر پریانم و جا گشاده ام و او را
زعفر زاهد میگویند و لشکر من در این بیابانست در وقت لشکر پدرت در

کافران مانند برگ خزان بر زمین می‌ریخت و ایشان را مانند بنات النعش متفرق
ساخت و خود را بلب فرات رسانید و ذوالجناح را بمیان آب راند و خطاب کرد
که انت عطشان وانا عطشان والله لا ذقت الماء حتی تشرب یعنی تو تشنه و
من تشنه بخدا قسم که من آب نخورم تا تو آب بیاشامی ذوالجناح چون این کلام
از صاحب خود شنید سر خود را از آب بلند کرد و انتظار می‌کشید که اول آن امام
مظلوم تشنه لب آب بیاشامد حضرت که این را دید فرمود تو آب بخور که من نیز می
خورم کفی از آب برداشت و اراده کرد که بیاشامد ملعونی فریاد کرد که ای حسین تو
در آب نوشیدنی و حال آنکه لشکر مخالف بخیمهای حرم در آمدند و چون تقدیر
چنان شده بود که آنحضرت در آن روز از آب کوثر بدست خیر البشر افطار نماید آب را
ریخت و رو بخیمها روانه شد و تا بخیمه گاه می‌رسید دید که آن خبر اصلی نداشته
و آن سخن را مکر گفته بودند و دانست که حکم دوست چنانست که آن شب روزه در
شراب بهشت گشاید پس آنحضرت با یدکی اهل بیت و مخدرات را وداع کرد و این
وداع آخرین و دیدن بازپسین بود و گفت ای بیکسان حرم و ای اسیران محنت
و الم چادرها بر سر کنید و آماده مصیبت من شوید اما جامه من ندرید و مو پریشان
مکنید و یتیمان مرا نیکو دارید و امام زین العابدین بیمار را طلبید و او را در بر گرفت
و بوسه بر روی او داد و بزبان حال میگفت بیت بیا جانا وداعم کن که آب و آتشم
بنشان که تیغ از استخوان بگذشت و آب از فرق و کار از جان سپاران پیش کن

حلقم

حلقم بر تیغ شمر ملعون خون شود ∘ فروغ دل یا کم زتاب کربلا برباید ∘ کنار دم کین
کز نوبت شود جان خونین خوم ∘ سخن تا زگفتار دت شود جان خونین شاد
پس گفت ای پسر چون بمدینه رسی دوستان و شیعیان مرا سلام برسان و بگو
پدرم چنین فرموده که هرگاه برنج غربت مبتلا کردی از غریبی من یاد آورید
و چون کشته‌ای ببینید از حلق بریده من فراموش مکنید و چون آب خوش خورید
از لب تشنه و جگر تفسیده من غفلت نورزید ای همدمان مشفق و ای دوستان
من ∘ یاد آورید واقعه و داستان من ∘ آری چو دید دیده خونین روان
کنید ∘ از بهر آب دادن سرو روان من ∘ گوئید چون بتعزیت من کمر سید ∘
صد گونه فیض جان شمار از جان من ∘ ز آسمان عمامه خورشید بر زمین ∘ آن
دم که غرقه گشت بخون طیلسان من ∘ پیچیده شد زغم کل صد برگ آفتاب ∘
تا دید غرق خون رخ چون ارغوان من ∘ آب فرات کف ببر و در سینک زده ∘
وقتی که تشنه شد لب گوهرفشان من ∘ وصیت کرد در آن وقت شهربانو عرض کرد که ای
سید من در این مملکت غریبم و غمخواری و غمگساری ندارم و خواهران و دختران
تو اولاد رسول الله اند کسی را بر ایشان دستی نباشد و ایشان را محترم دارند
اما من دختر یزدجرد شهریارم و غیر از تو کسی ندارم می‌ترسم بعد از تو حرمت
مرا نگاه ندارند حضرت فرمود ای شهربانو غم مخور که کسی را بر تو دستی نباشد و همیشه
محترم باشی و در روایتی است که فرمود در آن وقت که مرا شهید کنند و از پشت

در انداز ذو الجناح سراسیمه بنزد تو خواهد آمد تو بر آن سوار شو و عنان
بدو سپار که ترا بجائی که خدا خواهد برساند و چون لشکر مخالف در انتظار آن
مظلوم بودند آنحضرت فرصت مکث بیشتر در نزد آن بیکسان و غریبان نبود اگر
کسی تامل کند می فهمد که در آنوقت امام حسین ع و هریک از آن بیکسان در دیار غربت
در چه اندوه و محنت بودند سوای پرده نشینان و کودکی بیمار حسین که به
کنار در وداع فرزندان ایستاده لشکر بحیل در انتظار حسین بی یار مظلوم
دیار کربلا منظر حسرت بر روی طفلان بی نوا و سایر آن غریبان دشت محنت و بلا
نگاه کرد و عنان ذو الجناح را بجانب لشکر مخالف گردانید و بزبان حال میفرمود
لاابالی وار دستی بر جهان خواهم فشاند دامن آخر زمان را در غبار خواهم نهاد
هرچه دامن گیر دم دامن از آن خواهم فشاند پای غیرت بر سر کون و مکان
افشاندن دست همت بر رخ جان و جهان خواهم فشاند الوداع ای دل که جان خواهم
فشاند از جهان خواهم فشاند اما آنجناب بمقابل لشکر رسید مبارز طلبید کسی
جرات نمیکرد که بمبارزت در برابر آید آن فرزند شیر خدا بر میمنه و میسره آن
لشکر بی حیا زد و بیرحمله جمع کثیر را بجهنم میفرستاد و بهر جانب که حمله میکرد آن
گروه مانند مگس و ملخ از پیش آن میگریختند پس خود را بر قلب لشکر زد و چون شیر
غران با تیغ بران در میان ایشان افتاد و متواتر و پی در پی بصدای بلند می
گفت انا بن رسول الله ص و ارکان زمین را باین ندا در تزلزل آورد و میزد

میگرفت

میکشت و از ضرب تیغ سرهای آن کافران چون برگ خزان می ریخت و از
هر حمله که بر میگشت از غلبه تشنگی لحظه توقف می نمود و میگفت لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم و کار بجائی رسید که نزدیک آن بود که جمعیت
لشکر متفرق شود و همه روی بهزیمت گذارند و بعضی از مشایخ شیعه نقل
کرده اند که آنحضرت از حمله که بر میمنه و میسره و قلب و جناح لشکر زد بیشتر
از ده هزار نفر را بقتل آورد خطاب رسید که یا حسین اگر باین قوت جهاد
خواهی کرد پس امروز چگونه در راه ما شهید خواهی شد و بملاقات ما فائز
خواهی گردید حضرت تیغ را در غلاف کرد و گفت انا لله و انا الیه راجعون
بادی ابن سعد چون حال را بدین منوال دید فریاد بر آورد که ای قوم بدانید
که این فرزند اسد الله و شجاعت را میراث از پدر دارد و با پیغمبر که
شما با او حرب میکنید غالب بر او نخواهید شد اگر تشنگی بر او غالب نشده
بود جمیع شما را در یکحمله بر طرف میکرد اما چون از تشنگی نزدیک بهلاکت
رسیده ممکنست که اگر جمیع لشکر یکبار بر او حمله کنند شاید بر او غالب شوند
چون آن ملعون این سخن را گفت همه لشکر یکبار بجنبیدند آه سپاه ظلم ز
توبیخ ابن سعد لعین در آمدند ز جا حمله از یسار و یمین روان چو موج
بدنبال یکدیگر گشتند در آن محیط بشهزاده حمله ور گشتند یکی ز تیر
و طعن پیکران می زد یکی به پیکر او ضرب سنان می زد یکی به تشنیع

بر خاشه خنجر کو می شد کشیده تیغ یکی حمله ور باو می شد یکی خدنگ بآن
خسته غمین می زده یکی به پیکر او زخم تیغ کین می زده یکی بجانب او تیر
کینه می افکند یکیش خنجر بران بسینه می افکنده و بالجمله آن نامردان
بیحیا آن مظلوم دشت کربلا را در میان گرفتند و چندان زخم و جراحت
کاری بر بدن آن برگزیده باری زدند که دیگر تاب جنگ و حرکت نداشت
و اینقدر تیر در زره آنحضرت نشسته بود که گویا برای پرواز تا اوج سعادت
پر و بال بر آورده و مرویست که بغیر از جراحات تیر و نیزه و شمشیر هزار و نهصد
زخم بر بدن شریف آن سرور شهیدان رسیده بود از آن جوی بتن زخم پیکران
آن شاه که در روز حشر بعصیان ما کند تنخواه و همه آن زخمها در پیش روی
بودند یعنی که هرگز پشت بر آن دشمنان نکرد و روا از آن بی دینان برنگردانید
تا بدرجه شهادت رسید و چون از بسیاری جراحت دیگر آن شیر یزدان حال و
قدرت بر حرکت نداشت لحظه توقف نمود که ناگاه ابو الحتوف جعفی علیه اللعنة
والعذاب تیری انداخت بر پیشانی نورانی آن امام مظلوم آمد که پیشانی
مبارک او را شکافت و از پشت سر او بیرون رفت و خون بر روی مبارکش مانند
جوی آب جاری شد گفت خداوندا میدانی و می بینی که از دشمنان در راه رضای
تو بمن چه می رسد خدایا تو ایشانرا بجزای خود برسان پس جامه بر داشت که
خون از رخساره منور خود پاک کند که ناگاه تیر زهرآلودی که سه شعبه داشت

آمد

آمد و بر سینه بی کینه اش که مخزن علوم الهی بود نشست در آنحال گفت بسم الله
و بالله و علی ملة رسول الله و چون تیر را کشید خون مانند ناودان جاری
شد و بکف مبارک خود آن خون را می گرفت و بجانب آسمان می انداخت و یک قطره
از آن بر نمیگشت و کفی از آن خون گرفت و بر سر و روی خود مالید و فرمود
القی الله تعالی و جدی و انا مظلوم متلطخ بدمی یعنی ملاقات خواهم کرد پرور
دگار و جد خود را در حالتی که مظلوم باشم و بخون خود خضاب کرده باشم
و حال قاتلان خود را با او خواهم گفت و چون ضعف بر حضرت مستولی شد که
دیگر طاقت سوار شدن نداشت و نمیتوانست که بر پشت مرکب قرار گیرد
و ذو الجناح نیز از کار مانده بود و دیگر یارای حرکت نداشت لهذا آن
خلاصه ایجاد و مقتدای جمیع عباد پا از رکاب کشید و بر زمین کربلا افتاد
آه بلند مرتبه شاهی بحضرت زمین افتاده اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاده
شفیع روز قیامت بخاک مسکن کرده زمین ماریه را همچو دشت ایمن کرده و امصیبتا
در آنوقت زمین کربلا از خجلت بر خود بلرزید و غبار زردی از او برخاست
که بر هرچه نشستی زرد شدی فغان ز جرات کفار یا رسول الله لوای
گیتی نکوئی را یا رسول الله کشته دیده و نیکو که نور دیده گیتی عزیز و
بیکس و بی یار یا رسول الله کسی نماند بغیر از حسین و بکفر زند یکی است
حیدر کرار یا رسول الله بحلق تشنه اطفال شیر خواره رسید زلال

چشمهٔ سوزان یا رسول الله ○ گل حدیقهٔ زهراست این فتاده بخون ○ شکسته
در جگرگوشت خار یا رسول الله ○ سری که بوسه بفرقش هزار بار زدی ○ ز خاک
معرکه بردار یا رسول الله ○ در دیده حبیب امید و خمید پشت شکیب ○ گرفت
طاقت این بار یا رسول الله ○ ز درد هجر پدر نور دیدهٔ عباد ○ ز عمر خود
شده بیزار یا رسول الله ○ ده دیار غریبی چگونه بنماید ○ اسیر و عاجز و
بیمار یا رسول الله ○ و مرویست که در آن وقت آن غریب بیکس بهر طرف
نگاه میکرد غمخواری و هواداری نمیدید و بر سر آن تشنه کام غمخواری ○
نداشت جز جگر پاره پاره دلداری ○ کسی که خون رخش شست اشک
جاری بود ○ کسی که سوخت برا و زخمهای کاری بود ○ کسی نبود بیالین آن
امام زمن ○ زمین گرفته سر بیکسیش بر دامن ○ و در آن وقت جمعی از آن اشقیا
متوجه خیمه گاه شدند آنحضرت ندا کرد که ای قوم بیحیا اگر دین ندارید
حمیت عرب چه شد شما با من کار دارید چرا متوجه خیمهای حرم می شوید
بادی تا من زنده ام کسی متوجه خیمهای من نشود شمر لعین گفت ای
پسر فاطمه این التماس تو باجابت مقرونست پس از میان سپاه بیرون آمد
و مردم را از رفتن بخیمهای حرم منع کرد سید شهدا و نور چشم سید انبیا
در زمین کربلا بیکس و تنها در میان خاک و خون منغلطید گاهی می نشست
و گاهی از نشستن عاجز می شد بر زمین می افتاد و کسی حمایت او نمیکرد نزدیک
بیاید

بیاید بعضی از بیم و برخی از شرم در آن حال عمر سعد ملعون آهنگ وی کرد
حضرت نگاه بوی کرد و گفت ای پسر سعد تو خود بقتل من می آیی آن ملعون
شرمسار شده عنان مرکب برگردانید پس ملعونی که او را مالک ابن نسر
گفتندی آمد و ضربتی بر فرق همایونش زد که عمامهٔ مبارکش پر از خون شد
و در آن وقت عبدالله پسر امام حسن ع طفلی صغیر بود بر در خیمه استاده بود
چون عم خود را بدان حال مشاهده نمود بر فرق خود زد و بجانب عم خود دوید
حضرت با آواز بلند زینب را ندا داد که یا اختاه احبسیه یعنی ای خواهر او را
نگاه دار و مگذار باینجا بیاید زینب خاتون هرچند خواست او را برگرداند
نتوانست و خود را بعم خود رسانید و بر روی عم خود افتاد در آن وقت ملعونی
شمشیر حوالهٔ سید الشهدا کرد آن طفل معصوم گفت ویلک یا ابن الخبیثه
تقتل عمی وای بر تو ای ولد زنا میخواهی عم مرا بکشی و آن کودک دست خود را
پیش داشت که شمشیر بر آنحضرت نیاید آن ملعون تیغ را بر دست عبدالله
زد دست او را از بدن جدا کرد آن طفل فریاد بر آورد که یا عماه لقد قطعوا
یدی ای عم بزرگوار دست مرا از بدن جدا کردند حضرت آن طفل را در بر
کشید و فرمود ای فرزند برادر من صبر کن که همین ساعت در روضات جنان
بجد و پدر خود ملاقات خواهی کرد ناگاه حرمله ابن ملعون ولد الزنا
تیری بآن طفل بیگناه زد که فی الفور در دامن عم خود شهید شد و حرم

در حسن آشیانهٔ قدس پرواز نمود و در آن وقت حضرت رو بقبله نشسته بود
و با پروردگار خود براز بود و آن کافران یک یک و دو دو بقصد قتل
وی می آمدند و چون نظر ایشان بروی می افتاد شرم میکردند و بر میگشتند
و میگفتند ما نمیخواهیم فردای قیامت این خون بگردن ما باشد سهل کاری
نیست خون آل احمد ریختن ○ خاک غم بر فرق فرزند محمد بیختن ○ و مرویست که در آن
وقت شخصی بقتل آنحضرت آمد و چون نزدیک رسید حضرت در روی نگریست و
فرمود برو که تو کشندهٔ من نیستی و میدانم که تو باتش جهنم گرفتار شوی
آن شخص گریان شد و گفت جعلت فداک یا ابن رسول الله ص تو برین حال رسیده
و هنوز غم ما میخوری و نمیخواهی که باتش دوزخ بسوزیم پس شمشیر خود را که بجهة
کشتن امام حسین ع کشیده بود حرکت آورد و آن دوان بنزد عمر سعد آمد
ابن سعد باو گفت که کار حسین را تمام ساختی گفت نه ولیکن آمده ام تا کار
تو ملعون را بسازم این را گفت و تیغ خود را حوالهٔ وی کرد غلامان و نوکران وی
از هر طرف در آمدند و آن سعادتمند را گرفته زخمهای کاری بسیار بروی زدند
و چون از حیات مایوس شد و نزدیک هلاکت رسید رو بجانب امام حسین کرد
و گفت یا ابن رسول الله گواه باش که بر کوی محبت تو شهید شدم فردای قیامت
مرا باز جوی و در میان شهیدان لشکر خود داخل کن و بهشت بر حضرت آواز داد
که خوشدل باش که چنین خواهم کرد چون بر سر کوی مهر من کشته شدی ○ از عهدهٔ
خونبهای

خونبهای برون آیم من ○ پس آن نیکبخت با آن کافران جهاد کرد تا شربت شهادت
چشید پس ملعونی که او را صالح ابن وهب گفتندی آمد و نیزهٔ بر پهلوی مبارک
آنحضرت زد که بر روی در افتاد و چون آنحضرت با اهلبیت خود وصیت نموده
بود که در حال کشته شدن او صبر نمائید و بیتابی نکنند آن غریبان بیکس همه
بلا و مصیبت می دیدند و صبر میکردند چون از نیزهٔ آن ملعون حضرت بر روی
در افتاد طاقت زینب خاتون طاق شده از خیمه بیرون دوید و فریاد بر آورد
که وا سیداه وا اخاه وا محمداه وا علیاه کاش درین وقت آسمانها بزمین می حسید
و کوهها پاره پاره می شد و بعمر بن سعد گفت ای پسر سعد فرزند رسول خدا را
میکشند و تو نگاه میکنی در آن وقت آب از دیدهٔ آن بیحیای سنگین دل جاری
شد پس شمر لعین بانگ بر آن کافران زد که چه انتظار میکشید و چرا کار وی را
تمام نمیکنید پس آن کافران بسر آن سرور عالمیان هجوم آور شدند و حصین بن
نمیر تیری بر دهان معجز بیان آنحضرت زد که دهانش پر از خون شد و ابو ایوب
غنوی تیری بر حلق مبارکش زد که حلقش شکافته شد و زرعة بن شریک
ضربتی بر دست شریفش زد و ملعونی دیگر ضربتی بر دوش مبارکش زد و سنان ابن
انس ملعون نیزهٔ بر آن سرور عرب زد و او را بر روی در انداخت و خولی اصبحی نزدیک
آمد که سر او را جدا کند دستش لرزید و جرات نکرد پس عمر سعد فریاد کرد که کیست
که این سید عرب را شهید کند تا من جایزهٔ عظیمی باو دهم شمر گفت این کار من است

پس آن ملعون ولد الزنا آمد نزدیک آنحضرت در وقتیکه بیهوش افتاده بود
بر سینهٔ مبارک آن بزرگوار نشست حضرت دیده باز کرد گفت تو چه کسی
گفت منم شمر ذی الجوشن حضرت گفت آیا می دانی من کیستم گفت تو حسین ابن علی
و مادر تو فاطمه و جد تو محمد مصطفی صلعم است گفت با وجود این مرا میکشی گفت بلی
حضرت از برای اتمام حجت گفت باری هرگاه مرا میکشی یکقطره آب بمن بده آن ملعون
گفت هیهات هیهات والله لا ذقت قطرة من الماء حتی تذوق الموت یعنی بخدا
قسم قطرهٔ از آب نخواهی چشید تا شربت مرگ نوش کنی حضرت فرمود این زره
از روی خود برگیر همین که او روی خود را برهنه کرد حضرت دید که دندانهای او
چون دندان خوک از دهانش بیرون آمده حضرت فرمود این یک نشان که جد
من فرموده بود دیگر فرمود سینهٔ خود را برهنه کن چون جامه از آن برداشت دید
که داغ برص دارد حضرت فرمود این نشانهٔ دیگر صدق جد بزرگوارم رسول الله بر تو
کشندهٔ منی ای شمر پس حضرت فرمود ای شمر میدانی امروز چه روزیست و این ساعت
چه ساعتیست آن ملعون گفت امروز روز جمعه است و روز عاشورا و این ساعت
وقت نماز جمعه است فرمود این ساعت خطبای امت جد من بر بالای منابر خطبه
می خوانند و نعت جد بزرگوارم بزبان می رانند و تو با من این معامله می کنی
ای شمر رسول خدا روی خود را بر روی سینهٔ من گذاشته و تو بر آن نشسته و او بوسه
بر حلق من داده و تو تیغ بر آن می رانی و بدانکه در ذکر یاری مظلوم بطرف

راست من است و روح نبی معصوم بجانب حبیب من در آنوقت تشنگی آن
سید جوانان بهشت بنهایت رسیده بود و از غایت عطش زبان خود را می
خائید و چون در وقتیکه جبرئیل خبر قتل آن مظلوم را به پیغمبر رسانید و گفت
پروردگار می فرماید من میخواهم حسین را در راه من شهید شود تا بشرط رضای او
و پیغمبر صلعم آنخبر را بحسین ع رسانید امام حسین ع گفت راضی شدم بشرطی که
چون اول قطرهٔ خون من بزمین رسد مرا شفیع گناهکاران شیعیان خود کند
و گناه ایشان را بمن بخشد لهذا در آنوقت روبه نگاه پروردگار رحیم آورد
و گفت خداوندا من بعهد خود وفا کردم تو البته نیز بوعدهٔ خود وفا خواهی نمود
ندا رسید که ای حسین دل خوش دار که ما نیز بوعدهٔ خود وفا میکنیم و تقدیری
از گناهکاران شیعیان شما را بتو بخشیم که تو راضی شوی امام حسین گفت الان
طاب لی الموت حال دیگر مرگ بر من گوار است آه واویلاه وامصیبتاه پس شمر مطرود
دست فرا کرد و محاسن مبارک آن مظلوم را گرفت و شمشیر خود را بر حلق مبارک
او میزد و میگفت والله انی لاجتز راسک و انا اعلم انک ابن رسول الله
و خیر الناس اما و ابا یعنی بخدا قسم که ترا میکشم و میدانم که فرزند رسول خدائی و مادر
بهترین مردمانی از حیثیت پدر و مادر و در آنحال آنحضرت میفرمود واجداه
وا محمداه وا ابوالقاسماه وا ابتاه وا علیاه اقتل عطشانا و جدی رسول الله
تشنه کشته میشوم و جد من محمد مصطفی است واقتل عطشانا و ابی علی المرتضی و امی

فاطمة الزهراء تشنه کشته میشوم و پدرم شیر خدا است و مادرم خیر النساء است
و پدر و اوزه ضربت سر مبارک او را جدا کرد انا لله و انا الیه راجعون در آن
وقت زمین کربلا بخود لرزید و آسمان طپید و غلغله در ملک و ملکوت
افتاد و ولوله از اهل جبروت برآمد و مرغان از آشیانها متفرق شدند و
وحشیان از اماکن خود برکنده گشتند و دریاها موج حسرت برآوردند و ماهیان
خود را از دریاها بیرون افکندند و فرشتگان در هوا ناله برداشتند و جنیان
در نواحی کربلا نوای ماتم افراشتند خاک غم بر فرق دوستداران رسول ریخته
شد و غبار ماتم بر هواداران خاندان بتول بغربال حسرت بیخته شد و غبار سرخی
پیدا شد و عالم تاریک شد چنانکه مردم یکدیگر را نمیدیدند و گمان بردند که
عذاب الهی بزمین نازل میشود آه بیت زمین بلرزه در آمد سپهر شد
بیتاب • خروش و غلغله افتاد در جهان خراب • همین نه حال سموات
پریشان شد • که چشم اهل زمین چون سحاب گریان شد • همین نه در شب آن روز
مه خسوف نمود • که آفتاب جهانتاب هم کسوف نمود • ز شکر ناله شد از سینها بچرخ
روان • فلک سیاه شد از دود آه ماتمیان • وامصیبتاه • چون خون حلق تشنه
او بزمین رسید • جوش زمین بدورهٔ عرش برین رسید • نزدیک شد که
خانهٔ ایمان شود خراب • از بس شکستها که بارکان دین رسید • نخل بلند او چو خسان
بر زمین زدند • طوفان بآسمان ز غبار زمین رسید • باد آن غبار چون بمزار نبی

رساند • گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید • یکباره جامه در خم گردون سیاه شد
چون این خبر بعیسی گردون نشین رسید • پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش
از انبیا بحضرت روح الامین رسید • کرد این خیال وهم غلط کار کان غبار
تا دامن جلال جهان آفرین رسید • هست از ملال گرچه بری ذات ذو الجلال
او در دلست و هیچ دلی نیست بی ملال • مجلس پانزدهم در بعضی از وقایع بعد از
شهادت امام حسین ع در کربلا روی داد از رفتن ذو الجناح بجانب
خیمهای حرم و ریختن اهل کفر براد قات امام محترم و برخی دیگر
از قضایای آن وادی پر محنت و غم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله
الذی ابتلی اولیائه فی میادین الکروب و البلاء و احل احبائه فی عرصة
المحنة و الابتلاء و رفع درجاتهم فی جنات العلاء و نصب الویته
و اسمهم فی روضات الاعتلاء و نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
رب الارض و السماء و ان محمدا عبده و رسوله ارسله لارشاد الدهماء
و ان علیا ولی الله و سید الاوصیاء اللهم صل علی سید الانبیاء و آل
الاذکیاء و اشرف الانقیاء فخر الحرم و البطحاء اشرف بریة ابی القاسم محمد
ابن عبد الله و صل علی سید الاولیاء و المزوج فی السماء لسیدة النساء
و والد الائمة النجباء ابی الحسن علی المرتضی و علی زوجته البتول العذراء
و الانسیة الحوراء فاطمة الزهراء و صل علی ادیب معلمة الاسماء و العارف

بخفیات الاشیاء الامام بالحق ابی محمد الحسن المجتبی وصلّ علی سیّد المظلومین
الشهداء واشرف المقتولین السعداء الاسیر بایدی الاعداء والقتیل
بسیف الاشقیاء وصاحب الرزیة العظماء وریحانة رسول الله وثالث شروط
لا اله الا الله الحسین المظلوم ابی عبد الله وعلی بقیة ائمتنا الاطهار
والامناء وسادتنا الاخیار الکرماء علیهم افضل التحیة واکمل الثناء عظّم
الله اجورنا بمصیبة سبط المصطفی وابن المرتضی وفلذة کبد الزهراء مصیبة
ما اعظمها واعظم رزیتها فی الاسلام واجلّ بلیتها فی الایام مصیبة بکت
منها الارض والسماء وسقطت منها الطیور فی الهواء مصیبة انهدم منها
رکن الدین وانحلّ منها عری اولیائه الموحدین وصرخت عنها سیدة نساء العالمین
وضجّ عنها فخر الانبیاء والمرسلین فوا عجباه من مصیبة ابکوا بها علی الرسول
واحرقوا بها فؤاد البتول آه من الابدان المطروحة علی الارض العاریة آه آه
من الرؤس المشهرة علی رؤس الاسنة آه آه من العیون الباکیة آه آه من
الاجساد العاریة آه آه من الاکباد العطشی نفسی طریحا نازحا عن دیار
تریب الحشا عاری الجسم مجدلا فدای تو شوم ای حسین بر زمین افتاده و دور
از دیار خود مانده با روی خاک آلوده بدن برهنه بخاک کربلا بهم آمیخته
نفسی نساء السبط یبکین حوله لهفا یا ذی حاسرات وثکلا جانم فدای تو
ای حسین که دختران پیغمبر دختر ابکار پیغمبر در دور تو می گریستند و همه
تشنه

تشنه جگر و حیران وسر برهنه فریاد میکردند نفسی علی بن الحسین مقید
ثقیل بالحدید مکبلا جانم فدای تو باد ای زین العابدین بیند و غل
و زنجیر گران دشمنان گرفتار شده تنادیه بالشجو العظیم سکینة ابا
ابتا ما ذا دهانا واثکلاه سکینه دختر حسین با ناله و فریاد با پدر خود
ندا میکرد که ای پدر بزرگوار این چه مصیبت است که بما رسیده و چه حق
مارا از پدر خود دور کرده اند و زینب تدعو جدها یا محمداه یا جدنا یا
صفوة الله ذا العلی و زینب خاتون جد خود را ندا میکرد که ای محمد مصطفی
ای جد بزرگوار ای وای بکرده خدا ایا جدنا تعزّ علیک بان تری حبیبک
مقتولا عفیرا مجدلا ای جد بزرگوار سخت دشوار است بر تو که ببینی
حبیب خود حسین را کشته و بر روی ریگ گرم بیابان کربلا افتاده وساقوا
النساء حاسرات اذلة وقادوا علی ابن الحسین مغللا زنان را اسیران
کربلا را سر برهنه و بخواری و زاری کشیدند زین العابدین را در غل و زنجیر
در حالت بیماری و سادوا رؤس الطاهرین وخلفوا حسینا بارض الطف
مسلوبا مجدلا سرهای سروران را به نیزه ها کردند و بشام بردند و واگذاشتند
جسد مبارک حسین را در صحرای کربلا با اعضای پاره پاره تجری علیه الصافیات
ذیولها ویبکی علیه الوحش والطیر فی الفلا جسد حسین را گذاشتند که بادهای
خاک انگیز بر آن بدن دامن میکشیدند و گریه میکرد بر او وحشیان صحرا

و مرغان هوا ای برادران خدا زیاد کند اجرهای شما را در مصیبت فرزند مصطفی
و نور دیده علی مرتضی و پاره جگر فاطمه زهرا ای عزیزان این مصیبت که زمین
و آسمان از او گریان و مرغان هوا و ماهیان دریا از او در ناله و افغان در قتل
حسین آن شه محنت اندیش جانها همه چاک گشت و دلها همه ریش زانروز که
تنش غرقه بخون شد هر کس بیند گل سرخ می زند بر سر خویش این مصیبتی است
که برهم شکست ارکان دین و ایمان و تاریک کرد ستاره های علم و ایقان از حلق
تشنه فرزند رسول الله را بخنجر آبدار بریدند و جسد نازنین او را غرقه خون
ساختند اندک مصیبتی نیست و داغ غم بر جگر مصطفی نهادن و الم ماتم بر دل زهرا
گذاردن کم محنتی نه آیا بگوش کیفیت شهادت حسین و یارانش نشنیده
و بسمعت خبر مظلومی آن شهید کربلا و هواداران نرسیده و مگر از گرسنگی
و تشنگی اسیران دیار محنت و بلا خبردار نیستی و از اضطراب و بیخوابی مصیبت
زدگان دشت کربلا پیدا نه و گویا نمیدانی که کوفیان بیحیا و شامیان بیشرم و
حیا با نور دیده فاطمه زهرا در حیات او و بعد از ممات وی چه کردند آه
صد لعن بکوفیان که صفها بستند از کینه دل شاه شهیدان خستند
آبی که بزندگی ندادند باو چون کشت شهید بر فرازش بستند آه از بدنهای
پاره پاره بر زمین کربلا چون ستاره های درخشان آه از سرهای بریده بر نوک
نیزه های دشمنان مانند ماه تابان واویلا از چشمهای خونبار ذریه رسول
و واخوناه

و واخوناه از بدنهای برهنه اولاد فاطمه بتول واویلاه از جگرهای تشنه
آب ندیده و وامحنتاه از لبهای شیرین دراو خشکیده و وامصیبتاه از بدنهای
رنجور و خسته و واحیبتاه از دستها و پاهای بسته ای عزیزان در مثل
این مصایب گریه را منع نتوان نمود و مانند این وقایع گریه کنندگان را معذور
باید داشت ع عجب مدار اگر دیده خونبار است که موسم غم هنگامه شهید محنت
ماه محرم است و جام است خونی کو در جیم دل شکن غم بجرمی باز این چه شور
آه دگر این چه ماتم است که دیده نغمه شیونی و سوز ماتمی دیگر بروی سینه
داغ باز شد دلهای بی هوس همه حسرت کدان شده گردید در دناله این درد
کهنه نو شد تا دم نفس نواخته امتیاز شد از شرر چون محشر که آتش کوفیان
و بیاد از آن جفا که بر اهل جهان شد ایا کدام گوش را طاقت شنیدن این محنت
تواند بود و کدام دیده از عهده اشک ریزی این مصیبت بیرون تواند آمد
واویلاه که از حسرت آن تشنه لبان می گوید لحه از غربت آن خسته دلان
می جوشد آه از آن سنگدل بیخبر تیره درون که زغربت نکشد آه و زغم نخروشد
در روایات معتبره وارد شده که همه مخلوقات الهی بر حسین گریستند و از آن
جمله گروه جنیان بودند که بر شهیدان کربلا نوحه و زاری نمودند و زنان جن روی
در مصیبت و نوحه گری موافقت با زنان بنی هاشم کردند اهل عامریه نقل کرده اند
که وقتیکه لشکر ابن سعد سرهای شهدای کربلا را برداشتند و روانه کوفه شدند

ماخبردارشدیم بکربلا رفتیم تنی چند بسر بردیم در آنجا افتاده و نوحه وزاری

می‌شنیدیم وکسی را نمی‌دیدیم وآن نوحه وزاری جنیان را شنیده‌اند ودر بعضی کتب

مذکور است که یکی از ثقاة می‌گوید که شخصی از قبیلهٔ بنی طی گفتم که راستست که شما

نوحه وزاری جنیان را برامام حسین شنیده اید گفت آری هیچ آزاد وبندهٔ این

قبیله نیست مگر انکه نوحهٔ جنیان را برحسین نشنیده اند گفتم می‌خواهم از تو شنوم

نوحه را که تو از جنیان شنیدهٔ گفت من از ایشان شنیدم که می‌گفتند مسح الرسول

جبینه فله بریق الخدود یعنی پیغمبر بدست یا بروی مبارک خود پیشانی حسین را

مسح فرمود وباین جهت بارقهٔ نور جمال بر رخسار مبارک آن امام اخیار ظاهر بود

ابواه من علیا قریش وجده خیر الجدود یعنی پدر ومادر او از اکابر قریش بودند

وجد او بهترین اجداد بود صفوان جمال نقل کرده است که باتفاق حضرت صادق ع

از مدینه بمکه می‌رفتیم ودر موضعی از ما بین الحرمین آثار حزن واندوه از رخسار انوار

آن برگزیدهٔ کونین مشاهده نمودیم گفتم بابی انت وامی یا بن رسول الله مالی

اریک کئیبا حزینا منکسرا یعنی پدر ومادرم فدای تو باد بچه سبب است که شما را محزون

وشکسته خاطر می‌بینم گفت ای صفوان اگر بشنوی آنچه من می‌شنوم هر آینه آن ترا

باز خواهد داشت از انکه از من سؤال کنی عرض کردم چیست که شما می‌شنوید گفت گریه و

زاری ملائکه وجنیان بر حسین وشدت نوحه وجزع ایشان برآن مظلوم وتضرع ملائکه

بدرگاه خدا در لعن کردن بر قاتلان آنحضرت ای صفوان کیست که این حال را مشاهده نماید

ودیگر

ودیگر اکل وشرب وخواب بر او گوارا باشد وحضرت امام محمد باقر ع فرمودند که حق

والنس ووحش وطیر همه بر حسین گریستند بحدی که اشک بر گونهای ایشان جاری

بود وملکی از ملائکه فردوس بر دریاها نازل شد وبالهای خود را بر روی آنها

پهن نمود وگفت یا اهل البحار البسوا ثیاب الحزن فان فرخ الرسول مذبوح ای اهل دریاها

جامهای ماتم در برکنید وخاک مصیبت بر سر نمائید که فرزند رسول خدا در زمین کربلا

شهید شد وآنچه از آثار معلوم می‌شود مصیبت امام حسین سرایت بجمادات نیز

نموده همچنانکه نقل کرده اند که در بعضی از بلاد روم در کوهی صورت شیری است از سنگ

ودر هر سال چون روز عاشورا در آید از دو چشم آن شیر چشمهٔ خون جاری می‌شود و تا

شب منقطع نمی‌شود ومردمی که در آن حوالی سکنا دارند در آنجا جمع می‌شوند وتعزیت

اهلبیت می‌دارند ونیز نقل شده که در وقتیکه لشکر ابن زیاد ملعون اهل بیت وسرهای

شهدا را بشام می‌بردند در اثنای راه چون نزدیک شهر موصل رسیدند کسی نزد

امیر موصل فرستادند که شهر را بیارای که ما سر امام حسین وسرهای برادران وفرزندان

ویاران او با اهل بیت او می‌آوریم وبگو مردم بطرب وشادی مشغول شوند امیر موصل

چون مردی بود که با کلیه از خدا یاغی نبود با اهل موصل گفت اگر ما مرتکب چنین امری

بشویم البته عذاب بر ما نازل خواهد شد پس باید علوفه وآذوقه از جهت ایشان

فرستاد ونگذاشت که ایشان داخل شهر شوند وموصلیان همه یادی متفق شده چنان کردند

ولشکر در یکفرسخی موصل فرود آمدند ودر آنجا سر امام حسین را بر سنگی نهاده بودند

قطره خونی از سر مبارک آنحضرت بر آنجا چکیده بود وهر سال روز عاشورا از آن سنگ

خون تازه بجوشیدی وشیعیان از اطراف وجوانب در آنجا جمع شدندی ومراسم تعزیه

بجا آوردندی وآن سنگ همچنین بود تا زمان عبد الملک مروان با مر او آن سنگ را

از آنجا برداشتند ودیگر کسی از آن نشان نداد اما آنجا گنبدی ساخته اند وآنرا

مشهد نقطه نام کرده اند وهر سال در ماه محرم مردم بآنجا می‌روند وتعزیه می‌دارند

ومخفی نماناد که هرگاه جن وملک ووحش وطیر وسباع وهوام وسایر موجودات در

تعزیهٔ حسین کوتاهی نمایند ودر نوحه وزاری بر او خود داری نکنند کسی که سالهای

بسیار لوای محبت او را برافراشته وخود را از جملهٔ شیعیان او محبوب داشته بلکه

گوشت وپوست خود را در پیروی آن عالیشان رویانیده ومحاسن را در متابعت ایشان

سفید کردانیده ودوستی اهل بیت مصطفی در دل وریشهٔ او جا کرده وحب ذریه

علی مرتضی در جان ودل او ماوی نموده چگونه در نوحه وزاری خود داری می‌نماید

حاشا ثم حاشا که شیعیان علی در ایام مصیبت فرزند برگزیدهٔ او در گریه کوتاهی کنند

وخود را از ثواب جزیل محروم نمایند آیا کدام طاعتست که اجر او باگریستن بر حسین ع برابری

نماید وکدام عبادتیست که ثواب او با نالیدن بمصیبت او همسری کند وروایت که در

محرم دعبل خزاعی بخدمت حضرت امام رضا ع رسید در وقتیکه آنحضرت نشسته بود واصحاب

او در دور او حلقه زده بودند وحضرت بسیار محزون وشکسته خاطر بودند همینکه دعبل را

دید او را جا نمود وتعظیم او کرد وفرمود مرحبا بناصرنا بیده ولسانه خوشا بحال تو ای

یادی

یادی کنندهٔ ما بجان وزبان خود وفرمودند ای دعبل می‌خواهم شعری در ماتم

جدم ابی عبد الله بخوانی ای دعبل هر که مصیبت ما را یاد کند وبگرید یا بگریاند

اجر او با خدا است وهر که چشم او در مصیبت جدم حسین تر شود در فردوس اعلی

با ما خواهد بود پس پردهٔ نصب نمود واهل حرم را امر کرد که به پشت پرده آمدند

ودعبل را گفت بخوان شعری چند در مصیبت جدم حسین پس دعبل شروع بگریه

کرد وگفت افاطم لو خلت الحسین مجدلا وقد مات عطشانا بشط فرات

ای فاطمه اگر بخیال تو می‌رسید که حسین بالب تشنه در کنار شط فرات شهید شود

وبدن او در زمین کربلا افتاده باشد اذا للطمت الخد فاطم عنده واجریت

دمع العین فی الوجنات هر آینه بر روی خود میزدی وصورت خود را می‌خراشیدی

واشکهای خونین بر رخسارهٔ خود جاری میکردی بیت موی کردا آلوده خار

بر از خون حسین که ببینی فاطمه در عرصه‌گاه کربلا آنچنان بگریستی کز گریه

های زار او ساکنان آسمان بگریستندی بجملا افاطم قومی یا ابنة الخیر

واندبی نجوم سموات بارض فلاة ای دختر بهترین خلقان برخیز ونوحه کن

بر ستارگان درخشان همه لب تشنگان که ریخته شده اند بر روی صحرا وبیابان

قبور بکوفان واخری بطیبة واخری بفخ نالها صلوات وانخا نواده رسالت

قبوری چند در کوفه است وقبوری چند در مدینه است وقبوری چند در فخ است

که در قرب مدینه واقع است وانا فانا غیبات الحومان قبور مرجل قبور بطن النهر

من جنب کربلا معرّسهم فیها بشطّ فرات و قبوری چند از اهل بیت رسول الله صلعم
در حوالی غربیست که در جنب کربلا واقع است و بادیه‌ان ایشان در کنار شطّ فرات
بود توفّوا عطاشا بالعراء فلیتنی توفّیت فیهم قبل حین وفاتی رسیدند به
بیابان بی گیاه در حالتی که تشنه بودند و کاش من هم در میان ایشان می‌بودم و پیش
از آنکه اجل من برسد شربت مرگ می‌نوشیدم و قبر ببغداد لنفس زکیّة تضمّنها
الرحمن للغرفات و قبوری دیگر در بغداد هست و آن از نفس پاکیزه است که ضامن
شده است پروردگار بهشت از جهت دوستان او و چون بیت که چون دعبل باینجا رسید
حضرت امام رضا عم فرمود که این شعر را بنی داخل کن و قبر بطوس یا لها من مصیبة
الحّت علی الاحشاء بالزفرات و قبری دیگر در خراسان خواهد بود ای وای از
مصیبت او که نالهای آتشبار از دلها بیرون آورد دعبل سؤال کرد که آن قبر کیست حضرت
فرمود که آن قبر من است که تقدیر چنان شده که من در این زمین مدفون شوم الی الله
اشکو لوعة عند ذکرهم سقتنی بکأس الثکل و الفضعات شکایت میکنم بسوی خدا
سوختن دل خود را در نزد یاد کردن ایشان چرا که این سوزش دل نوشانید بمن جام
اندوه و غم و حزن و الم را اذا فخروا یوما اتوا بمحمّد وجبریل والقرآن والسورات
این طایفه جماعتی هستند که هرگاه فخر کنند می‌آورند محمّد صلعم و جبرئیل و قرآن و سورهای
او را سابکیهم ما حجّ لله راکب و ما ناح قمری علی الشجرات خواهم گریست بر اهل بیت
رسول مادامی که از برای خدا سوار حج کند و مادامی که قمری بر درختان فریاد کند فیا

عین

عین بکّیهم و جودی بعبرة فقد آن للتسکاب و الهملات ای چشم گریه کن
بر ایشان و نیکی کن در گریستن بدرستیکه رسیده است وقت گریستن و اشک
ریختن بنات زیاد فی القصور مصونة و آل رسول الله منتهکات
دختران زیاد در قصرها محفوظ و از اغیار مستورند و آل رسول خدا برهنه
و در دشت کربلا حیرانند و آل زیاد فی الحصون منیعة و آل رسول الله
فی الفلوات و آل زیاد ملعون در خانها در کمال عزّت و اعتبار نشسته اند و
آل رسول الله در بیابانها خوار و زارند و یا رسول الله اصبحن بلقعاء
و آل زیاد تسکن الحجرات خانهٔ رسول خدا خراب و ویران شد و آل زیاد در حجرهای
معموره و آباد نشسته اند و آل رسول الله نحف جسومهم و آل زیاد غلظ القصرات
بدنهای عترت رسول الله کاهید و ضعیف شده و اولاد زیاد گردنهای
بزرگ و محکم می‌نمایند و آل رسول الله تدمی نحورهم و آل زیاد ربّات الحجلات
از حلقومهای ذریّهٔ رسول الله خون جاریست و اولاد زیاد صاحبان خیمه و
سراپرده اند و آل رسول الله تسبی حریمهم و آل زیاد آمنوا السربات حرم و فرزندان
پیغمبر بغارت رفت و فرزندان زیاد ملعون از غارت ایمن‌اند سابکیهم ما
ذرّ فی الارض شارق و نادی منادی الخیر للصلوات زود باشد که بگریم بر
ایشان مادامی که از برای آفتاب طلوع و غروب باشد و خواهم گریست بر ایشان
شبها و صبحگاها و از جمله حکایاتی که باعث اندوه و حزن و الم هواداران

خاندانست بعضی وقایعیست که بعد از شهادت سیّد الشهدا و سلطان السعدا
با اهل بیت روداد از رفتن ذو الجناح بی صاحب نزد ایشان و عادت نمودن سرادقات
و کنداشدن ایشان بقتلگاه شهیدان و کیفیّت این وقایع هایله باین طریق
است که مقارن شهادت امام حسین عم بادی وزید و زمین لرزید و غبار سیاهی
پدید شد که جهان تیره و تار گردید و خورشید منکسف شد و سرخی در آسمان
ظاهر شد و مردمان گمان حاصل شد که قیامت برپا شد و در آن اثناء در میان لشکر ابن
سعد شخصی پیدا شد و شروع کرد بنعره زدن و فریاد کردن مردم بوی گفتند این چه
حرکتست که از تو صادر می‌شود گفت ای مردم بخدا قسم که می‌بینم حضرت رسول الله صلعم را
که استاده و گاهی نظر باسمان می‌کند و گاهی نگاه بزمین میکند و زمانی ملاحظهٔ
احوال شما را می‌نماید می‌ترسم نفرین کند که همهٔ اهل زمین هلاک شوند و بعد از زمانی
که هوا روشن شد ذو الجناح غبار آلود در میان میدان پیدا شد و نعره زنان
و سراسیمه از هر طرف دویدن گرفت و در پی تجسّس صاحب در میان کشتگان فریاد
کنان میگردید و بر جسد هریک از کشتگان که می‌رسید ملاحظه می‌نمود و شیهه میکشید
تا بر نعش امام شهیدان رسید آه نظر کنید بچشم شریف شاه شهید • فتاده صاحب
خود را بخاک پیرو دید • گهی جبین بکف پای شاه می‌مالید • گهی نشسته فغان می‌نمود و
می‌نالید • گهی چو حب بزمین می‌طپید و گه از راست • مسید وار گهی از زمین بپا می‌خواست
نظر چو بر تن آن شاه انس و جان میکرد • خروش می‌شد و سر سوی آسمان میکرد • آه چون

صاحب

صاحب خود را کشته دید صیحه کشید و اول بر لشکر مخالفان حمله کرد و جمعی نفر
از شامیان را بجهنم واصل کرد و بعد از آن بر نعش شاه شهیدان معاودت نمود
و از پا در آمده اول او را بوسید و بعد از آن جسد منوّرش را بلب خود بوسید
پس سر و یال خود را بخون آنجناب آلوده ساخت و آب از دیدها روان نمود
و نعره زنان و فریاد کنان بجانب خیمهای حرم روان شد آه بیت بصد
مشقّت بخیمه گاه رسید • ستاده در بر پردها و شیهه کشید • اهالی حرم
همگی نشسته و سر بر زانوی غم نهاده و بر دور زین العابدین بیمار حلقهٔ
ماتم زده بودند که صدای ذو الجناح بلند شد همگی سر و پای برهنه از خیمها بیرون
دویدند دیدند ذو الجناح با روی خون آلود می‌آید و صاحب پیدا نیست
آه چه ذو الجناح که زین بر شکم کسسته لجام • ز خون صاحب خود روی او
شده گلفام • ز سکر در بدنش تیر نصفه جا کرده • عقاب وار ز هر سوی
پر باز کرده • ز خون سر و رلب تشنگان جبین گلگون • ستاده گریه کنان
با دو دیدهٔ پر خون • اهل بیت چون ذو الجناح را با آن حالت دیدند و
شهسوار میدان امامت را ندیدند آه تمام با دل پر خون و یا حسین گویان
روان شدند سوی ذو الجناح با افغان • یکی بدور سر ذو الجناح میگردید •
یکی از و خبر شاه تشنه می‌پرسید • یکی غبار رخش را باستین می‌زد • یکی
ز مهرتش بوسه بر جبین می‌زد • کشود سیّد سجّاد دهان بغم آغوش • کشید

در بر خود ذوالجناح رفت از هوش سکینه آمد و بر پای ذوالجناح افتاد
بدید زینب و چون سیل خون ز دیده کشاد پس آن غریب دیار محنت و غم
و کرب را مخاطب ساختند و میگفتند ای ذوالجناح شاهزاده را چه کردی
و چنانچه بردی چرا نیاوردی دلت تاب آورد که او را در میان دشمنان گذاشتی
و بی او روی بخیمه گاه نهادی ای ذوالجناح چه کردی خداوند اسلام را
چه کردی شهنشاه ایام را چه خاکست ای اسب بر روی تو ز خون که سرخ است
این موی تو و زینب خاتون بر سر می زد و اشک از دیده می بارید و به زبان
حال میگفت ای ذوالجناح کجا فکندی آن کلید امامت را کجا گذاشتی آن
شافع قیامت را چه کردی آن گل گلدسته رسالت را چه آمد بهتر مقتدای
امت را کجاست روشنی دیده رسول الله چه شد حیات جهان علی ولی
الله کجاست مایه آرام حضرت زهرا چه شد پناه من زار سید الشهدا
نخورده آب چه شد نوجوان برادر من که تشنه رفت بمیدان که خاک بر سر من
غریب تشنه لبم را بگو که آبش داد کدام سنگدل از تیغ کین جوابش داد ز خون
گلیست تر ابجنین جبین گلگون ز جنگ بحر چه اسپ صورت آمدی بیرون
القصه اهل بیت نوحه کنان و ذوالجناح سر بر پا افکنده قطرهای آب از
دیده می بارید و روی خود را بر پای امام زین العابدین میمالید و از نقل
ذوالجناح سر بر زمین زد که نفسش منقطع گشت و بعضی گفته اند بجانب بادیه رفت

و دیگر

و دیگر کسی از آن نشان نیافت اما مخدرات و اهالی حرم بعد از واقعه شاه شهید
در های کرب و بلا بر روی ایشان گشوده شد از یکطرف کشتهای بنی هاشم و اندوه
امام حسین و فرزندان او و برادران و یارانش که جسدهای ایشان در برابر
آن غریبان بیکسان پاره پاره افتاده و سرهای ایشان را آن قوم بیحیا بر نوک
نیزها کرده بودند و از یکطرف درد تشنگی و گرسنگی حیران و از یکطرف از حال
زین العابدین بیمار که چون از واقعه پدر اطلاع یافت نزدیک شد
که مرغ روحش از قفس تن پرواز نماید و بیهوش شده بی دستی بیماری افتاده
و از یکجانب منتظر آنکه لشکر اعدا از برای غارت و اسیر نمودن ایشان متوجه
شوند با وجود این مصایب از برای ایشان خبر آوردند که لشکر مخالف اراده نموده اند
که اسب بر بدن مبارک شاه شهیدان بتازند آن غریبان وادی حرمان که این خبر را
شنیدند اندوه ایشان مضاعف گردید و همگی بعجز و زاری آمدند و نمیدانستند
چه چاره نمایند در آن وقت فضه خادمه حضرت زهرا بنزد زینب آمد و گفت ای
خاتون من صفیه آزاد کرده رسول الله صلعم کشتی او در دریا شکست و بجزیره
افتاد و در آن جزیره شیری را دید که متوجه او شد صفیه گفت ای شیر من
آزاد کرده رسول خدایم مرا محافظت کن شیر که نام رسول الله را شنید همهمه کرد
و اشاره باو نمود که از عقب من بیا و از پیش روی او روانه شد و او را
و او را براه رسانید ای خاتون من چاره ما از همه جا منقطع شده و دیگر باد

و معین ندیدم در این ناحیه شیری هست و او وحشی که بجوم و آن شیر را
خبر کنم که این کافران چنین اراده دارند زینب خاتون او را وحشی نمود چون
فضه بنزدیک شیر رسید گفت یا ابا الحارث اتدری ما اراد بنی امیة
ان یصنعوا غدا بابی عبد الله ای شیر آیا میدانی که بنی امیه فردا میخواهند
با جسد امام حسین چه کنند آن شیر سر بالا کرد و متوجه فضه شد و منتظر بود
که فضه بگوید بجسد امام حسین چه اراده دارند فضه گفت میخواهند بدن
او را پامال سم ستوران نمایند چون شیر این سخن را شنید همهمه نمود و برخاست
و متوجه قتلگاه شد و فضه از عقب وی میرفت و چون بمیان کشتگان رسید
ملاحظه هریک می نمود و میگذشت تا بر جسد شاه شهیدان رسید سر خود را
بر زمین زد و روی خود را بخون آنحضرت آلوده ساخت و دستهای خود را
بر روی جسد محترم آنجناب گذاشت و نعره می زد و آب از چشم فرو میریخت
تا صبح و چون روز شد آن بدبختان روسیاه بآن عزیمت متوجه جنگگاه
شدند و چون آن حالت را مشاهده نمودند از آن عزیمت برگشتند و عمر سعد گفت
زنهار که این امر را افشا نکنید پس آن قوم دغا و آن بدبختان بیشرم و حیا بخیمهای
حرم محترم هجوم آوردند و دست بغارت برآوردند و در آن حینی که متوجه
غارت اهالی حرم شدند زنی از قبیله بکر بن وائل که در لشکر عمر نحس بود
چون آن حالت شنیعه را مشاهده نمود شمشیر برداشت و روی بایشان

گذاشت

گذاشت و گفت ای روسیاهان بیحیا و ای ناکسان بیوفا دختران
رسول خدا را غارت میکنید پس شوهر ملعونش پیش آمده او را برگردانید
اما لشکر کفر بخیمهای حرم ریختند و بنحوی دست تعدی و ظلم نسبت
باهل بیت گشودند که وصف نتوان نمود آه از جوش خصم در آن دشت
لشکر غوغا شد فلک نمود تصور که حشر برپا شد سپاه کین چو بدور
خیمه گاه رسید صدای نوحه ز ماهی باوج ماه رسید لشکر ننگ
بجمعی آن گروه بدفرجام در آمدند بنزدیک خیمهای امام یکی
بسوختن خیمه از شقاوت بود دو خیمه یکی رفته گرم غارت بود
یکی بنیزه سراپرده واژگون میکرد یکی بطعنه دل اهل بیت خون میکرد
یکی باهل حرم طعن سگوان میزد یکی زکینه دیو نیه می برید از هم
طنابهای سراپرده را زتیغ ستم بغیر ناله که از اهل حرم بکیوان رفت
هر آنچه بود بتاراج اهل طغیان رفت بضرب نیزه و شمشیر حله خز
ز اهل بیت گرفتند چادر و معجر القصه آن بدبختان روسیاه دست
بغارت برگشودند و آنچه در خیمهها یافتند بتاراج بردند تا آنکه گوشوارهای
را از گوش زنان بیرون کردند و گوش ام کلثوم را دریدند بنحوی که خون
بر رو و دوشش ریخت و گوشوارهای او را بردند فاطمه دختر امام حسین
میفرماید که من در آنوقت کودک بودم و دو خلخال طلا در پای من بود

نامردی خلخالها از پای من بیرون کرد و زار زار میگریست با وگفتم ای دشمن
خدا چرا گریه میکنی گفت چگونه نگریم که دختر رسول خدا را غارت می‌کنم
گفتم هرگاه میدانی چرا متعرض غارت می‌شوی گفت اگر من نگیرم
دیگری خواهد گرفت و چون شمر لعین بخیمه که امام زین العابدین در آنجا ب
بستر بیماری خوابیده بود درآمد شمشیر کشیده و خواست که او را بقتل رساند
و نعره میزد که اقتلوه علی فراشه بکشید این بیمار را بر همین فراش که تکیه کرده
حمید بن مسلم گفت سبحان الله ای شمر هنوز از کشتن اولاد فاطمه سیر نشده
اتنا همه اهل بیت رسول الله را کشتید از سر این کودک بیمار درگذر زود بن
عمرسعد داخل آن خیمه شد و هر دو دست شمر را گرفت و گفت ای شمر از خدا شرم
نداری که در قتل این کودک بیگناه که در دام مرض گرفتار است و از قتل پدر و برادران
و اعمام نالان و زار سعی می‌نمائی پس عمرسعد فریاد برآورد که کسی متعرض
زنان و طفلان نشود و آسیبی بامام زین العابدین نرسانند بعد از آن آتش
بر خیمه‌ها زدند و مخدرات اهل بیت رسالت با اطفال و کودکان سر و پای
برهنه از خیمه‌ها بیرون دویدند فاطمه دختر جناب سید الشهدا گوید من
در آن حال متفکر بودم که آیا ما را خواهند کشت یا اسیر خواهند نمود ناگاه دیدم
سواری پیدا شد و نیزه در دست داشت و بر پشت زنان میزد و ایشان
می‌گریختند و آنچه داشتند غارت میکرد و ایشان فریاد میکردند که وا احمداه

وا محمداه

وا محمداه و ابتاه و اعلیاه و اماه و ا اماماه و احسیناه آیا معاونی
در میان این گروه نیست که ما را یاری کند آیا مؤمنی در میان اینجماعت
نیست که ما را پناه دهد و از مشاهده این حال بیخود گردیدم و عمه‌های
خود را می‌جستم که پناه بایشان برم که ناگاه نظر آن ملعون بر من افتاد و
متوجه من شد من گریختم و او از عقب من روان شد ناگاه سنان نیزه
آن ملعون بر میان کتف من آمد و من برو در افتادم آن لعین آمده
گوشوار مرا پاره کرد و گوشواره مرا برداشت و مقنعه از سر من کشید
و مرا گذاشت و رفت و من بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم
عمه ام زینب خاتون بر سر من نشسته و زار زار میگرید و میگوید ای
جان عمه برخیز تا بسوی غم زدگان و غریبان رویم و به بینیم بر سایر
دختران و برادر بیمارت چه آمده و از ایشان خبری بپرسیم و به بینیم دختران
بکجا گریخته اند و بدانیم کدام از اطفال باقی است و کدام شهید شده
گفتم ای عمه مقنعه بر سر من نیست و چادری ندارم که خود را با و بپوشانم
عمه ام گفت ای دختر من نیز مثل تو ام پس برخواسته در طلب خواهران
و برادر سرگردان و هراسان می‌گشتند ناگاه بامام زین العابدین
رسیدند که در گوشه در میان خاک نالان و گریان و الامان گویان
افتاده و از بیماری و تشنگی می‌طپید و بر احوال اهل بیت می‌گریست زینب

خاتون که آن حالت را مشاهده نمود فغان برآورد و از سوز سینه
نالید و رو بمدینه رسول الله ص نموده زبان بشکوه گشود و گفت
انظر الینا یا جداه ببین بعترت ای مصطفی جفا کردند با اهل بیت تو آن
کین چه ظلمها کردند حسین تست که افتاده زار در میان خاک و
سرش بر سنان ابن سنان حسین تست که دوش تو بود ماوایش
ببین بخاک و بخون پاره پاره اعضایش حسین تست که بی او نداشتی
آرام به بین ز ضربت اعداش چاک چاک اندام ای فخر کونین و سند
ثقلین ببین که امت با اهل بیت تو چه کردند و من محنت زده نمیدانم
با این بدنهای پاره پاره و دختران بیکس از وطن آواره چکنم که چه
چاره بر احوال دختران حسین علاج بی بدنهای کودکان حسین
برادری چو حسین را کجا یابم من چه سان شهادت او را بخود گذارم من
پس آن الم رسیده دیار غربت هر یک از زنان و دختران را پیدا نمود و همگی
در دور امام زین العابدین جمع شدند پس عمرسعد سرهای شهیدان را
بر قبایل عرب قسمت نمود و آن کافران آن سرهای سروران جهان و بزرگان
زمین و آسمان بر نیزه ها کردند و چون سر مطهر امام حسین را بر نیزه
کردند خروش از زمین و فغان از ملائکه آسمان بلند گردید آه
روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار خورشید سر برهنه برآمد ز کوهسار

موج

موجی بجنبش آمد و برخواست کوه کوه ابری ببار دشت آمد و بگریست زار زار
گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن گفتی فتاد از حرکت چرخ بیقرار
آن خیمه که گیسوی حورش طناب بود شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار
عرش آنچنان بلرزه درآمد که چرخ پیر افتاد در گمان که قیامت شد آشکار
آن جمع که پاس محملشان داشت جبرئیل گشتند بی عماری و محمل شتر سوار
با آنکه سرزد این عمل از امت نبی روح الامین ز روی نبی گشت شرمسار
پس ابن سعد لعین امر نمود که امام زین العابدین بیمار را در غل و زنجیر کردند و بر دکیان
سرادق عصمت و بار یافتگان سراپرده عفت را بر محملهای بی سایه و شتران
برهنه سوار کردند و ایشان را در روز جمعه دهم محرم سال شصت و یکم از
هجرت با اتفاق سرهای شهیدان روانه کوفه ساخت و خود با دیگر آن روز با جمعی
لشکر شقاوت اثر در کربلا مقام کرده کشتگان خود را جمع کرده نماز بر ایشان
گذارده و بفرمود تا دفن کردند و بدن شاهزاده و سایر شهدا را همچنان در میان
خاک و خون گذاشتند اما چون گذار اهل بیت بر قتلگاه افتاد و جسدهای کشتگان را
دیدند غرق خاک و خون و در زمین کربلا پاره پاره افتاده و سرهای ایشان را
آن کافران بر سر نیزه ها کرده و در برابر ایشان دارند فغان از ایشان برآمد و
زلزله در میان آن غریبان بیکس افتاد و چون نظر ایشان بر جسد مطهر امام حسین
افتاد صدا بشیون بلند کردند و خود را از شتران افکندند و بنحوی نوحه

زاری نمودند که ساکنان عالم بالا و قدسیان ملاء اعلی را بگریه در آوردند

و دلهای حاضران را از دوست و دشمن باتش حسرت سوختند ای برادران

چگونه آن غریبان بیکس در آنوقت نوحه و زاری و ناله و بیقراری نکنند از

یکطرف سر امام حسین و فرزندان و برادران و یاران را می‌دیدند که بر نیزهای اهل

جور و جفا بود و از یکطرف بدنهای ایشانرا میدیدند که بخون آغشته و پاره پاره

در صحرای کربلا افتاده و کسی نبود که ایشانرا دفن کند و از یکطرف ایشانرا با اسیری

و بی‌دلی بکوفه و شام از برای ابن زیاد و یزید بی ایمان می‌بردند مرویست که در آن

وقت زینب خاتون بجانب خطاب نمود اول روی بمدینهٔ پیغمبر صلعم کرد و گفت

یا محمداه صلی علیک ملیک السماء هذا حسینک مسود بالعراء مرمل بالدماء

ای رسول خدا ای پیغمبر ورد کار که زمین و آسمان بر تو صلوات فرستاده این حسین

تو کوینده و فرزند دلبند تست که در بیابان در میان خاک و خون افتاده

مقطع الاعضاء مجزور الراس من القفاء این حسین تو است که اعضای او را پاره پاره

کرده‌اند و سر او را از قفا بریده‌اند مسلوب العمامه و بالرداء شیبة تقطر

بالدماء این حسین تست که بی عمامه و ردا بر خاک افتاده و محاسن مطهرش

از خون او خضاب شده و روی منورش از خون او سرخ کردیده است قتیل

اولاد البغاء یسقی علیه ریح الصبا این حسین تست که کشتهٔ اولاد زنا است

و جسد او بر صحرا افتاده بادها بر آن میوزد و خاک بر آن می‌افشاند یا رسول الله

این

این حسین تست که بوسه بر روی او میدادی و روی مبارک بر سینهٔ او می‌نهادی

نحن بناتک سبایا و اولادک فی ایدی الظالمین اسارى و ما دختران تو ایم

که ما را باسیری می‌برند و فرزندان تو ایم که در دست ظالمان گرفتار شده ایم

و ما را بیدکی گرفته اند بعد از آن روی بجانب قبر مادر خود فاطمه کرد و گفت ای مادر

دختر خیر البشر نظری بکن بصحرای کربلا و فرزند بر گزیدهٔ خود را ببین که سرش بر

محالفت و تنش در خاک و خون غلطان این جگر گوشهٔ تست که در این صحرا بر توده

غبرا افتاده و دختران خود را ببین که سر برهنهای ایشانرا سوزانیدند و ایشانرا

بر شتران برهنه سوار کرده باسیری می‌برند ما فرزندان تو ایم که با این خواری

و زاری در غربت گرفتار شده ایم پس با چشم خون فشان و جگر بریان روی بجسد

سرور شهیدان کرد و گفت خواهرت فدای تو باد ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر

گوشهٔ علی مرتضی و ای نور دیدهٔ فاطمهٔ زهرا و ای پارهٔ تن خدیجه کبری و ای شهید

آل عبا و ای قافله سالار اهل محنت و بلا بابی العطشان حتی مضی بابی المهموم

حتی قضی فدای تو کردم ای برادر که ترا تشنه شهید کردند و بغم و اندوه کشتند

بابی من فسطاطه مقطع العری بابی من لاهو غایب فیرتجی ولا جریح فیداوی

فدای تو کردم ای آنکه خیمهای او را واژگون کردند و سرا پردهای او را سرنگون

نمودند فدای تو کردم ای غایبی که دیگر امید واری بدیدار او نیست و ای مجروحی

که زخمها و جراحات او را دوا پذیر نه و بعد از آن رو باهل کوفه و شام نمود و گفت

یا اصحاب محمد هؤلاء ذریة المصطفى یساقون سوق السبایا ای اصحاب محمد

و امتان او ما ذریهٔ پیغمبر شما ایم و دختران او ایم که ما را مانند اسیران می

برند و شما می‌بینید واخوناه و واویلاه الیوم مات جدنا محمد المصطفى و الیوم

مات ابونا علی المرتضی امروز جد ما رسول خدا از دنیا رفته و امروز پدر ما

علی مرتضی رحلت نموده از گفتار زینب خاتون جمیع لشکر مخالف صدا بگریه بلند

کردند و وحشیان صحرا و ماهیان دریا بناله در آمدند و از آتش حسرت کباب

کردیدند راوی میگوید که اکثر مردم در آنوقت دیدند که از دیدهای اسپان اشک

جاری شد بنحوی که سمهای ایشان تر کردید و در آنوقت سکینه دختر سید الشهدا

دوید و جسد منور پدر خود را در بر گرفت و در بر آن می‌مالید و با جگر سوخته می

نالید تا جمیع حاضران را بناله و گریه در آورد و اشقیا را کریت و بی‌مروت خود زد

که بیهوش شد آه امام زین العابدین علیه السلام که با وجود رنجوری و خستگی و تنگی در غل

و زنجیر بود چون آن حالت را از عمه و خواهران و سایر اهل بیت مشاهده نمود

و در پدر را با جسدهای برادران و اعمام دید که در میان خاک و خون افتاده

و کسی متوجه دفن ایشان نشده حالتی باو عارض شد که نزدیک بود که مرغ روح

از آشیان بدن پرواز کند و بیدر بزرگوار خود ملحق شود که زینب خاتون او را

دید گفت ای جان عمه و ای یادگار بزرگواران و ای نور دیدهٔ مستمندان این چه

حالتیست که در تو مشاهده میکنم گفت ای عمه چگونه چنین نباشم و حال اینکه شما را

با این

باینحالت مشاهده میکنم و پدر بزرگوار خود را با برادران و اعمام و خویشان برهنه در

میان خاک و خون می‌بینم و گویا ایشانرا از مسلمانان نمیدانند که بدفن ایشان نمی‌پردازند

و زینب خاتون که جگر گوشهٔ برادر را باینحالت دید از جهت دلداری آن آواز گریه

و جزع باز ایستاد و گفت ای نور دیده اینحالت را جد تو و پدر تو و عم تو امام حسن

خبر داده و فرموده که حق تعالی گروهی از این امت را خواهد فرستاد که این اعضای

متفرقه را با بدنهای پاره پاره جمع خواهند کرد و مدفون خواهند نمود و نشانی

برای ضریح سید شهیدان در این صحرا نصب خواهند فرمود که از آن هر کز بر طرف

نشود و از اطراف و اکناف عالم مردم بزیارت او بشتابند و خدای تعالی نوابهای

عظیم بایشان کرامت فرماید مجلس شانزدهم در بردن اهل بیت از کربلا

بکوفه و از آنجا بشام و آنچه در کوفه و عرض راه شام بایشان رو داد

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی زین مجالسنا بعزاء من عزی به

فخر الانبیاء و فجعت به بتول العذراء فاطمة الزهراء و اختلف جنود

الملائکة المقربین تعزی به امیر المؤمنین و اقیم علیه الماتم فی اعلى علیین

نلطم علیه فیها الحور الذی استبیح اهله و حماه و هو سبط رسول الله

و فتاه و من سبی اهله و ذراریه و وقع المحن و رزیته و اهالیه نور

حدقة رسول الله سیدنا ابی عبد الله و الشکر لله الذی نور عیوننا

بالبکاء علی من بکت علیه السموات و سکانها و الجبال و خزانها و السحاب

واقطارها والبساطين واشجارها والارض وقيعانها والبحار وحيتانها
ومكة وبنيانها والجنان وولدانها والبيت والمقام والمشعر الحرام والحطيم
وزمزم والمنبر المعظم والنجوم الطوالع والبروق اللوامع والرعود القعاقع
والرياح الزعازع والافلاك الدوائر المتمسك بعروة الله مولانا ابي عبد الله
ونصلي على نبينا الذي طال بكاه على اولاده وعترته وابنائه وسلالته
خصوصا على القتيل الغريب والمحزون الكئيب مهيج الاحزان والاشجان
مبكي عيون الاعيان من اهل الايمان اعني المقتول على الملاء والمذبوح على القفاء
الحسين الشهيد ابي عبد الله بلغ الله سلامنا على العظماء السادات المجدلين
في الفلوات وعظم الله اجورنا بالبكاء والعويل على الاجساد العاريات والجسوم
الناحيات والدماء السائلات والاعضاء المقطعات والرؤس المشالات
والنفوس المصطلمات والخدود الملطمات والارواح المختلسات والنساء
الذابلات والجيوب المفرجات والنسوة البارزات وللشعور ناشرات وللوجوه
سافرات وبالعويل داعيات وبعد العز مذللات والى مصارع الشهداء
مبادرات ينادون في الفلوات وتلطم وجوههن حرور الهاجرات آه بنا الوحي
في ارض الطفوف حواسر وارباب حرب في الديار تزول اولاد فرزندان
صاحب وحي در زمين كربلا سر و پا برهنه مي گردند وبني حرب در خانها وعمارتها
ساكنند ويصبح في بحبحة الخلافة جالسا يزيد وفي الطف الحسين قتيل يزيد

اودنك خلافت نشسته است وحسين در صحراي كربلا كشته افتاده است وقتيل
ظما ظاميا سبط احمد امام خير الانبياء سليل كشته مي شود بجبر وستم سبط
محمد مصطفى وفرزند بهترين انبيا بالب تشنه وپسري زين العابدين مقيد
على الرمل ماسور اللئام عليل وزين العابدين را مي بردند پاي برهنه بر روي زمين
سخت در حالتيكه بيمار ورنجور واسير لئيمان بود واويلاه بانا افتي باهل جهان
از جهان رسيد كانا دكلفتش بوقين وزمان رسيد بار آتشي فتاد بعالم
كه دود آن از شش جهت گذشت بهفت آسمان رسيد از دشت غصه خوش
عناري كز زمين مكان طوفان آن بمنظره لامكان رسيد ابري بجهر رسيد وز بادش
بجهر ساند سيلي سبك عنان كه كران تا كران رسيد بالا كوفت نوحه بر وحشي
كزان خوغا بسقف غرفه بالائيان رسيد هر ناله كه نوحه گر از دل بلب رساند
در بحر وبر بجان ودل انس وجان رسيد در جا دركي وشش جهت وهفت بارگاه
كا دعزا وشغل مصيبت بآن رسيد آن تيغ حكم يزيد لعين حد سرت حلقي كه بوسه
بر ور لبهاي مصطفى هست حال حكم مير مي كه تا آنكه كشته خون هر قطره بشعله صد داغ
مبتلا است تفسيد اينچنين جگر اهل روزگار از ياد تشنگان كربلا است غلطان — شهيدان
چنين سرشك كواكب بروي صبح از دود سينه زهراوي تصنيست از بهر فوق
خاك نشينان كوي درد خاك جهان غم همه در دامن صباست دايات كينه
چنين بر بوفراشتند واحترباشتنه صاحب لوكجاست در خاك وخون فتاده

كركاوان با او كردند وليس لنا الا الحسين ابن فاطمة اماما وان الدين والحق ضائع
چگونه گريه نكنم وحال آنكه غير از حسين امامي وفريادرسي نيست واز قتل وي حق ودين
ضايع شد وانفسنا دون النفوس واهلنا واموالنا والكل طائع جان واهل و
مال ما فداي او باد كاني شمر جالس فوق صدره لراس الحسين بالمهند قاطع گويا مي
بينم كه شمر ملعون بر بالاي سينۀ منور انور شهيدان نشسته وسر او را بشمشير مي برد
وعلى سنان راسه وسنانه ونور حسين السبط كالبدر طالع وسر او را سنان بر سر
نيزه كرده مانند شب چهارده ونور از وي تابان بود فيا لك من يوم عظيم مصابه
عجيب امور للنواظر صادع اي واي از روزي كه مصيبت آن روز بزرگ بود وامور عجيبه
در آن روز واقع شد كه گوشها از آن بجزع وناله آمدند وفيه حسين بالدماء مرمل
وفيه يزيد بالمسرة رائع در آن روز حسين در خون غلطيده ويزيد پسر ابوسفيان در
نهايت فرح وخوشحالي بود وزواره عود وخمر وقينة وزوار مولاي الحسين خوامع
در آن روز زيارت كنندگان يزيد عود وخمر وزنان مغنيه بودند وزيارت كنندگان
حسين وطفل يزيد بالمهود ممهد وطفل حسين بالمنية واضع در آن روز كودكان
يزيد در گهوارها استراحت خوابيده بودند وطفلان حسين بعوض شير شربت
مرگ مي نوشيدند والطلال اولاد الدعي عوامر والطلال اولاد النبي بلاقع
خانهاي اولاد زنا معمور وآباد بود ومنازل فرزندان پيغمبر ويرانه بود وآل
زياد بالستور اغرة وآل رسول فيها ضوائع وآل زياد در آن روز در سراپرده ها در كال

حسين تو يا علي چشم مدد كشاده حسين تو يا علي من بكي على شيء فليبك على الحسين
اگر كسي بچيزي بگريد بايد بحسين بگريد اوست سبب گريه اهل ايمان واوست
جاري كننده اشكهاي ديوان لعين مصاب السبط دمعك ضايع ولم تحظ بالحظ
الذي انت طامع اشك تو در غير مصيبت امام حسين بي فايده است وآنچه طمع داري
بآن نميرسي ولا انت فيما تدعيه من الولا اذ لم تذب من لوعة الحزن سامع
وچنانچه در مصيبت امام حسين نالۀ تو دل شنوندگان را بدرد نياورد در آنچه
ادعا ميكني از محبت باهلبيت كاذبي فكل مصاب دون رزء ابن فاطم حقير ورزء
السبط والله فادح هر مصيبتي در جنب مصيبت فرزند فاطمه سهلست وبخدا قسم
مصيبت فرزند فاطمه دشوار است دعني عذولي والبكاء فانني اراك
خليا لم يروعك للفواجع اي ملامت كننده من واگذار مرا بگريه كه تو نديده
ترسيدة وتولي درد مي بيني لاي مصاب ام لاي رزية تصاب لها عين الحسين
المدامع يعني مصيبت حسين كدام مصيبت است كه اشك از براي آن ريخته مي شود
يبيت حسين ساهر الطرف خائفا وطرفك ريان من النوم هاجع حسين شب را
بروز مي آورد ببيداري وخوف وچشم تو در خواب راحت هست وجسم حسين بالدماء
مرمل وجسمك في ثوب من الخز رائع وبدن حسين در ريگ بيابان افتاده ودر خون
غلطيده وبدن تو بجامه خز پوشيده گرديده فيا عين ابكي للحسين وما جرى
عليه وما جرت عليه الحدائق اي چشم گريه كن بحسين وبمصائب او وبحلها عما نى

عزت نشسته بودند و آل رسول الله ذلیل و خوار بودند و امام زین العابدین
مکبّلا و شمر ابالضرب والسبّ واجع فراموش میکنم در آن روز زین العابدین که
بیمار و محبوس بود و شمر ملعون او را بضرب و دشنام اذیت میرسانید فکل مصائب
دون مصابهم وکل بلاء دونه صوامع پس هر مصیبتی در نزد مصیبت ایشان سهل است
و هر بلیه در پیش بلیه ایشان اندک است غم مصیبت او بمرتبه ایست که شنیدن نام او
موجب حزن و بکاست و ذکر اسم او باعث اندوه و غصّه است در وقتی آدم صفی الله اسمای
شریفه آل عبا را در ساق عرش نوشته دید و جبرئیل آن اسمای مبارکه را تعلیم وی نمود
بوی گفت ای آدم اگر میخواهی توبه تو قبول شود ایشان را شفیع ساز و بایشان توسل جو پس
حضرت آدم گفت یا حمید بحق محمد یا عالی بحق علی یا فاطر بحق فاطمه یا محسن بحق الحسن یا
قدیم الاحسان بحق الحسین اسئلک ان تغفرلی و همینکه آدم اسم حسین بر زبان جاری نمود
دل شکسته و خاطر او افسرده شد و اشک از دیدهای او جاری گردید گفت ای جبرئیل
مالی اذا ذکرت الحسین ینکسر قلبی و یسیل عبرتی سبب چیست که حسین را یاد میکنم دلم
شکسته و دیده ام گریان میشود جبرئیل گفت یا صفی الله ولدک هذا اصیب بمصیبة
تصغر عندها المصائب ای ابو البشر این فرزند تو حسین بمصیبتی گرفتار خواهد شد
که در نزد او هر مصیبتی اندک باشد یقتل عطشانا غریبا وحیدا او را در صحرای کربلا
تشنه و بی نوا و غریب و تنها کشته خواهد شد و بی فریاد خواهد گردید و اعطشاه
واقلّة ناصراه و هیچکس بفریاد او نخواهد رسید و در برابر او فرزندان و برادران و یاران
اورا

او را شهید خواهند کرد و سر او را مانند گوسفند از قفا خواهند برید و سراپردهای
اهل بیت او را تاراج خواهند نمود و زنان او را با سر او و سرهای یاوران او در
شهرها خواهند گردانید پس آدم از استماع این قضیه گریست مانند گریستن زنی که
فرزند عزیزی وفات کرده باشد و جبرئیل نیز زار زار گریست و همچنانکه از اخبار مستفاد
میشود آسمان و زمین و جبال و بحار و جمیع انبیا و ملائکه از جهت آن امام غریب مظلوم
گریستند حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند که آسمان چهل شبانه روز در مصیبت حسین
خون گریست بنحوی که خون از آن بر زمین جاری شد و زمین و سوقات و دیوارها سرخ
شد و زمین چهل شبانه روز بمصیبت او سیاهی گریست و خورشید در ماتم او چهل شبانه
روز مکسوف و سرخی گریست در این چهل روز در حین طلوع تا غروب سرخ بود و کوهها
از بلیه وی از هم پاشیده شد و دریاها از رزیه وی موج زدند و جمیع ملائکه چهل شبانه
روز بروی گریستند و هیچ از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و سرمه نکشید و گیسوان را
شانه نزد و بوی خوش استعمال نکرد تا مختار سر عبید الله زیاد را از برای ایشان
فرستاد و در عرض پنج سال بعد از شهادت امام حسین ع دود از خانه احدی از بنی
هاشم بلند نشد و نیز آنحضرت میفرمودند فاطمه در مصیبت حسین ع میگرید و هزار پیغمبر
و هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار ملائکه گریان او را در گریه یاری میکنند
و صیحه میزنند که از استماع آن جمیع ملائکه آسمانها بزاری و فغان می آیند و از صیحه و
ناله ساکت نمیشود تا آنکه پیغمبر ص می آید و میگوید یا بنیه گریه فقد اهلکت اهل

السموات و شغلتهم عن التقدیس والتسبیح ای دختر از فغان و ناله باز ایست که
اهل آسمانها را بگریه آوردی و ایشان را از تسبیح و تقدیس الهی باز داشتی و از ابو بصیر
روایت که در خدمت حضرت امام جعفر ع بودم که کودکی از آنحضرت داخل شد حضرت
بغل گشوده او را در بر کشید و وی را بوسید و فرمود حقر الله من حقرکم
و انتقم من وترکم ولعن الله من قتلکم خوش آمدی خدا ذلیل کند کسی را که شما را
ذلیل کرد و انتقام کشد از کشندگان شما و لعنت کند بر قاتلان شما فقد طال بکاء
النساء و بکاء الانبیاء والصدیقین والشهداء و ملائکة السماء و بدرستیکه
بطول انجامید گریه زنان شیعه و گریه پیغمبران و صدیقان و شهیدان و فرشتگان
آسمان پس بما ابو بصیر متوجه شد و گفت ای ابا بصیر همینکه یکی از فرزندان حسین را
می بینم حالتی بر من عارض میشود که خود را از گریه ضبط نمی توانم کرد بدرستیکه در
مصیبت حسین ع فاطمه دایم گریانست و نعرها میکشد که جهنم از استماع آن نعره و غریو بفریاد
می آید و هرگاه خزنه آن آتش را گیرند و ضبط ننمایند جمیع اهل زمین را میسوزاند
پس فرمود ای ابا بصیر میخواهی زیاده از آنست که گفتم آیا نمیخواهی که از کسانی باشی که در گریه
یاری فاطمه میکنند پس من بگریه افتادم و از بسیاری گریه سخن نتوانستم کرد و نیز
از آنحضرت روایت که چون بزیارت میروید ساکت باشید مگر نمیدانید که ملائکه
مجاور قبر حسین اند همیشه در آنجا میباشند و ملائکه حفظه اعمال که از آسمان فرود
می آیند چون بزیارت امام حسین ع می آیند با ملائکه حایر مصافحه میکنند و با ایشان
تکلم

تکلم میکنند و ایشان از شدت گریه جواب ایشان را نمیگویند پس ملائکه حفظه توقف می
کنند تا وقت زوال که ایشان در آن وقت اندکی از گریه و تضرع باز میایستند پس میان
دو گروه ملائکه سؤال و جواب میشود و چونکه ملائکه حایر همیشه در آنجا بوده اند
و هرگز بیرون نمیروند تا مطلع از امور باشند لهذا بعضی از امور را ملائکه حفظه
سؤال مینمایند و چونکه ملائکه حفظه باسمان میروند بخدمت حضرت پیغمبر و فاطمه و
امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین ع و سایر ائمه که از دنیا رفته اند می
رسند و ایشان از حفظه میپرسند که کی را در حایر حسین ع دیدید و اسمای حاجیان علی را
که بزیارت امام حسین ع حاضر شده اند میپرسند و حفظه میگویند فلان و فلان را
در حایر دیدیم که بزیارت امام حسین ع حاضر شده اند حضرات میفرمایند که ایشان را
و هرکه را ببینید که بزیارت امام حسین ع حاضر شده باشد دعای ما برسانید و از
جانب ما با ایشان بشارت دهید حفظه عرض میکنند که ایشان کلام ما را نمی شنوند با
وجود این چگونه ایشان را بشارت دهیم حضرات میفرمایند همینکه شما از جانب ما
ایشان را دعا برسانید و طلب خیر و برکت از جهت ایشان بکنید این بشارت و
دعا با ایشان خواهد رسید و چون ایشان از زیارت بر گردند شما ایشان را ببالهای خود
فرو گیرید تا به بیوت شما در آنجا بهم رسانند و ما جمیع زیارت کنندگان حسین را
میسپاریم بخداوندی که امانتها در نزد وی ضایع نخواهد شد و اگر زیارت
کنندگان حسین قدر و فضیلت زیارت او را بدانند هر آینه جمیع مالهای خود را

در راه زیارت او بذل خواهند نمود و بهشتی مقابله خواهند نمود تا بزیارت او
حاضر شوند و هر که بزیارت وی حاضر می شود حضرت فاطمه نظر با او می کند و او را دعا
می کند و هر خیر و نیکوئی را از پروردگار جهت او سؤال می نماید و از ابن محبوب
مرویست که در زمان ولایت مروان قصد زیارت حضرت امام حسین ع کردم
و از کوفه بیرون رفتم چون مروانیان بی ایمان راههای بر زیارت کنندگان امام
حسین ع بسته بودند و هر که را از ایشان که می گرفتند بقتل می رسانیدند من از راه
غیر متعارف خود را بکربلا رسانیدم و در شب خود را بجایی سرور شهیدان افکندم
و چون اراده کردم که داخل روضه مقدسه شوم دیدم شخصی بیرون آمد و گفت
زیارت تو قبول است بمنزل خود باز گرد که حال وقت زیارت تو نیست من گفتم که من
از کوفه با خوف و مشقت بقصد زیارت امام حسین آمده ام با وجود این چرا مرا منع
از زیارت میکنی گفت ای پسر محبوب در این شب ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله
و عیسی روح الله و محمد حبیب الله با گروهی از انبیای مرسلین و ملائکه مقربین
که عدد ایشان را بغیر از خدا دیگری نمیداند اذن از پروردگار گرفته اند و بزیارت
امام حسین ع آمده اند و تا صبح در روضه او خواهند بود و به تسبیح و تقدیس
الهی مشغول خواهند بود و با جمعیت دیگری مأذون نیست که در این شب داخل شود
حال معاودت کن و چون صبح داخل شود بزیارت حاضر شو من گفتم که تو کیستی
گفت من از جمله فرشتگانی ام که بقبر حسین ع موکلند من چون این را شنیدم

خوشحال

خوشحال شدم و در گوشه خود را پنهان کردم تا چون صبح داخل شد و بروضه مقدسه
رفتم و زیارت کردم و در آنجا بودم تا شام و چون شام شد بکوفه رفتم و از
اخبار معلوم می شود که اقرب قربات و افضل سعادات زیارت امام حسین ع است
و چگونه چنین نباشد و حال آنکه حضرت صادق ع تصریح فرموده اند که هر یک
زیارت او در ثواب مقابل سی حج مقبول است که با رسول خدا ص بعمل آورده شده
باشد یا همچنانکه مرویست که در وقتیکه آنحضرت در کوفه بود شخصی از اقصی بلاد
یمن بقصد زیارت حضرت امام حسین ع آمد و از آنجا بکربلا شد و چون بحوالی قادسیه
رسید حضرت وی را طلبید و با او گفت که شما از زیارت حضرت امام حسین ع چه فایده
می بینید آن شخص گفت شفای امراض و عافیت ابدان و سلامتی اهل و عیال
و فرزندان و قضای حوایج حضرت فرمود ای برادر یمنی میخواهی از برای تو فضیلت
زیارت وی را زیاده بگویم آن شخص گفت بلی یا ابن رسول الله حضرت فرمود که یک
زیارت او مساوی یک حج مقبولست که کسی با پیغمبر ص دریابد آن شخص تعجب نمود
حضرت فرمود ای برادر یمنی تعجب میکنی زیارت او مساوی دو حج مقبولست که
کسی با پیغمبر ص بعمل آورده باشد باز آن شخص تعجب نمود و حضرت یک حج زیاده نمود
و همچنین آن شخص تعجب می نمود و حضرت زیاده میفرمود تا آنکه فرمود ثواب یک
زیارت او مساویست با ثواب سی حج مقبول که کسی با رسول خدا ص دریابد آن
شخص گفت اذا کان هذا افضل زیارة الحسین ع فوالله لا افارقه حتی اموت

هرگاه فضیلت زیارت حسین در این مرتبه است بخدا قسم که از قبر وی جدا نمی شوم
تا مرا وفات دریابد پس در روضه حضرت مجاور شد تا فوت شد رحمة الله علیه
پس باید که شیعیان در زیارت آن سرور شهیدان کوتاهی ننمایند زُر ضریح الحسین
دان ونائی لحسین بن فاطمة الزهراء ای شیعه زیارت کن ضریح بهترین خلایق
را از دور و نزدیک یعنی حسین پسر فاطمه زهرا الغریب بکربلاء صریع طال کربی
لذکره وبلائی زیارت کن ضریح شهید غریب کربلا را که بطول انجامیده اندوه و غم
من از برای او فاذا زرته فقل یا قتیلا اخرته قاتلی بسیف شجائی پس چون او را
زیارت کنی بگو ای کشته که حزن و اندوه تو مرا کشت یا غریب لاجله صرت ابکی
اسفا بعده علی الغرباء ای غریب بیکس که بسبب غریبی تو چون غریبان را می بینم
بر ایشان می گریم یا خضیب الشیب خضبت خدی بدموع ممزوجه بدماء ای
آنکه محاسن تو بخون سرت خضاب شده بسبب تو رخساره من با اشک خون آلود
خضاب کرده است الیتنی بالطفوف کنت فداک یا سیدی وقل فدائی
کاش ای آقا در کربلا می بودم و خود را فدای شما می نمودم و چه بسیار کم اجری بود
فدا نمودن من خود را از جهت شما و اگر خواهی ثواب زیارت امام حسین را
زیادتی از آنچه شنیدی بشنوی مستمع باش جابر جعفی میگوید روزی بخدمت حضرت
امام جعفر صادق ع رفتم آنحضرت فرمود ای جابر چه قدر مسافتست از منزل
شما تا کربلا عرض کردم یکروز مسافت در میان منزل ما و قبر امام حسین است

حضرت

حضرت فرمود هیچ بزیارت آنحضرت می روی گفتم بلی یا ابن رسول الله حضرت فرمود
میخواهی ترا بثواب زیارت او بشارت دهم گفتم بلی فدای تو شوم فرمود هرگاه
کسی مهیای زیارت جدم حسین ع شود اهل آسمانها یکدیگر را بشارت
می دهند که فلان پسر فلان عازم زیارت سرور شهیدان شده و همین که
از منزل خود بیرون می رود حق تعالی چهل هزار ملائکه بر او موکل میفرماید
که بر او صلوات میفرستند تا بر قبر حسین ع رسد و بهر گامی که در راه زیارت
برداشته ثواب شهیدی که در راه خدا در خون خود غلطیده باشد باو
کرامت می فرمایند و همین که داخل روضه مقدس می شود و دست بر ضریح
او میگذارد و سلام بر آنحضرت میکند و میگوید السلام علیک یا حجة
الله فی ارضه پروردگار جمیع فرشتگان او بر او صلوات میفرستند تا از
نماز زیارت فارغ شود و بعوض هر رکعت نمازی که کسی در حایر امام حسین ع
بجا آورد حق تعالی ثواب هزار حج و هزار عمره و هزار بنده آزاد کردن و هزار
جهاد در راه خدا باو کرامت میفرماید و همینکه از نزد قبر برمیخیزد که
بمنزل خود رود منادی از جانب پروردگار ندا می دهد که طوبی لک ایها
العبد لقد غنمت و سلمت قد غفر الله لک ما سلف خوشا بحال تو ای بنده
خدا این دستگیر غنیمت یافتی و رستگار شدی حق تعالی جمیع گناهان ترا
آمرزید و اگر آن زایر در آن سال بمیرد حق تعالی بید قدرت خود قبض روح

اورا میکنند و اورا بد بکوی و اعمیکنا ارد و هرکاه ز ایر آنحضرت اراده کند که بوطن خود معاودت کند آن چهل هزار ملایکه با او رفیق میشوند و برا و صلوات میفرستند تا بوطن خود برسد و چون داخل خانهٔ خود میشود ملایکه میکویند پروردکارا بندهٔ تو زیارت ولی ترا ادراک کرد و بمنزل خود رسید ما بکجا رویم خطاب میرسد که یا ملائکتی قفوا بباب عبدی وسبّحونی وقدّسونی وکبّرونی واکتبوا ذلک فی حسناته الی یوم وفاته ای ملایکه من بدر خانهٔ بندهٔ من باستید تا وقت وفات او و بتسبیح وتقدیس وتهلیل کنید مرا وثواب آنرا در نامهٔ حسنات این بنده ثبت کنید و هرکاه او را وفات رسد بغسل وکفن و نماز او حاضر شوید پس فرشتکان در در خانهٔ او مکث میکنند تا چون او وفات کند کویند پروردکارا بندهٔ ترا وفات رسید ما بکجا رویم خطاب میرسد که یا ملائکتی قفوا بقبر عبدی فسبّحونی وقدّسونی وهلّلونی واکتبوا ذلک فی حسناته الی یوم القیمة پس ملایکه در سر قبر او مجاور میشوند تا روز قیامت وثواب آنرا در دیوان حسنات او مینویسند وحضرت صادق ع در روایتی دیکر فرمودند که من زار الحسین ع عارفا بحقّه کان کمن زار الله فی عرشه کسی که حسین را زیارت کند و عارف بحق او باشد همچنانست که خدا را در عرش عظمت او زیارت کرده باشد وکسی که یکشب عاشورا در کربلای حسین بخون واندوه بروز آورد در مثل کسیست که دو هزار هزار حج مقبول و دو هزار هزار عمرهٔ مقبوله با

حضرت

حضرت رسول ص وائمهٔ هدی بجا آورد و دو هزار هزار جهاد کند در راه خدا در خدمت حضرت سیّد المرسلین وائمهٔ راشدین صلوات الله علیهم اجمعین ودر روایتی دیکر آنحضرت میفرماید من زار الحسین وهو مهموم اذهب الله همّه هر مهمومی که حسین را زیارت حق تعالی هم او را زایل کند ومن زاره وهو مغموم اذهب الله غمّه وهر مغمومی که او را زیارت کند حق تعالی غم او را زایل میکند ومن زاره وهو فقیر اذهب الله عنه الفقر وهر فقیری که او را زیارت کند حق تعالی فقر را از و سلب کند وهر دردمندی که او را زیارت کند ودر تحت قبهٔ او دعا کند حق تعالی او را شفا عنایت کند ومرض وناخوشی را از و زایل میکند وحضرت امام حسین ع میفرماید که من زارنی بعد موتی زرته یوم القیمة ولو لم یکن الّا فی النّار لاخرجته کسی که مرا بعد از وفات من زیارت کند من او را در روز قیامت زیارت میکنم واکر او را در جهنم بیابم بیرون خواهم آورد وبنا بر حضرت صادق ع مرویست که هرکه در شب عاشورا نزد قبر شریف آنحضرت باشد واو را زیارت کند در روز قیامت محشور شود بخون خود آلوده بهیئت شهدای کربلا ودر میان ایشان محشور کردد وهرکه در شب وروز عاشورا زیارت کند آنحضرت را چنان باشد که در پیش روی آنحضرت شهید شده باشد مجملا باید شیعیان بدانند که زیارت حسین را فضیلتی وزمین کربلا را فضیلتیست که شرح آن نتوان کرد حضرت

فرمودند که از قتل حسین تا آن آسمانها مملو از فرشتکانست که بعضی فرو می آیند وبعضی بالا میروند وفرمود حق تعالی کربلا را بیست وچهار هزار سال پیش از آن کعبه آفرید وآنرا مقدّس ومبارک کردانید وهمیشه این زمین مطهّر ومنوّر خواهد بود تا روز قیامت وچون قیامت شود کربلا افضل بقعهای بهشت خواهد بود وبهترین منازل جنّت وبلندترین مساکن آن که انبیا واولیا در آن ساکن خواهند بود وچون مشیّت حق تعالی بتمام شدن دنیا وبا شدن قیامت تعلّق کیرد وزمین را زلزله کیرد ملایکه چند پایه بروردکار زمین کربلا را با آنچه در آن پنهانست بر خواهند داشت وبلند خواهند کرد وآن در آنوقت نورانی ودرخشان خواهد بود بنحویکه عالم را روشن خواهد نمود وآنرا در بهشت خواهند کذاشت وخدای تعالی آنرا روضه از ریاض جنّت خواهد کردانید وآن ارفع وافضل منازل اهل بهشت خواهد بود ودر آنجا ساکن خواهند شد ملوک اولوا العزم از پیغمبران وآن زمین در میان روضهای بهشت خواهد درخشید همچنانکه آفتاب وماه در میان اهل زمین میدرخشند ونور آن دیدهای اهل بهشت را فرو خواهد کرفت وآن زمین ندا خواهد داد که انا الارض المقدّسة والطّیبة المبارکة الّتی تضمّنت جسد سیّد الشّهدا وسیّد شباب اهل الجنّة ابی عبد الله الحسین منم زمین مقدّس وتربت مبارکه که در بر دارم جسد مطهّر سیّد شهیدان وآقای جوانان اهل بهشت را خلیلی وای علی ارض کربلا

زوّر

زوّروا الامام الفاضل المتفضّلا ای دوستان میخواهید بزمین کربلا که زیارت کنم امام فاضل دانا را سلیل رسول الله وابن وصیّه وسیّد شبّان الجنان المؤمّلا حسین ابن بنت المصطفی خیرة الوری واکرم خلق الله طرّا وافضلا زیارت کنیم سلاله رسول الله وفرزند وصی او وآقای جوانان بهشت را که در قیامت با وامید داریم یعنی حسین پسر دختر مصطفی که بهترین مردمان واکرم وافضل جمیع خلایق است قتیل بنی حرب وآل امیّة فدیت القتیل المستظام المجدّلا آن حسینی که کشتهٔ آل حرب وبنی امیّه است جان من فدای آن کشته در بیابان افتاده باد وجدّی الثّری یطوی القیامتهما الی ان اتی فی سیره ارض کربلا آن حسینی که در شب وروز راه رفت وبیابانها را قطع نمود تا بزمین کربلا رسید فلم ینبعث مهر الحسین بخطوة فقال الا یا صحب ما هذه الفلا فقالوا لیسی کربلا قال هو نو هیر کهر یا قوم قد نزل البلا چون بزمین کربلا رسید مرکب او ایستاد وهرچند او را تازیانه میزد قدم برنمیداشت پس کفت ای یاران این چه زمین است کفتند این را زمین کربلا کویند چون نام کربلا را شنید کفت ای یاران دیکر حرکت مکنید واز رفتن باز ایستید که کربلا نازل شد واین زمین محل اندوه وغم است وایضا موضع مصیبت وماتم است هرچه حسن وطیبی که درین زمین است بغصّه وغم همدم است وهرچند

در اینجا ساکن است در ناله و الم است هر سنگ این صحرا دست غم بر سر میزنند
و هر گیاهی از اینجا میروید با آه و حسرت سر بر می‌آورد آری در ساحت کربلا
بستانی چند در روی بالان هزار دستانی چند از دیدهٔ حسرت جو بخلش
نکوی بینی عورات مو بینانی چند و آنچه مذکور شد در فضیلت کربلا
نتیجهٔ بنیت ملکوتی عبدالنی که در انجام فوت و ملکی تشنید که قدر و منزلت
و حرمت حسین در پیش خدا و رسول بچه مثابه است روزی حضرت رسول
الله با اصحاب بموضعی میرفتند در راه کودکی چند را دیدند که بازی میکردند
حضرت فخر کائنات در پیش یکی از کودکان بر زمین نشست و دست بر سر و روی او
میمالید و او را میبوسید و بسیار با او ملاطفت میفرمود و اینقدر او را
بوسید و با او ملاطفت نمود که اصحاب تعجب نمودند و سبب را از آنحضرت
پرسیدند حضرت فرمود این طفل را دیدم با حسین من بازی میکرد و او را
دیدم که خاک قدم حسین را برمیداشت و بر دو دیدگان خود میکشید چون
او حسین را دوست داد من نیز او را بسیار دوست دارم و جبرئیل مرا خبر داد
که این طفل در کربلا از یاری کنندگان حسین خواهد بود و جان خود را
فدای او خواهد نمود و عبدالله عمر روایت کرده است که روزی حضرت
رسول ص در منبر بود و مردم را موعظه میفرمود و جمعی از صحابه و انصار پای منبر او
حاضر بودند که ناگاه امام حسین ع داخل مسجد شد و آنحضرت در آن وقت
کودک

کودک بود و پا بر روی مردم میگذاشت و بخدمت جد خود میشتافت ناگاه
بر رو افتاد حضرت فخر کائنات چون نور دیدهٔ خود را افتاده دید خود را از
منبر بزیر افکند و بنزد وی آمد و او را برداشت و بر سینهٔ خود چسبانید و
میگریست و او را میبوسید پس فرمود قسم بخدائی که جان من در دست قدرت
اوست که همینکه این طفل افتاد دل من از جا کنده شد و در وقتیکه امام حسین
طفل بود روزی حضرت پیغمبر ص شنیدند که آنحضرت میگریست حضرت پیغمبر فرمود
که ای فاطمه او را ساکن کن که گریهٔ او دل مرا بدرد می‌آورد پس او را گرفت و در کنار
خود نشانید و اشک از دیده‌های او پاک کرد و روی وی را بوسید و او را از گریه
ساکت نمود و روایت که روزی حضرت سیدة النساء ع گریان بخدمت پیغمبر ص
آمد و گفت حسین مفقود شده هر چند او را تفحص کردم نیافتم حضرت پیغمبر ص
گریان شد و برخاست و در صدد طلب امام حسین ع برآمد و در اثنای راه
یکی از جهودان در رسید و گفت یا رسول الله سبب گریهٔ شما چیست حضرت
فرمود فرزندم حسین گم شده است و هر چند تفحص میکنم او را نمییابم آن یهودی گفت
یا رسول الله خاطر مبارک جمع دار که حسین در فلان تل است و من آنرا آنجا دیدم
حضرت با جمع از اصحاب در نهایت سرعت و شتاب بجانب آن تل روانه شد
چون بآنجا رسیدند دیدند حضرت امام حسین ع خوابیده است و آهوئی جرعه
از شاخ سبزی در دهن دارد و باد او را میزند چون آن آهو پیغمبر را دید برخاست

و در کمال ادب ایستاد و گفت السلام علیک یا زین یوم القیمة سلام من بر تو
باد ای زینت روز قیامت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله
ای پیغمبر خدا من هیچ اهل بیتی را مبارکتر و بزرگوارتر از اهل بیت تو ندیده‌ام
و اطفالی بود که سه سال بود که گم شده بود در اطراف و اکناف عالم گردیدم
اثرا نیافتم تا امروز که بخدمت تو رسیدم ببرکت وی بچهٔ من بمن رسید پس آن
بچهٔ آهو گفت یا رسول الله سه سال قبل از این مرا سیلی برد و در فلان دریا
افکند و موج مرا بفلان جزیره افکند و مرا راه بیرون آمدن از آن جزیره نبود
لهذا در این سه سال در آنجا ماندم تا در این وقت بادی وزید و مرا برداشته
در اینجا افکند حضرت فرمود از آن جزیره تا اینجا هزار فرسخ است پس آن یهودی اسلام
آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و کسیکه تامل
نماید در اخبار و آثاری که وارد شده است که پیغمبر با گریه کنندگان و تعزیه
داران امام حسین چه نیکوئیها خواهد کرد و با قاتلان وی چگونه مکافات
خواهد کشید خواهد دانست که قدر و منزلت حسین در نزد پیغمبر در چه پایه است
روایت که روزی پیغمبر ص با جمعی از اصحاب در موضعی نشسته و حضرت امام حسن
و امام حسین ع در نزد وی حاضر بودند پیغمبر ص نگاهی بایشان کرد و آهی کشید
و فرمود چگونه خواهید بود هرگاه شما را در راه خدا شهید کنند گفتند صبر
خواهیم کرد پس فرمود حسن را زهر از پا در آورند و حسین را به تیغ بیدریغ
سر از تن

سر از تن جدا خواهند کرد و بدن او را در صحرا خواهند افکند و زنان و اطفال
او را اسیر خواهند کرد پس امام حسین ع عرض کرد هل یزورنا من بعد قتلنا
احد آیا کسی بعد از شهادت ما را زیارت خواهد کرد حضرت فرمود طائفه
از امت من از راههای دور بزیارت شما خواهند آمد و بر مصیبت شما خواهند
گریست و بر شما نوحه و زاری خواهند کرد و امید شفاعت و احسان از من خواهند
داشت و چون روز قیامت من در موقف حساب خواهم ایستاد و دست ایشان را خواهم
گرفت و از اهوال قیامت ایشان را خلاص خواهم کرد و ببهشت داخل خواهم کرد و اخباری
که دلالت میکند که جناب پیغمبر در قیامت زایران و گریه کنندگان حسین را
شفاعت خواهد کرد و بنهایت سعی و جد در استخلاص ایشان از عذاب خواهد نمود
بسیار است مکرر نزدیک بتواتر است و اما آنچه دلالت میکند بر سعی آنحضرت در
تعذیب قاتلان و دشمنان آنحضرت از آنجمله ابن شهرآشوب روایت کرده است که
مرد حدادی در کوفه بود و چون لشکر ابن سعد بجنگ سید الشهداء میرفتند
او آهن بسیاری برداشته با آن لشکر بیرون رفت و در لشکرگاه اسلحهٔ آن کافران
را اصلاح میکرد مرد حداد گوید که تا ده روز با آن لشکر رفیق بودم و اعانت
می‌نمودم و بعد از شهادت آنحضرت بخانهٔ خود رجوع نمودم یکشبی در خواب دیدم
که قیامت برپا شده و تشنگی باهل محشر غلبه نموده و آفتاب نزدیک سرها در
ایستاده و من از غلبهٔ عطش و شدت حرارت مدهوش بودم و از تشنگی داغ

بودم که اعضای مرا پاره پاره کنند و خون از بدن من بیرون آید و بعوض آب من دهند
که بیاشامم ناگاه دیدم که سواری در نهایت حسن و جمال و غایت مهابت و جلال
پیدا شد و چندین هزار کس در رکاب او می آمدند و تمامی محشر از نور جمال او روشن گردید
و بسرعت گذشت و بعد از ساعتی سواری دیگر مانند ماه تابان و خورشید درخشان
پیدا شد و عرصهٔ قیامت را بنور جمال خود منور گردانید و چندین هزار کس در رکابش
می آمدند و هر جا که میرسید اطاعت می نمودند و هر که او را می دید از مهابتی که داشت
لرزه بر اعضای او می افتاد و چون بنزدیک من رسید عنان مرکب کشیده فرمود این شخص را
بگیرید ناگاه دیدم که یکی از آن پیادگان بازوی مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم
که دستم جدا شد از وی پرسیدم که بحق این سوار ترا قسم میدهم که مرا خبر ده که این سوار کیست
آن شخص گفت این علی مرتضی است گفتم سوار اول که بود گفت احمد مختار گفتم این جماعت
که در رکاب او بودند چه جماعت بودند گفت پیغمبران و اوصیا و صدیقان و شهیدان
گفتم این جماعت که در رکاب حضرت علی ابن ابی طالب اند چه جماعت اند گفت ملائکه پروردگار
عالمیان گفتم بچه سبب او مرا گرفتن فرمود گفت حال تو مثل حال این جماعت است
چون نظر کردم عمر سعد را با جمیع لشکری که همراه بودند دیدم در زنجیر از آتش در گردن
ابن سعد بود و آتش از چشم و گوشش شعله میکشید و طایفه دیگر غلها از آتش در گردن
داشتند و بعضی مانند من ملائکه بر بازوی ایشان چسبیده بودند و چون
مرا قدری راه بردند سوار اول را دیدم که بر کرسی از لکه اند مروارید نشسته
دو مرد

دو مرد پیر نورانی بر دست راست و چپ او ایستاده اند از ملکی پرسیدم که این دو مرد
کیستند گفت نوح و دیگری ابراهیم است پس حضرت پیغمبر رو بحضرت امیرالمومنین ع کرد
پرسید که یا علی چه کردی آنحضرت فرمود که همه قاتلان حسین را جمع کردم تا بخدمت
شما آورده ام پس حضرت پیغمبر ص از یک یک سؤال میکرد که با فرزند من حسین چه کردی
و میگریست و همه اهل محشر از گریهٔ او میگریستند و یکی جواب میگفت که من آب بر روی
او بستم و دیگری میگفت که من تیر بجانب او افکندم و یکی میگفت من سر او را جدا
نمودم و دیگری میگفت من فرزند او را شهید کردم و یکی میگفت من برادر او را
کشتم و یکی میگفت من فرزند برادر او را بضرب تیغ بر زمین انداختم یکی میگفت من
آتش در خیمه های حرم انداختم و دیگری میگفت من اهل بیت او را غارت کردم و دیگری
میگفت من اسب بر جسد او تاختم پس حضرت رسالت پناه ص فریاد برآورد که وا حسیناه
وا علیاه وا قلة ناصراه که ای فرزندان غریب بی یار و دیار من وای اهل بیت بی یاور
و انصار من بعد از من با شما چه کردند پس روی به پیغمبران کرده فرمود که ای برادران
من آدم و نوح و ابراهیم به بینید که امت من بعد از من با ذریهٔ من چه نوع سلوک کردند
پس خروش و فغان از انبیا و اوصیا و جمیع اهل محشر برآمد بعد از آن حضرت بنوبت بملائکهٔ
جهنم فرمود که ایشان را بجهنم برند پس یکیک از آن جماعت را میگرفتند و می بردند
و همگی اهل محشر فریاد می زدند که امروز حکم حکم خدا و رسول خدا و وصی او است و چون
مرا گرفتند که بجهنم برند از دهشت از خواب بیدار شدم و نصف بدنم خشک شد و الحال

همه کس از من بیزاری جسته بر من لعنت می کنند و بعضی از اکابر نقل کرده اند که مرد
نابینائی را دیدم و از سبب کوری او پرسیدم گفت من از آن جماعتی بودم که بجنگ
امام حسین ع رفته بودند و ما نه رفیق بودیم اما من هیچ نوع حربه و سلاحی
در آن کارزار بکار نبردم و چون حضرت را شهید کردند و بخانهٔ خود برگشتم و نماز
خفتن کردم و خوابیدم در خواب دیدم که مردی نزد من آمد و گفت حضرت رسول
ترا می طلبد و گریبان مرا گرفته کشان کشان می برد بخدمت آنحضرت بردند ناگاه دیدم
آنحضرت محزون و غمگین در صحرائی نشسته و جامهٔ مبارک خود را از دستها بالا کرده
و حربهٔ در دست مقدس گرفته و نطعی در پیش آنحضرت انداخته اند و ملکی بر بالای
سر آنحضرت ایستاده و شمشیری از آتش در دست دارد و آن نه نفر که رفیق من بودند
بقتل می رسانند و بهر یک از ایشان که شمشیر می زد آتش در او می افتاد و می سوختند
و باز زنده می شد و باز دیگر ایشان را بهمان نوع بقتل میرسانند و چون من آن حالت را
مشاهده کردم پیش رفتم و گفتم السلام علیک یا رسول الله حضرت جواب سلام نگفت
و ساعتی سر بزیر افکند پس سر برداشت و گفت ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی
و عترت مرا کشتی و رعایت حق من نکردی گفتم یا رسول الله هیچ حربه بکار نبردم
گفت ای ملعون نه در میان لشکر ایشان بودی و سیاهی ایشان را زیاده کردی بلی نزد
من بیا چون نزدیک رفتم طشتی پر از خون دیدم که نزد آن حضرت بود آنحضرت فرمود
که این خون فرزند من حسین است و از آن خون دو میل در دیده های من کشید
چون

چون بیدار شدم نابینا بودم و از جمله وقایعی که باعث حزن و اندوه قلوب
شیعیانست واقعه رفتن اهل بیت از کربلا بکوفه و آنچه بایشان در آنجا روی
داد و رفتن ایشان از کوفه بشام و آنچه در اثنای راه روی نمود و کیفیت آن
باین طریق است که چون امام حسین ع و برادران و فرزندان و یاران همگی شهید شدند
و بغیر مخدرات سرا پردهٔ عفت و پردگیان خیام عصمت و امام زین العابدین ع
دیگر کسی نماند و لشکر کفار بر خیمه های ایشان ریختند و اسباب و رخوت ایشان
را غارت نمودند و با وجود این الم تشنگی و گرسنگی گرفتار بودند و نمیدانستند
امر ایشان بکجا خواهد رسید روزگار بر ایشان تیره و تار شد و هر یک از ایشان
بگوشهٔ افتاده بنحوی ناله و زاری می نمودند یکی افتاده و از تشنگی مدهوش
یکی ز درد جدائی دوستان بخروش یکی بفرق خود از سوز سینه میزد دست
یکی بناله دل سنگ خاره را میخست یکی بنالهٔ وا حسرتا جهان می سوخت یکی
با ین اخی جان انس و جان می سوخت یکی ز دیده فشاندی بخاک مروارید
یکی چو اشک یتیمان بخاک می غلطید یکی نداشت بجز آه و ناله کار دگر یکی ز غم
ز دل کی میفشاند خاک غبر زبان ملک العطش کرد کان تشنه حلقی شد آن زمین
بلا خیز عرصهٔ محشر و اندوه و غم امام زین العابدین از همه بیشتر بود و سینه
اش از حزن و الم ریش و غصه و محنتش از باقی محنت زدگان کربلا افزون
و درد و مصیبتش از سایر غریبان آن دشت رنج و عنا زیادتی آه زیکطرف

الم اهل بیت و بیماری دلگرفت غم بی یاری و گرفتاری فتاده چشم بد در برابر
مَلِس برادرش شده مقتول از دم خنجر دشنه کاری و بی یاری و گرفتاری
نبود بکیفش او را ذ گریه خود داری دلش ز ناله جان سوز کشته بود
خراب بنای خانه طاقت ز گریه داد بر آب تنش ضعیف چو بال قلم زرد شده
رخ مبارکش از آن بلیه زرد شد نه حالتی که تواند نشست از غم و درد
نه تیتری که بر آن تکیه تواند کرد نبود قوت تحمل بند و زنجیرش کشنده
نفسی می نمود لکن و با وجود ابتلای ایشان روز بر ایشان سخت تر گرفت
و ابن سعد لعین امر کرد که ایشان را با سرهای شهیدان بکوفه برند و باین جهت
محنت و بلیت ایشان افزون شد پس بر کجاوه حرم عصمت و مخدرات حریم
عفت را بر شتران سوار کردند و امام زین العابدین ع در غل و زنجیر
نمودند و سرها را بر قبایل عرب قسمت نموده بر نیزه‌ها کردند و سر امام حسین ع را
ابن سعد بخولی اصبحی سپرد و اهل بیت را با سرهای روانه کوفه نمودند
و چون بحوالی کوفه رسیدند شب در آمد در آنجا فرود آمدند که صبح اهل بیت را
داخل کوفه نمایند و خولی را منزلی بود در یک فرسخی کوفه سر امام حسین ع را
برداشته بمنزل خود رفته در آنجا فرود آمده و چون خولی دو زن داشت یکی
از بنی اسد و یکی از بنی حضرم و زن حضرمیه از شیعیان و دوستان اهل بیت بود
بجهت مطلع نشدن در تنوری پنهان کرد و نزد زن حضرمیه رفت آن
زن

زن از وی پرسید که کجا بودی گفت شخصی بر یزید یاغی شده بود بجنگ وی
رفته بودیم پس آن زن طعامی حاضر کرد و آن ملعون زهر مار کرد و خوابید و آن
زن را عادت چنان تهجد بود چون شب از نصف بگذشت آن زن از برای نماز شب
برخواست دید که آن تنوری که سر در آنجا بود روشنست عنایت که گویا صد هزار
مشعل و شمع برافروخته اند چون داخل آن تنور شد دید آن روشنی از آن
سر است که در آنجاست و دید که نوری عظیم از آن سر ساطع است و باسمان بالا می
رود و ملائکه بصورت مرغان سفید گرد آن سر بر آمده اند ناگاه دید که
چهار زن از آسمان فرود آمدند و یکی از ایشان آن سر را برگرفته می بوسید و
بر سینه خود می نهاد و زار زار میگریست و مینالید و میگفت ای مظلوم مادر ای
شهید مادر ای غریب مادر خدا داد مرا از قاتلان تو بستاند و تا داد من
ندهد دست از قائمه عرش بر نگیرم پس او با زنان دیگر بسیار گریستند و سر را
گذاشته غایب شدند پس آن زن حضرمیه برخواست و نزد آن سر آمد و او مکرر
بخدمت امام حسین ع رسیده بود و او را بسیار دیده بود چون نیک در آن سر
نگریست دید سر امام حسین ع است نعره زد و بر روی خود زد و بیهوش شد و
بیفتاد ناگاه هاتفی ندا داد که ای زن بیخبر که ترا بعمل شوهرت مواخذه نخواهند
کرد زن از آن هاتف پرسید که این چهار زن که گریه کنان و نالان نزد این سر آمدند
کیان بودند جواب گفت که آن زن که از همه بیشتر می گریست و غم و غصه اش از همه

افزونتر بود و سر را بر سینه می نهاد و میگریست و می نالید مادر حسین فاطمه
زهرا ع بود و دیگری مادرش خدیجه کبری و سیم مریم مادر عیسی و چهارم
آسیه زن فرعون بود پس آن زن برخواسته آن سر را برگرفته بوسید و با مشک
و عنبر و گلاب شست و گیسوی مبارک شاهزاده را شانه کرد و در موضع پاکی نهاد
و ببالین خولی آمد و گفت ای ملعون بیحیا این سر کیست که باین خانه آورده و داخل
شهر نکرده آخر این سر فرزند رسول خدا است ببین و ملاحظه کن که از زمین و آسمان
خروش و فغان برپا شده و فوج فوج از فرشتگان و مقربان بارگاه احدیت بزیارت
او می آیند و گریه و زاری میکنند و بر تو لعنت کرده معاودت می نمایند من از تو
در هر دو جهان بیزارم این بگفت و چادر در سر کرده از خانه وی بیرون رفت خولی
گفت ای زن بکجا می روی و طفلان مرا چرا یتیم میکنی آن زن میگفت ای ملعون تو
مصطفی را یتیم کردی و باک نداشتی که یا فرزندان تو یتیم شوند پس آن زن بیرون رفت
و دیگر کسی از و نشانی نیافت اما چون صبح شد خولی لعین آن سر را برداشته بپای نیزه
و سپاه ملحق شد و همگی متوجه کوفه شدند و چون خبر آمدن سپاه و اهل بیت بابن
زیاد لعین رسید امر کرد که اهل کوفه همه سلاح داری باستقبال بیرون نمود
و ده هزار سوار فرستاد که سرهای محلها را گرفتند که مبادا چون مردم اهل بیت را
با آنحال به بینند فتنه و غوغا برپا شود اما چون اهل بیت بنزدیک دروازه کوفه
رسیدند مردمان کوفه از برای نظاره از شهر بیرون آمدند اما هر که را چشم بر آن
سرها

سرها و نظر بر آن محملها می افتاد فغان و ناله بر می آوردند و زار زار می گریستند و چون
داخل دروازه شدند زنان و مردان کوفیان امام زین العابدین بیمار و رنجور را
در غل و زنجیر و مخدرات استار عصمت را بر شتران برهنه سوار دیدند صدا
بگریه و زاری و نوحه و بیقراری بلند کردند امام زین العابدین ع با آواز ضعیف و موی
ای کوفیان ما را می کشید و اسیر می کنید و بعد از آن بر ما می گریید پس در آن وقت زنی
بر پشت بامی استاده بود و نظاره آن اسیران میکرد و نمیدانست که ایشان کیستند
یکی از اهل بیت پرسید من ای الاساری انتن شما از کدام اسیرانید او در جواب گفت
نحن اساری آل محمد ما اسیران آل محمدیم آن زن که این را شنید گریان شد و بسرعت
تمام از بام خانه بزیر آمد و آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه برای ایشان آورد
که خود را با آن بپوشند اما زینب خاتون چون دید که زنان و مردان کوفیان می گریستند
متوجه ایشان شد و آغاز تکلم کرد بنحوی که گویا پدرش امیرالمؤمنین ع تکلم می کند و گفت
ای اهل کوفه و ای اهل مکر و حیله آیا بر ما می گریید و هنوز آب دیده ما از جفای
شما نایستاده و ناله و زاری ما از ستم و ظلم شما ساکن نشده اما بر ما می گریید و حال آنکه
خود ما را کشته اید بودی و بیاد رفتن ما اشک می بارید و از وجه مقدس حضرت رسالت
ص شرم نمیدارید بدترین عالمیان را بر بهترین آدمیان مسلط ساختید و از دور نظاره
کنان از نصرت و یاری اهل حق پرداختید بخدا قسم که می باید بسیار بگریید و کم
بخندید بسبب آنچه از شما صادر شد عیب و عاری از برای خود خریدید که تا آن مرگی

ذلیل نخواهد شد کشتن جگر گوشهٔ خاتم پیغمبران و بهترین جوانان بهشت را هیچ چیز
تدارك نتوان نمود کشتید شخصی را که پشت و پناه بیکسان و دور کنندهٔ مشکلات
قرآن و ظاهر کنندهٔ حجج دین و ایمان بود لعنت خدا بر شما باد و دستهای شما بریده باد
چه جگر گوشهای پیغمبر را که به نیزه و شمشیر پاره پاره کردید و چه پرده کیان محمد را
حجرات او را اسیر کردید و چه خونها از فرزندان برگزیدهٔ او ریختند و چه حرمتها
ضایع کردید آیا تعجب کردید که از آسمان خون بارید آنچه در آخرت بر شما ظاهر خواهد شد
از عذاب و نکال عجیبتر و عظیمتر خواهد بود پس گفت ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا
صنعتم و انتم آخر الامم بعترتی و باهلی بعد مفتقدی منهم اساری و منهم ضرّجوا بدم
چه خواهید گفت در وقتیکه پیغمبر شما گوید که ای آخرین امتها من بعد از من با عترت
من کردید بعضی را اسیر کردید و جمعی را بخون خود غلطانیدید ما کان ذلك جزائی اذ نصحت
لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی آیا اجر رسالت و مزد نبوت من این بود که فرزندان
مرا بکشید و اسیر کنید راوی گوید بخدا قسم که از سخنان آن جگر گوشهٔ فاطمه مردم حیرت
و اضطرابی عظیم روی نمود و بر حال خود می گریستند و دستها بدندان می گزیدند و مردی
از خواجگان کوفه استاده بود چندان گریست که محاسنش تر شد و میگفت راست میگوئی
ای دختر خاتون قیامت پدر و مادرم فدای تو باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان
شما بهترین جوانانند و زنان شما بهترین زنانند و اطفال شما بهترین اطفالند پس ام کلثوم
شعری چند در مرثیه سید الشهدا خواند که خروش و اویلاه از کوفیان بر آمد و واحسرتاه

و وامصیبتاه

و وامصیبتاه از ایشان بلند شد و صدای ناله و زاری و گریه و سوگواری
بآسمان رسانیدند و زنان ایشان موها بر سر پریشان کردند و خاك حسرت
بر سر ریختند و روهای خود را خراشیدند و طپانچه بر رخسارهٔ خود میزدند
و واویلاه میگفتند القصه وحشتی که دیدهٔ روزگار هرگز چنان ماتمی و آشوبی
ندیده بود و فاطمه دختر امام حسین در آن وقت میگریست و بزبان حال میفرمود
ابی یا ابی یا خیر ذخر فقدته فیا ضیعتی من ذا الضمی امّل ای پدر ای بزرگوار
من و ای آنکه پناه و ذخیرهٔ من بودی بعد از تو بکه امید خواهم داشت ابی
یا ابی ما کان اسرع فرقتی لدیك فمن لی بعدك الیوم یکفل ای پدر من چه
بسیار زود بود که تو از من مفارقت میکنی و بعد از تو که مرا پدری خواهد
کرد که پشت و پناه من خواهد بود و تشکو الی الزهراء بنت محمد بقلب حزین
بالبکاء تفعل و شکایت میکرد بسوی فاطمهٔ زهرا دختر محمد مصطفی با دل
شکسته حزین که اندوه و غم گویا دل او را قفل زده بودند ایا جدّتا قومی من القبر
و انظری حبیبك مقتول الجبین مؤمل و میگفت ای جدّه بزرگوار از قبر
برخیز و فرزند عزیز خود را ببین کشته و در خون غلطیده و جبین او بخاك
چسبیده عریانا علی عادی العری منعفرا قتیلا خضیبا بالدّماء و مغتسل ببین فرزند
خود را کشته که برهنه در بیابان بیگیاه افتاده و محاسن او بخون او خضاب شده
و جسدش را بخون او غسل داده سار و اینا یا جدّتا حواسرا و اوجهنا بعد التخفّر

شدند ای جدّه بزرگوار ما را اسیر کردند و برهنه در بیابان گردانیدند و
روهای ما که در حجاب عزّت و عصمت بود بی ساتر ماند سبایا علی الاقتاب
شد و لحومنا عرایا بلا نه تظل ما را اسیر کردند و بر شتران سوار کردند در
حالتیکه بدنهای ما برهنه بود و در آفتاب گرم بودیم و سایه نبود که پناه بآن بریم
پس امام زین العابدین ع خطبهٔ مشتمل بر حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی
خواند و بعد از آن گفت ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا
علی بن الحسین ابن علی بن ابی طالب ع ای مردم هر که مرا شناسد شناسد و هر که
نشناسد بداند که من علی بن الحسین ابن علی بن ابی طالبم انا ابن المذبوح بشط
فرات من غیر ذحل و لا تراث منم پسر آنکه او را بی تقصیر و گناه در کنار شط فرات
مانند گوسفند سر بریدند انا ابن من انتهك حریمه و سلب نعیمه منم فرزند آنکه
هتك حرمت او نمودند و آنچه را داشت غارت کردند انا ابن من انتهب ماله و
سبی عیاله منم فرزند آنکه مالش را بغارت بردند و عیالش را اسیر کردند انا ابن
من قتل صبرا و کفی بذلك فخرا منم فرزند آنکه صبر کرد تا آنکه او را در راه خدا
سر بریدند و همین فخر مرا بس است پس گفت ای کوفیان وای بر شما که نامها بسیار
نوشتید و او را فریب دادید تا نزد خود آوردید و دشمن را بر وی مسلط کردید
و یاری کردید آنچه میبینید پس بکدام دیده نظر خواهید کرد بسوی حضرت پیغمبر
در روزی که بشما گوید که نیستید شما از امّت من چرا که عترت مرا کشتید و هتك حرمت

مرا کردید پس فرمود لا غرو ان قتل الحسین و شیخه قد کان خیرا من حسین
و اکرما عجبی نیست اگر کشته شد حسین زیرا که کشتن پدرش از کشتن او
عظیمتر بوده فلا تفرحوا یا اهل کوفان بالذی اصیب حسین کان ذلك
اعظما ای اهل کوفه بکشتن حسین شاد نشوید که کشتن پدرش از کشتن او
عظیمتر بود قتیل بشط النهر روحی فداؤه جزاء الذی اراده نار جهنما
کشته شد حسین در کنار نهر فرات جانم فدای او باد و سزای هر که با او این عمل
کرد آتش جهنم است و مسلم بنّا گوید من در آن روز در خانهٔ ابن زیاد مشغول
گچ کاری بودم ناگاه صدای شیون و غوغای عظیمی بگوشم رسید از خادم
می پرسیدم که این صداها چیست گفت شخصی بر یزید خروج کرده بود امروز
لشکر ابن زیاد سر او را و اهل بیت او را داخل کوفه می کنند پرسیدم که آن
شخص که بود گفت حسین بن علی ابن ابی طالب من از ترس خادم ساکت شدم
و چون او رفت طپانچه بر روی خود زدم که نزدیك بود چشمهایم بیرون
آید پس از راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسهٔ کوفه رسیدم دیدم که
مردم استاده اند و انتظار آمدن اسیران کربلا و رسیدن سرهای شهدا
میکشند ناگاه دیدم قریب چهل کجاوه و محمل پیدا شد که حرم محترم سید الشهدا
و فرزندان فاطمهٔ زهرا در آن کجاوهها بودند ناگاه دیدم امام زین العابدین
با غل و زنجیر بر شتر برهنه سوار است و بیمار و رنجور و مجروح است و خون

ازدندان مبارکش می ریزد و می گریید و از روی حزن و اندوه میگویید یا امة السوء لا سقیا لربعکم یا امة لم تراعی جدنا فینا ای بد ترین امتها حق تعالی شما را جزا ندهد که رعایت جد ما نکردید لو اننا و رسول الله یجمعنا یوم القیمة ما کنتم تقولونا در روز قیامت که ما و شما در نزد رسول خدا حاضر شویم چه جواب خواهید گفت تسیرونا علی الاقتاب عاریة کاننا لم نشید فیکم دینا ما را بر شتران برهنه سوار کردید و مانند اسیران می برید کویا هرگز نکاردین شما بنا ننهاده ایم الیس جدی رسول الله ویلکم اهدی البریة من سبل المضلینا وای بر شما مگر نمی دانید که رسول خدا جد من است که جمیع امت را هدایت کرد یا وقعة الطف قد اورثتنی حزنا والله یهتک استار المسیئنا ای واقعه کربلا اندوهی بر دل ما گذاشتی که هرگز تسکین نخواهد یافت پس در آن وقت دیدم که کوفیان از مرد و زن و طفل بر کودکان اهل بیت ترحم می کردند و نان و خرما و گردو بایشان میدادند و ام کلثوم صیحه بر ایشان می زد و با ناله و فغان و گریه آنها را از دست کودکان می گرفت و بزمین می انداخت و میگفت یا اهل کوفه ان الصدقة علی اهل الرسالة محرمة ای اهل کوفه تصدق بما دو ا نبود زکوة لایق اولاد مصطفی نبود اهل کوفه از مشاهده این حال می گریستند ام کلثوم چون صدای گریه ایشان را شنید آواز بلند کرد که ای اهل کوفه مردان شما ما را می کشند و زنان بر ما می گریند در آن اثنا صدای شیون عظیم بلند شد ناگاه

دیدم

دیدم که سرهای شهدا را بر نیزه کرده می آوردند و در میان آنها سری دیدم که در نهایت حسن و صفا و نور و ضیاء مانند خورشید تابان و ماه درخشان در تلألؤ و درخشندگی بود و شبیه ترین مردم بود بر رسول خدا و آثار جهاد در محاسن او ظاهر بود چون نظر زینب خاتون بر آن سر افتاد خروش و فغان بر آورده و سر خود را چنان بر چوب محمل زد که سر مبارک او شکست و خون از آن جاری شد بر زمین ریخت و فریاد بر آورد که ای ماه فلک امامت که از جور تیره روزان منخسف گردیدی و ای خورشید سپهر خلافت که از گردش روزگار غروب نمودی ای برادر مهربان خواهرت فدای تو باد فاطمه یتیم خود را طلب نما و دل ادری کن ای برادر غریب از فرزند بخور ماتم زده خود امام زین العابدین خبری بگیر که بدنش از جور دشمنان مجروح است و دلش از ستم کافران مقروح ایا حصنی ایا ذخری و فخری فقد تک با سنادی یا رجائی ای پناه من وای فخر و ذخیره من و امید من چگونه ترا گم کردم یا اخی یا بن الرسول اذاب جسمی حلولک بالثری بلاء و لها ای برادر من ای فرزند رسول خدا شهادت تو جسم و جان را گداخت تو در قید جسم و الاهید بدوس الخیل منک فقال حتی رضیض الصدر و الاظلما یا فتی آه ای برادر که بدن ترا پایمال سم ستوران نمودند و استخوانهای سینه تو را از ظلم در هم کردند الا یا سیدی امسیت و تعد الحمام علی بکائی ای آقای من همیشه من بر تو می گریم و فغان می کنم

یادی میکنند اخی هذی امیة دار بحون و نحن نساق جهرا بالفلاء ای برادر اینک زنان بنی امیه در حجلهای عزت و ناز نشسته اند و ما را برهنه در بیابانها میگردانند نصان امیة و لها خدور و نبرز من حیا للسباء زنان بنی امیه در سراپردها در نهایت اطمینان نشسته اند و ما را از سراپردها با سیری بیرون آورده اند کانا من بنات الزنج تسبی و نضرب بالسیاط بلا اخطاء و گویا ما از دختران خطا و زنگبار هستیم که تازیانها بر ما زدند و جور و جفا بر ما کردند از این سخنان جان سوز ان نوردیده زهرا فغان و ناله از حاضران بر آمد و از اشک خونین ایشان روی زمین گلگون شد و در آن حال رسیده که هر که را نظر بر سر امام حسین ع می افتاد از هیبت و سطوت آنحضرت بیهوش می شد و سر او در میان سایر سرها مانند خورشید و ماه در میان ستارگان می درخشید و نور آن در و دیوار کوفه را روشن نموده بود زید بن ارقم گوید که چون سر مبارک را در کوچهای کوفه میگردانیدند من در غرفه خانه خود بودم ناگاه صدای هجوم عام و خروش عوام بگوشم رسید چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها بر سر نیزها کرده اند و یکسر در میان آنها مانند آفتاب می درخشید و نور از آن ساطع می گردید چون نیک نگاه کردم دیدم سر امام حسین ع است و چون نزدیک غرفه من رسید غرفه از شعاع نور آن منور شد و دیدم که لبهای او حرکت میکند چون گوش فرا داشتم سوره کهف تلاوت می نمود باین آیه رسید ام

حسبت

حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من ایاتنا عجبا از هیبت این حال موی بر اعضای من بر خواست و گفتم یا بن رسول الله والله امر تو غریب تر و عجیب تر است و شخص دیگر نقل کرده که در وقتیکه سر مقدس شاهزاده در کوفه بر درخت آویختند من نزدیک آن ایستاده بودم دیدم که لب مبارکش می جنبد گوش فرا داشتم دیدم این آیه را تلاوت میفرمود فلا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی گمان مکن که خدا غافل است از آنچه ظالمان می کنند و زود باشد که ظالمان بدانند که جایگاه ایشان کجا خواهد بود جمعی نقل کرده اند که چون سر آنحضرت را در بازار کوفه بر نیزه کردند شروع کرد باواز بلند سوره کهف را خواندن و تا این آیه خواند که انهم فتیة امنوا بربهم و زدناهم هدی و چون روز دیگر رسید ابن زیاد لعین در قصر دار الاماره نشست و مردم کوفه را رخصت عام داد و پردگیان سرادق عصمت و جگر گوشگان حضرت رسالت را بصورت اسیران بمجلس آن لعین بی ایمان در آوردند و سر مبارک سید الشهداء را در طشت طلا گذاشته در نزد آن ولد الزنا حاضر کردند چون نظر آن لعین بر سر آن پیشوای اهل دین افتاد از آن جهان فرح و شادمانی نمود و چوبی در دست داشت بر لب و دندان آن پیشوای شهیدان میزد و لبهای او را بچوب

از هم جدا میکرد و میکفت حسین چه خوش لب و دندان بوده است
زید بن ارقم که از جملهٔ اصحاب سیّد عالم بود در آن مجلس حاضر بود
خروش و فغان بر آورد و کفت یا ابن مرجانه ارفع قضیبك فوالله
الّذی لا اله الّا هو لقد رایت رسول الله مرارا کثیرة یقبّل ثنایاه
ای پسر مرجانه چوب از این لب و دندان بردار قسم بخدائی که در
الهیئت شریفه ادرکه مکرّر دیده ام که حضرت رسول این لب و دندان را
می بوسید و میمکید ای ملعون روزی دیدم که حضرت رسول حسن برادر
اورا بر ران راست و این بزرکوار را بر ران چپ نشانیده و دست بر سر
ایشان می کشید و میفرمود اللهمّ انّ هذین ودیعتی عند المسلمین ای
خدا این دو پسر امانت من اند در نزد مسلمانان و ایشانرا بتو میسپارم
ای پسر مرجانه امانت پیغمبر را خوب محافظت کردی پس زید کریان
از آن مجلس بیرون رفت و کفت لعنت خدا بر شما باد ای اهل کوفه
پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را بر خود امیر ساختید که با فرزند
پیغمبر چنین کند کان النبی یحبّ یلثم ثغره فقد اللعین تعمّد الی ملثم
پیغمبر دوست داشت که حلق و لبهای حسین را ببوسد و ملعون پسر ملعون
آن بوسه کاه را پاره پاره کرد وغدا یقرعه فوق الثری ظلما و
ضرّج عارضیه بالدّم پیشانی همایون اورا بخاک مالیدند و کلکونهٔ مطهر
اورا

اورا بخون آغشته نمودند قتل الحسین فیا سماء تفطرت حزنا و یا داد
السرور تهدّم کشته حسین ای آسمان ازین اندوه از هم بپاش و ریزه
ریزه شو و ای خانهٔ شادی خراب و منهدم شو چون در وقتی که
مخدّرات سراپردهٔ عصمت و عفت و منتسبان دودمان رسالت در مجلس
ابن زیاد داخل شدند زینب خاتون در میان ایشان می آمد و در وقت
داخل شدن سلام نکرده و التفات بکسی ننموده در کوشهٔ بنشست و
کنیزان در کرد وی احاطه کردند آن ملعون از حرکت وی غضبناک شده
پرسید که این زن کیست کفتند زینب دختر فاطمه و خواهر امام حسین است
ابن زیاد کفت حمد میکنم خدائی که شما را رسوا ساخت و دروغ شما را
ظاهر کرد ایشان زینب خاتون در جواب کفت شکر و سپاس مر خدای را
که مارا کرامی داشت به پیغمبر خود و از رجس و شك و کناه پاك کردانید
و رسوا نمی شود مکر فاسق و دروغ نمیکوید مکر بدکردار ابن زیاد
کفت دیدی خدا چه کرد با برادر تو و اهل بیت تو زینب کفت ندیدم
مکر نیکی ایشان بسعادت شهادت فایز کردیدند و جدّه و پدر ما
از این حالت خبر داده بودند و ایشان راضی شده بودند ای پسر مرجانه
عنقریب خدای تعالی ترا با ایشان جمع نماید تا با تو مخاصمه کنند و
در آن وقت ترا معلوم خواهد شد که فتح و غلبه کرا باشد ای پسر مرجانه

هیچ میدانی که چه کار کردهٔ بهترین و مهترین خاندان نبوّت را کشتی و اصل
و فرع شجرهٔ بوستان رسالت را قطع کردی اکر این باعث شفای سینهٔ
تو است وای بر تو و ام کلثوم کفت ای ابن زیاد اکر دیدهٔ تو روشن
بکشتن حسین شد دیدهٔ جدّش روشن شد بدیدار او و مکرّر
اورا می بوسید و لبهای اورا میمکید و اورا بدوش خود سوار می
کرد ابن زیاد ملعون از این سخنان زینب در خشم شده حکم بقتل
کرد اهل بیت همکی با اضطراب و لرزه در آمدند و عمرو بن حریث مخزومی
برخواست و کفت ایها الامیر زنان ماتم زده و مصیبت دیده
مؤاخذه معقول نیست بخصیص زنی از وطن و دیار خود آواره و
بدرد غربت و بیکسی و کرفتاری و بالم مصیبت برادران و برادرزادگان
مبتلائی و از فراق دوستان و خویشان مهجوری و از غم کودکان
بی پدر رنجوری و با وجود این اسباب و اموال او بغارت رفته و
اورا اسیر نموده شهر بشهر و دیار بدیار کردانیده پس پسر زیاد از
سر قتل وی در کذشت و روی کردانیده متوجه امام زین العابدین
ع شده پرسید که این پسر کیست کفتند این علی پسر امام حسین است
ابن زیاد کفت که شنیدم که علی ابن الحسین ع در کربلا کشته شد امام زین
العابدین ع کفت آن علی اکبر برادر بزرکتر من بود که کشته شد والله
ان

انّ له مطالبا یوم القیمة بخدا قسم که در قیامت کسی خواهد بود که مطالبهٔ
خون او کند پسر زیاد از سخن او در غضب شده و کفت این پسر را ببرید
ببرید و ببرادرش ملحق سازید و سرش را نزدیك من آرید جلّاد آن حضرت
آهنك کرفتن وی کردند زینب خاتون شنید و آن از زمین جست
و بروی چسپید و کفت ای پسر مرجانه هنوز از کشتن اهل بیت پیغمبر سیر
نکشتی و خونهائی که بناحق از ما ریختی ترا کفایت نکرد که حال میخواهی
اینطفل را بقتل رسانی ای پسر زیاد از اهل رسالت همین طفل باقی مانده
و از برای ما اسیران و بیکسان غیر او محرمی نیست اکر اورا شهید خواهی کرد
نخست مرا بقتل رسان بعد از آن آنچه خواهی بکن و امام زین العابدین ع
کفت ای پسر زیاد مرا از قتل می ترسانی مکر نمیدانی که کشته شدن در
راه خدا عادت ماست و همیشه شهادت آرزوی ما بوده ابن زیاد
از کشتن وی تامل نمود بعد از آن کفت و از کفتکوی ایشوم خلاص کنید
امر نمود که ایشانرا بخانهٔ بردند که در پهلوی مسجد بود و در آنجا حبس نمودند
و امر نمود که سر امام حسین ع را بر سر نیزه کنند و در بازارهای کوفه
بکردانند که مردم به بینند و چون سر مبارك آنحضرت را داخل بازارهای
کوفه نمودند در بالای آن سرها تعزیه داری بنحوی که اهل کوفه شنیدند
و یا وا ان حلیلد این شعر را خواند راس ابن بنت محمّد و وصیّه للمسلمین علی

قناة یوقع چه بسیار غریب و عجیب است که سر پسر دختر محمد و پسر خلیفه محمد را
مسلمانان بر سر نیزه کرده اند والمسلمون بمنظر و بمسمع لا منکر منهم
لا متجع و مسلمانان آنرا می بینند و می شنوند و هیچکس زاری و جزع
نمیکنند و دل کسی بدرد نمی آید و از خوف ابن زیاد هیچکس از اهل کوفه
نبود ایشان ترک دین نمودند مانند اسیران چند روز تنها در آنجا بسر
بردند و بعد از چند روز ابن زیاد بنیاد شمر ذی الجوشن و شبث بن
ربعی و عمرو بن حجاج و زجر بن قیس را طلبیده و نیز چهار کس از ملاعین نا فود
ایشان کرد و مقرر کرد که سرهای شهدا را و مخدرات و اهل بیت سید آخر
الزمان را بشام برند بطریق سابق سرها را به نیزها کردند و اهل بیت را
بر شتران برهنه سوار نمودند و امام زین العابدین ع را در غل و
زنجیر کرده همه را روانه شام نمودند و بسیاری از وقایع و کرامات
در عرض راه ظاهر شد و بعضی از آنها را در مجالس سابقه بتقریبی
چند مذکور شد و از جمله آنکه چون آن لشکر بمنزل قنسرین که در نزدیک
دمشق است رسیدند در آنجا دیری بود از راهبی نصرانی آن لشکر در
پای آن دیر فرود آمدند و نیزه که سر حضرت بر آن بود بر زمین استوار
نمودند راهب از دیر بیام آمد و چون نظر او بر سر امام حسین افتاد
دید نوری عظیم از آن سر مبارک بجانب آسمان ساطع است و هیبتی عظیم
از آن

از آن در دل راهب افتاد پس راهب لشکر را ندا زد و گفت شما از کجا می
آئید و این سر کیست گفتند ما از عراق می آئیم و بحرب جماعتی از دشمنان
والی شام رفته بودیم و این سر مهتر ایشانست از جهت یزید می بریم
پس گفت اسم مهتر ایشان چیست گفتند حسین راهب گفت این آن حسین
است که پدرش پسر عم پیغمبر شماست و مادرش دختر او است گفتند
آری گفت لعنت خدا بر شما باد اگر عیسی را فرزندی بودی ما او را
بر دیده های خود می نشاندیم پس بقوم التماس آن دارم که سر کرده خود
را بگوئید که ده هزار درهم دارم که از پدر میراث بمن رسیده او را
از من بگیرد و این سر را بمن دهد که امشب نزد من باشد و چون وقت
بار کردن شود سر را باو رد نمایم لشکریان شمر را از سخن راهب خبر
کردند از بوی زر بدادن آن سر مطهر راضی شد پس زر را گرفت و
صراف نمود و در کیسه کرده مهر نمود و بیکی از معتمدین خود سپرد و آن
سر منور را براهب داد و راهب چون آن سر را داخل دیر خود نمود از
نور آن دیر او روشن شد و هاتفی ندا داد که ای پیر خوشا حال تو
و حال هر کس که حرمت این بزرگوار را داند پس راهب آن سر را بمشک
و گلاب بشست و بر سجاده خود گذاشت در برابر آن و خود بیرون رفت دیگر
رفت بعد از زمانی دید که پرتو که سر منور بحد آن است روشن شد

و هر ساعت روشنی زیاد می شد تا بحدی رسید که تمام صومعه راهب
روشن شد و هیچ دیده تاب مشاهده آن نور نداشت ناگاه دید
سقف آن پرده شکافت و عماری فرود آمد و از آنجا خاتونی زیبا
روئی بیرون آمد و حوریان بسیار از اطراف و جوانب وی ندا
میکنند که طرقوا طرقوا که راه دهید که مادر آدمیان یعنی حوا میکند
و با بنظریق ساره حرم محترم ابراهیم خلیل و هاجر مادر اسمعیل ذبیح
و صفورا دختر شعیب و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی فرود
آمدند و هر یک آن سر را زیارت کردند و احترام آنرا بجا آوردند
ناگاه خروش و فغان بر آمد و عماری دیگر رسید و خدیجه کبری و بعضی
دیگر از ازواج مطهرات حضرت مصطفی فرود آمدند و آن سر را طواف
و زیارت کردند ناگاه ناله و زاری عظیم پیدا شد و خروش و ولوله
بر سکان آسمان و غلغله بر زمین و زمان افتاد و عماری نورانی پیدا
آمد و یکی بانگ بر راهب زد که چشم بپوش که مالک عرش عظیم و دختر
سید رؤف رحیم یعنی خاتون قیامت و بانوی حجله کرامت می آید
از حیرت و دهشت بیخود شد و حجابی پیش نظر وی پدید آمد که
کسی را ندید اما فریاد و خروش زنان بگوش وی می رسید و از آن
میان یکی میگفت السلام علیک ایها المظلوم مادر وای شهید مغموم مادر
وای

وای غریب مهموم مادر وای نور دیده من وای سر و سینه عدید من مادرت
فدای تو باد غم مخور که داد تو از قاتلان تو بستانم پس راهب از استماع این
سخنان بیهوش شد و چون بهوش آمد از آن مسافران عالم بالا و عماریها
نیافت برخواست با گریه و زاری نزد آن سر مقدس آمد و بزانوی ادب درآمد
گفت ای سر سروران عالم و ای مهتر و بهتر بنی آدم یقین دارم که تو آن کسی
که وصف ایشان را در توریة و انجیل خوانده ام بحق پروردگاری که ترا این جاه
و منزلت داد که محرمان انجمن قدس و باریافتگان خلوتخانه انس بزیارت تو می
آیند که با من تکلم کنی و بزبان خود بگو که من کیستم بفرمان الهی سر حضرت امام حسین بسخن
در آمد و گفت ای راهب انا المظلوم منم بیکس ستم رسیده انا المهموم منم غم دیده
انا الشهید و انا الغریب منم کشته قوم نابکار منم آواره از خویش و تبار منم غریب
و منم بیکس و منم مظلوم منم قتیل و منم کشته و منم مغموم منم شهید جفا کیف حاله الشهدا
منم اسیر بلا کیف حاله الاسرا منم که دیده ام انا شک دیده کلکونت زمین رحمن
من سر بریده جحونت انا المقتول منم کشته شده تیغ ستم انا المغموم منم مبتلای اندوه و غم
منم خسته بیدلی ناتوانی نه یاری نه کاری نه خانی نه مانی اسیری غریبی شهیدی
حزینی نه همراه امینی نه از کس امانی راهب گفت ایها الرأس المبارک زدتنی بیان
زیادتی که میخواهم بگوش خود از زبان مبارکت حسب و نسب ترا بشنوم سر مبارک فرمود
انا بن محمد المصطفی انا بن علی المرتضی منم فرزند محمد مصطفی و منم جگر گوشه علی مرتضی

انا بن فاطمة الزهراء منم سرور سینهٔ حضرت خیر النسا منم که احمد می‌سایید روی خویش تا بند
منم که روح امین کاهواده ام جنبانید وانا الشهید بکربلا ومنم تشنه لب مظلوم اهل
جور وجفا من نور دو چشم مصطفایم فرزند علی مرتضایم نه نه که غریب و ستمدیده‌ام
مظلوم و شهید کربلایم پیر دیرانی که این سخنان بشنید خروش از نهاد بر آورد و روی
در روی مبارک او گذاشت و گفت ای سید و سرور عالمیان روی خود را بر نمی‌دارم
تا نگویی که فردا شفیع توام ناگاه از سر مبارک آواز در رسید که ای پیر ترسا بدین
حلقه در آی تا فردای روز جزا ترا شفاعت کنم راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا رسول الله پس حضرت قبول شفاعت وی کرد و چون روز شد و لشکریان
سر مبارک را از راهب خواستند راهب بیرون آمد و گفت می‌خواهم با مهتر سپاه سخنی
بگویم چون شمر بپای دیر آمد راهب گفت ترا بجد او جد صاحب این سر قسم می‌دهم که این سر را
در صندوق گذاری و با آن اهانت نرسانی که از جملهٔ مقربان بارگاه احدیت است
شمر قبول کرد و آن پیر دیرانی با مریدان بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسیدند
و دست و پای وی را بوسیدند و خواستند که از آن لشکر جدا گشتند حضرت ایشان را منع نمود
و چون بنزدیک دروازهٔ دمشق رسیدند شمر ده هزار درهم پول راهب را از معتمد
خود طلبید چون همیان را آوردند و در آن را گشودند همهٔ آن درمها سفال شده بود و بر یک روی
آن درم نقش بود که ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی گمان مکن که خدا
غافل است از آنچه ظالمان می‌کنند و بر روی دیگر نقش بود که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب

ینقلبون

ینقلبون یعنی زود خواهند دانست ستمکاران که بازگشت ایشان بکجاست **مجلس هفدهم**

در کیفیت دخول اهل بیت بشام و آنچه در آنجا بایشان رسید

بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک یا من اعظم مصیبتنا بمصیبة من سمحت نفسه بمهجته
والطاع الله فی سره وعلانیته الذی جعل الله الشفاء فی تربته واجابة الدعاء
تحت قبته والائمة الهداة من ذریته ابن سدرة المنتهی وابن جنة المأوی
زین مکة ومنی وفخر زمزم وصفا مذیب الکبد الحری وصریع الدمعة العبری
حجة الله الکبری وسید اشرف الدنیا والعقبی الذی بکت فی مصابه السموات
العلی وزلزلت لفقده الارضون السفلی سلیل خاتم الانبیاء وابن سید الاوصیاء
وبضعة کبد سیدة النساء مولانا ابی عبد الله ونشکرک یا من اجل رزیتنا علی
سید السادات وقاید القادات المقطوع الوتین والمحامی بالمعین المعصوم
من الزلل والمبری من کل عیب وخطل المحتسب الصابر والمظلوم بلا ناصر ساکن
التربة الزاکیة وصاحب القبة السامیة المستطام المستباح والقتیل بدم الجراح
والمجرح بکاسات وارات الرماح المجرور فی الفلاة والمتفرد بالعراء سیدنا ابی عبد الله
ونعزیک یا من اثقل بلیتنا علی ذی الشیب المخضب والخد الترب والجسد السلیب
والثغر المقروع بالقضیب وصاحب الودج المقطوع والرأس المرفوع والشلو الموضوع
الذی نکثت ذمته وذمة حرمه وانتهکت حرمة الاسلام فی اراقة دمه المرمل بالدماء
والمهتوک الخباء غریب الغرباء وشهید الشهداء وقتیل الادعیاء وساکن ارض کربلاء ومن

بکته ملائکة السماء الحسین المظلوم ابی عبد الله ونصلی علی نبینا المصطفی واولاده
واحبائه الذین مکنهم الله علی منابر النور واجلسهم علی سرر السرور خصوصا علی سبطه المظلوم
وولده القتیل المحروم المجاهد فی سبیل الله سیدنا ابی عبد الله آه من مصیبة ما اعظمها
عند اصفیاء الله واولیائه وما احلها عند ملائکة الله وانبیائه وواویلاه من
رزیة ما اصعبها عند المصطفی وامته وما اثقلها عند المرتضی وشیعته واحبته
آه من الاجسام البالیة العادیات آه آه من الاجساد المجدلة فی الفلوات آه آه
من الرؤس المفرقة عن الابدان آه من السادات المدفونین بلا اکفان والموالی
النازحین عن الاقارب والاوطان لهفی علی الجسد المغادر بالعراء شلوا تقلبه خلد
لمیاک واحزناه از آن تن مجروح برهنه افتاده در بیابان که آهوان می‌آمدند و او را
می‌بوسیدند لهفی علی الخد الترب تخدده سفها باطراف القنا سفهاء واحزناه
از رخسارهٔ بخاک چسبیده که سفهای امت آن را بسر نیزه کردند لهفی لک یا رسول
الله فی ایدی الطغاة نوایح وبواکی واویلاه از برای اهل بیت تو ای پیغمبر خدا
که در دست طاغیان امت گرفتار بودند و همگی نوحه میکردند و میگریستند ما بین نادبة
وبین مروعة فی اسر کل معاند افاک واهل تو بعضی ناله و فغان می‌نمود و بعضی اسیر
در دست معاندان بودند و با بیم سبب خائف و لرزان بودند بالله لا انساک زینب
والعدا وتجاذبت عنک فضل رداک عجبا قسم که فراموش نمیکنم ترا ای زینب در حالی که لشکر
دشمنان طرف چادر ترا گرفته و می‌کشیدند یا عین ان سفحت دموعک فلیکن جزنا علی سبط

الرسول

الرسول بکاک ای چشم اگر اشک از تو جاری می‌شود باید از برای مصیبت سبط
پیغمبر جاری شود وابکی القتیل المستضام ومن بکت لمصابه الافلاک فی الاعلا
ای چشم گریه کن کشتهٔ مظلومی را که فرشتگان آسمانها بمصیبت وی گریستند و صدای
گریهٔ اهل زمین بآسمان رسید فغان که گریهٔ غم موج خون بگردون بود فرات دیده
ما آبروی جیحون برد صدای کوس مصیبت بنام دل برخاست سپاه زخم بلای
جگر شبیخون برد مقربان بدل از رحیه شکافها بردند ولیک شاه شهیدان زجمله
افزون بود زهی حیا و مروت زهی دل بیرحم زمانه پیش وی آن ساغر بلا چون برد
فغان از شکر فغان اندرون بود کیان دل و جگر همه همراه خود بگیوان برد چه کار
بود که ایام کرد وای برای او سر حسین ز برای یزید ملعون برد وخم الله اشیاعا بکون
علی الحسین اوپیتبا کون خدا رحمت کند شیعیانی که بر حسین می‌گریند یا خود را بگریه
می‌دارند از حضرت امام حسن عسکری مرویست که فرموده است که خدای تعالی لعنت می‌کند
کنند کشندگان حسین و دوستان و یاران ایشان را و لعنت میکند کسی را که در لعن کردن
بر ایشان رشک داشته باشد الا وصلی الله علی الباکین علی الحسین والمقیمین عزاه
آگاه باشید که خدا صلوات میفرستد بر کسی که بر حسین گریه کند و عزای او را برپا دارد
و صلوات میفرستد بر کسیکه از روی رحمت در وقت بر حسین گریان شود آگاه باشید که
خدا صلوات میفرستد بر کسیکه لعن بر دشمنان حسین کند و آگاه باشید که خدا می
سکند ملائکه مقربین را که اشک دیدهای گریه‌کنندگان بر حسین را جمع میکنند

بجا دنان بهشت میسپارند که آنرا که با آب حیوان ممزوج میکنند پس طعم وپاکیزگی وخوشگواری
آن مضاعف میشود هزار مرتبه عیدانم باوجود این فضیلت از برای گریه بر امام حسین
چرا کسی خود را از گریه باز دارد ما عذر من لم یبك یوم مصابه متناسقا بدمع مرو
دمع راق حیث عذر کسی که در روز مصیبت امام حسین از روی تاسف واندوه اشك
ریزان یا خون از دیده های او جاری نشود ابکی مضاجع فتیة علویة شربوا علی ظماء
کؤس حمام گریه کن ای چشم بر جوانان آل علی که با تشنگی جامهای مرگ را نوشیدند
احشاء فاطمة لهم مقروحة وبکت عیونها حزنا علی الایام احشای حضرت فاطمه ع از غم
ومصیبت ایشان مجروح است ودیدهای او از ماتم ایشان گریانست وابکی الیتامی للطغاة
خواضعا وابکی علی النحر الخضیب الدامی ای چشم گریه کن بر یتیمان اهلبیت که در دست
دشمنان خوار وذلیلند وگریه کن بر حلقوم بریده که خون از او جاری هست وتمثلی اخواته
وبناته ثنن بنه تفجیع ولطامی ونظر در آور خواهران ودختران امام حسین را که بر او
نوحه میکردند با سوز دل و دو خواستند هذه تنوح وهذه تبکی لما سلب العدی
من برقع وثیاب یکی نوحه میکرد ودیگری میگریست بجهت آنکه دشمنان مقنعه وروبند
ایشان را غارت برده بودند وابکی لزینب تستغیث بامها ذات المفاخر والمحل السامی
یا ام ویحی من تراث وسادعی وتبغی خلی وسوء مقامی وگریه کن ای چشم بر زینب که عادت
بزرگوار خود استغاثه مینمود ومیگفت ای مادر از قبر خود برخیز وبشتاب بزمین کربلا
وخواری وذلت وبدی وحال ما را ببین وقفی علی المقتول وانحنی له وابکی له فؤادا تعبر

مخافی

محامی وبابیت بر سر فرزند کشته خود ونوحه کن براو وبر بیکسی او گریه کن وابکی علی
الطفل الصغیر مفجعا بدماه بعد تحرق واوام وگریه کن بر طفل صغیر حلقوم
شکافته ودر خون خود غلطیده وابکی عزیزات الحسین حواسرا سیترن اوجههن
بالاکمام وگریه کن بر دختران حسین که برهنه بودند واز بی ساتری روهای خود را
با آستین خود می پوشانند وابکی لزین العابدین مقیدا فی الاسر یشکوا کربة الاسقام
وگریه کن بر زین العابدین که در غل وزنجیر محبوس بود واز الم بیماری شکایت میکرد وخوشا
بحال کسی که یاد حسین وفرزندان وی کند وبر غریبی وبیکسی آن مظلومان گریه نماید وبر
قاتلان وظالمان آن بیکسان لعن کند یا عین جودی وابکی الحسین السید ابن السید ای
چشم سخاوت کن بجاری نمودن اشکهای ریزان وگریه کن بر آقای آقایان یعنی حسین
پیشوای شهیدان قتلوه یوم الطف طعنا بالقنا من اجل ملعون خبیث المولد او را
در کربلا بضرب نیزه وشمشیر از پا در آوردند وشهید کردند از جهت ملعونی ولد الزنا
ای برادران در خاکدان دنیا که محنت وبلا واندوه وعنا با آن قرین است شهید شد
ودر راه خدا الم مشقت وزحمت مکشیده تا در قید حیات بود بانواع ریاضات ومجاهدات
در راه خدا مشغول بود همچنانکه مرویست که در وقتیکه او را شهید کردند پشت مبارك
او را دیدند که مانند کف پای شتر پینه کرده بود جمعی سبب آنرا از حضرت امام زین العابدین پرسیدند
پرسیدند حضرت گریان شد وآه از دل برآورد وگفت این پینه اثر باریست که در شبها بر
دوش میکشید وبخانهای فقیران ویتیمان وبیوه زنان میبرد وطریقه آن این بود که در

اکثر شبها از اول شب تا آخر شب انبانها را پر از طعام نموده بخانه فقراء ومساکین می
رسانید تا آنحضرت در قید حیات بود باین زحمت وسایر زحمات امت مشغول بود وآخر
با او کردند آنچه کردند رحم الله من بکی علیه ولعن ظالمیه خدا رحمت کند کسی را
که بر او گریه کند وبر ظالمان وی لعنت نماید از حضرت سید بشر ص مرویست که هرکه آب
بیاشامد وتشنگی حسین وطفلان واهلبیت ویاران او را یاد آورد وبر ظالمان و
قاتلان ایشان لعن کند حق تعالی خواهد نوشت از برای او چهار هزار درجه وباو کرامت خواهد
فرمود وثواب آزاد نمودن چهار هزار بنده ومحشور خواهد شد در روز قیامت در حالتی
که مسرور وخوشدل باشد ابو عماره شاعر گوید روزی بخدمت حضرت امام جعفر صادق
رفتم آنحضرت فرمود یا ابا عماره شعری چند در مرثیه جدم حسین ع بخوان بآن روشی
که در پیش خود میخوانید ونوحه میکنید چون شروع کردم بخواندن حضرت بگریه در آمد و
من مرثیه میخواندم وحضرت میگریست وصدای گریه از اهالی حرم آنحضرت بلند شد وچون
فارغ شدم گفت ای ابا عماره هرکه شعری در مرثیه حسین بخواند وپنجاه کس را بگریاند
بهشت او را واجب میشود وهرکه سی نفر را بگریاند بهشت او را واجب شود وهرکه بیست
کس را بگریاند بهشت او را واجب میشود وهرکه پنج کس را بگریاند بهشت او را واجب میشود
وهرکه یك کس را بگریاند بهشت او را واجب میگردد وهرکه مرثیه آنحضرت بخواند وخود
بگرید بهشت او را واجب میشود وهرکه را گریه نیاید وخود را بگریه بدارد بهشت او را واجب
میشود واز مسمع این کردین مرویست که حضرت امام جعفر ع بمن گفت ای مسمع تو از اهل عراقی

دوطی

ووطن تو بکربلای حسین نزدیکست اما تأتی قبره فتزوره آیا بسوی
قبر او تا او را زیارت کنی من گفتم فدای تو شوم من از مشاهیر اهل بصره ام
وبتشیع مشهورم وبدوستی شما معروفم ومی ترسم بزیارت آنحضرت روم از خلیفه
بمن اذیتی برسد حضرت فرمود افما تذکر ما صنع به وتبکی علیه آیا یاد میکنی آنچه
را با او کردند وبر او گریه میکنی عرض کردم بلی فدای تو شوم همینکه مصایب حسین را
یاد میآورم بحدی جزع وگریه میکنم که اهل وعیال من از آن حالت من متأثر میشوند واز
اکل وشرب باز میایستم تا اثر گریه در رخساره من ظاهر میشود حضرت فرمود یا مسمع
رحم الله دمعتك خدا رحمت کند اشك دیدهای ترا بدرستیکه تو شمرده خواهی
شد از جماعتی که بمصیبت ما صاحب مصیبت وباندوه ما اندوهناك وبسرور ما
مسرور میباشند وآگاه باش که در وقت وفات که امید تو از همه کس وهمه چیز قطع شود
وبهر طرف نگاه کنی وفریادرسی نه بینی پدران من حاضر شوند وملك الموت را وصیت
کنند که با او نیکوئی کن که او از شیعیان ودوستان وگریه کنندگان ماست وبشارتها
بتو دهند که دیده های تو روشن شود وملك الموت بر تو مهربانتر باشد از مادر
بفرزند خود پس حضرت گریست ومن نیز گریستم تا اشك از دیدهای ما جاری شد
واز سفیان بن مصعب مرویست که روزی بخدمت امام جعفر ع رفتم حضرت
فرمود ای سفیان مرثیه در مصیبت جدم حسین ع بخوان پس گفت بام فروه که دختر
آنحضرت بود بگو بنشیند بپشت پرده اید وبشنود که با جد وی چه کرده اند ام فروه

مه بیت بوده آمد و سفیان شروع بمرثیه خواندن نمود و گفت فرو مجودی بدمعك
المسکوب ای ام فروه نیکوئی کن بجاری نمودن اشکهای دیوان خود ام فروه
صیحه زد و سایر زنان صیحه و فغان بر آوردند و بنحوی غلغله و شورش از
اهل حضرت صادق ع بلند شد که اهل مدینه همگی در خانه آنحضرت جمع شدند
پس حضرت سفیان را امر فرمود که ساکت شد و زنان را امر بتسلی نمود ای برادران
حسین در پیش خدا و رسول عظیم و محترم است او در نزد حق تعالی و فاطمه بتول عزیز
و مکرم است و مصیبت او از هر مصیبتی بالاتر است قبل از وقوع داغ او آه بر جگرها
نهاده بودند و بیش از آنکه بآن مظلوم آسیبی شود او را در راه خدا فدا نمود
و مکرر برا او نوحه می نمود و میفرمود واحسرتا علیك ایها الغریب العطشان و البعید
عن الاوطان و اویلاه از مصیبت تو ای غریب تشنه وای بیکس از وطن آواره
والملقی بالقفار والمدفون بلا غسل ولا اکفان ای تشنه ستمدید و اسیر مصائب
و محن وای مدفون در دیار غربت بی غسل و کفن ابن عباس در تفسیر آیات گفته
که چون پیغمبری از دنیا رحلت کند آسمان و زمین چهل ماه برا او گریه می کنند و چون
عالم با عمل وفات کند آسمان چهل روز برا او میگریند و اما حسین پس آسمان و زمین
برا او گریه خواهند کرد تا روز قیامت در شبی که روز آن امام حسین ع شهید شد
اکثر اهل کوفه شنیدند که قایلی در میان آسمان و زمین می گوید الا یا قتیلا بکربلا
مضرّج الجسم بالدماء ای چشم گریه کن بر شهیدی که در خون خود غلطیده الا یا قتیل

الطغاة

الطغاة ظلما بغیر جرم سوی الوفاء گریه کن بر کشته اهل جفا که از روی غلطی و خطائی
صادر نشده و بغیر از وفا الا یا قتیلا یبکی علیه من ساکن الارض والسماء گریه کن
بر کشته که گریستند برا او آسمان و زمین هتك اهله واستحلوا ما حرم الله فی
الاماء اهل بیت او را از سراپرده عزت بیرون آوردند و حلال شمردند نسبت
باشان آنچه حق تعالی نسبت بکنیزان حرام نموده بابی جسمه المعری الا من الدین
والحیا پدر و مادرم فدای جسم برهنه او باد که از هر چیزی برهنه بود مگر از دین
و حیا کل الرزایا لها عزاء و ما لذا الرزء من عزاء هر مصیبتی را عزا هست مگر این
مصیبت که عزای آن پایان ندارد بعضی از مشایخ شیعه نقل کرده اند که در سال
هزار و یکصد و دو از هجرت در عهد شاه سلیمان صفوی در نهری از نهرهای شوشتر
که موسوم است بدادیان در وقت حفر آن سنگی زرد بیرون آمد که بطول آن بقدر
بیست انگشت بود و از خط آن میان سود بر آن نوشته شده بود که بسم الله الرحمن
الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله لما قتل الحسین بن علی بن ابی طالب
بارض کربلا دمه علی ارض الحصبا سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بدرستیکه چون
کشته شد حسین فرزند علی ابن ابی طالب در زمین کربلا بخون او بر زمین نوشته
شد که و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون زود باشد که بدانند جماعت ظالمان
که جایگاه ایشان کی خواهد بود پس آن سنگ را والی شوشتر بجانب پادشاه فرستاد
و مخفی نماند که صدور امثال این حکایات عجیبه و ظهور اشباه این قضایای غریبه

در مثل مصیبتی که بر نور دیده مصطفی و بر گزیده بتول عذرا روی داد بسیار
سهلست و کسی که فی الجمله بر کیفیت مصیبت او و قدر و منزلت او در نزد خدا
و رسول آگاهی یابد داند که آنچه از اخبار رسیده از گریه آسمان و زمین و نوحه
انبیا و مرسلین و ملائکه مقربین و حزن و اندوه مرغان هوا و ماهیان دریا و
جنیان معموره و صحرا صحیح است و در آن غرابتی نیست در اخبار رسیده که روزی
سید عالم بغزوه رفته بود و حضرت امیر را با خود برده بود و امام حسن و امام حسین
در آن وقت کودك بودند و در مدینه در نزد مادر خود مانده قضا را که حضرت
امام حسین که در آن وقت سه ساله بود از خانه بیرون آمده و به بساتین و نخلستان مدینه
افتاده و بهر طرف تفرّج میکرد و سیر میفرمود ناگاه یهودی که او را صالح بن رقعه
گفتندی از آنجا بگذشت و نظرش برا او افتاد فی الحال آنحضرت را بگرفت و بخانه خود
برده در جائی پنهان ساخت و چون از وقت بیرون رفتن نصف روز گذشت و
بخانه معاودت ننمود دل خاتون قیامت بدرد آمد هفتاد بار بدر خانه آمد
و باز گشت و کسی را نیافت که او را طلب حسین فرستد آخر روی بحضرت امام حسن کرده
و گفت یا مهجة قلبی و قرة عینی ایجان مادر وای نور دیدگان مادر برخیز
و برادر خود را طلب کن که دیگر طاقت مفارقت او را ندارم حضرت امام حسن ع
برخواست و از مدینه بیرون آمد و گرد نخلستان و بساتین مدینه میگشت و
یا اخی یا حسین بن علی و یا قرة عین النبی این انت ای برادر ای حسین وای نور

چشم

چشم سید ثقلین کجائی و چرا دیر از برادر خود بی غمانی در آن اثنا آهوئی
پیدا شد حضرت امام حسن ع متوجه آن آهو شد و گفت یا ظبی هل رأیت اخی
حسینا ای آهو برادرم حسین را دیدی آن آهو بقدرت الهی و ببرکت حضرت
رسالت پناهی بسخن آمد و گفت یا حسن یا نور عین المصطفی و سرور قلب المرتضی
و مهجة الزهراء ای حسن ای نور دیده پیغمبر و ای سرور سینه زهرا و حیدر برادرت
حسین را صالح بن رقعه یهودی گرفته و در خانه خود پنهان ساخته حضرت امام
حسن ع که آن سخن را از آن آهو شنید بدر خانه صالح آمد و او را از خانه
بیرون آمد و آنحضرت گفت ای صالح برادرم حسین را از خانه بیرون آر و او را
بمن بسپار و اگر نه مادرم را بگویم که بسبب دعای سحرگاهی از درگاه الهی در خواهد که
همه یهودان بیجان شوند و پدرم را بگویم که بضرب تیغ بی دریغ دمار از روزگار
یهودان بر آورد و از جدم در خواهم که از پروردگار مسئلت نماید که یك
یهودی در روی زمین نماند صالح از حسن بلاغت کلام آنحضرت متحیر و متعجب
شده گفت یا صبی من امك ای کودك مادر تو کیست گفت امی الزهراء بنت
المصطفی مادرم دختر زهرا دختر سید انبیا واسطه قلاده صفوت و در صدف
طهارت و عصمت و غرة جمال علم و حکمت نقطه دایره مناقب و مفاخر و لمعه
انوار محامد و مآثر طینت وجودش از سیب بهشت سرشته و در صحیفه اش
آزادی عاصیان امت نوشته مادر سادات یعنی بتول عذرا فاطمه زهرا صالح

کفت مادرت را شناختم پدرت کیست کفت پدرم مظهر عجایب و مظهر غرایب
و سرور غالب و امام مشارق و مغارب شیر یزدان و شاه مردان و بدو شمشیر
جهاد کننده در میدان و به نیزه حمله کننده بر اهل عدوان و بدو قبله
نماز کننده با سید آخر الزمان و فدا کنندهٔ جان در راه سید انس و جان
اشرف کونین و اعلم ثقلین علی ابن ابی طالب والد حسن و حسین صالح کفت پدر را
نیز دانستم جدت کیست کفت جدم دریتیست از صدف شرف خلیل و میوه ایست
از شجر باثمر اسمعیل و نوریست افروخته از مصباح تجلیل و آویخته از ذروهٔ
عرش رب جلیل سید کونین و فخر عالمین و برکزیدهٔ ثقلین و مقتدای
مومنین و نظام دارین و پیشوای اهل مشرقین و مغربین جد سبطین محمد حسن و برادرم
حسین صالح از حسن بلاغت و بیان آن برکزیدهٔ عالمیان حیران و متعجب شد
و اشک از دیدهای او جاری کردید و زنک کفر از دل او زدوده شد و کفت
ای میوهٔ باغ مصطفی و ای نور دیدهٔ علی مرتضی و ای سرو رستهٔ حضرت خیر النسا
از سخنان تو حقیقت دین اسلام بر من ظاهر شد و زنک کفر از دلم زدوده شد
پیش آر که برادرت را بتو تسلیم کنم کلمهٔ شهادت بر من عرضه دار و از مضیق
ضلالت و کفر بیرون آ حضرت امام حسن ایمان بروی عرضه کرد و صالح از روی
اخلاص مسلمان شد و بخانه رفته امام حسین را بیرون آورد و دست او را بدست
امام حسن داد و طبق زر سرخ و سفید بر ایشان نثار کرد شاهزاده دست برادر را
کرفته

کرفته بخانه آمدند و دل حضرت خیر النسا از دیدن آن نور دیدکان
آرام کرفت و چون روز دیکر شد بدعوت صالح هفتاد نفر از قوم او
ایمان آوردند و با صالح آواز بکفتن شهادتین بلند کردند و بدر
خانهٔ فاطمه آمدند و صالح روی و محاسن خود را بر خاک آستانهٔ در
خانهٔ فاطمه میمالید و بسوز سینه می نالید و میکفت ای دختر مصطفی
بد کردم و غلط نمودم که فرزند ترا بیازردم و از کردهٔ خود پشیمان
شدم و کفر کذاشتم و مسلمان شدم و میخواهم از سر تقصیرات من در
کذری و عثرات مرا عفو فرمائید حضرت فاطمه بوی پیغام فرستاد که من
ترا عفو کردم و از حصهٔ خود در کذشتم امام حسین فرزند شیر خدا
و جکر کوشهٔ علی مرتضی است عذر از ایشان باید خواست صالح صبر کرد تا
حضرت رسول صلعم و حضرت امیر ع بمدینه آمدند بخدمت مرتضی علی
رفت و صورت حال را بموقف عرض رسانید حضرت امیر ع کفت ای صالح
من از تو راضی شدم اما حسین نور دیدهٔ سید عالم و جکر کوشهٔ دلبند
اولاد آدم است کلیست از کلستان رسالت و سرولیست از بوستان
جلالت باید بخدمت سید عالم روی و از و عذر خواهی صالح با دیدهٔ
کریان و دلی از آتش حرمان بریان بخدمت سید آخر الزمان آمد و کفت
یا سید المرسلین خطا کردم و با جکر کوشهٔ تو جفا کردم و او را بی اذن

ما در بخانه بردم ولیکن چون یافتم که خطا کرده ام نادم و تائب شده ام
و کفر کذاشته بدایرهٔ اسلام آمده ام آیا میشود که از کناه من در کذری
و این بی مستمند را رحم کنی سید رسل فرمود ای صالح من از تو خوش
نود شدم اما حسین برکزیدهٔ پروردکار عالمیانست باید او از تو
خوشنود شود صالح بیچاره که این را شنید روی بصحرا نهاده در فزع
بود و زاری میکرد و اشک حسرت از دیده می بارید و میکفت خدایا
کنا کردم فرزند پیغمبر ترا بی اجازت بخانه بردم پروردکارا رحم کن
و از کناهان در کذر و هفتاد روز آن بیچاره میکریست و در صحراها
میکشت و ناله و زاری میکرد و از آواز نالهٔ او وحوش و طیور بتنک می شد
چون روز هفتادم شد حضرت روح الامین فرود آمد و کفت ای سید
خدایت سلام میرساند که آن پیر مجروح بیچاره را بازخوان که ما توبهٔ او را
قبول کردیم و از تقصیرات وی در کذشتیم و نام او را در جریدهٔ دوستان
ثبت کردیم حضرت رسول صلعم فرستاده صالح را آوردند و وی را بشارت
بخشش و آمرزش داد ای برادر دینی تامل کن که کافری همین حسین را
بخانه برد و او را هیچ اذیتی نرسانید نه سخن بدی در روی وی کفت
و نه طپانچه بر رخسارهٔ وی زد و بعد از آن پشیمان شد و با قوم خود
ایمان آورد و با وجود این همه فزع و زاری بایستی کرد تا حق تعالی از
تقصیرات

تقصیرات او در کذرد پس آن ستمکاران بدبخت که به تیغ بیدریغ سر او را
مانند کوسفند بریدند و هفتاد و دو تن از فرزندان و اقارب و یاران
او را بضرب خنجر و نیزه و شمشیر پاره پاره کردند و بدنهای ایشان را
در صحرای کربلا افکندند و سرهای ایشان را به نیزها کرده دیار بدیار
بردند و اهلبیت او را که پرده کیان سرادق عزت بودند بر شتران سوار
کرده باسیری بردند حال ایشان چکونه خواهد بود آه کانی بالنساء
مهتکات علیهن الکابة والشحوب کویا می بینم زنان و اهلبیت حسین را
که همه برهنه بودند و آثار حزن و ملالت از ایشان ظاهر بود و امت زینب
عن حرق قلب نار الوجد محترق یذوب و آه زینب از سوز دل سوخته
ناله میکرد و نادت لیت امی لم تلدنی ولم ار ما الذی بک یا غریب
و میکفت کاش من از مادر متولد نمیشدم و برادر غریبم را باینحالت نمیدیدم
تنادی اختها یا اخت قومی فموتک بعد سیدنا قریب و بخواهر خود ام
کلثوم میکفت ای خواهر برخیز که بعد از برادرت مرک از برای ما کوارا و نی
کیست فیالیت المنیة قد دهتنا ومتنا قبل ما قتل الحبیب کاش ما پیش از این
می مردیم و برادر خود را کشته نمیدیدیم فواحزنا و واسلبا اذا ما تری ای
جسمه العاری التلیب و وا ویلاه از وقتی که جسم برهنهٔ شاه شهیدان ظاهر و
نمایان شد نمیدانم اکر پیغمبر آن جسد مطهر را می دید با این حالت چه میکرد و

آن محبتی که با آن جناب داشت و مخفی نماند که محبت حضرت رسول نسبت
بحسنین در مرتبهٔ بود که وقتی آنحضرت را بیماری عارض شده بود حضرت
فاطمه شبی حسنین را برداشت بعیادت پدر بزرگوار رفتند و قبل از آنکه
حضرت رسول صلعم از خواب بیدار شود ایشانرا خواب گرفته امام حسن در
پهلوی راست پیغمبر و امام حسین در پهلوی چپ او خوابیدند و حضرت
خیر النساء بمنزل خود معاودت نمود و بعد از لمحهٔ بیدار شدند و بعائشه
گفتند مادر ما چه شد عائشه گفت چون شما خواب رفتید مادر شما
بمنزل خود رفت حسنین ع برخواستند و بیرون رفتند و آن شب شبی بود
بسیار تاریک و باران می بارید و رعد و برق چشم و گوش را خیره می نمود
پس نوری از برای ایشان ظاهر شد امام حسن دست امام حسین را گرفته
در آن نور می رفتند تا بحدیقهٔ بنی النجار رسیدند و چون نمی دانستند بکجا
روند در آنجا دست در گردن یکدیگر نموده خوابیدند چون پیغمبر صلعم از
خواب بیدار شد گفت حسنین چه شدند عائشه صورت حال را بموقف عرض
رسانید حضرت رسالت پناهی با وجود تب و بیماری از جای برخواسته
بمنزل فاطمه رفت ایشانرا در آنجا نیافت از آنجا بیرون آمد و میگفت الهی
و سیدی هذان شبلای خرجا من و کیلی علیهما ای خدا و آقای من این
دو فرزندان من اند که بیرون رفته اند تو وکیل منی بر ایشان پس نوری از برای

پیغمبر

پیغمبر ظاهر شد و حضرت در آن نور میرفت تا بحدیقهٔ بنی النجار رسید
دید حسنین در آنجا خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر نموده اند
و با وجود آنکه باران در نهایت شدت می آمد در محاذات ایشان باران
نمی آمد و ماری عظیم که موهای او بغلظت و سطبری نیها مانند بود در بالای
سر ایشانست و دو بال دارد یکی حسن را پوشانیده و یکی حسین را چون
آن مار پیغمبر را دید بحرکت آمد و گفت اللهم انی اشهدک و اشهد
ملائکتک ان هذین شبلا نبیک قد حفظتهما علیه و دفعتهما الیه
سالمین صحیحین بارخدایا ترا و فرشتگان ترا گواهی میگیرم که این دو فرزند
پیغمبر ترا محافظت کردم و صحیح و سالم تسلیم وی نمودم پس حضرت بآن مار گفت
تو کیستی گفت من رسول ام از جانب جنیان نصیبین که بسوی شما فرستاده
اند که آیهٔ از قرآن فراموش کرده ایم مارا تعلیم نمائید چون باین موضع رسیدم
ندائی بمن رسید که در اینجا فرزندان رسول خدا خوابیده اند تو ایشانرا
محافظت کن پس من در اینجا بحراست ایشان مشغول شدم پس آن مار آیه را
از پیغمبر خدا اخذ کرده و راه خود گرفت و پیغمبر حسنین را بر دو کتف مبارک
نشانید و روانهٔ خانهٔ فاطمه شد و چون حضرت امیر ع مطلع شد که پیغمبر صلعم
بطلب حسنین از خانه بیرون رفته او نیز بیرون آمد و در راه بحضرت برخورد
دید که حسنین را بر دوش خود نشانیده می آید حضرت امیر ع گفت یکی از ایشانرا

بمن دهید تا شما سبکبار شوید حضرت رسول صلعم بامام حسن فرمود میروی
بکتف پدر خود امام حسن گفت ای جد بزرگوار کتف شمارا دوست تر
دارم تا کتف پدرم پس بامام حسین گفت ای جان جد بدوش پدر خود
میروی امام حسین نیز جواب برادر را گفت پس حضرت پیغمبر صلعم ایشانرا
بخانهٔ فاطمه آورد و فاطمه قدری خرما از جهت ایشان ذخیره نموده
بود آورد ایشان تناول نمودند و حضرت فاطمه یکی از حجرات رفت از برای
کاری چون برگشت دید که حسنین برخواسته اند و با یکدیگر کشتی می گیرند
و پیغمبر صلعم متوجه ایشانست و میگوید یا حسن حسین را بگیر و بیفکن حضرت
فاطمه که این را شنید گریان گویان گفت ای پدر بزرگوار تو بزرگتر را
تحریص بر افکندن کوچکتر می کنی حضرت پیغمبر فرمود ای دختر اگر من
حسن را تحریص بر افکندن حسین میکنم اما غم مخور که جبرئیل حسین را
تحریص بر افکندن حسن میکند مجملا فضائل و مرتبهٔ سرور شهیدان از آن
بالاتر است که شرح توان نمود و منزلهٔ حسین نه منزله ایست که از برای احدی
متصور باشد و جلالت او در نزد پروردگار نه بمرتبه ایست که دیگری
بآن تواند رسید چه خوش گفت مختار ثقفی در حینی که عمر سعد ملعون
و حفص پسر بزرگ او را بجهنم فرستاد و امر کرد که سر آن دو ملعونرا
در مجلس وی حاضر کردند و از دیدن آن سرها بسی فرح و سرور بوی

روداد

روداد بعضی از حاضران گفتند ای امیر سر عمر سعد بعوض سر حسین و سر
حفص بعوض سر علی اکبر مختار متغیر گردید و صیحه زد یا لکع الرجال
ساکت شو ای احمق و یلک اتقیس راس ابن سعد براس الحسین ای
وای بر تو سر ابن سعد را قیاس بسر حسین میکنی و سر حفص را قیاس بسر
علی اکبر میکنی بخدا قسم که اگر سه ربع زمین را بکشم برابری یک سر انگشت
حسین نخواهد نمود و مرویست که مختار آن دو سر را بنزد محمد ابن الحنفیه
بمکه فرستاد چون محمد سر آن دو ملعونرا دید بسجده افتاد و گفت
اللهم لا تنس المختار من رحمتک اللهم اجزه عنا اهل بیت نبیک
خیر الجزاء بارخدایا فراموش مکن مختار را از رحمت خود و او را از
جانب ما اهل بیت پیغمبر صلعم جزای نیک رسان و ظاهر اینست که مختار
بسبب اخذ خون امام حسین ع رحمت الهی دریابد و از اهل نجات
شود و اگرچه بعضی اعمال ناشایسته از وی سرزده همچنانکه از حضرت
امام جعفر صادق ع مرویست که چون روز قیامت شود پیغمبر صلعم و امیر المؤمنین
و امام حسن و امام حسین در کنار جهنم خواهند گذشت از قعر
جهنم شخصی صیحه خواهد زد که یا رسول الله اغثنی و فریاد رس حضرت
جواب او نخواهد داد پس ندا خواهد داد که یا امیر المؤمنین اغثنی
حضرت امیر نیز متعرض جواب وی نخواهد شد پس ندا خواهد داد که یا

حسن اغثنی آنحضرت نیز متابعت جد و پدر خواهد نمود پس ندا خواهد
کرد که یا حسین اغثنی انا قاتل اعداءک بفریاد من رس که منم کشنده
قاتلان تو در آن حال پیغمبر ص متوجه امام حسین ع شد و خواهد گفت
ای فرزند او را دریاب که حجت بر تو تمام کرد حضرت امام حسین ع [illegible]
عقاب بر او خواهد نمود و او را از جهنم بیرون خواهد آورد و مخفی
نماناد که از جمله قضایای غم آمیز و وقایع ماتم انگیز حکایت داخل
شدن اهل بیت است بشام و آنچه در آنجا بایشان روی داد روی داد
که چون خبر رسیدن آن لشکر و آوردن سر آن سرور و اسیران اهل بیت پیغمبر ص
بشام رسید یزید لعین امر کرد که شهر را آیین ببندند و مردم تماشا بیرون
رفتند اما چون بنزدیک دروازه شام رسیدند در آن وقت محذّرات اهل
بیت عصمت را بر شتران برهنه سوار کرده بودند و امام زین العابدین بیمار
بر شتر برهنه با غل و زنجیر سوار بود و او در پیش بود و اهل بیت در عقب وی
و سر امام حسین ع و سایر سرهای شهیدان بر سر نیزه ها بود و در پیش روی ایشان
میبردند و هریک از ایشان که از مشاهده آن حالت می گریستند نیزه بر سر ایشان
میکوبیدند در آن وقت ام کلثوم بشمر لعین گفت که ای شمر بگو زنان را از راهی ببرند
که نظاره کنندگان کمتر باشند و بگو که سرها را پیشتر ببرند که مردم بنظر کردن
سرها مشغول شوند و بما کمتر نظر کنند آن ولد الزنا قبول نکرد و از راه کفر و عناد

حکم

حکم کرد که سرها را در میان شتران حرم ببرند سهل ساعدی گوید که من بشام
رفته بودم دیدم روزی بازارها را آیین بسته اند و مردم زینت بسیار کرده
و انواع سازهای زدند با خود گفتم که مگر امروز عید نیست تا آنکه از جمعی
پرسیدم گفتند ای شیخ مگر تو درین شهر غریبی گفتم من سهل بن سعد ساعدیم
که بخدمت حضرت رسالت رسیده ام و بصحبت او شرفیاب گردیده ام آنجماعت
گفتند ای سهل ما تعجب داریم که چرا از آسمان خون نمی بارد و چرا زمین سرنگون
نمی شود و ساکنان خود را فرو نمی برد و عید امروز که این چه بیدادیست که
کار غدار کرده است گردون که خون حلق پی گریه آب کرد خاک سر چه با
بسر بوتراب کرد خاک کوش بباد رود کاش دود تیز زان آتشی که عالم را
کباب کرد جیب شکیب پردگیان فرو درید اینکار را چه سروش و بی حجاب
کرد آنکه سؤال کرد از طفل شیرخوار دستش بریده باد که سکان جو
آب کرد روز حساب چیست جوابش که خاک و خون با سرور [illegible]
حساب کرد سهل گوید گفتم روشن تر ازین بگویید که چه روی داده گفتند
این فرح و شادی که شامیان می کنند جهت آنست که سر مبارک امام حسین را
با اهل بیت او از عراق بنزد یزید می آورند گفتم که ایشان را از کدام دروازه داخل
میکنند گفتند از دروازه ساعات پس دویدم بمشقت و تعب خود را بان دروازه
رسانیدم دیدم سواران نیزه داران از پی هم یکی می آیند و بر سر هر نیزه سری ست

در غایت نور و ضیاء ناگاه نظر من بر سری افتاد که شبیه بود بسر حضرت رسالت پناه ص
چون نیکو نگریستم سر جگر گوشه او حسین بن فاطمه بود گریه بر من افتاد بنحوی که
ضبط خود را نتوانستم نمود و در آن اثنا دیدم که زنان و اطفال بسیار بر شتران
برهنه سوار کرده می آورند در آن وقت گریه بر من بنحوی زور آور شد که
نزدیک بهلاکت شدم و گریه کنان خود را بمیانه شتران ایشان رسانیدم
یکی از ایشان که حالت مرا مشاهده نمود گفت ای شیخ تو کیستی که بر غریبان
و محنت زدگان از وطن آواره گریه میکنی گفتم ای یادگار پیغمبر کان تو
کیستی گفت ای شیخ از بیکسان ستم رسیده و الم رسیدگان غمدیده چه می
پرسی منم که لعل لب خشک و چشم تر دارم دلسوز درد دیده داغ بر جگر دارم
منم که گرد یتیمی نشسته بر مویم بجای مقنعه گیسو فتاده بر رویم منم سکینه دختر
امام حسین ع چون این سخن را از و شنیدم دلم شکسته و جانم خسته شد
گرده و خاطرم افسرده گشت جگرم کباب شد و دیده ام پرآب گفتم ای خاتون
قیامت من سهل ساعدیم و از اصحاب جد شمایم هیچ خدمتی داری بگو که تا آن
قیام نمایم گفت ای سهل حاجت من آنست که باین بدبختی که سر پدرم را دارد
بگویی که از میان ما بیرون رود و سرها را پیشتر برد که شامیان مشغول نظاره آن
شوند و نظر از ما بردارند و بحرم محترم رسول خدا اینقدر بیحرمتی روا ندارند
سهل گوید که بنزد آن ملعون که سر آن حضرت را داشت رفتم و گفتم بتو حاجتی دارم

اگر

اگر قبول نمایی چهارصد اشرفی بتو دهم گفت حاجت چیست گفتم سر امام حسین و
سایر سرها را از میان شتران محذرات بیرون بری و از ایشان دور شوید
آن ملعون بطمع زر راضی شد و چنان کرد من چهارصد اشرفی بوی دادم و خواستم
که بنزد سایر اهل بیت روم که کثرت و غلبه مردم بنحوی شد که میسر نشد پس
آن کافران حرم محترم و اولاد مکرم سرور انبیا را آوردند تا در مسجد جامع که جای
اسیران بود و ایشان را در آنجا نگاه داشتند و در آنجا مرد پیری بود با محاسن سفید
چون چشمش بر امام زین العابدین ع افتاد گفت الحمد لله که خدا رؤسای شما را کشت
و مردم را از فتنه و شر شما خلاصی داد حضرت امام زین العابدین روی بوی کرده
گفت ای شیخ قرآن خوانده گفت بلی امام فرمود این آیه را خوانده که قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی ای محمد بمردمان بگو که من بر رسالت اجری از
شما نمیخواهم مگر دوستی خویشان خود را شیخ گفت بلی [illegible] ذوا القربی ماییم خویشان
رسول که دوستی ما را واجب کرده ای شیخ این آیه را خوانده واعلموا انما غنمتم
من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی یعنی آنچه از غنایم بدست آورید
خمس او از خدا و رسول و ذوا القربی است شیخ گفت بلی امام فرمود ذوی القربی
ماییم که نزدیکترین اقربای رسول الله ایم ای شیخ این آیه را خوانده که انما یرید
الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا گفت بلی حضرت فرمود ماییم
اهل بیت که باین آیه اختصاص یافته ایم و حق تعالی بعصمت و طهارت ما شهادت

داده است پس که این سخنان را شنید گریان شد و از گفته خود پشیمان شد و گفت
یا ابن رسول الله معذورم دار که من شما را نشناخته بودم پس عمامه از سر برداشت
و رو بآسمان کرد و گفت الهی من از دشمنان اهل بیت تو بیزارم پس خود را در پای
امام زین العابدین ع افکند و در خاک میغلطید و میگریست و میگفت بار
خدایا باهل بیت پیغمبر تو بی ادبی کردم مرا عفو کن و از تقصیرات من درگذر
و اگر توبه مرا قبول کرده جان من بستان دعای آن پیر قبول درگاه احدیت شد
در همان ساعت نعره بزد و جان بداد فغان و خروش از اهل بیت برآمد و امام
زین العابدین ع با همه خواتین و مخدرات بر او زاری کردند پس یزید مجلسی
آراست و خود بر تخت نشست و تاجی مکلل بدر و یاقوت بر سر نهاد و امرا و بزرگان
شام را حاضر کردانید و امر کرد که سرهای شهیدان با اهل بیت سید آخر الزمان
را بمجلس آن بی ایمان در آوردند در حینی که ایشان را میبردند سر حضرت میگفت
لا حول و لا قوة الا بالله و جمعی کثیر این کلمات را ازو شنیدند و شخصی پیش روی
آن سر مبارک می رفت و سوره کهف می خواند چون باین آیه رسید که ام حسبت ان
اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا بقدرت خدا سر مبارک بسخن
آمد و بزبان فصیح گفت امر من از قصه اصحاب کهف عجیبتر است اما چون
اهل بیت بدر قصر یزید رسیدند اول ملعونی که سر مبارک حضرت امام حسین ع را
داشت داخل مجلس آن ولد الزنا شد چون نظر وی بر یزید ولد الزنا افتاد گفت

داشت داخل مجلس آن ولد الزنا چون نظر وی بر یزید ولد الزنا

رکابی فضة و ذهبا انا قتلت السید المحجبا یا بکن چهارپایان مرا از طلا و نقره
بجهت آنکه من کشتم آقایی پرده نشین و پادشاهی بزرگوار را اقتلت خیر الناس اما
و ابا و خیرهم اذ ینسبون النسبا کشتم کسی را که بهترین مردمان بود از جهت پدر و
مادر و شرف بهترین ایشان از حیثیت حسب و نسب یزید از سخنان وی در غضب شد
و گفت ای بدبخت اگر میدانستی که امام حسین بهترین مردمان بود چرا او را کشتی
بامید جایزه و خلعت یزید گفت هیچ چیز از من بتو نرسد مگر آنکه ترا باو رسانم پس
امر کرد که او را بیرون بردند و گردنش زدند پس یزید پلید طشتی زرین
طلبید و امر کرد که سر مبارک امام حسین ع را در آن نهادند و سایر سرهای شهیدان را
در آورده در پیش تخت وی بداشتند و آن ملعون یک یک میدید و میگفت
این سر کیست و احوال صاحب آن می پرسید و او را اعلام میکردند تا بر تمام سرهای
شهیدان اطلاع یافت پس آن ملعون امر کرد که اهل بیت را داخل مجلس کنند و چون
ایشان را داخل کردند امام زین العابدین ع با چند نفر دیگر را که باقی مانده بودند در غل
و زنجیر بودند پاهای ایشان را بزنجیر بسته بودند و بر گردنهای ایشان غل نهاده
بودند و یک ریسمان گردن امام زین العابدین ع و ام کلثوم را بسته بودند
و بریسمانی دیگر کتف زینب و سکینه و سایر دختران را بسته بودند و همگی آنها را
بریسمانی بر یکدیگر بسته بودند بنحوی که هرگاه یکی از ایشان را میکشیدند همگی بر رو
می افتادند و هرگاه یکی از ایشان در راه رفتن کوتاهی میکرد تازیانه بر سر یا کتف

میزدند و چون امام زین العابدین یزید را دید گفت ای یزید ترا بخدا قسم میدهم
که اگر حضرت رسول ما را باین حالت مشاهده نماید چه خواهد کرد و فاطمه دختر امام حسین ع
گفت ای یزید خوب کردی که دختران رسول خدا را اسیر کردی حاضران از شنیدن
این کلمات و مشاهده این حالات بگریه در آمدند و صدای گریه زنان آل ابی سفیان
از خانه یزید بلند شد پس آن ملعون حکم کرد که آن ریسمانها را بریدند و غلها را
برداشتند و از راه مکر و حیله سوهانی طلبید و آهنی که بر گردن مبارک امام
زین العابدین ع بود برید مستخبر خود او را برید و چون نظر امام زین العابدین ع
بر سر منور پدر بزرگوار افتاد آهی کشید و اشک خونین از دیدها بارید و زینب
خاتون چون سر منور برادر عالیمقدار خود را در نزد یزید بر طشت زرین دید
گریبان خود را پاره کرد و بآواز حزین ناله و فغان بر آورد بنحوی که دلهای
حاضران کباب شد و گفت واحسیناه و امحمداه و اعلیاه یا حبیب رسول الله
یا ابن فاطمة الزهراء سیدة نساء یا ابن مکة و منی ای نور دیده سید انبیا و
ای سرور سینه علی مرتضی و ای پسر دختر مصطفی در آن وقت زنی از بنی هاشم
که در خانه یزید بود بنوحه و زاری در آمد و بآواز بلند میگفت ای بزرگ
اهل بیت رسول خدا و ای فرزند محمد مصطفی ص و ای فریادرس بیوه زنان و
یتیمان و ای کشته اولاد زناکاران حاضران مجلس از سخنان زینب خاتون و
نوحه آن زن هاشمیه بخروش و فغان در آمدند و همگی یزید را ذکر نستند

عبد

عبد الرحمن ابن حکم برادر یزید گفت خوب کردی که نسل فاطمه طاهره را برانداختی و نسل سمیه
زانیه را زیاد کردی یزید سر نزدیک او برد و گفت این مجلس جای این سخنان نیست
پس آن بیحیا امر کرد که مخدرات و اهل بیت رسالت را در پشت سر او نشانیدند تا سر
امام حسین را نه بینند و چوب خیزرانی طلبید و آن بر لب و دندان مبارک شاه شهیدان
میزد و میگفت لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل کاش که
بزرگان بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند حاضر بودند و میدیدند که من
چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم فاهلوا و استهلوا فرحا
ثم قالوا یا یزید لا تشل پس مسرور و خوشحال می شدند و میگفتند ای یزید شل نشود
دستت که انتقام ما را کشیدی پس روی بسر امام حسین ع کرد و گفت کیف رایت یا حسین
چگونه دیدی یا حسین و در آن مجلس ابو برزه اسلمی که از اصحاب سید مختار بود حاضر
بود چون دید که آن ملعون چوب بر لب و دندان امام حسین میزد از جای جست و
آواز بر کشید که قطع الله یدک یا یزید خدا دست ترا قطع کند ای بیحیا و یحک
انکث بقضیبک ثغر ابن فاطمه وای بر تو چوب بر لب و دندان فرزند فاطمه میزنی
بخدا قسم که مکرر دیده ام که حضرت پیغمبر ص لب و دندان او و برادرش را می بوسید و میفرمود
شما بهترین جوانان بهشتید و میگفت خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت کند ایشان را
و برساند ایشان را بعذاب الیم و اسفل درکات جحیم یزید از سخنان او در غضب شد و
گفت ای ابو برزه اگر حرمت مصاحبت تو با رسول الله ص منظور نمی بود حال گردنت را

خطه
میزد مرا ابو بریده گفت سبحان الله این عجب حالیست که مصاحبت می با آنحضرت ملازم
میکنی و با فرزند ارجمند و نور دیدهٔ او چنین میکنی پس حاضران بگریه افتادند و
ابو بریده گریان از مجلس آن بد عیان بیرون رفت و مرویست که در آن روز یکی
از علمای یهود در مجلس یزید حاضر بود از وی پرسید که این سر کیست یزید گفت این سر
اشرف بنی هاشمست گفت نام وی چه بود گفت حسین یهودی گفت پدرش که بود
گفت علی ابن ابی طالب گفت مادرش که بود گفت فاطمه دختر محمد مصطفی ص یهودی
گفت پس این نبیرهٔ پیغمبر شماست یزید گفت آری یهودی سر جنبانید و فریاد بر کشید
کرد ای بر شما که فرزند پیغمبر خود را کشتید ای یزید میانه من و داود هفتاد پشت
واسطه است و یهودان باین سبب حرمت مرا نگاه میدارند و خاک قدم مرا می برند شنید
و محمد عربی که پیغمبر شما است دیروز از میان شما رفته و امروز با فرزند وی این معامله
میکنید یزید از سخنان وی در غضب شده و گفت ای یهودی ساکت شو که اگر نه
آن بودی که پیغمبر ما فرموده که اهل ذمه را مرنجانید که هر که ایشان را آزار رساند من در
قیامت باوی خصمی کنم امر میکردم که سرت را ببرند یهودی گفت ای ابله بی بصر کسی
از برای یهودی یا نصرانی که مخالف دین ویند خصمی کند ابتدای جگر گوشهٔ خود چه خواهد کرد
وای بر تو در روزی که جد او پیغمبر خدا با تو مخاصمت کند و مادرش فاطمهٔ زهرا در
دامنت آویزد و طلب خون وی کند و پدرش علی مرتضی در عرصهٔ محشر گریبانت را گیرند
و داد وی از تو بستانند چون یهودی این سخنان را بگفت غضب یزید زیاده شد جلاد را

بگفت

بگفت بگیرید این یهودی را و سرش را از بدن جدا کنید یهودی گفت ای بیحیا من از
امام حسین فرزند رسول خدا الحق شنیدم او را کشتی بفرمای تا مرا هم بکشند و امید
وارم که در روز قیامت مرا در زمرهٔ شهیدان کربلا محشور کنند و با جانان با
خشکان در راه حسین برانگیزند پس برجست و سر امام حسین را برداشت و گفت
یا ابا عبد الله من از جملهٔ دوستان توام و در روز قیامت در نزد جدت
گواه باش که مسلمان شدم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
و اشهد ان علیا ولی الله ای سید گواه باش که در سر کوی محبت کشته شدم
و فردا مرا در میان شهیدان راه خود طلب کنی پس جلادان آن نو مسلمان را گرفته
و شهید کردند رحمه الله و نیز مرویست که روزی از روزهائی که سر امام حسین در
مجلس یزید پلید بود شخصی نصرانی که رسول پادشاه فرنگ بود در آن مجلس حاضر
بود و از جملهٔ اشراف و بزرگان ایشان بود بیزید گفت ای پادشاه عرب این سر کیست گفت
یزید گفت ترا با این چه کار است گفت میخواهم چون نزد پادشاه فرنگ روم و از احوال
این ملک از من سؤال کند بر همگی حالات مطلع باشم تا او را خبر دهم و میخواهم او را
از حال این سر مطلع کنم تا با شما در فرح و شادی شریک باشد یزید گفت این سر
حسین ابن علی ابن ابیطالبست نصرانی گفت مادر او کیست گفت فاطمه دختر پیغمبر ما
نصرانی گفت از نیست که من هر وقت نظر باین سر میکنم پشت من میلرزد و میشنوم
که آیاتی چند از قرآن شما میخواند لعنت خدا بر تو و بر دین تو باد ای یزید من

از فرزندان حضرت داود است و میان من و داود پدران بسیار است و نصاری
مرا تعظیم میکنند و خاک پای مرا برای تبرک و تیمن بر میدارند و شما فرزند رسول
خود را میکشید و میان او و پیغمبر شما یک پدر بیش واسطه نیست ای یزید آیا
حکایت کلیسیای حافر را شنیدهٔ یزید گفت نه نصرانی گفت در میان عمان و چین
دریائیست که یک سال مسافت آنست و در آن میان معموری نیست بغیر از یک شهر که
در میان آب واقع است و طول آن شهر هشتاد فرسخ است و عرض آن نیز هشتاد فرسخ است
و در روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست و کافور و یاقوت و عنبر از آنجا می آورند
و درختان ایشان عود است و آن شهر در دست نصاری است و در آن شهر کلیسیا هست
مشهور بکنیسهٔ حافر و در محراب آن کنیسه حقهٔ طلائی آویخته است که در آن
سمیست که میگویند آن سم الاغ عیسی است و دور آن حقه را بطلا و جواهر زینت
کرده اند و هر سال گروهی بسیار از نصاری از اطراف عالم بزیارت آن کلیسیا میروند
و بر دور آن حقه طواف میکنند و آنرا میبوسند و در آنجا حاجات خود را از حق در کار
میطلبند ای یزید نصاری سم الاغی را که گمان میکنند سم الاغ عیسی است اینقدر
حرمت آنرا بجا می آورند و شما پسر دختر پیغمبر خود را میکشید حق تعالی برکت بشما ندهد
یزید از سخن آن نصرانی در خشم شد و جلادان را گفت بکشید این نصرانی را که مرا
در بلاد خود رسوا خواهد کرد نصرانی چون این شنید گفت ای یزید حکم تو قبول من کردی
گفت آری نصرانی بسجده افتاد و شکر و سپاس الهی بجای آورد و گفت ای یزید من

دیش

شب گذشته پیغمبر شما را در خواب دیدم که نوید بهشت بمن داد گفت تو از اهل بهشتی
من از آن تعجب داشتم حال سر آن معلوم شد و حال شهادت میدهم بوحدانیت خدا
و رسالت محمد مصطفی ص پس برجست و سر امام حسین ع را برگرفت و بر سینهٔ خود
چسبانید و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله الحسین و رحمة الله و برکاته در نزد
خدا و جدت رسول الله و پدرت مرتضی علی گواه باش که من مسلمان شدم و در سر کوی
محبت تو کشته میشوم پس گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
و اشهد ان علیا ولی الله پس آن سر را میبوسید و میگریست تا کشته شد پس چون نزدیک
بود که روز باخر رسد امر کرد که اهل بیت نزد وی آیند و تکلم نمایند پس چون در یزید
پیش روی وی حاضر شدند از اسم هریک پرسید شخصی ایشان را تعریف نموده اشاره
بزینب و ام کلثوم و صفیه و رقیه و ام هانی نمود و اسم ایشان را برد و گفت این خواهران
مرتضی علی و خواهران حسین اند و اشاره بسکینه و فاطمه نمود و اسم ایشان را عرض کرد
ساخت و گفت ایشان دختران حسین اند پس یزید متوجه سکینه شد دید از [illegible]
دست خود را حایل روی خود میکند که کسی او را نه بیند یزید چون آن حالت را مشاهده
نمود گفت ای سکینه دختر حسین است گفتند آری سکینه دیگر طاقت نتوانست آورده
گریه گلوی ویرا گرفته و اشک از دیده ریخت که نزدیک بهلاکت رسید یزید گفت ای سکینه
چرا اینقدر گریه میکنی گفت چرا نکنم و حال آنکه چادر و مقنعه و ساتری ندارم
که روی خود را از تو و همنشینان تو بپوشم در آن وقت گریه بر یزید زور آور شد و گفت

خدا لعنت کند عبید الله ابن زیاد را که دنیا و آخرت خود را بر باد داد پس کفت ای دختر
حسین ع چون پدرت قطع رحم کرد و با من در سلطنت منازعت کرد بدین روز کرفتار
شد سکینه کریان شد و کفت ای یزید بکشتن پدرم شاد مباش که آن بنده ٔ برکزیده
و فرمان بردار پروردکار بود و زینب روی بیزید کرده کفت هیچ میدانی که چه
میکنی زنان خود را در پس پرده نشانیده و دختران محمد مصطفی ص را اسیر کرده بی کجاوه
و در شهر بشهر میکردانی و در پیش روی خلق باز میداری و از روی بغض و عداوت
با ایشان نظر میکنی و از کشتن ایشان هیچ پروا نداری و با فرح و سرور چوب بر لب و
دندان سید جوانان بهشت که بوسه کاه مصطفی ص بود و عنقریبست که آرزو خواهی کرد
که کاش دست تو خشکیده بود و مرتکب چنین عملی نشده بودی و آرزو خواهی کرد
که کاشکی از مادر متولد نشده بودی و مرتکب استیصال ذریه ٔ احمدی و عترت محمدی
و ریختن خونهای اهل بیت رسالت و خورشیدهای فلك امامت و خلافت نشده
بودی پس روی بسر امام حسین کرد و کفت روحی فداك یا ابن یعسوب العرب و شمس آل
عبد المطلب خواهرت فدای تو باد ای پسر شاه عرب و خورشید آل عبد المطلب آنکاه
ام کلثوم برخواست و کفت امید وارم که در هر دو عالم راحت نه بینی همچنانکه مادران
در رنج و خواری افکندی و میدانیت که در آن وقت که مخدرات مرا بوده ٔ عصمت در نود
یزید کفتکو میکردند شخصی سرخ موئی از اهل شام در آنجا حاضر بود چون آن ملعون زنان
و دختران اهل بیت را دید برخواست و بیزید کفت این دختر را بمن ببخش و اشاره بفاطمه
دختر

دختر امام حسین ع کرد از سخن آن شامی بر خود بلرزیدند و بجانب عمه اش زینب خاتون
چسپید عمه اش او را تسکین داد و بشامی کفت ای ملعون می خواهی دختر محمد مصطفی را
بخدمتکاری بکیری تو و یزید هیچیك اختیار چنین امری ندارید یزید کفت اکر
خواهم میتوانم کرد زینب خاتون فرمود بخدا قسم که نمیتوانی مکر آنکه از دین رسول الله
بدر روی و کفر باطنی خود را ظاهر کنی یزید در غضب شد و کفت با من چنان سخنان
میکوئی پدر و برادرم هدایت یافتند همه هدایت یافتکان و تو و پدرت و جدت اکر
مسلمان شده باشید ببرکت ایشان خواهد بود تو اکنون بسلطنت مغرور شده ٔ و
آنچه می خواهی میکوئی پس آن شامی دیکر آن سخن را اعاده کرد یزید کفت ساکت شو
ترا مرك دهد و ام کلثوم بوی کفت خاموش شو ای بدبخت خدا زبانت را قطع کند
و دیده هایت را کور و دستهایت را خشك کرداند و ترا بجهنم واصل کرداند و
انبیاء خدا مکار نمیشوند هنوز سخن ام کلثوم تمام نشده بود که دعای وی مستجاب شد
و زبان او لال و دیدهای وی نابینا و دستهای او خشك شدند و بجوار ابدی دیکر
و نیمه ٔ دوم آن شامی از یزید پرسید که ایشان کیستند و از کدام قبیله اند یزید کفت
که این دختر که تو او را از من خواستی فاطمه دختر امام حسین ع است و زینب عمه ٔ وی است
که دختر علی ابن ابی طالب یزید کفت بلی شامی کفت لعنت خدا بر تو که عترت پیغمبر را
میکشی و ذریه ٔ او را اسیر میکنی بخدا قسم که من کمان میکردم که ایشان اسیران فرنکند
یزید کفت بخدا قسم که من ترا نیز بایشان رسانم و امر کرد که آن شامی را کردن زدند پس

یزید پلید متوجه امام زین العابدین ع شده کفت ما شنیدیم که علی ابن الحسین کشته شد
کفتند امام حسین ع را سه پسر بود علی اکبر و علی اصغر و علی اوسط که همین جوانست و چون
بیمار و رنجور بود او را کذاشته با بینجا آورده ایم یزید با او کفت ای پسر حسین پدرت در سلطنت
با من منازعه کرد کشته شد امام زین العابدین ع کفت لعنت خدا بر تو اکر پدرم را کشت
ای پسر هند نبوت و پادشاهی با جد من بود یا با جد تو و در روز بدر و احد و
احد رایت اسلامیان در دست جد من بود یا جد تو ای یزید جبرئیل در خانه ما فرود
آمد یا در خانه شما آیه تطهیر در حق ما نازل شد یا در حق شما لزوم مودت ذوی القربی
در حق ماست یا در حق شما ای پسر معاویه اکر بدانی که چه قبایح شده و با پدرم
حسین فرزند فاطمه و حسن دکرا و جکر کوشه ٔ رسول مختار و برادران و اعمام و اقارب
و خویشانم چه کرده ٔ هر اینه بکوهها بکریزی و بر روی خاکستر بنشینی و فریاد و واویلاه
و واشورا بر آوری یزید پلید از سخنان امام زین العابدین ع در خشم شد و جلاد را
طلبید و کفت این پسر را بسر رسان اهل بیت که آنرا شنیدند خروش و فغان
بر آوردند و ماتم ایشان تازه شد و چون جلاد بر وی چسپید ام کلثوم برجست و هر دو
دست وی را بکرفت و روی بیزید کرده و کفت ای پسر زاده ٔ هند دست از این کودك
بردار بخدا قسم که بغیر از این کودك دیکر کسی نمانده که محرم دختران محمد مصطفی ص
باشد و زینب خاتون نیز برخواست و بوی چسپید و کفت ای یزید اکر او را قتل
خواهی رسانید اول مرا بقتل رسان القصه هر یك از مخدرات اهل بیت رسالت
بجز

بجز و زاری میکردند و فایده نمی بخشید و باز آن ملعون بجلاد میکفت او را بقتل
رسان چون ام کلثوم دید که التماس در نزد آن سنکین دل اثری نمیکند روی
بمدینه ٔ رسول الله کرد باواز بلند بکفت انادیك یا جداه یا خیر الرسل حسینك
مقتول و نسلك ضایع ترا ندا میدهم و میخواهم ای جد بزرکوار ای بهترین پیغمبران
حسین تو کشته شد و نسل ترا بی طرف کردند چون یزید آن بیت را استماع نمود لرزه
بر اعضایش افتاد و کفت دست از وی بر داشتند و امر کرد که سر امام حسین ع را بر در قصر
سوم او نصب کردند و اهل بیت را داخل خانه ٔ او کردند و چون پردکیان حرم محترم
رسالت را داخل اندرون سرای آن لعین شدند زنان ابو سفیان ایشان را با آن
حالت دیدند همکی زیورهای خود را افکندند و جامهای الوان از بر خود کندند
و لباس ماتم پوشیدند و صدا بکریه و زاری بلند کردند و تا سه روز ماتم داشتند
و هند دختر عبد الله ابن عامر که زن یزید بود و موده را در دیده از خانه بیرون
دوید و با سر و روی برهنه بمجلس یزید در آمد در وقتیکه مجمع عام بود و کفت
ای یزید سر مبارك فرزند فاطمه دختر رسول خدا را بر در خانه من نصب کرده
یزید برجست و جامه بر سر او افکند و او را برکردانید و کفت ای هند نوحه کن بر
فرزند رسول خدا و بزرك قریش که ابن زیاد بی نیا در امر او تعجیل کرد و من بکشتن
او راضی نبودم نیل میکرد که نیزه سر مبارك امام حسین در آن بود در حجره کرد و با او
مجلس عیش او بود نصب کردند و چهل نفر را بآن موکل کردانید که یکی از آن چهل نفر

نقل میکنند که چون شب در آمد همه رفیقان بخواب رفتند ومن از سکر مشاهده
معجزات از آن سر مبارک غنوده بودم رهشت عظیمی بمن روی داده بود خواب نمی
برد وچون پاسی از شب گذشت صداهای عظیم از جانب آسمان بگوشم رسید و شنیدم
که شخصی میگوید یا آدم اهبط ای فرزند آدم فرود آی پس حضرت صفی الله با گروهی
از ملایکه فرود آمدند ودیگر ندائی شنیدم که یا ابراهیم اهبط ای ابراهیم فرود
آی پس حضرت خلیل الرحمن بالطائفه بیشمار از فرشتگان پدید آمدند ودیگر شنیدم
که یا موسی اهبط ای موسی فرود آی حضرت کلیم الله با جمعی از فرشتگان بزمین نزول
آمدند وهمچنین حضرت روح الله با ملائکه بیحد واحصا فرود آمدند آنگاه
خروش وفغان از زمین وآسمان برخواست وغلغله عظیمی بگوشم رسید و شنیدم
که منادی ندا داد که حبیب الله انزل ای محمد مصطفی فرود آی ناگاه دیدم که
مسافر عرش عظیم یعنی سید رئوف رحیم محمد که آفرینش هشت خاکش هزاران آفرین
بر جان پاکش با افواج بسیار از ملائکه نزول فرمودند وبر درِ حجره که سر شاهزاده
در آن بود احاطه نمودند وحضرت گریان ونالان ودست بر سر زنان داخل آن حجره
شد وچون نظرش بر آن سر افتاد تاب وطاقت وقوت وتوان از او بیطرف شد بنحوی
که دیگر نتوانست بایستد وبر زمین نشست ناگاه دیدم که سر آن امام مظلوم بجانب
خم شد بنحویکه سر آن بدامن حضرت رسالت پناه وسید سر مبارک در دامن وی افتاد
حضرت آن سر را برداشت وبر سینه خود چسبانید وزار زار گریست وآن سر را

بنزد آدم آورده گفت ای پدر نظر کن که امت من با فرزند من چه کرده اند آن شخص
میگوید در آن وقت من بیخود بلرزیدم ناگاه جبرئیل بنزد حضرت رسول الله
آمد وگفت یا رسول الله انا صاحب الزلازل من موکلم بزلزله زمین دستوری
ده که زمین را بلرزانم بنحویکه همه اهل آن هلاک شوند حضرت دستوری نداد
پس گفت رخصت فرما که این چهل نفر را هلاک کردانم حضرت رخصت داد وجبرئیل همه
ایشان را هلاک کرد وچون نوبت بمن رسید استغاثه کردم حضرت فرمود بگذارید
او را که خدا اینها فرزند او را اما بعد از قضایای مذکوره یزید احترام امام زین العابدین
بجای می آورد وهر روز او را بر سر خوان خود می طلبید روزی آنحضرت در پهلوی یزید
پلید نشسته بود وخالد پسر وی نیز در پهلوی دیگر او نشسته یزید گفت ای علی
می توانی با خالد پسر من کشتی گیری حضرت فرمود کشتی سهل است هر یک را کاردی
ده تا در نظر تو مجادله کنیم که هر که غالب آید مغلوب را بکشد وتو تماشا کنی ودر
وقت نقاره شام فرو کوفتند پسر یزید گفت ای پسر حسین این نوبت پدر من است
نوبت پدر تو کی ست امام زین العابدین فرمود زمانی تامل کن تا جواب بگویم
ناگاه آواز نقاره فرو نشست ومؤذن آغاز بانگ نماز کرد امام زین العابدین
فرمود این نوبت پدر وجد من است واز اموری که در شام روی داد آن بود
که روز جمعه یزید امام زین العابدین را با خود بمسجد برد وچون در مسجد نشستند
خطیبی شامی بر منبر رفت وآل ابوسفیان را ستایش وآل ابوطالب را مذمت بسیار

نمود وهذیانی چند در بیان بطلان امام حسین وحقیت یزید گفت امام زین
العابدین خود را نگاه نتوانست داشت وگفت ای شامی بدخطیبی بوده تو
خدا را بخشم آوردی بجهت خوشنودی مخلوق پس حضرت بیزید فرمود که مرا رخصت
بده که بر منبر روم وکلمه چند بگویم که موجب رضای خداوند عالمیان وباعث اجر
وثواب حاضران باشد یزید قبول نکرد اشراف واکابر شام بر پا خواسته در
خواست نمودند که ما میخواهیم الفاظ وعبارات اهل حجاز را بشنویم وفصاحت
وبلاغت ایشان را بدانیم یزید گفت ایقوم این پسر از بنی هاشم است وایشان افصح
فصحای عرب اند ومی ترسم که بر منبر رود وآل ابوسفیان را رسوا کند ایشان گفتند
ازین کودک چه بر می آید گفت او از اهل بیتی است که بفصاحت وعلم وکمال از رحم
متولد می شوند حاضران مبالغه نمودند وچون یزید نتوانست التماس عظمای شام را
رد نماید ناچار حضرت را اجازت داد پس آن نونهال گلستان امامت بمنبر بر آمد
وخطبه مشتمل بر حمد ملک ذی الجلال ونعت رسول خالق متعال ادا کرد که احدی
از فصحای عالم وبلغای بنی آدم کلامی بآن فصاحت وبلاغت استماع ننموده بود
دیده های حاضران از آن اشکبار ودلهای شامیان از آن بیصبر وقرار شد و
بعد از آن برخی از مفاخر ومناقب اجداد کرام وآبای عظام خود را بیان نمود
بنحویکه چشمهای گریان وسینها بریان گردید پس فرمود ایها الناس هر که مرا می شناسد
شناسد وهر که نشناسد بداند که منم فرزند مکه ومنی ومنم فرزند زمزم وصفا

منم فرزند برداشته رکن ومقام باطراف رداء منم فرزند بهترین راه روندگان
بر روی زمین وهوا منم فرزند بهترین طائفان وساعیان وفاضلترین حاجیان
وملبیان منم فرزند مسافر سبحان الذی اسری منم فرزند آنکه براق سوار شد
وبلند شده بر روی هوا منم پسر متوطن حریم فکان قاب قوسین او ادنی ومتمکن
منبر فاوحی الی عبده ما اوحی منم پسر آنکه در یکشب از خانه ام هانی وقت بمسجد
اقصی ورسانید او را روح الامین بسدرة المنتهی منم پسر آنکه نماز کذارد با
ملائکه سما وسلام کردند برو مقربان ملاء اعلی منم فرزند خواجه منتخب و بطحا
وصدر مسند اجتبا منم پسر محمد مصطفی منم فرزند سید خدا منم فرزند علی مرتضی
ومنم فرزند آنکه بتیغ او استقرار یافت خواجه در سرا وشمشیر زد بر پیش
روم تا آنکه قایل شدند بوحدانیت خدا منم فرزند آنکه مجاهد سیفین
ومحارب رمحین ومهاجر هجرتین ومبایع بیعتین منم فرزند صالح مؤمنان
ووارث پیغمبران وبرادنده ملحدان وکافران وپادشاه مسلمانان ونور جهان
کننده گان وزینت عابدان وتاج گریه کنندگان وبهترین نماز کنندگان
ومشهور صبر کنندگان منم فرزند قاتل ناکثین ومارقین وقاسطین وحامی اسلام و
مسلمین واول سابقین وبرادنده مشرکین وتیر زهرآلود خدا بر منافقین ولسان
حکمت عارفین ویاری کننده دین رب العالمین منم مؤید بجبرئیل ومنصور
بمیکائیل منم فرزند قاطع اصلاب ومفرق احزاب منم فرزند شیر بیشه هیجا

فرزند

وبرادر وابن عم رسول خدا یعنی جوان مرد سخی وشجاع مطاع ذکی وسند بلند
نبی الهی شیر بیشهٔ شجاعت وشمسهٔ ایوان خلافت یگانه آفاق ودر
دردانهٔ حجاز وعراق والد سبطین ووارث شرعین جامع ومناقب
وصاحب مفاخر ومناصب ومظهر عجایب ومظهر غرایب حیدر علی ابن
ابی طالب ع منم فرزند خیر النسا ودختر سید انبیا ومادر سادات اهل
نجبا وشفیع عاصیان امت در روز جزا یعنی بتول عذرا فاطمه
منم فرزند شهید مظلوم وغریب مغموم نور دیدهٔ مصطفی وسرور سینهٔ
مرتضی منم پسر مقتول به تیغ جفا وغارت شدهٔ اهل جور وجفا منم فرزند
آنکه برا و نوحه کردند وحشیان صحرا ومرغان هوا وماهیان دریا
منم فرزند آنکه گریستند برا و فرشتگان زمین وآسمان وجمیع طوایف
جنیان منم پسر آنکه سرش را مانند گوسفند بریدند وجسدش را
در کربلا بی غسل وکفن انداختند وسرش را بر نیزه کرده شهر بشهر گردانیدند
وزنان واطفالش را اسیر کرده بر شتران برهنه سوار کرده دیار
بدیار گردانیدند منم فرزند اسیر محنت وعنا ومبتلای میدان کرب وبلا
یعنی پدرم حسین شهید بکربلا مائیم اهل بیت محنت وابتلا ومائیم
محال نزول ملائکه سما ومخازن علوم خدا ومهابط وحی خدای جل وعلا
چون کلام حضرت باینجا رسید خروش وفغان از حاضران برآمد و

غلغله

وغلغله وزلزله در میان شامیان افتاد وآواز گریستن مردم بچرخ
بلند شد که غریو در شام افتاد ونزدیک بود که غوغا وشورش عام
برپا شود که یزید ترسید وبموذن اشاره کرد که اذان بگو موذن
برخواست وگفت الله اکبر حضرت فرمود نعم لاشیء اکبر منه بلی از
خدا چیزی بزرگتر نیست وچون موذن گفت اشهد ان لا اله الا
الله حضرت گفت شهد بها لحمی وشعری وجلدی ودمی شهادت می
دهد باین کلمه گوشت وموی وپوست وخون من وچون گفت اشهد ان
محمدا رسول الله حضرت امام زین العابدین ع عمامه از سر مبارک
برداشته بر زمین افکند وگیسوان مشکین را پراکنده کرد وبموذن
گفت بحق این محمد که یکساعت توقف کن موذن ساکت شد وحضرت
روی بیزید کرد وگفت ای پسر معاویه این محمد که نامش را بر لغت
مذکور میسازند جد من است یا جد تو اگر گوئی جد تو دروغ گوئی
جد من است پس چرا عترت او را کشتی وحلق تشنهٔ فرزندان او را
که بوسه گاه او بود بریدی ومحل رأس سر بودهٔ او را اسیر کردی
ومرا یتیم نمودی ودختران دختر جدم را انداختی وبا این همه
کلمهٔ شهادت میگوئی پس دست کرد وگریبان خود را چاک کرد و
گفت ای طوایف مردمان وای گروه شامیان بغیر از من کیست که جدش

پیغمبر بوده باشد در آنوقت گریه وزاری مردم بلند شد وقیامتی
در مسجد برپا شد جمعی کثیر بیهوش شده بر روی در افتادند یزید
از غلغله ودمدمهٔ مردمان بترسید وبانگ بر موذن زد که
اقامت بگوی وخود بنماز استاده **مجلس هجدهم در رفتن اهل
بیت از شام بمدینهٔ حضرت سید الانام صلوات الله الملک
العلام** بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک اللهم یا من اعظم مصیبتنا بمصیبة
صاحب الاجساد العاریة والاجسام المرملة البالیة الذی ضج من مصیبته
خاتم الانبیاء وعج فی رزیته فخر الحرم والبطحاء وصرخت سیدة النساء ومن
صرختها صرخت حملة العرش وسکان السماء الذی جعل فی تربته الشفاء
واجب تحت قبته الدعاء روح البحرین والنجم القمرین ابی عبد الله الحسین و
نقدسک اللهم یا من احل رزیتنا علی اب الائمة وسراج الامة وسلیل النبوة الذی
ذبحوه ذبح الشاة وبناته بین الاعداء حاسرات وللجیوب فارقات و
للخدود لاطمات وللحامی والکفیل فاقدات یطاف بهن فی الامصار والاقطار
عاریات سبط رسول الثقلین ونور العینین ابی عبد الله الحسین ونبتهل الیک
ان تصلی علی المصطفین من عبیدک والمجتبین من اهل تاییدک خصوصا علی
صاحب المصیبة العظمی والبلیة الکبری المبرء من کل شین ابی عبد الله الحسین
آه من مصیبة اضاقت صدور الکونین واحرقت قلوب الخافقین آه آه من زمان

مقتل

مقتل الحسین فی عرصة کربلا وهو ینادی وحیدا غریبا الا هل من ناصر ینصر آل محمد المختار
الا هل من ذاب یذب عن الذریة الاطهار فکیف لو یری محمد المصطفی قرة
عینه اسیر هذه الکربات وکیف لو ینظر علی المرتضی الی العلویات وهن فی
ایدی الاشقیاء حافیات باکیات وکیف لو تبصر فاطمة الزهراء الفاطمیات وهن
بین الاعداء موقعات فاشتغلوا اخوانی باقامة عزاء الشهید العطشان فانه
لا عذر لاهل الایمان فی اضاعة البکاء والاحزان علی سید شباب اهل الجنان
ونسل سید ولد عدنان وکیف لا نبکی لبکاء الزهراء وکیف لا نحزن لحزن المرتضی
وکیف لا ننوح لقتل الامام المنبوذ بالعراء برگرد سر نیزه فغان وامصیبتاه
شد نوحه تیغ کام وزبان وامصیبتاه در حلقهٔ مصیبت کروبیان دگر چرخ نیل
گشت وشیعه خوان وامصیبتاه از داستان تشنه لبان لب فرات کرد ملک دیده
دجله فشان وامصیبتاه زان تیغ جان شکاف که شمر لعین کشید دامان بخون
کشید زبان وامصیبتاه سوراخ گشت پردهٔ افلاک نه تته زاه وفغان کودکان
وامصیبتاه افغان که زینب از ستم دهر موکشان زین العباد داغ ستمی بجان نهاد
فیا ذلة الاسلام من بعد عزة ویا لک ذرقی الامام خطیبة ای وای از ذلت
اسلام بعد از عزت وای وای از مصیبتی که از آن بزرگتر در میان مردمان واقع
نشد وای حیات بعد ذا الرزء ترتجی وای فواد نوبه سرور بعد از این کلام
حیات امید می توان داشت وکدام دلی هست که دیگر مسرور شود اتنسی مصاب السبط نفسی

له الفداء مصاب له قتل النفوس حقیر آیا ما فراموش خواهیم کرد مصیبت سبط
رسول خدا را که جان ما فدای او باد و مصیبت او مصیبتیست که هلاک همه نفوس در
آن بساد اندک چیزیست فاصبح ینعوا اهل مغیث بغیتنا فقد عجبوه و غریب
آن سرور شهیدان بیکس و تنها در کربلا استاده بود و میگفت آیا فریادرسی هست
که بفریاد ما برسد هیچکس جواب او نداد و در وصف و یاری و بی یاوری او و لم یبق الا
علویه لهم غرمات ما بهن قصور و یاری کننده از برای او خواهد بود مگر بعضی
علویه که جان خود را بر طبق اخلاص گذاشته بودند و لم انس بنت المرتضی زینبا
و قد رأته صریعا و الدماء تفور فراموش نمیکنم دختر مرتضی علی زینب را در
وقتیکه برادر خود را دید که در میان خاک و خون افتاده بود و خون از بدن او جاری بود
فنادت علی صوتها مستجیرة الا اهل لنا قمرا و هجیر پس بآواز بلند ندا در داد
که آیا پناهی و فریادرسی از جهت هست ایا جد لو عاینت سبطک بالعری قتلا
بارض الطف و هو عفیر و میگفت ای جد بزرگوار کاش فرزند بزرگوار خود را می
دیدی که در زمین کربلا کشته در میان خاک و خون افتاده بنات یا جداه شدند و
نحورها و نسوه حرب دو نهن قصور دختران تو برهنه اند بنحوی که گوشهای
بدن ایشان برهنه و زنان آل حرب در قصرهای نیکو نشسته اند بر قتل این مصیبت
گریه کنندگان و چگونه گریه نکنند و حال آنکه جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم و جمیع ملک
و جنیان در این مصیبت گریستند یا قتیلا بکاه آدم حقا و نعاه من السماء جبرئیل گفت
کشته

کشته که آدم صفی الله بر تو گریست و جبرئیل از آسمان خبر مرگ ترا باهل زمین رسانید
و بکی الجن و الملائک جمعا ای عین دموعها لا تسیل در مصیبت تو گریستند همه
جنیان و فرشتگان و کدام دیده است که در ماتم تو گریان نیست و غدا الطیر فی
السماء ینادی آه و اسید ابن المتبل و مرغان در هوا فریاد بر آوردند و ندا
در دادند که آه و اویلا که آقای ما کو شفیع روز محشر است و بهترین ایشان از
جهت حسب و نسب ای برادران مصیبت حسین نه در وسعت است که خامه دو
زبان به پیرامن تحریر آن تواند گشت و محنت آن دو نور عین نه در آن حد است
که وهم سریع السیر بحوالی تقریرش تواند گذشت کدام زبان را طاقت بیان است و
کدام دل را تاب تحمل این بارگران که دل که شرح این حدیث آغازم تا جان که
از این غم سخنی پردازم از بیخودی و تنگدلی خامه بکف میگیرم و میگریم و می
اندازم بریده باد زبانی که بی گریه یک حرف در صدد تقریر این واقعه تواند آمد
و شکسته باد قلمی که بجرئت در حین تحریر این قصه تواند گشت دلی که طاقت
این غم دارد جماد است بجان و سینه که وسعت برداشتن این ماتم دارد کهنه
بیت پر از استخوان هر چشمی که در این مصیبت نه گریانست کور باد و هر دلی که در این
نه بریانست از وصال عزیزان مهجور باد کس در این غم چیان نشنید شاد مگر
کربلا دور از یاد دین مصیبت عالی اشیا خون دل ریخته بعین عزا تهراییان
نتوان یاد کرد نشین در کنج در و زاری کن نیست کافی در این عزا زاری باید ان

دیده خون شود جاری دیده که اندرین غم نگریست کای آب دیده می توان نگریست
مجملا مصیبت آن مظلوم اعظم مصایبیست که در خاکدان دنیا حادث شده و اگر خواهی
صدق این مقال بر تو معلوم شود او لا بعضی فضایل حسین را در این اوراق مذکور
می نماید که ظاهر شود که قدر او در پیش خدا و رسول در چه مرتبه است و در تلو آن
مصایب و محن او و غربت او مسطور میسازد تا بدانی به چه کسی چه رسیده است
ابن بابویه روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین ع شرفیاب جد و الا
خود گردید در وقتیکه ابی ابن کعب در خدمت آنحضرت بود حضرت رسول ص که حسین را دید
گفت مرحبا بک یا ابا عبد الله یا زین السموات و الارض یعنی خوش آمدی ای آرایش
زمین و آسمان ابی گفت یا رسول الله غیر تو کسی آرایش زمین و آسمان تواند بود حضرت
فرمود قسم بخدائی که مرا بحق براستی فرستاده است که حسین در آسمانها بزرگتر از آنست که در
زمینها و در عرش او را مصباح هدی و سفینه نجات نوشته اند و در کامل الزیارة
روایت کرده است که روزی پیغمبر ص با گروهی از اصحاب بخانه شخصی بضیافت تشریف
می بردند در راه بحسین برخوردند که با جمعی کودکان بازی میکرد حضرت رسول که او را
دید باصحاب سبقت گرفت دستهای مبارک خود را گشود تا او را بگیرد و او گاهی باین طرف
میدوید و گاهی بآن طرف و حضرت از پی او می رفت و با او ملاطفت و مضاحکه می نمود
و او را بسوی خود میخواند تا او را گرفت و یک دست مبارک خود را بر قفای او گذاشت
و دست دیگر را بر زنخ او نهاد و دهان خود را بر دهان او گذارد و او را می بوسید
پس

پس گفت حسین منی و انا من حسین حسین از من است و من از حسینم خدا دوست
دارد کسی را که حسین را دوست دارد رخساری که مصطفی مکرر بوسید کی روا است که
غرقه خون باشد و تنی را که سید دوسرا در آغوش کشید کی سزاوار است که در هامون
افتاده باشد رخی که بوسه گاه شاه انبیا باشد بخاک و خون شده پنهان کی روا
باشد کسی که خیمه گوش عطای بابت ولیست بدشت کرب و بلا تشنه لب چرا باشد
روا بود که جگرگوشه رسول خدا فتاده غرقه بخون سر ز تن جدا باشد و نیز
روایت که صیادی آهوبچه صید کرده بر سم هدیه بخدمت حضرت فخر کاینات
آورد حضرت او را قبول نمود ناگاه امام حسن ع داخل شد و آن آهوبچه را دید
خواهش نمود خواجه عالم آهوبچه را باو بخشید بعد از زمانی امام حسین ع آمد
دید برادر خود آهوبره دارد و با او بازی میکند گفت ای برادر این را از کجا آوردی
گفت جد بزرگوار بمن داد حضرت امام حسین ع که این را شنید دوید تا مسجد بخدمت
پیغمبر ص و گفت یا جداه ببرادرم آهوبچه دادی و بمن ندادی و سر خود را
بزیر افکنده بود و این سخن را اعاده می نمود و پیغمبر ص گاهی او را تسلی می نمود و در
در تفکر می بود ناگاه حسین آهنگ گریستن نمود و همینکه خواست گریه کند ناگاه
اندر مسجد غوغائی بلند شد نگاه کردند آهوئی در کمال تعجیل می آید و بچه با خود
داشت و پهلو بر او میزد و او را می دوانید تا بخدمت رسول الله رسید و بزبان
فصیح گفت السلام علیک یا رسول الله ای پیغمبر خدا دو بچه داشتم یکی را صیاد

کفت وبخدمت شما آورد ودیکری با من بود وباو خرسند بودم ودر بین نماز
با و شنیدم که هاتفی ندا داد که ای آهو بچه خود را بتعجیل بخدمت شهنشاه
رسان که فرزند او حسین که محبوب ترین خلایق است در پیش او استاده و خواهش
با آهو بچه دارد و اراده گریستن دارد و ملایکه ملکوت و سکان قدس جبروت از
صوامع طاعات سرها برداشته و نظاره می‌نمایند و اکثر ایشان از گریه او بگریه و زاری
می‌آیند بتعجیل کن و پیش از آنکه اشک از چشم او جاری شود بچه خود را باو رسان یا
رسول الله در اندك زمانی مسافتی دور قطع کرده ام و گویا زمین را در نوردیدند
تا من بتعجیل بخدمت شما برسم و بحمد الله که پیش از آنکه اشک از چشم او جاری شود رسیدم
خروش و افغان از حاضران برآمد و حضرت آهو بچه را بحسین داد و آن آهو را دعا کرد
حسین او را برداشته بخدمت مادر آورد و کیفیت واقعه بعرض رسانید آن شیر
زنان رسانید ای عزیزان کسی که ملایک را از گریه او بگریه و ناله آیند آیا مادر او چگونه
می‌تواند دید که محاسن او در خون او خضاب شود و پدر او چگونه می‌تواند دید که سیلاب
خون از فرق مبارکش بر رخساره منورش روان گردد و شیعیان و دوستان وی
چگونه می‌توانند دید که در صحرای کربلا بیکس و تنها استاده باشد و هر چند طلب یاری
کند کسی بفریاد او نرسد و چگونه می‌توانند دید که بدن مطهر بی غسل و کفن در صحرای
کربلا افتاده باشد بابی الامام المستظام بکربلا یدعوا و لیس لما یقول مجیب پدر
و مادرم فدای امام مظلوم بیکس در کربلا یاد کرد در کربلا بیکس مانده و هر چند طلب

ناصر

ناصر و معین میکرد کسی او را جواب نمیداد بابی الوحید و ماله من راحم یشکو الظماء والماء
منه قریب پدر و مادرم فدای آن بیکسی باد که کسی باو رحم نکرد تا شربت شهادت چشید و از
تشنگی شکایت می‌نمود و حال آنکه آب بوی نزدیک بود یا کربلا افیك تقتل جهرة سبط المطهر
ان ذا العجیب ای کربلا آیا کشته می‌شود در تو سبط رسول الله و تو آب می‌آوری بدین ستمگر
این بسیار عجیب و عجیبست ما انت الا کربة و بلیة کل الانام له ها مکروب ای کربلا تو
باعث مصیبت و بلیة شدی که جمیع مردم از اندوه آن محزونند فقد کان کت فیهم رباك
و غودرت منك المیاه و ضاق عنك رحیب ای کربلا از جهت اهل بیت بلند بهای دین تو
از هم پاشیده شد و آبهای تو فرو رفت و وسعت و فضای تو تنگ شد لهفی علیه و با
لهفی علی محمد لا یسقی علیه شمائل و جنوب وا ویلاه بر آن مظلومی در وقتی که جسد وی
در کربلا افتاده بود و باد شمال و جنوب بر او می‌وزید و خاکها بر او می‌افشاندند لهفی علیه
والخیول بوصفه فلهن رکض حوله و خبیب وا حسرتاه از آن شهید بیکس در حینی که اسبان
جسد منور او را پایمال میکردند و در حوالی او می‌جستند و شیهه می‌کشیدند لهفی والراس
منه ممیز والشیب من دمه الشریف خضیب وا حسرتاه از سر مبارك او که از تن جدا شده
بود و از محاسن مطهر او که بخون منور او خضاب کرده بود لهفی علیه و درعه مسلوبه
لهفی علیه و رحله منهوب والحفاه براد که زره او را از بدنش کندند و اکر باه
که اموال و اثاثش را غارت کردند لهفی علی حرم الحسین حواسرا شعثا و قد دعت
لهن قلوب وا حسرتاه از حرم محترم حسین که برهنه و غبار آلوده بودند و دلهای ایشان

خایف و لرزان بود ما انس لا انسی الزکیة زینبا تشکی له و قناعها مسلوب اگر چه بر او
فراموش کنم فراموش نخواهم کرد زینب مظلومه را در حالتیکه بر برادر خود میگریست و با
وجود این آن قوم ملاعین مقنعه از سر او می‌ربودند و دعت سکینة بالصغرة فاطم
و تجاوبت فالمصاب یصوب و سکینه خواهر خود فاطمه را ندا داد و گفت ای خواهر بی خبری
که مصیبت بار آورد هذا ابوك معفرا ناد له خد علی عفر الثراء و تریب ای خواهر
این است پدر تو که پدر در میان خاك و خون افتاده و رخساره او بر خاك چسبیده و تن وی
مرویست که دحیه کلبی مردی بود خوش صورت و صافی طویت و محبت او نسبت بخواجه عالم
بحد و نهایت و او مردی بود تاجر و از هر سفری عود نمودی و بخدمت فخر کاینات رسیدی
تحفه چند از میوه و غیره که مقتضای زمان و مکان بود از جهت حسنین آوردی و هر وقت
بخدمت پیغمبر صلعم می‌رسید حسنین بنزد او می‌آمدند و دست در گریبان و آستین او می‌نمودند
جبرئیل گاهی بصورت دحیه کلبی بنزد پیغمبر صلعم می‌آمد روزی پیغمبر در مسجد نشسته بود جبرئیل
بصورت دحیه در نزد حضرت نشسته بود که حسنین داخل مسجد شدند و چون جبرئیل را تصور
دحیه نمودند گستاخانه در وی در آویختند و گاهی دست در گریبان او در می‌آوردند و
گاهی دست در آستین او میکردند رنگ حضرت نبوی صلعم از مشاهده این حالت بر افروخت باعتبار
شرم از جبرئیل و خواست که ایشان را دور کند جبرئیل گفت یا رسول الله چرا ایشان را دور میکنی گفت
چرا دور نکنم و حال آنکه ایشان ترا نمی‌شناسند و ترا دحیه تصور کرده اند و حرمت ترا بجا
نمی‌آورند و گستاخانه با تو سلوك می‌نمایند جبرئیل گفت یا رسول الله مکو این اتفاق افتاده است

دفعه

فاطمه در تهجد یا در خواب بوده است و ایشان در گهواره بیدار شده اند و خواسته اند
بگریند از برون در کادر عالم من خطاب رسیده که بیتاب بود و گهواره ایشان را بجنبان
بنابر گهواره ایشان را جنبانیده ام و صدای ان فی الجنة نهرا من لبن لعلی و حسین
و حسن بر ایشان خوانده ام و بسیار من دستاس از برای فاطمه کشیده ام در وقتیکه
از دستاس کشیدن مانده و او را خواب ربوده پس هرگاه من مهد جنبان و دستاس
کش ایشان باشم عجیب نباشد که ایشان گستاخانه بکنار من آیند
مرویست که در وقتی که جبرئیل نازل بر خانه فاطمه شد در حینی که فاطمه در خواب
بود و حسنین در گهواره گریه میکردند جبرئیل گهواره او را گرفت و می‌جنبانید
و از جهت تسلی او چیزی می‌خواند که فاطمه بیدار شد و صدا ایشان می‌شنید و کسی را
نمی‌دید بعد از زمانی پیغمبر صلعم آمد و باو خبر داد که آن صدای جبرئیل بود و تا
اول جبرئیل گفت لیکن چرا نام کرد در گریبان و آستین من چه می‌جویند حضرت گفت هر وقت
دحیه می‌آمد از برای ایشان تحفه در گریبان و آستین میداشت چون ترا دحیه پنداشته اند
از تو نیز تحفه می‌جویند جبرئیل دست کرد از بهشت انار و به و سیبی فرا گرفت
و بایشان داد حضرت پیغمبر صلعم فرمود بایشان که این میوه‌ها را بردارید و بنزد پدر و مادر
خود ببرید و با ایشان بخورید و از هر یك چیزی باقی گذارید حسنین آن میوه‌ها را
برداشتند و بخدمت حضرت امیر و فاطمه آوردند و با یکدیگر از آن میوه‌ها خوردند و از
هر یك چیزی باقی گذاشتند روز دیگر که بر آن رفتند در دست شده بود و بحالت اول

نموده بود و باین نحو میگذشت تا وقتیکه فاطمه رحلت نمود از آن انار نیافتند و چون
مرتضی علی از دنیا رفت آن به را نیز ندیدند اما سیب در نزد حسین باقی بود و همیشه با او
می بود و در صحرای کربلا هر وقت تشنگی بر او غلبه کردی آن سیب را بوئیدی و چون
او را شهید کردند آن سیب نیز ناپیدا شد اما بوی او را از تربت مقدس او می
شنیدند و بوی تربت او از مشک و عنبر خوشبوتر است و از ابن عباس روایت شده
که او گفت از پیغمبر شنیدم که فرمودند که خدا را فرشته بود دردائیل و او را شانزده
هزار بال داشت و از هر بال تا بال دیگر بقدر مسافت ما بین آسمان و زمین بود روزی
در خاطر وی چیزی خطور نمود که مناسب عظمت جلال حضرت ذو الجلال نبود و چون
این معنی از او خلاف اولی بود خدای تعالی بالهای او را مضاعف گردانید و امر کرد باو
پرواز کن آن ملک پانصد سال پرواز نمود و نتوانست که یک قائمه از قوایم عرش را
طی نماید پس چون حق تعالی دانست که دیگر طاقت ندارد باو فرمود که بمکان خود
برگرد انا عظیم فوق کل عظیم ولیس فوق شئ ولا اوصف بمکان منم بزرگ و برتر
از هر بزرگی و بالاتر از من چیزی نیست و مکانی ندارم پس برق عزت در رسید و
بالهای او را بسوخت و مرتبه اش پست شد و از صفوف ملائکه اخراج شد و در وقتیکه
حسین متولد شد خدای تعالی امر کرد مالک خازن جهنم که آتش جهنم را فرو نشان
برای کرامت فرزندی که از برای محمد بهم رسیده و وحی کرد برضوان خازن بهشت که بهشت را
زینت کن و او را بیارا و خوشبو کن برای کرامت فرزندی که از برای محمد بهم رسیده و وحی

کرد بحور العین که خود را تزیین نمایند و یکدیگر را زیارت کنند برای کرامت فرزندی
که از برای محمد بهم رسیده و وحی کرد بملائکه که صفوف بیارائید و صداها بتقدیس و تمجید
و تمجید بلند کنید بجهت کرامت فرزندی که از برای محمد بهم رسیده و وحی کرد بجبرئیل که
با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیلی هزار هزار ملک باشند بر اسبان ابلق که بر پشت آنها
زینهای در و یاقوت باشد سوار شوید و بتهنیت پیغمبر روید و امر کرد بجبرئیل که حبیبت را
خبر ده که مولودی که از برای تو بهم رسیده من او را حسین نام کردم و اشرار امت تو او را
شهید خواهند کرد و وای بر کشنده او من از او بیزارم و او از من بیزار است کینه
در روز قیامت بیشتر از قاتل حسین نخواهد بود پس جبرئیل با آن قبایل ملائکه از آسمان
بزمین نزول نمودند و در میان ایشان ملائکه در جایی بودند که حربها از نور در دست
ایشان بود و در اثنای راه بر دردائیل رسیدند دردائیل گفت ای جبرئیل چه حادثه
روی داده است مگر قیامت بر پا شده جبرئیل گفت نه قیامت نشده و لیکن فرزندی از جهت
محمد صلعم بهم رسیده و خدای تعالی مرا با این گروه ملائکه به تهنیت او فرستاده دردائیل
گفت قسم میدهم ترا بخدائی که مرا و ترا آفریده است که سلام مرا بمحمد صلعم برسان و باو عرض
کن که بحرمت این مولود مبارک که از خدا درخواهد که از من راضی شود و بالهای مرا عوض
نماید و مرا در مقام خود در صفوف ملائکه جا دهد پس جبرئیل بر پیغمبر نازل شد و او را
تهنیت نمود و بعد از آن آغاز تعزیت رسانیدن کرد پیغمبر فرمود ای برادر سبب تهنیت
معلوم است موجب تعزیت چیست جبرئیل عرض نمود که او را نکار عالم فرمود که این مولود را اشرار امت تو

شهید خواهند کرد و حلق او را که بوسه گاه شما است بتیغ بیدریغ مجروح خواهند کرد
پس پیغمبر صلعم فرمود ایشان امت من نخواهند بود من از ایشان بیزارم و خدا از ایشان بیزار است
جبرئیل گفت من نیز از ایشان بیزارم پس جبرئیل حکایت قصه دردائیل را بخدمت
حضرت عرض نمود پس آن حضرت جناب امام حسین را بر سر دست گرفت و او را در جامه
پشمینه پیچیده بودند او را بسوی آسمان بلند کرد و گفت اللهم بحق هذا المولود علیک
لا بل بحقک علیه و علی جده محمد و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب ان کان
للحسین ابن علی و فاطمه عندک قدر فارض عن دردائیل و رد علیه اجنحته و مقامه
من صفوف الملائکه یعنی خدایا بحرمت تو حقی که این مولود بر تو دارد بلکه بحرمت حقی
که تو بر این مولود و بر او و جد او محمد و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب داری که راضی شو
از دردائیل و اگر حسین پسر علی و فاطمه در نزد تو قدری دارد بالهای او را باو رد کن
و مقامی که داشت در میان ملائکه باو کرامت کن پس خدای تعالی دعای حضرت را مستجاب نمود
ببرکت حسین ع و از آن ملک راضی شد و بالهای او را باو کرامت نموده و در مقامی که داشت
او را جا داد و آن ملک در آسمانها مشهور است باز آد کرده حسین و مرویست که در آن زمان
که روح الامین خبر شهادت حسین را بحضرت سید المرسلین صلعم رسانید حضرت گریان شد
حضرت مرتضی علی سبب گریه را استفسار نمود آنحضرت خبر جبرئیل را بیان نمود حضرت امیر
نیز گریان شد و همچنان گریان بحجره فاطمه آمد گفت یا علی موجب گریه چیست حضرت امیر
خبری که جبرئیل بسید عالم داده بود باز گفت فاطمه ناله آغاز کرد و چادر عصمت بر سر افکند

بخدمت

و بخدمت پدر بزرگوار آمد و گفت ای پدر مرا علی خبر داد که جبرئیل شما را خبر داده که حسین را
شهید خواهند کرد حضرت فرمود آری روح الامین از جانب رب العالمین خبر حسین
آورد فاطمه زار زار گریست و گفت ای پدر در چه زمانی خواهد بود که او را شهید
خواهند کرد گفت در زمانی که نه من باشم و نه تو و نه علی و نه برادرش حسن فاطمه دیگر
باره ناله آغاز کرد و خروش و افغان بر آورد و گفت ای پدر در آن زمان که مادر و پدر
و برادر او نباشند او مظلوم بیکس را بتیغ جفا شهید نمایند مصیبت او را که بپا خواهد
داشت کاش من در آن زمان بودمی که تا قیامت ماتم و مصیبت او نمودمی خواجه عالم
گفت ای فاطمه غم بخود راه مده که امتان من و شیعیان علی که مصیبت زدگان آخر
الزمانند ماتم حسین را بر پا خواهند داشت و لوای مصیبت را خواهند افراشت و هر سال
که چون موسم شهادت او در آید عزای او را تازه کرده باشند و لباسهای سیاه در بر [illegible]
و اشک خونبار از دیدها ببارند زنان ایشان بر زنان اهل بیت من گریه و زاری نمایند
و مردان ایشان بر مردان عترت من ناله و بیقراری نمایند ای فاطمه چون روز قیامت شود
من و تو در امر شفاعت بر میان خواهیم زد و تو از جهت زنان ایشان شفاعت خواهی
نمود و من از جهت مردان ایشان ای فاطمه هر که از ایشان در مصیبت حسین گریسته
باشد دست او را خواهم گرفت و او را داخل بهشت خواهم کرد ای فاطمه هر چشمی در
روز قیامت گریان خواهد بود مگر چشمی که بر حسین گریسته باشد پس ای عزیزان اگر
مراتب عالیه فردوس اعلا میخواهید و اگر آرزوی شفاعت حضرت مصطفی دارید

باید در مراسم تعزیت داری آن امام مظلوم کوتاهی ننمائید و اگر میخواهید چشم شما
در زمانی که همه چشمها گریان باشد نگرید و کشت زار شما سیراب باشد در وقتی که
همه کشتهای بی آب باشد باید جوی آب از جویبار دیده بصحرای کربلا روان سازید
چشم من چون ذلک دو قطره آب میشود کشت آخرت سیراب گر ببینی تو جوی اشک
از دل چیست ای دیده پس ترا حاصل آبی از دیده که کشت جای ماصلت جلیت
دین کشته کاری ای برادران تامل نمائید که در کربلا بر آن برگزیدگان چه روی داده
و تصور نمائید وقتی را که جسد حسین و سایر شهیدان بر خاک تفتیده افتاده بود
و اهل بیت را اسیر نموده بشام می بردند و در آن وقت ام کلثوم خواهر امام حسین
صدای خود را بگریه بلند کرده بود و بجد بزرگوار خود شکایت میکرد و میگفت
یا جدنا نشکوا الیک امیة فقد بالغوا فی ظلمنا و تبدعوا ای جد بزرگوار شکایت
میکنم بسوی تو از بنی امیه که بسیار ظلم و جفا کردند یا جدنا لو ان رایت مصابنا
لکنت تری امرا له الصخر تصدع ای جد بزرگوار اگر مصیبت ما را می دیدی هر آینه
میدیدی مصیبتی که دل سنگ از آن شکافته میشد یا جدنا هذا الحسین معفر
علی التراب مجزور الوریدین یقطع ای جد این حسین تو است که بر خاک افتاده است
و هر دو رگ او بخنجر بریده شده است فجثمانه تحت الخیول و راسه عنان
باطراف الاسنة ترفع این حسین تو است که جسد او در زیر دست و پای چهارپایان
افتاده و سرش بر نیزه های کافران است یا جدنا لم یترکوا من رجالنا کبیرا و لا اطفالا

علی الثدی یرضع ای جد بزرگوار نگذاشتند از مردمان نه بزرگی و نه طفلی که شیر
خواره باشد یا جدنا لم یترکوا لنسائنا خمارا و لا ثوبا و لم یبق برقع ای جد
بزرگوار نگذاشتند از برای زنان سرانداز و نه جامه و نمانده بود از برای
مقنعه یا جدنا صرنا عرایا حواسرا کانا سبایا الروم بل بخس اوضع ای جد والا
تبار ما را غارت کردند در حالتیکه بی لباس و سر برهنه بودیم گویا اسیران روم
بودیم بلکه پست تر از ایشان بودیم یا جدنا لو ان ترانا اذلة اساری علی اعدائنا
تتضجع ای جد عالیقدر اگر میدیدی ما را در حالتیکه ذلیل و اسیر بودیم
و زاری و تضرع بدشمنان میکردیم یا جدنا نسترحم القوم لم نجد شفیعا
و لا من ذی الاساءة تدفع ای جد بزرگوار طلب میکردیم از دشمنان که رحم
کنند بما نیافتیم کسی را که شفاعت ما کند یا دفع شر دشمنان از ما کند یا جدنا شمر
بین قناعنا و یضربنا ضرب الاماء و یوجع ای جد ما شمر چادرها را از سر ما
میکشد و می زد ما را چون کنیزان می زنند و درد می آورد بدنهای ما را
یا جدنا زین العباد مکبل علیل سقیم مدنف متوجع ای جد بزرگوار زین العابدین
بعد از قتل پدر مبتلا به بند و بلا گردید و بیماری وی شدید شد و از درد
می نالید اذا ما رآنا حاسرات بلا غطاء تکاد الحشا تنفت و الروح تنزع هرگاه
زین العابدین ما را می دید سر برهنه و بی پوشش نزدیک بود که از غم و اندوه
دلش آماس کند و روحش از بدن مفارقت کند فیصرف عنا الوجه من غیر نغصة

و یو فوا الی راس الحسین فیجزع و چون ما را باین حالت میدید طاقت نداشت که با ما
نگاه کند رو از ما میگردانید بجانب دیگر و در آن جانب نظرش بر سر مبارک پدر
می افتاد پس جزع و ناله میکرد و از جمله وقایعی که باعث مصیبت و غم دوستاران
و باعث درد و محنت هواداران است حکایت رجوع اهل بیت است از شام بمدینه
الانام والحق این حکایت متضمن مصیبتی است که نه گفتنی و نه شنیدنیست و نه نوشتنی و
بیان کردنیست چکنم آه چون بیان سازم چون شرح حدیث پردازم کم الحهاد بالکلام
شرح این غم کم چگونه بیان کرد بر آن مصطفی ز ظلم یزید بر سر آل مصطفی چه رسید
و کیفیت این واقعه جانسوز باین نحو است که بعد از آنکه اسرای کربلا مدتی در شام
ماندند و در آنجا بایشان رسید مصائبی که مذکور شد شبی هند زوجه یزید در خواب
دید که درهای آسمان گشوده شدند و فوج فوج ملائکه نازل می شدند و در پای
سر مبارک امام حسین می ایستادند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبد الله السلام
علیک یا بن رسول الله ناگاه ابری از آسمان فرود آمد و در میان آن ابر مردان بسیاری
بودند و در میان ایشان مردی بود در نهایت نورانیت و صفا و غایت صباحت و
وضیاء و رنگ او مانند ستاره تابان و روی او چون ماه درخشان چون نزدیک
آن سر رسید و خود را بآن سر مبارک رسانید و خود را بر روی آن انداخت و لب و
دندان او را می بوسید و بآواز زار میگریست و میگفت یا ولدی قتلوک اتراهم
ما عرفوک و من شرب الماء منعوک ای فرزند دلبند و ای غریب ستمند و ای جگرگوشه

از جمله تو را کشتند و از آب فرات منع کردند مگر ایشان ترا نشناختند یا ولدی انا
جدک رسول الله و هذا ابوک علی المرتضی و هذا اخوک الحسن و هذا جعفر و
هذا عقیل و هذان حمزة و العباس ای فرزند گرامی منم جد تو رسول خدا و این است
پدر تو علی مرتضی و این است برادرت حسن مجتبی و ایشانند عمهای تو جعفر
و عقیل و حمزه و عباس و یکیک اهل بیت خود را می شمرد و هند می گوید چون این
را در خواب مشاهده نمودم خائف و ترسان و لرزان و هراسان از خواب
بیدار شدم و خود را بحجره رسانیدم که سر امام حسین در آنجا بوده دیدم نور
بر سر مبارک احاطه نموده و آن حجره روشن شده و آن نور بآسمان بالا می رفت
پس رفتم که یزید پلید را از خواب غفلت بیدار کنم و او را از خواب خود اخبار نمایم
او را در جای خود نیافتم چون تفحص کردم او را در خانه تاری یافتم که رو بدیوار
نشسته است و با غایت خوف و ذلت و نهایت اندوه و وحشت میگوید مالی
و للحسین و ابا حسین چه کار بود پس برو داخل شدم و حکایت خواب را باو نقل کردم
الم او زیادتی و غم او بیشتر شد و سر بزیر افکند و هیچ جواب نگفت و چون صبح شد اهل
بیت را طلبید و ایشان را مخیر گردانید در میان ماندن در شام با عزت و احترام و رجوع
بمدینه سید الانام با سلامتی و اکرام اهل بیت که این را شنیدند گفتند اول می
خواهیم که ما را رخصت دهی که مراسم مصیبت و تعزیت داری حسین قیام نمائیم در کتابی
بنظر فقیر رسیده که زینب خاتون از یزید خواهش نمود که سرهای شهدا را بمجلس

ایشان فرستد و یزید هم قبول نمود یزید گفت آنچه خواهید بکنید و خانهٔ از برای
ایشان مقرر نمود پس جمیع زنان قریش و بنی هاشم که در شام بودند لباسهای سیاه
پوشیدند و باتفاق مصیبت زدگان کربلا در تعزیه داری کوشیدند و یزید
امر کرد که سرهای شهدا را بر طبقها گذاشته و مجلس اهل بیت فرستادند و در حینی
که مجلس منعقد شده بود آن سرها را حاضر کردند غلغله و زلزله بر اهل بیت افتاد
و فغان از زمین و آسمان برآمد زینب خاتون سبقت و از انجا جست و سر جناب
سید الشهدا را برداشت و بر سینه چسبانید و ام کلثوم برخواست و سر عباس را
برداشته روی خود را بر روی او گذاشت و فاطمه برخواست و سر برادر خود را علی اکبر را
بدست گرفته و سکینه برخواست و سر علی اصغر را برداشته بدامن گذاشت و مادر
قاسم برخواسته سر قاسم را برداشت و همگی موها را پریشان کرده و گریبانها را چاک
زده آغاز گریه و زاری نمودند و اینقدر بر در و بر فرق خود زدند که بیهوش
گشتند و تا هفت روز آن بیکسان دشت بلا بر شهیدان کربلا نوحه و زاری نمودند
و در روز هشتم یزید ایشانرا عذرخواهی کرد و نوازشهای بسیاری کرد و بایشان
تکلیف ماندن در شام نمود اهل بیت ابا کردند و گفتند میخواهیم بسوی مدینه
رویم و در محل هجرت رسول الله باشیم پس یزید بامام زین العابدین گفت که
هر حاجتی که داری از من طلب امام زین العابدین گفت ای یزید سه حاجت دارم
اول آنکه سر پدر مرا بمن دهی تا او را بکربلا رسانم و ببدن منور او ملحق سازم و اگر نمی

دهی

دهی یاری او را بمن بنمای تا نظر بر رخسارهٔ مبارک او کنم و با او وداع بازپسین نمایم
و توشهٔ از جمال او بردارم دوم آنکه آنچه از ما غارت کرده اند بما رد نمایند
سیم آنکه اگر ارادهٔ کشتن من داری کسی همراه این زنان و طفلان بیکس کنی
که ایشانرا بحرم رسول خدا برسانند آن ملعون گفت اما در خصوص سر پدرت
امریست محال که او را بتو دهم و دیگر هرگز تو سر پدر را نخواهی دید و در روایتی
بنظر فقیر رسیده که وقتی یزید این سخن را گفت امام زین العابدین فرمود ای
یزید تو چنان میکنی که سر پدرم از من پنهانست و من او را نمی توانم دید و با او
تکلم نمی توانم کرد و در آن وقت سر حضرت در طشتی طلا بود و بر روی او مندیلی
افکنده بودند و در یکی از حجرات بود پس حضرت امام زین العابدین رو بسر مبارک
پدر کرد و گفت السلام علیک یا اباعبدالله ناگاه آن مندیل از روی سر
مبارک برکنار رفت و از سر مبارک او آواز برآمد که علیک السلام یا علی یا ولدی
پس حضرت امام زین العابدین صیحه زد و گفت یا ابتاه ایتمتنی و ذهبت ای
پدر رفتی و مرا یتیم کردی خدا لعنت کند کسی را که میان من و تو جدائی افکند
و ها انا راجع الی حرم جدی فاودعک الله واقرء علیک السلام من عنده
جدم می روم پس وداع میکنم وداع بازپسین و سلام من بر تو باد پس فغان
و خروش از حاضران برآمد و مشهور میان شیعه آنست که یزید آن سرها را با
سایر سرهای شهدا بامام زین العابدین داد و آنحضرت آنها را بکربلا آورد

و در روز اربعین ببدنهای مبارک ایشان ملحق ساخت و در بعضی روایات
رسیده که یکی از شیعیان آن سر مبارک را دزدیده و بنجف آورده و در
بالای سر امیر المؤمنین ع دفن کرد و باین سبب زیارت آنحضرت در آنجا
سنتست و در بعضی از روایات سابقه رسید که آن سر مبارک را بمصر
با خود بردند و شکی نیست که آن سر بهترین اماکن اتصال یافته و بنحوی از آنجا
ببدن مطهر ملحق شده هرچند کیفیت آن بعنوان جزم معلوم نباشد پس
یزید گفت اما آنچه از شما برده اند من از مال خود عوض میدهم حضرت گفت
مال ترا نمیخواهم و مالهای خود را طلبیدم بجهت آنکه جامهائی که از ما گرفته اند
در میان آنها چند جامه است که ریسمان آنها را حضرت فاطمه بدست مبارک
رشته است و مقنعه و پیراهن و قلادهٔ آنحضرت در میان آنهاست پس یزید امر
کرد که آنها را رد کردند و علاوه دویست دینار و حضرت آن دویست دینار
را گرفت و بفقرا و مساکین قسمت نمود و بعد از آن یزید گفت و اما از کشتن تو
در گذشتم و زنان ترا تو بمدینه خواهی برد پس یزید اسباب سفر اهل بیت را مهیا
ساخت و از برای ایشان محملهای فرش ترتیب و جامهای نیکو از برای هر یک
بنحوی که لایق او باشد حاضر نمود و اموالی چند از برای خرج ایشان تعیین نمود
و ام کلثوم گفت این مالها بعوض آنچه نسبت بشما واقع شده ام کلثوم
گفت ای یزید چه بیحیائی و چه بی آبروئی برادران مرا میکشی و نسل رسول

الله

الله را منقطع میسازی و دو سه دینار پیش من دنیا را بعوض آنها بما میدهی
پس یزید از جهت تشنیع مردم بامام زین العابدین گفت خدا لعنت کند پسر
مرجانه را اگر من بجای او می بودم امام حسین آنچه از من طلب میکرد
اجابت او میکردم و اگرچه خواهش فرزندان من میکرد و هرگز بکشتن
او راضی نمیشدم یا علی باید که پیوسته نامهای تو بمن رسد و هر حاجتی
که داشته باشی از من طلب نمائی که باجابت مقرون است پس مقرر نمود که
شخصی از اهل شام که بصلاح و سداد معروف بود با چند سوار متکفل ملازمت
ایشان بمدینه رود و سفارش بسیار در باب رعایت ایشان باو نمود
و در خصوص محافظت ایشان مبالغه کرد و از بعضی روایات رسیده که آن
شخص نعمان بن بشیر بود که از اصحاب حضرت رسول الله ص بود پس اتفاقا
اهل بیت روانه مدینه شدند و او دقیقهٔ در خدمتکاری ایشان کو
تاهی نکردی و غایت تعظیم و احترام ایشان بعمل آوردی و نزول و ارتحال اهل
بیت موجب دلخواه ایشان بود و در هنگام سوار شدن و فرود آمدن
اهل بیت نعمان با ملازمان او دور میشدندی و در وقت راه رفتن در
دوی ایشان راه رفتی و بالجمله مانند ملازمان و خدمه سلوک
نمودندی و در راه اهل بیت از و خواهش نمودند که ایشانرا بکربلا برد و
از آنجا روانه مدینه کردانند او خواهش ایشانرا اجابت نمود و در رو

اربعین وارد کربلای معلی شدند و در آن روز جابر ابن عبد الله انصاری
و جماعتی از بنی هاشم و گروهی از خویشان و دوستان آن شهید مظلوم بزیارت
او آمده بودند و چون نظر اهل بیت بقبور شهدا افتاد از جمازها افتادند
و خود را بر روی قبر امام حسین ع انداختند و آغاز گریه و زاری نمودند
و جمعی از زنان عراق و اهل بادیه با ایشان جمع شدند و بمراسم مصیبت
و تعزیت داری قیام نمودند و هریک از اهل بیت خطاب بقبر امام حسین
می نمودند و بر او نوحه میکردند امام زین العابدین ع قبر پدر را در بر
گرفت و بگریه گفت چه سازم ز درد مهجوری شدی شهید و مرا می کشد
غم دوری از آن زمان که من از خدمت شما دور دورم همان شکسته و بیمار و
زار و رنجورم من غریب همان مستمند و بیمارم ز دست بود الم ای پدر
ز دار آدم تب فراق پدر در بسوخت جان مرا که ساخت دوری احباب
استخوان مرا ز جور ای پدر مهربان نمی ترسم فدای جان تو کردم ز جان
نمی ترسم بحق روز وصالت که در شب هجران نه هست خواب بچشم و نه دل راحت
الله جان ای پدر با غمها که از مصیبت تو بر دلهای ما رسید و چه اشکها
که در محنت تو از دیده های ما جاری گردید ز اشک ماتم تو چشمها خراب
شده دیده خواب ز سوز غم تو آب شده شهادت تو ز دلها توان و
تاب گرفت غم تو از کل نظاره ها کلاب گرفت ای پدر بزرگوار چگونه بتو

داخل

داخل مدینه شوم و چگونه حکایت مصیبت ترا با اهل مدینه بیان کنم کجا
بشرح غمت یارای زبان دارم کجا حدیث ترا طاقت بیان دارم اگر دلتنگیت
سر کنم حکایت را چسان حدیث کنم قصهٔ شهادت را ای پدر بزرگوار
چگونه بیتو بروضهٔ رسول خدا روم و چگونه بیتو بزیارت جده ام
فاطمهٔ زهرا روم چسان بروضهٔ جد بزرگوار روم چسان بخدمت آن
سید کبار روم با آنجناب مقدس چسان سلام کنم چگونه بیتو بخدمتش
قیام کنم مرا چگونه جواب سلام خواهد داد چگونه بیتو مرا احترام
خواهد داد چسان روم بسر قبر حضرت زهرا با و حدیث شهادت
چسان کنم انشا به تنگنای لحد بیتو تاب چون آرد مرا به بیند از
قبر سر بیرون آرد و سکینه بر روی قبر پدر افتاد و زار زار میگریست
و مضمون این کلمات را بیان میفرمود سبب چه بود که از ما کناره کش
شدی چه روی داد که از اهل بیت سیر شدی نبود بکیفیت بی
منت شکیبائی چه واقع است که خو کرده به تنهائی ای پدر نمیدانی
که بعد از تو بما چها رسید تو چون شهید شدی ما اسیر گردیدیم
بیاد ز ذلت چنان دست کین گردیدیم جفاکشی بما قوم کوفیان کردند
بما ستم زدگان منع آب و نان کردند بروز اسیر و سوار جمازها بودیم
غریب وار بشب در خرابها بودیم نشسته بر شتران برهنه بی معجر

تمام بیکس و بی آشنا و بی یاور بهر دیار که وارد شدیم غوغا بود
فجد رات ترا خلق در تماشا بود و بالجمله هریک از اهل بیت بطریقی
برای آن امام مظلوم نوحه می نمودند و چند روز در آنجا ماندند و ماتمی
بر پا نمودند که دلها را خون و دیده ها را جیحون نمود و بعد از آن متوجه
مدینه شدند و با آه و اندوه راه را طی نمودند همین نه با غم ایام هم
سفر بودند ز طفل اشک بره همسفر بودند ذکر بلا بمدینه لشکر یک
منزل ز آن چشم ستم دیدگان نگرد دگل و چون بقرب مدینه رسیدند
ام کلثوم و زینب گفت ای خواهران که ما را بمدینه رسانید در خدمت
گذاری ما سعی بلیغ بعمل آورد و حق او بر ما لازم شده و ما از خانواده
بزرگی و کرامتیم و اهل بیت جود و سخاوتیم و بر همه کس حق داریم و حق
هیچ کس را در نزد خود ضایع نمیکنیم چگونه با او احسانی نه نمائیم
و حال اینکه هیچ نداریم که بوی دهیم زینب خاتون گفت ای خواهر راست
میگوئی و ما را چیزی نیست که بصله و عطا از جهت او بفرستیم مگر اینکه زیورها
و پیرایه ها که ما زنان داریم نزد او فرستیم پس آن زیورها را از دست
و گوش و گردن بیرون آوردند و بنزد او فرستادند و عذر خواهی
نمودند که این بعضی از مزد خدمت کاری تو و باقی جزای عمل تو را
در آخرت بتو خواهیم رسانید آن شخص که نعمان باشد یا دیگری بنابر

اخلاق

اخلاف قولین چیزی قبول نکرد و پیغام ایشان فرستاد که من خدمت
کاری شما را برای خوشنودی خدا و حب شما کردم و غرضی از اعراض
دنیوی نداشتم و مرا همین بس که خدمت شما قبول ذریه رسول الله
افتاده و هرگز از عهدهٔ این شکر بر نمی توانم آمد پس اهل بیت او را
دعا کردند پس چون سواد مدینه ظاهر شد حضرت امام زین العابدین
ع امر نمود که مکان مناسبی اهل بیت نزول و اجلال فرمودند و سرا
پرده های حرم را بر پا کردند و بشیر جزلم را طلبید و با و گفت خدا رحمت
کند پدر ترا شکو شاعری بود آیا تو ایشه پدرت بهره داری بشیر
گفت آری یابن رسول الله من نیز شعر را خوب میگویم حضرت فرمود
پس داخل مدینه شو و شعری چند در ماتم شاه شهیدان بخوان
و اهل مدینه را از آمدن ما اعلام بکن خبر بسر زمین بی پدر
بخوان و شاد بگو که آمده فرزند سید ابرار بشیر بفرموده حضرت
سوار شد و اسب را تاخت تا داخل مدینه شد و رفت تا در مسجد
رسول الله و در آنجا استاد و صدا بگریه و زاری بلند کرد و گفت
یا اهل یثرب لا مقام لکم قتل الحسین فادمعی مدرار الجسم منه
بکربلا مضرج والراس منه علی القناة یدار یعنی اهل مدینه چه
مانده اید و با طمینان خاطر نشسته اید بلکه اقامت نکنید که حسین

کشته شد و باین سبب سیلاب اشك از دیدهای من جاریست بدن
مبارکش در کربلا در میان خاك و خون افتاده و سر مطهرش را بر
نیزها کرده اند و در شهرها میگردانند ای اهل مدینه علی ابن الحسین
با عمه ها و خواهران و باقی بیکسان کربلا نزدیك مدینه آمده اند
و من پیك ایشانم بسوی شما خطاب کرد بسوی مهاجر و انصار بگریه
گفت که ای قوم احمد مختار مخدرات جگر گوشه رسول خدا رسیده اند
نزدیکی میان شما یتیم آل عبا با سیاه ناله و غم زده است بوده
دروازه خیمه ها تمام بی زیارت آن نور دیده بشتابید که تا سعادت
فیض دو کون دریابید اهل مدینه که این را شنیدند افغان و خروش
از ایشان برآمد و صغار و کبار از اولاد مهاجر و انصار و زنان و کودکان
از خانها سر و پای برهنه بیرون دویدند و روهای خود را خراشیدند
و موهای خود را پریشان نمودند و صدا بناله و واویلاه و آه و نوحه
و وامصیبتاه بلند کردند خصوص طایفه بنی هاشم که جامها را چاك
کردند و خود را بر خاك افکندند عرض از آن ضجه میزدند
خانه شدند ز شهر و دیار بود ها روانه شدند خصوص قوم بنی هاشم
از حساب بیرون روان شدند سرا پا برهنه بی هامون گذاشته رو
برابر ردهای اهل حرم ز شهر موجه سیلاب و گریه ماتم بیرون می
کرد

گوید من میگریستم و مرثیه میخواندم و اهل مدینه بگریه و زاری از
دروازه بیرون می رفتند و هرگز کسی مدینه را با آن حالت مشاهده
نکرده و احدی روزی از آن تلخ تر ندیده و هیچکس ماتمی از آن
عظیم تر نشنیده بود و مردم بر من میگریستند و میگفتند ای شخص
اندوه ما را بر شهیدان تازه کردی و جراحتهای سینه ما را بنیش
جانسوز خراشیدی زنی را دیدم که نوحه بر حسین میکرد و میگفت
نعی سیدی ناع نعاه فاوجعا وامرضنی ناع نعاه فافجعا خرمرك
آقای هوا آورده اند پس دل مرا بدرد آورد و جسم مرا بیمار کرده
فعینی جودا بالدموع واسکبا وجودا بدمع بعد دمعکما معا علی من دها
عرش الجلیل فزعزعا فاصبح هذا المجد والدین اجدعا علی ابن نبی الله و ابن
وصیه وان کان عنا شاحط الدار اشسعا ای دو چشم من نیکوئی کنید در
گریستن و اشکهای خود را روان کنید و نیکوئی کنید پی در پی در آوردن اشکها
از برای کسی که در مصیبت او عرش پروردگار بزرگ بلرزید و بزرگی و دین دنباله
بریده شد ای دو چشم من گریه کنید بر فرزند رسول خدا و بر فرزند وصی او اگر
چه از ما دور است و دست ما بدامان او نمیرسد پس چون اهل مدینه همه
بیرون رفتند من هم از عقب ایشان رفتم و راهها پوشیده بود بنحوی که راه عبور
نبود چون نزدیك خیمها رسیدم پیاده شدم از هجوم مردم راه نمی یافتم

که خود را بخیمه امام زین العابدین برسانم و چون زنان بنی هاشم داخل
خیمهای حرم شدند و خیمها را از حسین و برادران و پسران و احبا و یاران
خالی دیدند و خواهران و دختران را سیاه پوش و گریان و سر غم بر زانو یافتند
فریاد و فغان برآوردند و آه و ناله بآسمان رسانیدند چو آن مشاهده
کردند آن زنان عرب روان شدند بسوی سکینه و زینب زدند دست و
دریدند جامه را از سر خویش باه و ناله کشیدند معجر از سر خویش بعضی از
بسیاری گریه و فغان افتاده و برخی بنوازش آن اسیران بیکس بودند جمعی
گروهی از آن مصیبت جانسوز بیهوش و قومی با زینب و سکینه دست در آغوش
یکی ز گریه جبین بر رخ سکینه نهاد یکی ز مهر سر او بروی سینه نهاد گهش
غبار در خساره پاك میکردند گهش سؤال از جد دردناك میکردند گهی یتیم
نوازی بهانه میکردند باین بهانه بگیسوش شانه میکردند یکی کشود
بزینب باضطراب آغوش یکی ز گریه سر او گرفت بر سر دوش گهی نوازش آن داغ
دیده میکردند گهش تدارك خوناب دیده میکردند گهی بنوحه گذاری
گهی بدلداری گهی بتعزیه داری گهی بغمخواری و آن گروه فوج فوج می آمدند
و بمجلس حضرت امام زین العابدین میرسیدند و آنحضرت تعزیه می نمودند و صدای
ناله و آه ایشان بعرش برین رسانیده بودند و عمامه ژولیده بر سر آنحضرت بود و بر
روی کرسی نشسته بود و سیلاب اشك از دیده مبارکش چون باران جاری بود
و دستمالی

و دستمالی در دست داشت و اشك از دیده مبارك پاك می نمود و از گریه
نمیتوانست سخن بگوید پس چون طغیان گریه آنحضرت تسکین یافت بسوی مردم
اشاره کرد که ساکت شوید پس چون مردم ساکت شدند حضرت گفت حمد میکنم
خداوندی را که پروردگار عالمیانست و با همه خلایق در دنیا و آخرت رحم کننده
و مهربانست و اوست پادشاه روز جزا و آفریننده ارض و سما عقول از ادراك او
قاصر است و بر راز نهانی نزدیك و حاضر است حمد میکنم او را بر عظایم امور و مصیبتهای
ایام و دهور و بر محنتهای بدرد آورنده دلها و ماتمهای صبر ربا گزنده
جانها ایها الناس ابتلانا و له الحمد بلایا جلیله و ثلمة فی الاسلام عظیمة
ای مردم خدا را حمد میکنم که مبتلا گردانید ما را ببزرگترین مصیبتها و رخنه شد
در اسلام بزرگترین رخنها قتل ابو عبد الله و عترته و سبی نسائه و صبیته
کشتند حسین و فرزندان او را و اسیر کردند زنان و خواهران او را و داروا
براسه فی البلدان من فوق عامل السنان و سر او را به نیزه کردند و در شهرها
گردانیدند و این مصیبتی است که مثل خود ندارد پس کدام دل بعد از مشاهده
این مصیبت جانسوز شاد می تواند شد و کدام دیده بعد از ملاحظه این واقعه
غم اندوز اشك خونین خود را حبس میتواند نمود بدرستیکه در مصیبت حسین هفت
آسمان گریستند و دریاها بخروش آمدند و آسمانها و زمینها بخود بلرزیدند و
درختان آتش از نهاد خود برآوردند و ماهیان بر خاك هلاك طپیدند و

مقربان بارگاه احدیت و بادیانشینان درگاه صمدیت اشک خون آلوده ریختند
ایها الناس ای قلب لا یتصدع لقتله ای فؤاد لا یحن الیه ای مردم کدام
دل از این محنت شکافته نشد و کدام سینه از این مصیبت مجروح نگردید و
کدام گوش طاقت شنیدن این رخنه کرد را سلام شد دادرد ایها الناس اصبحنا
مطرودین مشردین مذودین شاسعین عن الامصار کانا اولاد ترک و کابل
ای مردم بعد از این چه بر سرها آوردند ما را مانند اسیران غل و زنجیر کردند و
بشتران برهنه نشانیدند و از شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند گویا ما اولاد
ترک و کابل بودیم بخدا سوگند که اگر پیغمبر با ایشان سفارش میکرد در کشتن ما و ذلیل
کردن و بر انداختن نسل ما هر آینه زیاده تر از آنچه کردند نمی توانستند نمود پس
گفت انا لله و انا الیه راجعون چه ماتمیست جانگداز و چه مصیبتی است
راحت برانداز پس گفت از نزد خدا مزد خود را میطلبیم و از وامید ثواب داریم
و او دست انتقام کشد مظلومان از ظالمان و ثواب دهنده صابران پس
صعصعه صوحان برخواست و عذر خواست که من زمین گیر شدم و با این سبب
از خدمت شما محروم شدم حضرت عذر او را قبول نمود و از برای پدرش طلب
آمرزش کرد پس حضرت و اهلبیت برخواستند و باتفاق اهل مدینه داخل مدینه
شدند و وصیت کرده و شکر متوجه مدینه شدند ام کلثوم شروع کرد بگریستن
و این ابیات را خواند مدینة جدنا لا تقبلینا فبالحسرات و الاحزان جئنا

یعنی

یعنی ای مدینه جد ما ما را قبول مکن و مگذار که داخل تو شویم که ما با حسرت
و اندوه آمده ایم خرجنا منک بالاهلین جمعا رجعنا لا رجال و لا بنینا
بیرون رفتیم از تو با انبوه و جمعیت و برگشته ایم در حالتیکه نه دختران همراه
ما هستند و نه پسران و مولانا الحسین لنا انیس رجعنا و الحسین به دفنا
در وقت رفتن آقای ما حسین انیس و مونس ما بود و برگشتیم و حال آنکه حسین را در
خاک کربلا بکر و سپردیم الا فاخبر رسول الله عنا بانا قد فجعنا باخینا
خبر کن رسول الله را که ما مصیبت برادر خود کشیده ایم و ان رجالنا بالطف
صرعی بلا راس و قد ذبحوا البنینا و خبر کن رسول الله را که مردان ما در زمین
کربلا بخاک افتاده اند و اطفال ما را ذبح نمودند و اخبر جدنا انا اسرنا
و بعد الاسر یا جدا سبینا و خبر کن جد ما را که ای جد بزرگوار ما اسیر شدیم
و بعد از اسیری ما را دیار بدیار گردانیدند و رهطک یا رسول الله اضحوا
عرایا بالطفوف مسلبینا ای رسول خدا اهلبیت ترا در صحرای کربلا برهنه کردند
و ایشانرا عریان شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند و قد ذبحوا الحسین و لم
یراعوا جنابک یا رسول الله فینا بدرستیکه کشتند حسین ترا و مراعات شما را
منظور نداشتند فلو نظرت عیونک للاساری علی اقتاب الجمال مسلبینا ای
رسول خدا چگونه بود اگر دیده های تو میدید اسیران اهلبیت را که برهنه
بر شتران سوار بودند رسول الله بعد الصون صارت عیون الناس ناظرة

الینا ای پیغمبر خدا ما که پرده نشینان سرادق عصمت بودیم بیرحمانیکه ما را
مردم بما نظر میکردند افاطم لو نظرت الی السبایا بناتک فی البلاد مشتتینا
ای فاطمه چگونه می بود حال تو اگر میدیدی دختران خود را که اسیر شده اند و
در شهرها متفرقند افاطم لو نظرت الی الحیاری و لو ابصرت زین العابدینا
ای فاطمه چگونه می بود حال تو اگر میدیدی دختران خود را در حالتیکه حیران
و سرگردان بودند و دادرسی از برای ایشان نبود و چگونه می بود حال تو اگر
میدیدی زین العابدین بیمار را در غل و زنجیر افاطم لو رایتنا سهاری و من سهر
اللیالی قد عمینا ای فاطمه چگونه بودی اگر میدیدی ما را که شبها همیشه از غم
و غصه خواب نمیکردیم و همگی از کثرت بیخوابی کور شده ایم افاطم ما لقیتی من
عداکی و لا قیراط مما قد لقینا ای فاطمه آنچه ما از دشمنان خود دیدیم
تو قیراطی از آن از دشمنان خود ندیدی فلو دامت حیاتک لم تزالی الی
یوم القیمة تندبینا اگر حیات تو همیشه باقی می بود تا روز قیامت بر ما نوحه
میکردی و عرج بالبقیع وقف و نادی الا یا بن حبیب رب العالمینا بالادو
و در آنجا بایست و ندا کن که ای فرزند حبیب خدا و قل یا عم یا الحسن المزکی عیالا
اخیک اضحوا ضایعینا و بگو ای حسن مجتبی و فرزند رسول خدا اهلبیت برادر ترا
بر طرف کردند ایا عماه اخاک اضحی صعیدا عنک بالرمضاء رهینا بلا راس تنوح
علیه جهرا طیور و الوحوش الموحشینا ای عم بدرستیکه برادرت حسین از تو

دور

دور افتاد و گرد کشته شد و بیسر در زمین گرم و طیور و وحوش با آواز بلند بر وی
او نوحه میکنند و لو عاینت یا مولای ساقوا حریما لا یجدن لهم معینا علی متن
النیاق بلا وطاء و شاهدت العیال مکشفینا ای فرزند رسول خدا چگونه می بود
حال تو اگر بچشم خود میدیدی اهلبیت برادرت را بی معین و یاور و همگی برهنه
و عریان سوار شتران بی پالان فنحن الضایعات بلا کفیل و نحن النائحات
علی اخینا پس ماییم شکیبان بی یاور و ماییم نوحه کنندگان بر برادر و نحن السایرات
علی المطایا و نحن الباکیات علی ابینا و ماییم سیر کنندگان بر شتران برهنه
و ماییم گریه کنندگان بر پدر و نحن الصابرات علی البلایا و نحن المخلصون المصطفونا
و ماییم صبر کنندگان بر بلایا و ماییم بندگان خالص و برگزیدگان خدا الا یا جدنا
قتلوا حسینا و لم یرعوا جناب الله فینا ای جد بزرگوار آگاه باش که حسین را
کشتند و مراعات پروردگار در حق ما نکردند لقد هتکوا النساء و حملوها علی
الاقتاب قهرا اجمعینا بدرستیکه برهنه کردند و ایشانرا بجبر و ستم بر شتران بار
کردند و دیار بدیار گردانیدند و زینب اخرجوها من خباها و فاطمه واله تبدی
الانینا و زینب را از سراپرده و خیمه بیرون کردند و فاطمه حیران و پریشان می
نالید و می زارید سکینة تشتکی من حر وجد تنادی الغوث رب العالمینا و سکینه
در همه وقت و در دوری از پدر شکایت میکرد که ای خدا بفریاد ما برس و زین العابدین
بقید ذل و راموا قتله اهل الخونیا و زین العابدین را در غل و زنجیر نموده بودند

و اهل خیانت درصدد قتل او بودند فبعدهم علی الدنیا تراب فکاس الموت فیها
قد سقینا پس بعد از حسین و برادران و فرزندان او که شهید شدند و بعد از آن
مصائبی که بر ما رسید خاک بر سر دنیا که جام مرگ بما نوشانید فهذه قصتی مع شرح حالی
الا یا سامعون ابکوا علینا پس این است قصه و شرح حال ما ای شنوندگان بر ما
گریه کنید و روایت که چون اهل بیت داخل مدینه شدند و از دروازه بروضه حضرت
مصطفی آمدند و بنحوی که شکوه و تظلم و طلب دادخواهی نمودند که غلغله در آسمان
و زمین و زلزله در دریا پیشتر زمین افتاد و ارکان مدینه متزلزل گردید و صدای
گریه و زاری از در و دیوار بلند شد با آواز سوزناک از جگر چاک فریاد و نعره میکشیدند
که یا جداه یا محمداه حسین ترا با لب تشنه شهید کردند و بدن او را در زمین نقش
افکندند و ما را اسیر نمودند و شهر بشهر بر شتران برهنه گردانیدند یا رسول الله
یتیمان خاندان توایم غریبان دودمان توایم مظلومان صحرای کربلایم و مهجوران بیابان
رنج و عنائیم سوزان و گریان از غم فرزندان توایم محنت کشیدگان بادیه هجران توایم
لگدکوب جفای کوفیان بیوفائیم آزرده خنجر ستم شامیان بیشرم و حیائیم تشنه لبان
آب فراتیم سلام فرزند دلبند ترا آورده‌ایم و از پیش جگر گوشه مستمند تو آمده‌ایم
و پناه بروضه مقدس تو آورده‌ایم **بیت** نه ما ستم زدگان عترت غریب توایم
ز دختران بلاکشتری نصیب توایم ز کربلای جگر گوشه تو می‌آییم ز پیش شاه
الم دیده تو می‌آییم نه ما اسیر بیابان کربلا بودیم نه ما تمام گرفتار اشقیا بودیم

ازی

اگر ز خجلت روی ترا کور آمده‌ایم بپای بوس تو از راه دور آمده‌ایم اگرچه دور شنی
دیده تو با ما نیست ولیک چون دل ما پیش اوست تنها نیست و از اهل بیت تظلم
و زاری زینب از همه بیشتر و فغان و بیقراری او از همه افزونتر بود و میگفت
یا رسول الله داد ما را از ظالمان بگیر خطاب کرد بسوی مرقد رسول امین
سلام کرد و سر از تاب درد زد بزمین مگو به گفت که فریاد یا رسول الله ز کوفیان
لعین داد یا رسول الله چه از حال جگر گوشه‌ات نمی‌پرسی ز دامان ما فی پنوشته
ات نمی‌پرسی خبر زنی و قبا پوش خود نمیگیری سری که رفاکی از سم موی کم شد
دل شریف ترا موجب الم می‌شد سری که سایه گرفتی الی ز دامان تو فگار گشتی از آن سر
خاطر مبارک تو بخنجر ستم از پیکرش جدا کردند همین بود که بر نیزه جفا کردند
نبی که زینت آن بود گلستان ترا قدی که داشت برازنده بوستان ترا نشان
ناوک بیداد کوفیان کردید بخاک معرکه کربلا طپان کردید بعد از آن رو بنقیع
حضرت فاطمه کرد و مضمون انتقال نوحه‌سرا بود ای مادر چرا از احوال ما نمی
پرسی و چرا از مصیبت ما خبر نمیگیری چرا بسوی ستمدیدگان نمی‌آیی چرا
بیرون ز دیار خونجیان نمی‌آیی چرا از حال حسینت خبر نمیگیری چرا سکینه او را
بیرون نمیگیری خوشا بحال تو ای بضعه رسول الله در این بلیه نبودی که به سکنان
همراه چو من ستم زده در جهان گرداد و بیاد چو من بلاکشتی از مادر زمانه
نزاد بعد قصه جد بزرگوار گذشت دگر وفات ترا یاد کرد بار گذشت

پدر بزرگوارم به تیغ زهرآلود شهید گشت و غم دیگرم بجان افزود برادرم
حسن مجتبی بناله و آه گذشت با جگر پاره پاره از دنیا برادر دیگرم حضرت
امام حسین که بود روشنی دیده شه کونین ز تشنه کامی او گویم حدیث تو
بیان شرح شود خشک در زبان قلم اگر ز بیکسیش شمه کنم مسطر قلم نمی‌تواند
صحیفه محشر چها گذشت بما در شب شهادت که هیچ دیده ندیده بخواب
حالت او نداشت یاوری آن یگانه دوران بخیمه بیکس و تنها نشسته
سرگردان برادران همه در خون طپید در بیرون موالیان همه مقتول
مانده در هامون علی اکبرش افتاده پاره پاره بخاک زینب مظلوم گلوی علی صغر
چاک گهی ز خیمه برون سوی کشتگان میرفت یگان یگان سوی نعش برادران
میرفت باضطراب گهی سوی خیمه برمیگشت ز اهل بیت دل آزرده با جگر میگفت
بگو که تاب دهد دل کدام خواهر را چنین نظاره کند حالت برادر را عرض اهل بیت
در سر روضه رسول الله گریان و نالان بودند که ناگاه ام سلمه از حجره طاهره
خود بیرون آمد گریان و نالان بودند و شیشه خاک کربلا که خون آلوده شده بود
در دستش گرفته و بدست دیگر دست فاطمه دختر امام حسین که بیمار بود گرفته
و با این حالت داخل روضه رسول الله شد اهل بیت که مادر مؤمنان را با این حالت مشاهده
نمودند و فاطمه بیمار را بآن صورت دیدند غم و اندوه ایشان مضاعف گردید
و تعزیه در آن وقت واقع شد که دیده روزگار ندیده بود و حکم از غم فاطمه

در وقتی

در وقتی که اهل بیت را با این حالت مشاهده نموده همه سیاه پوشیده و روها را
خراشیده و اسپان و کتلهای اهل بیت را دیدند همه سیاه پوش و شقه بند و
برگستوان و باقی براقها و جامها چون روز مصیبت زدگان سیاه بود تمام جامه
ماتم سیاه پوشیده بتعزیت همه جوشیده و خروشیده تمام گردید تهی نشسته بر پشت سنان
رسیده و اشک بدامان ز دیده تر شان خصوص زینب مظلوم با دل غمناک
در دیده منجر و گریان و او فتاده بخاک پس آغاز گریستن کرد و گاهی به پیش عمها
میرفت و نوحه میکرد و زمانی نظر بخواهران می‌نمود و میگریست گهی بگریه بسوی
خواهران نظر میکرد گهی بحسرت و بیتابی بدر میکرد گهی بگریه با آه بیکسان دشت بلا
خطاب کرد که ای خانواده زهرا کجاست شمع شبستان سید ثقلین چه شد وای
بیدرم برادر امام حسین فغان و ناله و شیون دگر هویدا شد از این مصیبت آن
بیکسان دوبالا شد پس هر یک از اهل بیت بفاطمه داد بر گرفتند و گریستند و بعضی
از حکایات کربلا را گوش زد او نمود بعد از آن ام سلمه ایشان را تسلی داد و گفت نبوا
که در غم حسین میگریستند و عده ثواب داد و ایشان را بخانه **مجلس نوزدهم**
در شهادت افتخار اعالی و اعاظم موسی بن جعفر کاظم ع بسم الله الرحمن
الرحیم الحمد لله الذی جعلنا من اشیاع اولاد الرسول وصیرنا من اتباع ابناء
فاطمة البتول فتح ابوابنا القلوب ابواب قلوبنا المغلقة بمفاتیح محبتهم
التی تقتبس من عالم الانوار واوقد فی نفوسنا مصابیح ولایتهم التی توقد

من شجرة مباركة زيتونة لا شرقية ولا غربية يكاد زيتها يضيء ولو لم تمسسه
نار ثم اعظم ثوابنا بالبكاء والعويل فى اعزائهم ومصائبهم واحسن جزاءنا
بالصراخ والانين فى شجاعتهم ونوائبهم والصلوة على اشرف الانبياء وباعث
ايجاد الارض والسماء وآله السعداء الشهداء الممتحنين بانواع الابتلاء
والمقتولين على الملاء والمذبوحين بسيوف الاشقياء صلوات الله عليه
وعليهم ما دامت الخضراء على الغبراء وما دامت الارض تحت السماء آه من
مصايب اهل بيت المصطفى ونوائب ذرية المرتضى سبحان الله اى ذرية
جرت على امناء الله واحبائه واى بلية وقعت على نجباء الله واودائه
اى برادران آنچه از اخبار و آثار مستفاد مى شود آن است كه مصيبتى كه باولاد
پيغمبر آخر الزمان رسيده بهيچيك از اولاد سائر پيغمبران و نيكان و نيكوكاران
نرسيده چه ظلمها و جورها كه اشقياى امت و جفاكاران دون همت نسبت
بآن شافعان روز قيامت بعمل آوردند چه بلاها و جفاها كه از خلفاى اموية
و عباسية بآن سلسلهٔ عليه رسيد حميد ابن قحطبهٔ طوسى روايت كرده و گفته
هارون الرشيد در طوس بود شبى مرا طلبيد چون بنزد وى رفتم ديدم شمعى روشن است
و شمشيرى برهنه در نزد وى گذاشته است و خادمى در پيش او استاده چون مرا ديد
گفت اطاعت تو نسبت بما در چه مرتبه است گفتم بجان و مال ترا مطيع و فرمان
بوده ام پس ساعتى سر بزير افكند و بعد از آن مرا رخصت برگشتن داد و چون مراجعت

نمودم

نمودم باز مرا طلبيد و همان سخن را تكرار نمود من گفتم جان و مال و زن و فرزندان
خود را در راه تو فدا ميكنم باز سر بزير افكند و مرا رخصت معاودت داد و چون
مراجعت كردم باز مرا طلبيد و همان سخن را اعاده نمود من در اين مرتبه گفتم
اطاعت ميكنم ترا در جان و مال و زن و فرزند و دين و ايمان چون اين سخن را
از من شنيد خندان شد و گفت اين شمشير را بگير و آنچه خادم ترا امر ميكند بعمل
آور پس خادم شمشير بدست من داد و مرا بخانهٔ برد كه در صحن آن خانه چاهى عظيم
بود و سه حجره در اطراف آن صحن بود كه هر يك از آنها را قفل كرده بودند پس يكى
از آنها را گشود بيست نفر ديدم از جوانان و كودكان از اولاد على و فاطمه كه همگى
گيسوان و كاكلها داشتند و در غل و زنجير بودند پس خادم گفت كه خليفه ترا
امر كرده است كه اينها را گردن بزنى پس آن خادم يك يك از ايشان را از آن حجره بيرون
مى آورد و من او را گردن مى زدم و سر و بدن ايشان را در آن چاه مى افكندم تا همه
آن بيست نفر را شهيد كردم پس در حجرهٔ ديگر را گشود و در آن حجره نيز بيست نفر از
فرزندان امير المؤمنين و حضرت فاطمه بودند و بآن طريق عمل كردم همگى آن
سادات مظلوم را بقتل رسانيدم و سرها و بدنهاى ايشان را در آن چاه افكندم
پس در حجرهٔ سيم را گشود و در آن حجره نيز بيست نفر از اولاد فاطمه زهرا و على
مرتضى محبوس بودند و گيسوان و كاكلها داشتند كه ژوليده و غبارآلود كرده بودند
پس بطريق معهود من نوزده نفر ايشان را كشتم چون خادم بيستم را آورد مرد پيرى

بود گفت اى مرد دستت بريده باد اى ملعون در روز قيامت در نزد جد ما
محمد مصطفى چه جواب خواهى گفت و در نزد جده ما حضرت خير النساء چه عذر خواهى
آورد و اگر رسول خدا از تو سؤال كند كه بچه سبب شصت نفر از ذريهٔ مرا كشتى
چه خواهى گفت چون اين سخن را از و شنيدم بر خود لرزيدم و مرتعش شدم خادم
بانگ بر من زد كه مشغول كار خود باش من آن پير بزرگوار را نيز بقتل رسانيدم
و سر و بدن او را بچاه افكندم و مشايخ شيعه در كتب خود نقل كرده اند كه در وقتيكه
منصور ملعون عمارت بغداد مى نمود و ابنيه و بيوتات مى ساخت امر نموده بود كه
در هر جا اولاد فاطمه و على را مى ديدند ميگرفتند و ايشان را به بناها مى دادند كه در ميان
ستونها كه از آجر و گچ بود ميگذاشتند تا روزى طفلى از ذريهٔ علويه را گرفتند
كه در نهايت حسن و جمال بود و گيسوان مشكين بر رخسارهٔ او افشان بود و از اولاد
امام حسن مجتبى بود پس منصور امر نمود كه وى را به بنائى دادند كه او را در ميان
ستون گذارد و جمعى را نيز موكل آن بنا نمود كه مبادا او را رقت حاصل شود و او را
رها كند اما چون آن بنا آن طفل را در ميان ستون گذاشت آن طفل شروع بناله
و گريه كرد و گفت اى مرد از اجداد و پدران من شرم كن و در قيامت جواب ايشان
در نزد پروردگار چه خواهى گفت اى مرد مرا مادرى پيرى است شكسته و بيوه و بيكس
بر بيچارگى آن ضعيفه رحم كن بنا از سخنان آن طفل لرزان و مرتعش شد و او را
رقتى حاصل شد و زار زار گريست و گفت اى طفل دل خوش دار كه من در اين ستون

روزنه

روزنه ميگذارم كه نفس كشيدنى از براى تو باشد و چون شب داخل شود ترا
بيرون خواهم آورد پس در آن ستون فرجهٔ گذاشت و چون شب شد آمد و
آن طفل را بيرون آورد و گفت اى جوان علوى من از براى اينكه حضرت رسول
الله روز قيامت با من خصمى نكند ترا از اينجا بيرون آوردم اما بايد تو سعى
كنى كه باعث ريختن خون من و فعلهٔ كه با من بودند نشوى بايد از اين شهر
بيرون روى و ديگر بنزد مادرت معاودت نكنى آن طفل گفت چنين كنم
اما تو بايد كه گيسوان مرا مقراض كنى و آنها را بمادرم برسانى و او را از حيات من
خبردار كنى و باو بگوئى كه من از هلاكت نجات يافتم آن بنا التماس او را
قبول نمود و گيسوان و كاكلهاى او را مقراض كرد و آن طفل از بغداد بيرون
رفت و معلوم نشد كه قصد كدام ناحيه نمود اما بنا گيسوان آن طفل را برداشت
و بدر خانهٔ مادر او رفت چون بدر خانه رسيد شنيد كه زنى مى نالد
و ميگريد و ميگويد اى طفل يتيم بيكس غريب نميدانم بر سر تو چه رسيد بنا گويد
دانستم آن زن مادر او است پس بنزد وى رفتم و آن گيسوان را باو دادم و خبر
فرزند وى را باو رسانيدم آن زن زار زار گريست و از سوز دل مرا دعا كرد
و گفت كه عنقريب است كه در روز قيامت از جد او جزاى نيكو بتو رسد مجملا
و مصايبى كه از اهل جور بذريهٔ مصطفى و عترت مرتضى رسيده از آن بيشتر
است كه توان احصا نمود و از جمله ظلمها و جورها كه از خلفاى عباسية

باهل بیت رسول الله ص رسید شهادت حضرت امام موسی کاظم است و کیفیت
شهادت آن مظلوم باین طریق است که چون ملک عباسیان بهرون الرشید
انتقال یافت و چون آن ملعون یافت که اکثر مردم ارادت و اخلاص نسبت
بحضرت کاظم ع دارند و معجزات بسیار و خوارق عادات بیشمار از آن سرور
اخبار بظهور میرسد آن ملعون خوف کرد که او باعث انتقال خلافت از عباسیان
شود لهذا در صدد هلاکت آن سرور برآمد روزی از یحیی ابن خالد برمکی
و جمعی دیگر پرسید که آیا از آل ابی طالب کسی را می شناسید که از احوال موسی ابن جعفر
باشد تا از وی استفسار بعضی از حالات او نمایم ایشان علی ابن اسمعیل ابن
جعفر را نشان دادند که برادر زادهٔ آنحضرت بود و آنحضرت احسان بسیار نسبت
باو میکرد و بر اسرار حضرت مطلع بود پس هارون نامه باو نوشته و برا ببغداد
طلبید و چون حضرت از حرکت وی مطلع شد او را طلبید و فرمود اراده کجا
داری علی گفت ببغداد میروم حضرت فرمود بچه مطلب میروی گفت فقیر شده ام
و قرض بسیار بهم رسانیده ام آنجناب فرمود من قرض ترا ادا میکنم و متکفل
احتیاجات تو میشوم از وطن خود حرکت مکن علی قبول نکرد و از حضرت استدعای
موعظه و نصیحتی نمود آنحضرت فرمود که وصیت من بتو اینست که در خون من شریک
نشوی و اولاد مرا یتیم نکنی باز علی گفت مرا وصیتی بکن حضرت همان سخن را اعاده
نمود تا سه مرتبه سؤال وصیت نمود و جواب اول را شنید بعد از آن حضرت

سیصد

سیصد اشرفی و چهار درهم نقره باو عطا فرمود و چون علی برخواسته بیرون
رفت آنحضرت بحضار مجلس فرمود بخدا سوگند که علی در کشتن من سعی خواهد
نمود و فرزندان مرا یتیم خواهد انداخت حضار گفتند یا ابن رسول الله
میدانید که علی چنین خواهد کرد باز باو احسان میفرمائید و مال بسیار باو
عطا می نمائید آنحضرت فرمود بلی رسول الله ص فرموده که چون کسی با خویشان
خود احسان کند و ایشان در برابر بدی کنند حق تعالی رحمت خود را از ایشان
قطع مینماید و او را بعقوبت دنیا و عذاب عقبی گرفتار میکند اما چون علی
ابن اسمعیل ببغداد رسید یحیی ابن خالد لعین او را بخانه برد و با او توطئه
نمود که چون بمجلس هرون در آئی چیزی چند بعم خود نسبت بده که هرون
الرشید از شنیدن آن از عمت خشمناک شود و چون او را بمجلس هرون برد
بعد از سلام گفت هرگز ندیده ام که در یکعصر دو خلیفه باشد تو در این شهر
خلیفه و موسی ابن جعفر در مدینه خلیفه است و مردم از اطراف و اکناف
خراج از برای وی آورند و خزانهٔ بهم رسانیده و اموال و اسلحهٔ بسیار جمع
نموده هرون چون آن سخنان از وی شنید اول احترام نمود و امر کرد دویست
هزار درهم بوی دادند و چون از مجلس هرون بیرون رفت دردی در حلقش بهم
رسید و در همان شب فوت شد و آن زرها در وقتی از برای او آوردند که محتضر
بود و از آن دراهم جز حسرت و ندامت چیزی بوی نرسید و دراهم را بخزانهٔ هرون

رد نمود و در آن سال هرون از جهت استحکام امر خلافت بجهت اولاد خود بقصد
گرفتن آنحضرت ارادهٔ حج کرد و همه علما و سادات و اشراف ممالک را بمکه طلبید
و مقصود او این بود که بیعت خلافت اولاد خود را از ایشان بگیرد و چون
متوجه مکه شد اول بمدینه آمد و بعد از چند روز فضل ابن ربیع را بطلب آن
حضرت فرستاده در آن وقت آن عالیجناب در نزد قبر جد بزرگوار بنماز
مشغول بود و در اثنای نماز او را گرفته در سر روضهٔ رسول الله کشیدند
و در حالتیکه او را از مسجد رسول الله بیرون میکشیدند متوجه قبر جد بزرگوار
خود شده گفت یا رسول الله شکایت امت را بتو میکنم به بین که با اهل بیت تو
جفا میکنند و مردم از هر طرف آواز بگریه و فغان بلند کردند و هر که آنجناب را
با آن حالت مشاهده می نمود زار زار میگریست و چون آن پیشوای مؤمنان را بنزد
آن سرکردهٔ طاغیان بردند بعد از عتاب و خطاب حکم کرد که آن عالیجناب را
مقید گردانیدند و از جهت آنکه مردم ندانند که آنحضرت را بکدام ناحیه
میفرستد دو محمل ترتیب داد و یک محمل را ببصره فرستاد و دیگری را ببغداد
و آنحضرت در آن محملی بود که ببصره فرستاده بود و حسان سرو را همراه آن
محمل کرده بود که در بصره آن عالیجناب را بعیسی ابن جعفر ابن منصور برادر زادهٔ
آن ملعون بسپارد و در هفتم ماه ذی الحجه آنحضرت را ببصره آوردند و در
علانیه بدست عیسی سپردند و عیسی آنحضرت را در حجره که در قرب دیوان

خانه

خانه اش بود محبوس نمود و در هر روزی دو مرتبه در آن حجره را میگشودند
یکمرتبه از جهت آنکه آنجناب بیرون آید و تجدید وضو نماید و یکمرتبه از برای
آنکه طعام از برای وی ببرند و مدت یکسال آن برگزیدهٔ خالق متعال در آنجا
محبوس بود و مکرر هرون ملعون بعیسی می نوشت که آنحضرت را شهید کند و
عیسی جرات نمی نمود که مرتکب آن امر شنیع شود آخر الامر نامه بهرون نوشت
که حبس موسی ابن جعفر ع در نزد من بسیار بطول انجامید و من متعرض قتل او
نخواهم شد و چند آنکه از احوال او تفحص نمودم بغیر از عبادت و مناجات دیگر چیزی
از وی نیافتم و هرگز نشنیدم که بر تو یا بر احدی دیگر نفرین کند و چون نامه
عیسی بهرون رسید کس فرستاده آن قدوهٔ ارباب سداد را از بصره ببغداد
برده در نزد فضل ابن ربیع محبوس گردانید عبد الله قزوینی که از جملهٔ دوستان
اهل بیت بود گوید روزی بدیدن فضل ابن ربیع بخانه اش رفتم فضل را دیدم
که بر بام خانهٔ خود نشسته بود چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید و چون نزد
وی رفتم گفت از این روزنه نظر کن چون نظر کردم گفت چه می بینی گفتم
جامهٔ می بینم بر زمین افتاده گفت نیک ملاحظه کن چون تامل کردم گفتم
مردی می نماید که در سجده می باشد فضل گفت او را می شناسی گفتم نه فضل گفت
این مولای تو موسی ابن جعفر است که با من هرون در اینجا محبوس است و من در روز و
شب تفقد احوال او می نمایم و نمی بینم او را مگر بر این حالت که می بینی چون نماز بامداد

میکند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب است و بعد از آن بسجده می رود و در
سجده می باشد تا وقت ظهر و چون ظهر می شود سر از سجده برمیدارد و بی آنکه
تجدید وضو نماید مشغول نماز میگردد و این معلوم و متحقق میگردد که
در سجده بخواب نرفته و چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند باز بسجده
میرود تا غروب آفتاب و چون شام می شود بی آنکه تجدید وضو نماید مشغول
نماز شام و خفتن و تعقیبات آنها می شود و بعد از فراغ باندک طعامی افطار
میکند و تجدید وضو کرده بسجده میرود و چون سر از سجده برمیدارد اندک
زمانی خواب میکند و بعد از آن بیدار می شود و تجدید وضو نموده مشغول
بعبادت میگردد تا صبح و چون از نماز صبح فارغ می شود بعبادت روز گذشته
عمل میکند و بغیر از این حالت چیزی دیگر از او ندیده ام عبدالله گوید چون
از او شنیدم گفتم ای فضل از خدا بترس و اراده بدی نسبت باو مکن که هیچکس با ایشان
بدی نکرده مگر آنکه بزودی بجزای خود می رسد فضل گفت مکرر نزد من
فرستادند که او را شهید کنم و من قبول نکردم و نمیخواهم که خون فرزند فاطمه در
گردن من باشد و مرویست که در آن وقت هرون ملعون جاریه در نهایت حسن و جمال
برای خدمت آنحضرت بزندان فرستاد که شاید آنحضرت بجانب او میل کند و باین جهت
قدر و منزلت اش کم شود تا آنکه برای قتل آنحضرت بهانه بدست آورد چون
آن جاریه را بخدمت آنحضرت آوردند حضرت فرمود مرا با او احتیاجی نیست

این

این چیزها در نظر شما اعتبار دارد و چون صورت حال بهرون گفتند
در غضب شد و گفت باو بگوئید که ما ترا برضای تو محبوس ننموده ایم
آنچه خود می خواهیم چنان میکنیم و گفت جاریه را در نزد او بگذارید
و برگردید و چون جاریه را در نزد آنحضرت گذاشتند و اندک زمان
زمان گذشت که آن ملعون از مجلس برخاست خادمی بطلب آن جاریه
فرستاد و چون خادم بنزد آن جاریه رفت دید آن جاریه در سجده
و میگوید سبحانک سبحانک قدوس خادم آن خبر را بهرون رسانید
آن ملعون گفت البته موسی بجاریه سحری کرده او را بیاورید چون
جاریه را بنزد او آوردند جمیع اعضای آن جاریه می لرزید و نظر
بجانب آسمان میکرد هرون سبب آن حالت را از وی پرسید گفت چون
بنزد آنحضرت رفتم دیدم پیوسته مشغول نماز و عبادت بود و متوجه
من نمیشد بعد از فراغ از نماز بنزد وی رفتم و باو گفتم چرا خدمتی
نمیفرمائی فرمود مرا بتو احتیاجی نیست و این جماعت مرا کافیست و بجا
اشاره کرد چون نظر کردم باغهای چند و بساتین مشتمل بر انواع ریاحین
و فواکه دیدم که منتهای آن بنظرم نمی آمد و در آن بساتین حوریان
و غلامان با لباسهای فاخر که هرگز مثل آنها ندیده بودم و انواع
طعامها و میوها با طشتها و ابریقها برکف گرفته در خدمتش

ایستاده بودند چون این حالت را مشاهده نمودم بی خود شدم و در سجده
افتادم و سر برنداشتم تا خادم تو با جفا رسید من آمد آن لعین گفت
اینها را در خواب دیده خواهی بود جاریه گفت بخدا قسم که
اینها را در پیش از سجده دیدم و برای آن دهشتی مرا روی داد
که بسجده رفتم پس هرون آن جاریه را بیکی از ملازمان سپرد
و گفت او را محافظت کن که اینحکایت را فاش نکند و آن جاریه
مشغول نماز و عبادت بود و میگفت چون عبد صالح همیشه مشغول
نماز و عبادت است میخواهم من هم متابعت وی نمایم باو گفتند که تو
چه دانستی که او عبد صالح نام دارد گفت از غلامان و حوریان
که در آن باغ بودند شنیدم که بمن میگفتند از عبد صالح دور شو
که ما میخواهیم براو داخل شویم و بخدمات وی قیام نمائیم از اینجا
دانستم که عبد صالح لقب آن عالیجنابست و مرویست که هرون
ملعون هر کس را امر بقتل آنجناب می نمود آنکس جرات نمی نمود که
مرتکب آن امر شنیع شود تا آنکه بعامل خود که در نواحی ملک فرنگ
بودند نوشت که جمعی از کفار برای من بفرستید که با ایشان کار دارم
ایشان پنجاه نفر از کفار فرنگ را بنزد آن لعین فرستادند هرون
ایشانرا زر و خلعت بخشید و ایشانرا امر کرد بخانه که حضرت در

اینجا

آنجا بود بروند و او را بقتل رسانند و آن ملعون در روزنه آن
خانه ملاحظه حال ایشان می نمود که او را چگونه خواهند کشت و
چون آن کفار داخل آن جای شدند نظرشان بر آنحضرت افتاد
اسلحه خود را از دست افکندند و اعضای ایشان میلرزید و
زار زار میگریستند پس بسجده افتادند و آنحضرت دست بر سر ایشان
میکشید و بلغت ایشان با ایشان سخن میگفت هرون که آن حالت را
مشاهده نمود بر خود بلرزید و ترسید که فتنه برپا شود و دربان
خود را طلبید و گفت بزودی ایشانرا بیرون آر و ایشان در
حین بیرون رفتن پشت بجانب آنحضرت نکردند و از برای تعظیم
و اجلال آنحضرت از عقب راه میرفتند تا از خانه بیرون رفتند و
نزد هرون نرفته بر اسبان خود سوار شده بجانب بلاد خود رفتند
و چون هرون دانست که فضل بن ربیع بر قتل آنحضرت اقدام نمی
نماید او را بخانه فضل بن یحیی فرستاد و باو تکلیف نمود که آنحضرت
را بقتل رساند او نیز امتناع نمود و حضرت را غایت اعزاز و اکرام
می نمود و روز بروز تعظیم و اجلال او را زیادتی می نمود و چون هرون
از وی نیز مایوس شد امر کرد که آن عالیجناب را بخانه سندی بن
شاهک بردند و بدست وی سپردند و چون هرون میخواست که آن

حضرت را علانیه بقتل نرسانند هر روز تدبیری در قتل آن حضرت می‌نمود
و اثری نمی‌بخشید و از ظهور بسیاری معجزات و خوارق عادات از آن
مخزن علوم و کمالات و وفور اقتدار مؤمنان و شیعیان بآن
فرزند سید آخر الزمان دل هرون ملعون بتنگ آمد و رایش
قرار گرفت که او را مسموم کند پس طبق رطبی طلبید و قدری از آنها
خود خورد و بیست دانه از آن رطب را باقی گذاشت و زهری و
رشته و سوزنی طلبید و رشته را در میان زهر فرو برد و
یکدانه از آن رطبها را برداشت و آن رشته را مکرر در میان آن
رطب در آورد تا آنکه دانست که زهر در میان آن جا گرفته پس آن
دانه را در میان آن رطبهای دیگر گذاشت و بخادمی داد که برای
آنحضرت ببرد و بخادم گفت که بموسی بن جعفر بگو که خلیفه میگوید
که چون این رطبها بسیار لطیف و نیکو بود نخواستم که بی شما آنها
تناول نمایم لهذا قدری را خود خورده‌ام و قدری از جهت شما
فرستادم که تناول فرمائید و بدست خود از جهت شما بر طبق گذارده‌ام
باید همه آنها را تناول نمائید و بخادم گفت که آنکه باقیست تا همه را
بخورد نگذاری که دانه را واگذارد و خادم طبق را برداشته نزد
آنحضرت برد و پیغام هرون الرشید را بوی رسانید آنجناب خلال
طلبید

طلبید و بآن خلال دانه دانه از آن رطبها برمیداشت و تناول میفرمود
هرون را سگی بود که بسیار آنرا دوست میداشت و از برای آن قلاده
طلا مرصع بجواهر ساخته و در گردن وی در آویخته و در آن وقت
با جان آنحضرت آن سگ در نزد او حاضر شد استاد حضرت آن رطب
زهر آلود را از خلال برداشته و بنزد آن سگ افکند و سگ چون
آن رطب را خورد فی الحال خود را بر زمین زد و فریاد میکرد تا پاره
پاره شد و حضرت بقیه رطب را تناول فرمود و خادم طبق را برداشته
نزد هرون رفت و صورت حال را بعرض وی رسانید آن پلید بغایت متعجب
شد و گفت رطب نفیس ما را خورد و سگ عزیز ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد
و خود باز صحیح و سالم است پس آن ملعون جازم بر قتل آن سرور شد و هر روز
سوء تدبیر شهادت وی میکرد تا آخر الامر با جعفر بن یحیی برمکی رطبی چند زهر
آلود کرد و بسندی بن شاهک ملعون داد که این رطبها را نزد آنحضرت بر و مبالغه
کن که آنها را تناول نماید و بگو بغیر از خوردن چاره نیست و سندی آن رطبها را
بخادمی داد و نزد آنحضرت برد و خود از عقب رفته و مبالغه در اکل آن نمود
و گفت البته این رطب را تناول نمائید حضرت رو بجانب آسمان کرده
گفت الهی تو میدانی که اگر پیش از این روز چنین طعامی بخوردم اعانت بر هلاک
خود کرده بودم الحال میدانم که معذورم و مجبورم و چون ده دانه از آن

رطبها را تناول نمود احوال وی دگرگون شد و دیگر نخواست تناول نماید لهذا
دست کشید سندی لعین اصرار و مبالغه نمود در اکل بقیه حضرت فرمود که کافی است
در آنچه خوردم مطلب تو بعمل آمد و بزیاده احتیاجی نیست و فی الحال اثر زهر
بر بدن مبارکش ظاهر شد و بیمار و رنجور شد و آن منافقان بیشتر از ابلیس
راه تلبیس طبیبی نزد آن حضرت آوردند و چون طبیب احوال پرسید آنجناب
متوجه جواب نشد و چون طبیب مبالغه نمود حضرت دست مبارک
بیرون آورد و گفت مرض من این است چون طبیب نظر کرد دید که دست مبارکش
سبز شده دانست که او را زهر داده اند و یافت که آنحضرت نیز دانسته که
او را زهر خورانیده اند پس آن طبیب برخواسته نزد آن منافقان رفته و گفت
که او بهتر از شما میداند که با او چه کرده اید پس رنجوری آنحضرت امتداد
یافت و سه روز قبل از وفات مسیب ابن زهیر را که بر او موکل کرده بودند
طلبید و فرمود که امشب بمدینه جد خود میروم که فرزند خود علی را وداع کنم و
او را وصی خود نمایم و ودایع امامت و خلافت را بوی بسپارم مسیب گفت یا بن
رسول الله چگونه می توانی شد که در امشب بمدینه روید و بر گردید و با
وجود آنکه همه درها بقفلها محکم بسته و بر هر دری چندین نگهبان نشسته
حضرت فرمود که ای مسیب یقین تو ضعیف و ندانسته قدرت خدا و بزرگی
اهل بیت مصطفی را خدائی که درهای علوم اولین و آخرین بر روی ما
گشوده

گشوده نمی‌تواند مرا از اینجا بمدینه برد بی آنکه درها گشوده شود مسیب گفت
یا بن رسول الله دعا کن که خدای مرا در ایمان ثابت و با یقین کند
حضرت فرمود اللهم ثبته پس فرمود در اینوقت نامی که آصف بن برخیا
خواند و تخت بلقیس را از دو ماهه راه آورد میخوانم و فی الحال در مدینه
حاضر می‌شوم پس مشغول دعا شد و چون نظر کردم آنحضرت را در مصلای
خود ندیدم و بعد از زمانی دیدم که آنجناب بر مصلای خود پیدا شد
و زنجیرها بر پای خود گذاشت پس روز بروز و ساعت بساعت بیماری
و رنجوری آنحضرت زیاد میشد تا سه روز گذشت مسیب گوید که چون
روز سیم در آمد مرا طلبید و فرمود که همچنانکه خبر دادم امروز از دنیا
رحلت خواهم کرد چون شربت آبی از تو بطلبم و بیاشامم اثر زهر اشتداد
یابد و اعضایم ورم کند و رخساره‌ام بزردی مایل شود و بعد از آن
سرخ و بعد از آن سبز شود و برنگهای مختلف برآید زنهار که در آن وقت
با من سخن نگوئی و احدی را پیش از آنکه وفات کنم بر احوال من مطلع نسازی
من غمگین و محزون شدم و منتظر وعده او بودم تا آنکه بعد از ساعتی
از من آب طلبید و چون بیاشامید رنگ مبارکش بنحوی شد که فرموده
بود پس فرمود ای مسیب این ملعون یعنی سندی بن شاهک گمان خواهد کرد
که او مرا غسل خواهد داد هیهات هیهات هرگز این نخواهد شد پیغمبر امام

را بغیر سیمای و امام دیگری غسل نمیتوانند داد چون لحظه بر آمد دیدم
جوانی زیبا روئی که در جامه اش مانند خورشید تابان میدرخشید و
شبیه ترین مردم بود بحضرت کاظم ع در پهلوی آنحضرت نشسته بر او را
در بر کشید و سخنانی چند بوی گفت و با او وداع باز پسین نمود پس فرمود
استودعک الله و اقرء علیک السلام ترا بخدا می سپارم و سلام می
نمایم بتو آنگاه خاکدان سرای فانی خالی و در عوده بدار السرور عالم جاوید
انتقال نمود فی الفور فرزند ارجمند او امام رضا ع غایب شد و نعش
مبارک آن غریب و بیکس در آنجا تنها ماند و اویلاه زکنی بالحزن
والنوح والبکاء غریب باکناف العراق فرید فی بلاد وه و نوحه و گریه
و ناله اوکنید غریب و بیکس در زمین عراق بود و مسموما وداع مفارق
الی ابد الایام لیس یعود وداع میکرد در حالتیکه او را زهر داده بودند
و از دنیا مفارقت می نمود و دیگر امید بازگشتن نداشت آه نفسی
مسموم الجوارح ایبا من الضر خلوا ظهر عن ظهیرها جانم فدای آن کسی باد
که او را زهر نوشانیدند در حالتیکه مایوس از یار و یاور بود و دست
او از معین و انصار خالی بود علی مثل هذا الحزن یستحسن البکاء
و تقطع منا النفس من سرورها بمثل این اندوه و مصیبت واجب است
گریه و زاری و لازم است که سرور و فرح را از خود دور کنیم ای قبل حی

الخلق

الخلق امام دو الدا و اکرم خلق الله و این دیدها آیا کشته میشود بهترین
مردم از حیثیت پدر و مادر و کشته میشود نیکوترین امت و فرزند
شافع قیامت و دار بنی العباس مشرقة بنشید اغانیها و کسر خمورها
و خانهای بنی عباس معمور است و ظالمان و طاغیان در آنجا بغنا و شرب
خمر مشغولند و دار علی والبتول واحمد و شبیرها مولی الوری و
شبیرها معالمها تبکی علی علمائها و زایرها یبکی لفقد مزورها و
خانهای محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حسین شهید
کربلا و اهلبیت بزرگوار ایشان ویران و خرابست بنحویکه مواضعی
از آن خانها که محل اکتساب علوم بود بی علمائی که در آنجا ساکن بودند
میگریند و زیارت کنندگان آن خانها بی بودن ساکنان آن گریه
و ناله میکنند اما چون خبر وفات آنحضرت بهرون ملعون رسید سندی بن
شاهک را امر بتجهیز او نمود و خروش و سر آوری و فغان از اهل بغداد
در ماتم آن زبده اهل رسل بر آمد و ارض و سما و وحشیان صحرا و
مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی آن مظلوم گریستند و سلیمان
برادر هرون گریبان چاک و سر برهنه از قصر خود بیرون آمد و چون جنازه
او را برداشتند با آن هیئت با غلامان خود و جمیع اهل بغداد در عقب
جنازه او روان شدند و حکم کرد که هر که در پیش جنازه آنحضرت بود ندا کند

که هر که خواهد طیب و طاهر و فرزند طیب و طاهر را به بیند نظر بجنازه
موسی بن جعفر کند و جمیع مردم صدا بگریه و ناله بلند کردند و بآیین
طریقی نعش آن سرور را بمقابر قریش رسانیدند پس سندی بحسب ظاهر
متوجه غسل و حنوط و تکفین آنحضرت شد و مسیب گوید همچنانکه آن
حضرت و اخبر داده بود مردم گمان میکردند که سندی متوجه غسل و تکفین
آنحضرتست و بخدا قسم که دست جنبت او بدن مطهر آن سرور نرسید
و من میدیدم که حضرت امام رضا ع متوجه غسل و کفن پدر بزرگوار
خود بود و چون آن نور دیده سید ابرار از غسل و کفن آن بی کرینه
احیاء فارغ شد متوجه من شد و گفت ای مسیب باید که بعد از این
در امامت شک نیاوری و دست از پیروی من برنداری پس آنحضرت
را در مقابر قریش در موضعی که حال مرقد منور او است دفن کردند و
ضریحی بود در قبر مطهر او ساختند و قبه و بارگاه برای او بر افراختند

**مجلس بیستم در شهادت سلطان سریر ارتضا ابی الحسن علی
ابن موسی الرضا علیهما السلام**

بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک یا
من جعل احزاننا فی مصایب ذریة نبیه اوجب القربات وافضل الذخایر
وصیر اشجاننا فی نوایب عترة ولیه من اشرف السعادات بعد الایمان
بالله والیوم الآخر شرح صدورنا بالتلاوة فی رزایاهم التی لم

یبتل

یبتل بمثلها احد من السابقین الاولین و نور قلوبنا بالبکاء فی بلایاهم
التی لما بکت علیها جمیع الملائکة المقربین و نصلی علی رسوله المصطفی
و ولیه المرتضی و عترتهما ائمة الهدی و سادات الوری السلام علی
اهلبیت الرسول و اولاد البتول السلام علی سادات العبید و عدة
الوعید و امراء الایمان و ملوک الادیان السلام علی طاهری الولادة
و من اطلعهم الله علی علم الغیب والشهادة و جعلهم اهل السعادة السلام
علی من اسمائهم وسیلة السائلین و هیاکلهم امان المخلوقین خصوصا
علی بعیدهم و کئیبهم و مسمومهم و غریبهم العالم النبیه والنازح عن
تربة جده و ابیه قلیل الزائرین و قرة عین فاطمة سیدة نساء العالمین
علم الاعلام و من کسر قلوب شیعته بغربته الی یوم القیمة السراج
الوهاج والبحر العجاج و من صارت تربته مهبطا للاملاک والمعراج التی
انتهی الیه ریاسة الملک الاعظم و علم کل شیء لتمام الامر المحکم ذی البهجة
الرضویة والاخلاق الرضیة والغصون المتفرقة عن شجرة الاحمدیة
الشهید اللهفان و من صارت به ارض خراسان کهف الکا
ئنات و ظلها و من ابتهجت به معالم طوس حیث حل بها شمس الشموس
وانیس النفوس المدفون بارض طوس یا ارض طوس سقاک الله رحمته
ما دام صنعت من الخیرات یا طوس طابت بقاعک بالدنیا و طاب بها

شخص تو ابینا ابادی موس شخص عزیز علی الاسلام مصرعه فی همة الله
مغمود و مغموس با قبره انت قبر قد تضمنه حلم و علم و تطهیر و تقدیس
فخرا بایک مضبوط بجنته و بالملائکة الاطهار محروس رحم الله من بکی
وابکی فی مصایب ذریة المصطفی خدا رحمت کند کسی را که بگرید یا بگریاند
در مصیبت فرزندان رسول الله خصوصا در مصیبت و محنت
امام معصوم شهید و مظلوم سعید محزون کئیب و مقتول غریب آواره
دیار و اوطان و غریب دفین خراسان مفرج هموم و انیس نفوس و مدفون
ارض طوس ضامن غریبان و پناه درماندگان و شفیع گناه کاران
سلطان سریر ارتضا حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا و چون آن
مظلوم در غربت شهادت یافت و از همه آبا و اجداد خود دور افتاده
و مدفن او از حرم رسول الله که موطن اصلی ایشان است در نهایت
بعد است باید حزن و رقت شیعیان در مصیبت او بسیار باشد و سعی
ایشان در زیارت او در غایت کمال باشد و از این است که از اخبار معلوم
می شود که زیارت آنحضرت افضل از زیارت جناب سید الشهدا است
وما قبل از بیان کیفیت شهادت آن مظلوم احادیثی چند که مشتمل است بر
فضیلت زیارت او و خبر کردن اجداد و آبای او از شهادت وی در زمین
طوس قبل از وقوع آن ذکر میکنیم و بعد از آن کیفیت قضیه هایله شهادت

اورا

اورا عرض می نماییم روایت است از حضرت امام جعفر صادق ع که حضرت
رسول ص فرمود که دفن خواهد شد پاره از تن من بخراسان هر
که زیارت کند او را غمگینی بوده حق تعالی آن غم را از او زایل کند و اگر زیارت کند
او را گناه کاری حق تعالی بیامرزد گناهان او را و روایت از علی ابن ابی
طالب ع که فرمودند دفن خواهد شد که کشته شود مردی از فرزندان من بخراسان
به زهر از روی ظلم و عدوان که اسم او اسم من باشد و اسم پدر او اسم پسر
عمران موسی باشد هر که زیارت او را در غربتش بیامرزد حق تعالی گناهان
گذشته و آینده او را و اگرچه گناهانش مثل عدد ستارگان و قطرات
باران و برگ درختان باشد و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که بیرون
آید مردی از فرزندان من موسی که اسم او اسم امیر المؤمنین ع باشد پس
مدفون شود در زمین طوس که آن در خراسانست کشته شود در آنجا
به زهر پس دفن کرده شود غریب هر کس زیارت کند او را و عارف باشد
بحق او که امام مفترض الطاعه است عطا کند او را خدای تعالی اجر کسی
که شهید شده باشد و مرویست از حضرت امام موسی ع که هر که زیارت کند
قبر ولد مرا در طوس مر او را باشد نزد حق تعالی ثواب هفتاد حج مقبول
گفتند هفتاد حج مقبول فرمود هفتاد هزار حج مقبول گفتند هفتاد
هزار حج مقبول فرمود بلی بسا حجی که مقبول نشود و هر که زیارت کند فرزند

مرا باشی نزد او در بر بود همچنانست که زیارت کرده باشد حق تعالی را در عرش
گفتند همچنین است که زیارت کرده باشد خدای را در عرش او فرمود
بلی هرگاه روز قیامت شود چهار کس از اولین و چهار کس از آخرین
بر عرش حق تعالی باشند اما چهار کس از اولین نوح و ابراهیم و موسی
و عیسی و اما چهار کس آخرین محمد است و علی و حسن و حسین صلوات
الله علیهم پس بساطی بگسترانند در پهلوی عرش و بنشینند زوار قبور ائمه
علیهم السلام با ما و بالاترین درجه زوار و نزدیکترین بعرش زوار ولد
من علی باشد و نیز حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که کشته خواهد شد پاره
از تن من بزمین خراسان در شهری که او را طوس گویند هر که زیارت کند او را در آن
زمین و عارف باشد بحق او بگیرم دست او را در روز قیامت و داخل گردانم
او را در بهشت و اگرچه از اهل کبایر باشد گفتند یا امام فدای تو گردیم عرفان
حق او چیست گفت آنکه بداند که او امام مفترض الطاعه است و غریب و شهید
هر که او را زیارت کند و عارف بحق او باشد عطا کند او را حق تعالی اجر هفتاد شهید
از آن شهدائی که در برابر رسول خدا شهید شده باشند و از حضرت امام رضا ع
منقول است که فرمود هر که زیارت کند مرا ایمن گردانم او را در روز قیامت در سه موضع
تا خلاص شوند مردمان از اهوال قیامت یکی در وقت پران شدن نامههای اعمال
و یکی در گذشتن از صراط و یکی نزد ترازوی اعمال و فرمودند در خراسان

بقعه

بقعه ایست که زود باشد که محل نزول و صعود ملائکه شود و همیشه فوجی
از ملائکه نازل شوند و فوجی بالا روند تا نفخ صور بعضی عرض کردند یا ابن
رسول الله آن کدام بقعه است فرمودند آن زمین طوس است که بخدا قسم
که آن روضه ایست از ریاض جنت و مدفن من خواهد بود کسیکه مرا در آن
بقعه زیارت کند گویا رسول الله را زیارت کرده است و خدا ثواب هزار
حج مقبول و هزار عمره مقبوله از برای او خواهد نوشت و در روز قیامت
من و پدران من شفیع او خواهیم بود آگاه باشید که هر که مرا در آن زمین غربت
زیارت کند از برای او خواهد بود اجر هزار شهید و صد هزار صدیق و
صد هزار حاج و صد هزار معتمر و صد هزار جهاد کننده در راه خدا و در
روز قیامت در درجات بهشت رفیق ما خواهد بود و از حضرت امام محمد
تقی ع منقول است که فرمود هر که زیارت کند پدر مرا در طوس بیامرزد
حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را و چون روز قیامت شود نصب کرده
شود از برای او منبری برابر منبر حضرت رسول ص تا آنکه فارغ شوند مردمان
از حساب و در بعضی روایات معتبره رسیده که شخصی از اهل خراسان بحضرت
امام رضا ع عرض کرد که پیغمبر را در خواب دیدم که بمن فرمود چگونه خواهید
بود شما ای اهل خراسان هرگاه مدفون شود در دیار شما پاره از تن من و
سپرده شود در زمین شما ستاره من [illegible] چگونه امانت مرا حفظ خواهید کرد

حضرت فرمود منم آن مدفون در زمین شما و منم پاره تن رسول الله و منم
امانت و ستاره او پس فرمودند هر که مرا در آنجا زیارت کند من و پدران
من در روز قیامت شفیعان او خواهیم بود و کسیکه ما شفعای او باشیم
رستگار خواهد بود اگرچه گناه جمیع جن و انس داشته باشد و نیز از آنحضرت
روایت شده که فرمودند که دور باشد که من بزهر شهید شوم و در جنب قبر
هرون مدفون گردم و قبر من محل آمد و شد شیعیان و دوستان من شود
پس هر که مرا در آن زمین غریب زیارت کند من در روز قیامت او را زیارت
کنم قسم بپروردگاری که جدم محمد ص را بخلایق مبعوث کرده است که هیچکس
در نزد قبر من دو رکعت نماز نمی‌گذارد مگر اینکه آمرزیده می‌شود سوگند
بخدائی که جدم را به نبوت برگزیده و ما را بامامت مخصوص کرده است که زیارت
کنندگان من در روز قیامت عزیز و محترم‌تر از جمیع خلایق خواهند بود
که پروردگار روا در خواهند شد و علی ابن مهزیار از حضرت امام محمد تقی ع
پرسید که فدای تو شوم آیا زیارت پدرت امام رضا ع در طوس افضل است یا
زیارت جدت حسین در کربلا حضرت فرمود زیارت الی افضل زیارت پدرم
افضل است زیرا که جدم حسین را همه کس زیارت میکنند اما پدرم را زیارت
نمیکنند مگر خواص از شیعه اما کیفیت شهادت آن مظلوم بطریق است
که چون مامون ملعون بر سر پادشاهی متمکن شد و حکمش در عالم نافذ شد
حسن ابن

حسن ابن سهل را والی عراق کرده بود و خود در مرو اقامت نمود و در اطراف
جهان بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند و در مقام
جدال و نزاع برآمدند و چون این خبر بسمع مامون نامیمون رسید با وزیر خود
فضل ابن سهل ذوالریاستین مشورت نمود و بعد از تامل و اندیشه
بسیار آن دو ملعون بر آن قرار گرفت که مامون حضرت امام رضا ع را از مدینه
بطلبد و او را ولیعهد خود کند تا سایر سادات دست از جدال و نزاع
بردارند و مطیع شوند لهذا جمعی از خواص خود را بجهت این مطلب بمدینه
فرستاد و حضرت از بیرون رفتن از مدینه ابا و امتناع نمود و سفرای
مامون مبالغه و اصرار نمودند و چون حضرت دید که چاره ندارد دل
برفتن داد و عیال و اطفال خود را جمع نمود و خبر شهادت خود را بایشان
رسانید و گفت من از این سفر معاودت نخواهم نمود شما بر من زاری کنید
و تعزیت قیام نمائید پس ایشان را وداع نمود و بروضهٔ جد بزرگوار خود رفت
و اشک حسرت از دیده بارید و صدای گریه و زاری بلند کرد و از مفارقت
او زار زار گریست پس با جد خود وداع بازپسین نمود و چون بیرون رفت
از مفارقت روضهٔ مبارکه بیتاب گردید و باز معاودت نمود و دعا
کرد و چون بیرون رفت باز بیتاب شده بازگشت و تا چندین دفعه
چنین اتفاق افتاد و در آخر از روضهٔ مقدسه با دیدهٔ گریان و دل

بریان بیرون رفت در راه شخصی از موالیان باو رسید و او را تهنیت
و مبارکباد گفت حضرت فرمود چه تهنیت میگوئی مرا از سفری که از جوار
جد بزرگوار خود دور می‌شوم و در غربت شهید خواهم شد پس حضرت با
جمعی از خواص شیعه متوجه خراسان شد و در هر منزلی معجزات و کرامات
بسیار از آن برگزیدهٔ پروردگار ظاهر می‌شد و چون به سناباد طوس
رسید داخل قبه شد که هرون ملعون در آنجا بود و در پیش قبر او خطی
کشید و فرمود این موضع مدفن من است و حق تعالی این مکان را محل ورود
شیعیان و دوستان من گردانیده و بخدا قسم که هر که از ایشان مرا در اینمکان
زیارت کند حق تعالی رحمت و مغفرت خود را بشفاعت ما اهلبیت برای او
واجب کند پس دو رکعت نماز بجا آورد و دعای بسیار خواند و بعد از آن
بسجده رفت و سجده را طول داد و پانصد تسبیح در آن سجود از آن بر
گزیدهٔ معبود شنیده شد و چون فارغ شد متوجه مرو شد و در آن
جا با مامون ملعون ملاقات نمود و چون آن منافق نامیمون آنجناب را
دید بسی تعظیم و تکریم نمود و گفت یا ابن رسول الله من چون فضیلت
و علم و ورع ترا دانستم ترا از خود بخلافت سزاوارتر یافتم بنابراین شما را
طلب نمودم که خود را از خلافت عزل نمایم و آنرا بتو گذارم باید شما خلافت
را قبول کنید حضرت غرض آن ملعون را میدانست قبول نفرمود مامون گفت پس باید
ولی

ولیعهد من شوی که بعد از من خلافت با تو باشد حضرت فرمود که من از
پدران بزرگوار خود شنیده ام که من پیش از تو از دنیا خواهم رفت و مرا
بزهر ستم شهید خواهند کرد و در زمین غربت مدفون خواهم شد و بر من ملائکه
آسمان و زمین خواهند گریست مامون از آن سخنان گریان شد و گفت یا ابن
رسول الله کرا قدرت آنست که تا من در حیاتم ترا شهید کند حضرت فرمود
اگر خواهم می‌توانم گفت که چه کس مرا شهید خواهد کرد مامون گفت یا ابن البته
ولایت عهد مرا قبول کنی و حضرت امتناع نمود و بسی سخنان در دست باو گفت
تا آخر مامون در غضب شد و گفت هرگاه ولایت عهد مرا قبول نکنی ترا
بقتل رسانم حضرت چون این سخن را شنید گفت چون مرا برین امر جبر میکنی
از برای من حرجی نیست لهذا ولایت عهد را قبول نمود و سر بسوی آسمان
نمود و گفت خداوند که مرا اکراه کرده اند پس مواخذه مکن مرا همچنانکه
مواخذه نکردی پیغمبر خود یوسف و دانیال را در هنگامی که بجبر قبول کردند
ولایت را از پادشاه زمان خود پس مامون در روز دیگر مجلسی عظیم ترتیب
داد و کرسی از برای آنحضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و جمیع اکابر و اشراف
و علما و سادات را جمع کرد و اول پسر خود عباس را امر کرد که با آنحضرت بیعت
نمود بعد از آن سایر مردم بیعت نمودند و جوایز بسیار و انعامات بیشمار
بمردم بخشید و امر کرد که درهم و دنانیر را بنام آنحضرت نقش کردند

ومقرر نمود که سیاه پوشی که بدعت بنی عباس بود ترک کنند و جامه‌های سبز
بپوشند و یکی دختر خود ام حبیبه را با آنحضرت عقد کرد و دختر دیگر خود
ام الفضل را نامزد حضرت امام محمد تقی ع کرد و چون غرض آن ملعون از این عمل
آن بود که مردم آنحضرت را راغب بدنیا بدانند و باین جهت محبت او از
دلهای مردم زایل شود و فضیلت و ورع او پوشیده شود لیکن این عمل او
خلاف مقصود او نتیجه داد و ساعت بساعت ظهور انوار علم و آثار رفعت
و جلالت او بر مردم در تزاید بود لهذا آتش حسد در سینه پر کینه مامون
مشتعل شد و در مقام هلاکت آنحضرت برآمد و ابتداء علمای جمیع فرق از
ملاحده و دهریه و یهود و نصاری و مجوس و براهمه و فضلای اسلام را
جمع کرد که با آنحضرت مباحثه و مناظره نمایند و شاید بر او غالب شوند و باین جهت
در اعتقاد مردم نسبت باو فتوری بهم رسد و این عمل نیز باعث زیادتی رفعت و
جلالت او شد زیرا که آنحضرت همگی را مغلوب و مجاب و ملزم گردانید بنحوی که همگی اقرار
و اعتراف بجلالت و فضیلت او نمودند لهذا آتش حسد او زیاده تر شد پس سی نفر
از خواص غلامان خود را طلبید و سی شمشیر برهنه زهرآلود بایشان داد و گفت
بروید بحجره امام رضا ع و در حالتی که او را به بینید این شمشیرها را بر بدن
او فرود آورید و او را ریزه ریزه کنید و بنزد من آیید و بکسی این راز را
افشا مکنید و چون چنین کنید هر یک را دوازده بدره زر دهم با ضیاع و عقار

نیکو در نزد من در کمال تقرب باشید پس ایشان آن شمشیرها را بدست
گرفته بحجره مقدسه آنجناب رفتند و چون داخل شدند دیدند که
آنجناب بر پهلوی مبارک خود خوابیده و دستهای خود را حرکت می
دهد پس آن ملاعین بیحیا بجانب آن زبده اتقیا شتافته شمشیرهای
خود را بیکدفعه بر جسد منور او فرود آوردند و او را پاره پاره نمودند
و بر بساط پیچیدند و بنزد مامون معاودت نموده گفتند آنچه فرموده
بودید بعمل آوردیم و چون صبح شد مامون سر خویش را برهنه کرده
و بندهای جامه خود را گشوده بطریق اهل مصیبت گریان و نالان از
خانه بیرون آمد و متوجه حجره مقدسه آنحضرت شد و چون بنزدیک
حجره مطهره رسید آواز همهمه شنید خوف نموده و بشخصی گفت داخل
حجره شو و مرا از این صدا خبر ده آن شخص چون داخل حجره شد دید
حضرت در محراب نشسته و بعبادت پروردگار مشغول است و مطلقا اثر
زخمی و جراحتی بر بدن مبارکش نیست آن شخص معاودت نموده و مامون
را از حقیقت حال مخبر گردانید مامون از استماع این سخن متغیر و مضطرب
شد و امر نمود که اعوان و اعیان که بجهت تعزیت آنحضرت حاضر شده بودند
بگویند که آنحضرت را غشی عارض شده بود و الحمد لله زایل شد و مامون
نیز بخانه خود معاودت نمود و آتش غضبش مشتعل شد و در صدد

زهر دادن بآنحضرت در آمد و حضرت روزی ابو الصلت هروی را طلبید
فرمود داخل قبه هارون شو و از هر طرف از چهار اطراف قبر او یک کف
خاک بیاور ابو الصلت چون آن خاکها را آورد حضرت آن کف خاکی که از
پس پشت آن ملعون برداشته بود بوئید و بینداخت و فرمود که مامون
خواهد خواست که قبر پدر خود را قبله قبر من کند اینجا سنگی در آنجا
ظاهر خواهد شد که جمیع کلنگداران خراسان جمع شوند و خواهند که
آنرا حرکت دهند نتوانند و آنگاه خاک بالای سر و پایین پا را بوئید
و بیفکند پس خاک طرف قبله را بوئید و فرمود که زود باشد که قبر مرا
در این موضع حفر نمایند پس گفت ای ابو الصلت چون قبر مرا بکنند در آنجا
رطوبتی ظاهر شود پس تو آن دعائی را که بتو تعلیم می‌نمایم بخوان که بقدرت
خدای تعالی آب جاری گردد و قبر مملو از آب شود و ماهی ریزه چند از آن
آب ظاهر شود و نانی که بتو میسپارم در آن آب ریزه کن تا آن ماهیان
بخورند آنگاه ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را برچیند در آن
حالت تو دست در آب کن و دعائی را که بتو تعلیم می‌نمایم بخوان تا آب
بزمین فرو رود و قبر خشک گردد و باید که این اعمال را در حضور مامون
ملعون بعمل آوری و چون روز دیگر شد مامون ملعون آنحضرت را طلبید
و چون حضرت بمجلس آن شقی رفت در آن وقت طبقی چند از الوان میوها نزد

وی نهاده بود و آن ملعون خوشه انگوری که زهر در بعضی از دانهای آن
دوانیده بود در دست داشت و بعضی از دانهای که بزهر نیالوده بود
از برای رفع تهمت میخورد اما چون نظر آن ملعون بر حضرت امام رضا ع
افتاد از برای تعظیم از جای جست و دست در گردن او کرد و میان دو
دیدهای او را بوسید و او را بر بساط خود نشانید و آن خوشه انگور را
بدست وی داد و گفت یا ابن رسول الله از این انگور نیکوتر ندیده‌ام
حضرت فرمود شاید انگور بهشت از این نیکوتر باشد پس مامون
گفت یا ابن رسول الله از این انگور تناول نمائید حضرت فرمود مرا
از خوردن این انگور معاف دار آن ملعون مبالغه و ابرام نمود
و گفت البته باید از این انگور تناول نمائید پس حضرت آن خوشه
انگور را گرفت و چون سه دانه از آن تناول نمود حالش دیگرگون شد
و رخساره مبارکش متغیر شد باقی خوشه را بر زمین نهاد و متغیر الحال
از آن مجلس برخاست مامون ملعون گفت یا ابن عم بکجا میروی فرمود
بآنجا که مرا فرستادی پس آنحضرت محزون و غمگین و نالان از خانه
مامون بیرون آمد و بمنزل خود رفت و با ابو الصلت گفت در خانه را
ببند ابو الصلت بفرموده او عمل نمود پس رنجور و نالان بر بستر
خویش تکیه کرده و ابو الصلت غمگین و محزون در میان خانه ایستاد

ناگاه نظر او افتاد بجوانی زیبا روی مشکین موئی که نور امامت از جبین
مبینش ساطع و شبیه ترین مردم بود بحضرت امام رضا ع ابو الصلت
بسوی وی شتافت و گفت ای جوان تو کیستی و از کجا داخل شدی
که من در خانه را بسته بودم فرمود که صه یا ابا الصلت ساکت باش ای ابو
الصلت از قادری که در یک لحظه از مدینه بطوس آورد درهای
بسته را نیز بروی من گشود پرسیدم تو کیستی فرمود منم حجت خدا بر تو و
بر سایر خلایق منم محمد بن علی ع آمده ام که پدر غریب مسموم و شهید مظلوم
خود را به بینم و وداع بازپسین نمایم آنگاه داخل حجره شد پدر بزرگوارش
در آنجا خوابیده بود و چون چشم آن امام مظلوم مسموم بر فرزند معصوم خود
افتاد از جا جست و او را در بر کشید و سینهٔ او را بر سینهٔ خود چسبانید و
رخسارهٔ او را بوسید پس اسرار امامت را بوی گفت و ودایع حضرت نبوی را
باو سپرد پس با یکدیگر وداع بازپسین نمودند آنگاه آن غریب مسموم رو بقبله
کرده و روح مقدسش بریاض جنان پرواز نمود پس حضرت امام محمد تقی ع پدر
بزرگوار خود را غسل داد و کفن نمود و ابو الصلت خواست که آنحضرت را در تغسیل و
تکفین اعانت نماید حضرت فرمود احتیاج نیست ملائکه مقربین مرا یاری
میکنند و چون از غسل فارغ شد با ملائکه مقربین و ارواح جمیع انبیای و مرسلین
بر او نماز گذاردند و آنگاه بابی الصلت گفت ای ابی الصلت تابوت را حاضر کن

ابو الصلت

ابو الصلت گفت در اینجا تابوتی نیست بروم بنزد نجار و بگویم که تابوتی
ترتیب دهد حضرت فرمود داخل حجره شو که در آنجا تابوتی بیابی که حق تعالی
بید قدرت خود از چوب طوبی ترتیب داده آنرا نزد من حاضر کن چون
ابو الصلت داخل حجره شد تابوتی را یافت که از عمل بنی آدم نبود آنرا بنزد
حضرت آورد پس حضرت پدر بزرگوار خود را در آن تابوت نهاد و
دو رکعت نماز بجا آورد ناگاه تابوت بقدرت خدای تعالی از زمین جدا
گشت و بلند شد و سقف خانه شکافته شد آن تابوت بجانب آسمان
مرتفع گردید پس حضرت گفت ای ابو الصلت اگر پیغمبری در مشرق وفات
نماید و وصی او در مغرب وفات کند البته حق سبحانه و تعالی ارواح و
اجساد ایشانرا در اعلی علیین جمع نماید و بعد از زمانی باز سقف شکافته
شد و تابوت بزمین فرود آمد پس حضرت پدر خود را از تابوت برگرفت
و او را بجوی بر بستر خوابانید که گویا او را غسل نداده اند پس بابی الصلت
گفت در خانه را بگشا که مامون ملعون با امرا در در خانه ایستاده اند چون
ابو الصلت در خانه را گشود مامون با سر و پای برهنه و گریبان چاک
داخل خانه شد و بر فرق خود میزد و میگفت ای سید و الا وقت مصیبت تو
نیست پس آمد و بر بالای سر حضرت نشست و گفت متوجه تجهیز او شوید
و بعد از تغسیل و تکفین او را در تابوت گذاشته متوجه قبهٔ هارون شدند

و مامون در عقب جنازهٔ او با سر و پای برهنه و بندهای گشوده بطریق ارباب
مصیبت میرفت چون شروع کردند بقبر کندن آنچه آنحضرت خبر داده بود
بظهور رسید و همگی را مامون نامیمون دید و همین میگریست و میگفت
همچنانکه حضرت امام رضا ع در حال حیات بما معجزات و کرامات مینمود و بعد از
ممات نیز کرامات و خوارق عادات بما ظاهر کرد اینک و آنچه را حضرت
بابی الصلت گفته بود از شهادت خود و کیفیت حفر قبرا و ظهور غرایب و
معجزات و بعضی دیگر از خواص یاران خود نیز گفته بود و از جملهٔ ایشان هرثمه
بود و چون حضرت امام رضا ع را دفن کردند مامون هرثمه را طلبید و باو گفت
تو از آنحضرت چه شنیدی هرثمه آنچه شنیده بود از خبر دادن باو و غیر
از آن از ظهور معجزات و خوارق عادات با مامون نقل کرد مامون که آنرا
شنید رنگ پلیدش متغیر شد گاهی زرد میشد و زمانی سرخ میشد آنگاه
بیهوش شد و در حال بیهوشی میگفت وای بر مامون از خدا وای بر مامون
از شرمساری در نزد رسول خدا وای بر مامون از خجالت علی مرتضی وای بر مامون
از روسیاهی او در نزد فاطمهٔ زهرا وای بر مامون از خیانت او در نزد حسن
مجتبی وای بر مامون از حسین شهید کربلا وای بر مامون از امام زین العابدین
وای بر مامون از امام محمد باقر وای بر مامون از امام جعفر صادق وای
بر مامون از امام موسی کاظم وای بر مامون از امام رضا ای وای بر او وای بر او

این است

این است زیان کاری بزرگی که علاجی از برای او متصور نیست لعنة الله
علیه و علی سایر ظالمی آل محمد و قد تمم الله [illegible] الحمد لله تعالی
لاجل النسخه علی بن الحسین محمد صادق ختم المحررین و اسئل الله من فضله
لتصحیحه و کان الفراغ یوم الخمیس تاسع عشرین من شهر شوال المکرم
سنه هزار و یکصد و نود و از هجرت ۱۱۹۳

هرکس به این کتاب [illegible] کند خدا او را [illegible]



